

جلد دهم بازشناسی افغانستان آموزه های فلسفه تاریخ در موجودیت حکمت طبیعی

تالیف عبدالواحد سیدی

این کتاب به تاریخ دهم سرطان یکهزار و سه صد و نود چهار هجری خورشیدی در شهر
مزار شریف ولایت بلخ آغاز گردید و بتاریخ دوم قوس 24/1394 نومبر 2014 پایان یافت

جلد دهم

باز شناسی تاریخ افغانستان

بخش یکصد و سیزدهم

آموزه های فلسفه تاریخ در موجودیت حکمت طبیعی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
15	دییاجه - - - - -
16	تعریف تاریخ - - - - -
19	فلسفه تاریخ (بحث اول) - - - - -
20	روشنی ای در مورد فلسفه تاریخ - - - - -
22	در مورد فلسفه تاریخ - - - - -
25	ابن الرشد یا حقیقت مزدوج یا دوگانه - - - - -
26	عبدالرحمان ابن خلدون و ادامه تفکر ابن رشد - - - - -
27	ابن خلدون و میانه او با فلسفه تاریخ - - - - -
28	طریقه های پژوهش در مباحث تاریخ - - - - -
29	ورود به مبحث تاریخ علوم - - - - -
بحث دوم	
35	دقت در وقایع تاریخی از دیدگاه ساختاری علوم - - - - -
40	انحطاط مسلمانان از منظر رشد سیستمی - - - - -
41	مهمترین خصوصیت عصر طلایی در خلافت شرقی - - - - -
44	ظهور مکتب های کلامی در عهد خلافت عباسی (معتزله) -- - - - -
44	مکتب معتزله - - - - -

45	-	-	-	-	-	-	-	-	-	مکتب اشعریه
52	-	-	-	-	-	-	-	-	-	حمله مغولان و یورش تیمورو تأثیر ناگوار آن در ایده های دینی
52	-	-	-	-	-	-	-	-	-	آغاز سده هژدهم انحطاط دوم عالم اسلام-
										بحث سوم
55	-	-	-	-	-	-	-	-	-	علل سیاسی انحطاط فاجعه آمیز مسلمانان
55	-	-	-	-	-	-	-	-	-	1. ترکیه عثمانی
59	-	-	-	-	-	-	-	-	-	ایران
59	-	-	-	-	-	-	-	-	-	هند
63	-	-	-	-	-	-	-	-	-	اندونیزی -
69	-	-	-	-	-	-	-	-	-	علل فکری انحطاط فاجعه آمیز جهان اسلام
82	-	-	-	-	-	-	-	-	-	تعریف تصوف یا طریقه عرفان
83	-	-	-	-	-	-	-	-	-	منشاء و مناسبات تصوف با اسلام
85	-	-	-	-	-	-	-	-	-	ذکر صوفیان و اصناف و یادگار های علمی و عملی و حسن شمایل آنان
86	-	-	-	-	-	-	-	-	-	آداب و اوصاف صوفیان
87	-	-	-	-	-	-	-	-	-	دانشهایی که برای صوفیان سهل و برای سایرین سخت است
										رد پنداری که صوفیان را گروه نادان می شمارند و تصوف را علمی میدانند که قرآن و رسول آن را گواهی نداده
88	-	-	-	-	-	-	-	-	-	اند
89	-	-	-	-	-	-	-	-	-	عبدالقار گیلانی
83	-	-	-	-	-	-	-	-	-	اندیشه جبری و تقدیر گرایی
										بخش یکصد و چهاردهم
87	-	-	-	-	-	-	-	-	-	روشها و مبنای تاریخ نگاری در پژوهشهای تاریخی
										بحث اول
87	-	-	-	-	-	-	-	-	-	روشهای جمع آوری اطلاعات در پژوهشهای تاریخی
89	-	-	-	-	-	-	-	-	-	تاریخ نویسی بر چه مبنایی تحقق می یابد؟
89	-	-	-	-	-	-	-	-	-	روش تحقیق در علم تاریخ، این عناصر را در بر میگیرد

149	-	-	-	-	-	-	-	طبیعت در برابر تربیت
150	-	-	-	-	-	-	-	جامعه پذیری چگونه عملی می شود
150	-	-	-	-	-	-	-	پاولوف و باز تاب شرطی
152	-	-	-	-	-	-	-	نظریه فروید در باب تربیت
155	-	-	-	-	-	-	-	تالکوت پارسونز
155	-	-	-	-	-	-	-	توماس هابز
156	-	-	-	-	-	-	-	فلسفه توماس هابز
158	-	-	-	-	-	-	-	تعادل در جامعه شناسی
160	-	-	-	-	-	-	-	آیا نا برابری هم کارکرد دارد؟-
160	-	-	-	-	-	-	-	نظریه تضاد

بخش یکصد. پانزدهم

جنبش کار گری در یکصد سال گذشته

بحث اول-آغاز فصل روشنگری یا رنسانس

163	-	-	-	-	-	-	-	اروپا در شروع دگر گونی های بزرگ (عصر روشن اندیشی یا رنسانس)
163	-	-	-	-	-	-	-	خانواده های شاهی اروپا
163	-	-	-	-	-	-	-	در انگستان
163	-	-	-	-	-	-	-	انقلاب پورتیائری یا انقلاب پاک دینان
164	-	-	-	-	-	-	-	نوسازی و انقلاب شکوهمند
164	-	-	-	-	-	-	-	فرانسه فرانسه در طوفان نوح یا طوفان نوح در فرانسه
164	-	-	-	-	-	-	-	مستعمر ها و حکومت های استعماری

بخش یکصد و پانزدهم

تصویر نوین جهان از قرون وسطی تا عصر روشن گری در اروپا

بحث دوم

168	-	-	-	-	-	-	-	دانش مندان مخترعین و هنر مندان (تذکری در مورد بحران انسان غربی در صبح رونسانس)
171	-	-	-	-	-	-	-	ایلمیناتی یا محفل روشن ضمیران
171	-	-	-	-	-	-	-	ایلمیناتی یا تاریخچه ایجاد

175	-	-	-	-	-	-	-	-	-	دانته آلیگیری
178	-	-	-	-	-	-	-	-	-	یوهانس گوتنبرگ
179	-	-	-	-	-	-	-	-	-	لیونارد دوداونچی
182	-	-	-	-	-	-	-	-	-	کوپر نیک و انقلاب فکری
183	-	-	-	-	-	-	-	-	-	جوردانو برونو
185	-	-	-	-	-	-	-	-	-	تیکو براهه
185	-	-	-	-	-	-	-	-	-	یوهانس کیپلر
187	-	-	-	-	-	-	-	-	-	گالیله (انقلاب فکری گالیله)
188	-	-	-	-	-	-	-	-	-	متن توبه نامه گالیله -
189	-	-	-	-	-	-	-	-	-	اسحاق (ایزاک) نیوتن
190	-	-	-	-	-	-	-	-	-	کشف استعداد
191	-	-	-	-	-	-	-	-	-	داستان سیب نیوتن
191	-	-	-	-	-	-	-	-	-	کشفیات نیوتن
193	-	-	-	-	-	-	-	-	-	دوران میان سالی و بیماری نیوتن
193	-	-	-	-	-	-	-	-	-	نیوتن از نگاه خودش
186	-	-	-	-	-	-	-	-	-	وداع با دنیا
195	-	-	-	-	-	-	-	-	-	نظریات لاپلاس و لاگرانژ در مورد نیوتن
195	-	-	-	-	-	-	-	-	-	انقلاب فکری دکارت
195	-	-	-	-	-	-	-	-	-	زندگی و تألیفات رنه دکارت
199	-	-	-	-	-	-	-	-	-	رنه دکارت مؤسس فلسفه جدید -
205	-	-	-	-	-	-	-	-	-	سپینوزا شرح زندگی
206	-	-	-	-	-	-	-	-	-	آرا و عقاید اسپینوزا
206	-	-	-	-	-	-	-	-	-	فلسفه اسپینوزا
212	-	-	-	-	-	-	-	-	-	گدفرید ویلهلم لایب نیتس
218	-	-	-	-	-	-	-	-	-	لایب نیتس و موندولوژی اصالت روح
220	-	-	-	-	-	-	-	-	-	انواع گزاره ها در تفکر لایب نیتس

222	-	-	-	-	-	-	-	-	شارل دومونتسکیو -
214	-	-	-	-	-	-	-	-	رویداد های زندگی مونتسکیو -
227	-	-	-	-	-	-	-	-	اقسام حکومت ها در جهان -
228	-	-	-	-	-	-	-	-	فساد این حکومت ها -
229	-	-	-	-	-	-	-	-	ولتر فرانسوا-اماری آروئه -
230	-	-	-	-	-	-	-	-	زندان و تبعید -
234	-	-	-	-	-	-	-	-	بازگشت به وطن -
235	-	-	-	-	-	-	-	-	غانله ژان کالاس -
235	-	-	-	-	-	-	-	-	تاریخ نگاری -

بخش یکصد و پانزده

دانشمندان از قرون وسطی تا عصر روشن اندیشی یا نوزایش

بحث سوم

240	-	-	-	-	-	-	-	-	عصر روشن اندیشی یا نوزایش
240	-	-	-	-	-	-	-	-	دانشمندان عصر روشن اندیشی یا (عصر نوزایش)
241	-	-	-	-	-	-	-	-	کارل ماکسیمیلیان امیل وبر
242	-	-	-	-	-	-	-	-	مارک بلوخ
244	-	-	-	-	-	-	-	-	کارل پولانی
247	-	-	-	-	-	-	-	-	آموزه های کارل پولانی و آنتونیو گرامش

یکصد و شانزدهم دولت های سرکش

امریکا در رأس هرم گسترش جنگ

بحث اول

250	-	-	-	-	-	-	-	-	حکومت زور در امور جهان (امریکا یازدهم سپتامبر و مسأله بن لادن)
251	-	-	-	-	-	-	-	-	اسامه بن لادن مشوق و محرک طالبان کی بود؟
268	-	-	-	-	-	-	-	-	از مجلس سوگواری تا جنگ مقدس
269	-	-	-	-	-	-	-	-	فرمان رئیس جمهور بوش بمناسبت یازده سپتامبر
270	-	-	-	-	-	-	-	-	برگزاری آیین بی سابقه در کلیسای جامع فدرال

275 - - - - - - - - - اختیارات فوق العاده -

بخش یکصد و شانزدهم

افغانستان پس از یازده سپتمبر

شروع جنگ در افغانستان

بحث دوم

291 - - - - - توضیحات در باره شروع جنگ در افغانستان

293 - - - - - مصیبت های جهانی جنگ امریکا در افغانستان

296 - - - - - دو قدرت بزرگ در امریکا -

298 - - - - - پیش منظر قبل از یازده سپتمبر در افغانستان

299 - - - - - افغانستان پایه مشروعیت قوانین بین المللی و روابط حقوقی

300 - - - - - متن اعلامیه جهانی حقوق بشر

301 - - - - - آیا دولت امریکا دولت مشروعی است؟ -

301 - - - - - ارتش اشغالگر یا نیروی حمله ور امریکا

303 - - - - - پیشینه مداخلات نظامی امریکا در دهه 1980

304 - - - - - امریکا و متحدانش در افغانستان

بخش یکصد و شانزدهم

ماهیت جنگهای امریکا در جهان

بحث سوم

310 - - - - - جنگ امریکا در ویتنام (1955-1975) -

313 - - - - - مداخله ایالات متحده در ویتنام و امریکای مرکزی (لاتین)

315 - - - - - ناحیت اعظم

317 - - - - - کمونستها یا کمونیزم -

بخش یکصد و شانزدهم

تحولات پس از یازده سپتمبر یا هجوم قوای امریکائی در افغانستان

بحث چهارم

321 - - - - - ایجاد یک دولت تحت الحمایه در افغانستان

324	-	-	-	-	-	-	یجاد یک دولت تحت الحمایه در افغانستان
326	-	-	-	-	-	-	جاده حلقوی یا شاهراه حلقوی افغانستان -
327	-	-	-	-	-	-	پیشینه تاریخی جاده های حلقوی افغانستان
327	-	-	-	-	-	-	شاهراه های شمال و پیشینه تاریخی -
329	-	-	-	-	-	-	راه آهن در افغانستان -

بخش یکصد و شانزدهم

بحث پنجم

تجاوز شوروی در رابطه به تهاجم قشون سرخ در افغانستان و

واکنش دولت امریکا

335	-	-	-	-	-	-	واکنش دولت ایالات متحده در رابطه به تهاجم شورویها
336	-	-	-	-	-	-	هجوم عساکر شوروی به افغانستان -

بخش یکصد و شانزدهم

بحث اول

افغانستان در نظم نوین جهانی و امپراطوری سرمایه

342	-	-	-	-	-	-	-	نقش پیش کسوتان -
345	-	-	-	-	-	-	-	اهداف دراز مدت امریکا در کشور های جنوب یا جهان سومی
347	-	-	-	-	-	-	-	انبوه زدایی جامعه -
351	-	-	-	-	-	-	-	انفجار درونی نظام تصمیم گیری
358	-	-	-	-	-	-	-	دست برد به اراده و امنیت مملکت
360	-	-	-	-	-	-	-	سیر و شتاب در چالش های بین المللی -
363	-	-	-	-	-	-	-	تأثیرات روانی مسأله برخورد های جهانی
366	-	-	-	-	-	-	-	آرامگاه سیاسی -

بخش یکصد و شانزدهم

بحث دوم

سرنوشت ملت‌های مظلوم در برابر دست اندازی نظام‌های جهان

374	-	-	-	-	-	-	-	جهان شمولی سرمایه در نظم نوین جهانی
-----	---	---	---	---	---	---	---	-------------------------------------

376	-	-	-	-	-	-	-	خسارات هولناک بازی سیاست و سرمایه در یکصد سال از تاریخ گذشته جهان
385	-	-	-	-	-	-	-	درون کاوی کتاب دگر گونی بزرگ
386	-	-	-	-	-	-	-	تفکر امریکائی در مورد انباشت ثروت
390	-	-	-	-	-	-	-	منطق تاریخ در پیروزی نظام جهانی سرمایه
391	-	-	-	-	-	-	-	ایجاد تبغیض نژادی ظاهراً بستر مناسب برای رشد جهانی شدن
393	-	-	-	-	-	-	-	روند انکشاف سرمایه داری از شروع سده نهم
394	-	-	-	-	-	-	-	امپراتوری جدید سرمایه
394	-	-	-	-	-	-	-	عصر بحرانه‌ها؛ جهانی شدن و فروپاشی دولتهای ملی
395	-	-	-	-	-	-	-	سراغاز
398	-	-	-	-	-	-	-	حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی،
399	-	-	-	-	-	-	-	نگاهی به شرایط بین المللی
402	-	-	-	-	-	-	-	دلایل و سطوح بحران
406	-	-	-	-	-	-	-	مقدمه ای بر آنالیز جامعه شناسی
408	-	-	-	-	-	-	-	قوم و قوم گرایی چیست؟
410	-	-	-	-	-	-	-	فرق قوم با قبیله و طایفه در چیست؟
411	-	-	-	-	-	-	-	دست درازی های ایالات متحده در بعضی نقاط جهان

بخش یکصد و هفدهم

بحث سوم

بهم ریختگیهای اجتماعی در جهان - تمرکز تدریجی اقتصاد نا متمرکز و پاشیده

418	-	-	-	-	-	-	-	اقتصاد نا متمرکز و پیچیده
418	-	-	-	-	-	-	-	را کشایی بانکها در نظامهای اقتصادی
419	-	-	-	-	-	-	-	زمینه های استعمار جویی در کشور های موج دومی
421	-	-	-	-	-	-	-	اقتران موج دوم با دیوان سالاری قدرتمند ترین تشکیلات اداری در جهان
425	-	-	-	-	-	-	-	مشکلات موجود جهان را بکجا می برد؟
428	-	-	-	-	-	-	-	سرشماری ملی نفوس در افغانستان
429	-	-	-	-	-	-	-	سابقه شمارش نفوس در افغانستان

- 433 - - - - - افغانستان از این اقوام تشکیل یافته است -
- 434 - - - - - میزان جمعیت شهری و روستایی در افغانستان
- اطلاعات دفتر احصایه مرکزی افغانستان در مورد رشد جمعیت و امار گیری از آن:
- 437 - - - - - سر شماری نفوس و مسکن در افغانستان -
- 442 - - - - - روشهای هم زبانی - - - - -
- 445 - - - - - ویژگیهای مطالعات جامعه شناسی تاریخی
- 446 - - - - - مطالعات مارک بلوخ و مکتب انال
- 446 - - - - - کارل پولانی و دگر گونی بزرگ
- 448 - - - - - پیکر بندیها در تاریخ
- 449 - - - - - تعمیم نظری و تفرد تاریخی در جامعه شناسی (رینهارد بندکس)
- 450 - - - - - مسیر های مقتدر جامعه شناسی تاریخی (پری اندر سون)
- 451 - - - - - درک و فهم فر آیند تاریخ (ای. پی. تامپسون)
- 452 - - - - - درک و فهم فر آیند تاریخ (ای. پی. تامپسون)
- 452 - - - - - اکتشاف و اقعیت ها یا جامعه شناسی تاریخی برینگتون مور

بخش یکصد و هفدهم

بحث ششم

آسیب شناسی اجتماعی

- 456 - - - - - آسیب شناسی افغانستان
- 457 - - - - - جاذبه های آسیب شناختی افغانستان در سده گذشته
- 457 - - - - - حکومت ظاهر شاه و وضعیت مردم افغانستان
- 462 - - - - - آسیب شناسی مناطق شرقی و جنوبی
- 463 - - - - - آسیب شناسی افغانستان در مسیر سده بیستم
- آسیب شناسی دوره محمدنادر شاه و شروع صدارت سردار محمد هاشم خان
- 465 - - - - - در ابتدای سلطنت محمد ظاهر شاه
- 465 - - - - - آسیب های فرهنگی حکومت نادرشاه
- 469 - - - - - ترور شخصیت های سیاسی توسط نادر شاه

464	-	-	-	-	-	-	-	-	-	آسیب پذیری مردم پروان از حکومت نادرشاه
475	-	-	-	-	-	-	-	-	-	دولت نادر شاه و مردم ولایات شمال
483	-	-	-	-	-	-	-	-	-	به قاعده آوردن آسیب های اجتماعی در حکومت
478	-	-	-	-	-	-	-	-	-	جلو گیری از آسیب سوء مدیریتی در دوران بهرام گور
490	-	-	-	-	-	-	-	-	-	به داد خواهی نشستن پادشاهان و سیرت نیکو ورزیدن پادشاهان داد گر

بخش یکصد و هژدهم

بحث اول

ریشه های تمدن در تاریخ

500	-	-	-	-	-	-	-	-	-	تمدن چیست؟
500	-	-	-	-	-	-	-	-	-	سیر تاریخی تمدن
501	-	-	-	-	-	-	-	-	-	بین لغت تمدن و خود تمدن چه رابطه ی وجود دارد؟
503	-	-	-	-	-	-	-	-	-	وجه معنوی فرهنگ با تمدن
507	-	-	-	-	-	-	-	-	-	در دو جامعه تمدن بوجود نیامده
506	-	-	-	-	-	-	-	-	-	تمدن معلول چهار عامل است
510	-	-	-	-	-	-	-	-	-	واما خیر و شر چیست ؟
511	-	-	-	-	-	-	-	-	-	اشکال و قواعد تاریخ
519	-	-	-	-	-	-	-	-	-	حقیقت گریزی و پنهان کاری تاریخ

دیباچه

هیچ کس ادعا نمیتوان کرد که من کتابی نوشته ام

که در آن از آثار تحقیق و نتایج فکری دیگران مایه نگذاشته ام. وانگهی اگر کسی بگوید که تمام انتقادات و ایرادات از آن خودم است سخت در تعارض میباشد، چنانچه فیلسوف آزاده فرانسوی ولتر (فت، 1778) گفته است: «کتاب ها از کتابها به وجود می آید»

تعریف تاریخ بجای مقدمه در این جلد

تاریخ اطلاعی بر گذشته ها نیست، تاریخ مجموعه ی حوادثی که پیش از این روی داده، نیست، تاریخ مطالعه ی فرهنگهای مستقل و جامعه های مستقل، تمدن های مستقل و جامعه های مستقل و نژاد های مشخص معین در يك عصر خاص نیست. تاریخ حتی اطلاع بر تغییرات و تحولات مختلف این واقعیتها در طول زمان و دورانهای مختلف نیست، تاریخ، تاریخ ادبیات یا شعر یا هنری که نویسنده، شاعر یا هنرمندی بنام مورخ با انتخاب عناصر موجود در گذشته خلق میکند و خود طبق ذوق و عقیده، و آرمانهای خویش بدان شکل، وجهت و معنی خاص می بخشد، نیست، تاریخ آینه عبرت نیست. تاریخ گفتگواز آنچه بوده است و دیگر نیست، نیست، تاریخ گذشته ی است که زمان حال را پدید آورده است. تاریخ حرکتی است که بسوی آینده در جریان است، تاریخ عمر نوع انسان است. چنان که يك فرد انسان واقعیتی است که در مسیر عمر طی سالهای زندگی از تولد تا حال "شکل گرفته" و "شخصیت یافته" است نوع انسان نیز

در مسیر عمرش یعنی "تاریخ"، که در طی آن زندگی کرده است بشکل کفونی رسیده است. بنا بر این مبالغه آمیز نخواهد بود اگر به زبان انگلیستانسیالیزم [1] بگوییم: انسان "وجودی" است که در "تاریخ"، "ماهیت" میگیرد.

بنا بر این تاریخ آفریننده‌ی "چگونگی" انسان است و از این رو تاریخ سرگذشت "انسان گشتن" این حیوانی که بر روی دوپایش راه میرود و صاحب گفتار و کلام است این سرگذشت که چنین رسالت دقیق و عظیمی را به عهده دارد، به این دقت انجام داده است و نمیتواند بر عبث و بیهوده و تصادفی و بی جهت و فاقد علیت و وحدت عینی و حقیقت علمی باشد. همچنان که عمر فرد بر اساس قوانین کلی و اصول عام و قابل تجزیه و تحلیل پیش بینی در جریان است و مراحل مختلفش طبق موازین دقیق و مشخص منطقی و علمی پیاپی میرسند و از یکدیگر مشعب میشوند.

عمر يك جامعه یا نوع بشر واقعیت پیوسته است که در طی زمان حرکت دارد و تحول می یابد و از قوانین معین و قواعد ثابت مشخصی پیروی میکند و کشف این قوانین و قواعد علم تاریخ را پدید می آورد و بنا بر این علم تاریخ، "علم شدن انسان" است و چون انسان هم اکنون و نیز همیشه در حال "شدن" است بنا بر این، تاریخ شناخت گذشته‌ی انسان نیست، شناخت چگونگی شدن انسان و علل و عوامل و قوانین تغییر و تحول و رشد و تکامل و بیماری و سلامت و ضعف و قدرت انسان و جامعه‌ی انسانی است. بنا بر این بررسی و مطالعه اقوام و جوامع و حوادث گذشته، خود تاریخ نیست، بلکه نمونه های جزئی و عینی اند که مورخ از این طریق میکوشد تا قوانین علمی تاریخ را کشف کند، قوانین علمی ای که هم انسان را می شناساند و جامعه انسانی را و کیفیت و تکوین آنرا و هم حال و آینده‌ی نوع انسان و تقدیر تاریخی او را و بخصوص به انسان آگاه - که تاریخ به او آموخته است که قوانین حرکت و تحول و تکوین جامعه و تمدن و نوع انسان کدامند و معلول چه علتی.

¹ مکتبی است فلسفی که پس از جنگ جهانی اول در آلمان رواج یافت و سپس به فرانسه و ایتالیا و دیگر نقاط جهان رسید و در محافل ادبی و مطبوعات نیز تاثیر کرد. بطور کلی می توان آنرا اعتراضی علیه کوششهایی که افراد بشر ناگزیر در جنگ آنها گرفتارند دانست. نویسندگان انگلیستانسیالیست بررسی وجود می پردازند زیرا وجود به نظر ایشان پیشرو ماهیت است. گویند آدمی در میان امور پوچ و بیهوده بسر می برد و بهیچ دل بسته است. آرامش و هدفی ندارد و تلاش پیوسته اش برای هیچ است. بدون بستگی به جایی با خود و محیطش می تواند خویشتن خویش را بسازد. سارتر نویسنده و فیلسوف معاصر از پیشروان و مبلغان این مکتب است. (فرهنگ واژگان فارسی)

این توانایی و شناخت را میدهد که با چه تکنیکی میتواند اراده‌ی خود را بر جبر علمی حاکم بر جامعه‌ی بشری و عوامل تحول و رشد و انحطاط و ارتقاء و رکود و انقلاب آن آگاهانه تحمیل کند و با پی بردن به "تقدیر تاریخی" جامعه‌ی خویش "تقدیر آزادی" خود را جانشین آن سازد و چنانکه در گیاه‌شناسی و جانور‌شناسی و طبیعت‌شناسی با کشف قوانین حیات و حرکت بر آنها مسلط میشود و بجای آنکه مثل همیشه مقهور و مجبور طبیعت باشد، جبر طبیعت را در اختیار و استخدام خود میکشد، با شناخت تاریخ، جبر تاریخ را مهار میکند و با کشف چگونگی شدن خویش، "شدن خویش" را به دلخواه خویش در قبضه‌ی قدرت خویش می‌گیرد و بدین گونه انسان نه تنها به "خود‌شناسی" بلکه بخود سازی میرسد و این موجود مخلوق آفریده‌ی دست‌های طبیعت و تاریخ، آفریدگار خویش میگردد و خداوندگار طبیعت و تاریخ خویش میگردد و اینجاست که سخن مذهب که انسان جانشین خدا و خویشاوند و همانند خدا است و سخن نیچه که انسان خدا شده است. و سخن هگل که خدا در انسان تجلی میکند و آرزوی افسانه یونانیان که همواره با خدایان شان رقابت میکردند و بالاخره پایان رنج جاویدان انسان، این نیمه‌خدایی که زندانی نیروهای قاهر طبیعت است، تحقق می‌یابد و انسان بخدا باز میگردد و بهشت گمشده‌اش را باز مییابد. انگاه که علم طبیعت او را از زندان گذشته و علم جامعه از جبر اجتماع و مذهب (خود آگاهی شگفت مبتنی بر جهان بینی، بینایی، و عشق) از زندان خویشتر رهایی سازد. [2]

² شریعتی داکتر علی، تاریخ تمدن، سال و تاریخ انتشار، دیماه 1359، تهران، مرکز دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار جلد: اول، صص 76-78.

فلسفه تاریخ

بحث اول

ما همواره در خود ندای مبهمی می شنویم که ما را بسوی این نخستین عشق به حکمت میخواند

ویل دورانت

حقیقت ما را توانگر میکند ولی ما را آزاد بار می آورد

بیکن

1-113. روشنی ای در مورد فلسفه تاریخ

در مورد فلسفه:

بعضی از خوانندگان سخت گیر ممکن است اعتراض کنند که فلسفه همچون شطرنج بی فایده و مانند جهالت تاریک و مثل خوشی بی ثمر است. سیسرون گفته است: «هیچ چیز پوچ و بی معنی نیست که در کتاب فلاسفه پیدا نشود.» بدون تردید فیلسوفانی هستند که همه ی اقسام حکمت را دارا میباشند بجز عقل سلیم، و سا پرواز های فلسفی که نتیجه رقت و انبساط هوای مجاور بوده است. در این سفر که در پیش داریم باید تصمیم بگیریم که جز در بنا در روشن و پر نور قدم نگذاریم؛ از آبهای تیره و گل آلود ماوراء الطبیعه و «دریا های پر سروصدای» مباحثات الهیات، بر حذر باشیم. آیا فلسفه حقیقتاً بی فایده است؟ بنظر میرسد که علم دائماً در پیشرفت است و حالانکه فلسفه قلمرو خود را از دست میدهد. ولی این بدان جهت است که فلسفه وظیفه ی سنگین و خطرناک دارد و آن عبارت است از حل مسائلی که هنوز ابواب آن بر روی روش های علوم باز نشده است: مانند مسایل خیر و شر، جبر و اختیار، حیات و موت؛

همینکه يك میدان بحث و بررسی معلومات دقیق با قواعد صحیح در دسترس میگذارد علم بوجود می آید . هر علمی مانند فلسفه آغاز میشود و مانند فن پایان می پذیرد؛ با فرضیه ها بیرون می آید و با عمل جریان پیدا میکند . فلسفه تعبیر فرضی مجهول است و یا تعبیر فرضی اموری است که بدرستی و چنان که باید هنوز بدرستی معلوم نشده است؛ فلسفه نخستین شگافی است که در حصار حقیقت رخ میدهد . علم سرزمین تسخیر شده ای است که در ماورای آن مناطق آرامی وجود دارد و در آن علم و هنر جهان ناقص و شگفت انگیز ما را بنا میکنند . فلسفه ساکن و متحیر بنظر میرسد؛ ولی این امر از آن جهت است که وی ثمرات پیروزی خود را به دختران خود یعنی علوم وادار کرده است؛ وی راه خود را بسوی مجهولات و سرزمین های کشف نشده ادامه میدهد و در این کار اشتهای ملکوتی سیری نا پذیر دارد .

بطور صریح و مشخص ، از فلسفه پنج قسم بحث مفهوم میشود: منطق، علم الجمال ، اخلاق ، سیاست ، علم ماوای الطبیعه . منطق مطالعه در روش مطلوب غایی اندیشه و بحث است . همچنان علم الجمال مطالعه ی شکل اندال زیبایی و فلسفه و هنر است . اخلاق نیز مطالعه در رفتار کمال مطلوب است و علم خیر و شر و علم حکمت عملی و بقول سقراط علم اعلی است . سیاست بحث در تشکیلات اندال اجتماع است و بازیگران فلسفه سیاسی عبارت اند از حکومت مطلقه ، حکومت اشراف ، حکومت عامه ، سوسیالیزم ، و انارشیزم و طرفداران حقوق زنان (فمنیزم) و بلاخره علم ماوراء الطبیعه (که به مشکلات زیادی برخورد میکند زیرا مانند سایر اقسام فلسفه کوشش در راه تنظیم واقعیات در پرتو اندال نمی باشد) بحث در حقیقت باز پسین کلمه ی اشیاء است یعنی طبیعت واقعی ماده (علم الوجود) و (روانشناسی متافیزیک) و نسبت روح و ماده در ادراک و معرفت (بحث در باره معرفت انسانی epistemology) .

(از بحث در مورد ائمه یا پیشوایان فلسفه میگذریم و صرف به سخن لیوناردو و اونچی و امرسون اکتفا میکنیم اگرچه اشعه تابناک آنها در حین تذکر بر ما می تابد ، چرا که بخشی است طویل و راه ما هم طولانی) . لئونارد دووینچی از عالی ترین لذت یعنی درک معرفت ما را بهره مند میسازد که پساتر در متن کتاب به «او» می پردازیم و امرسون می پرسد: آیا از راز عالم حقیقی خبر دار هستید ؟ پرسیده است . در هر انسانی چیزی هست که میتوان آنرا یاد گرفت و ما در این قسمت شاگردی او را میکنیم . امرسون میگوید : « ما این اندر زرا در

متفکران بزرگ تاریخ بکار می‌بندیم و حس غرور خود را جریحه دار نمی‌کنیم. او می‌گوید: هنگامیکه نابغه‌ی ما حرف می‌زند، خاطرات مبهمی از ایام جوانی خود را دوباره احساس می‌کنیم که در آن وقت جرئت و توانایی تجسم بیان آنرا نداشتیم. در حقیقت مردان بزرگ هنگامیکه با ما سخن می‌گویند که ما گوش و روان خود را برای دریافت سخنان آنان آماده داریم و ریشه‌ی گلی را که در روح آنهاشگفته است، در دل خود بشگوفانیم. تجربیاتی که آنها کرده‌اند ما نیز کرده‌توانیم ولی ما نخواهیم توانست معانی صریح و دقیق آنرا دریابیم. زیرا ما مستعد دریافت آهنگهای گیرای حقیقت که در دور و بر ما طنین انداز است نبوده‌ایم. زیرا نوابع این آهنگ‌ها و موسیقی فلک را می‌شنوند. زیرا فیساغورس گفته است: «فلسفه مرحله‌ی عالی موسیقی است. زیرا فلاسفه بزرگ مانند سقراط و گزینفون گفته‌اند: «خردمند باش و نگاه مکن که آیا فلاسفه بد یا خوب بوده‌اند، بلکه به خود فلسفه متوجه باش، سعی کن تا آنرا به تعمیق و صداقت بررسی کنی، اگران بد است سعی کن تا مردم را از آن برگردانی؛ ولی اگر چنان است که «من» می‌پندارم، آنرا دنبال کن و بکار ببند و با شهامت ولیر باش.»^[3]

در مورد فلسفه تاریخ

در مورد تاریخ و روشنگری آن و اینکه تاریخ چه علمی است و از کدام عناصر حیات بحث میکند نویسندگان و تاریخ نگاران وقتاً فوقتاً به آن توجه داشته‌اند. اکثر محققان در دوره‌های گذشته و نو، سالهای متمادی‌ای از زندگی علمی خود را صرف در پژوهش تاریخی و نوشتن رویداد های تاریخی کرده‌اند و این پژوهشگران، صد ها اثر تاریخی خویش را بدون اینکه که به گونه‌ای مستقل به این سؤال اساسی ای که «چگونه تاریخ می‌نویسند» و یا اینکه «تاریخ نویسی آن‌ها مبتنی بر چه اصول و روش‌هایی است»، پرداخته باشند به کار شان ادامه داده‌اند، بدون اینکه در زمینه‌های تاریخ نویسی شان حتی یک رساله کوچک مختصر نیز در شرح روش تحقیق یا شیوه تاریخ نویسی شان باقی نگذاشته باشند.

³ ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب خویی، انتشارات دانش، خیابان سعدی، تهران، چاپ دوم 1345، صص 8 تا 12.

ولی از میان صد ها تاریخ نویس دوره های اسلامی و مورخان مسلمان در سده های گذشته، میتوانیم یکی از مورخین برجسته این دوره را از این قاعده استثنا کرد. «ابن خلدون». او پیش از پرداختن به تاریخ پر حجمش (تاریخ العبر) که در این اثر از آن زیاد استفاده گردیده، به نوشتن، مقدمه ای همت کرد که از شهرت گسترده ای در جهان برخوردار است.

این کتاب را میتوان اثری در فلسفه تاریخ و جامعه شناسی و روش تالیف تاریخ شمرد.

او در مقدمه کتاب فلسفه تاریخ خود مینگارد: «از شگفتی های سرنوشت اینکه تا زمان متمادی تاریخ خوارترین نوع دانش بشمار میرفت و این در حالی بود که فلسفه (که جزو تاریخ است) بلند پایه ترین رشته دانش محسوب می شد، و اکنون تاریخ نه تنها بر فلسفه برتری دارد، بلکه بر فلسفه، خط بطلان میکشد.» [4]

آر. جی کالینگورد R.G. Coilingwood میگوید: عواقب و اثرات طغیان اندیشه نوین غرب بر ضد فلسفه کلاسیک در هیچ رشته ای به اندازه تاریخ، پدیده نبوده است. دعوی بین قدما و نقادان متأخر آنها را به افراطی ترین صورت آن میتوان به این ترتیب خلاصه کرد: «از نظر دانشمندان قدیم: دانش تاریخی محال است (کتاب مفهوم تاریخ، چاپ اکسفورد (1945) ص، 6)؛ حالانکه از دیدگاه نقادان متأخر، همه ی دانشها، در سیر تحول و تطور علوم، همه تاریخی اند و در راه تطور خود مسیر های پر پیچ و خم تاریخی را طی نموده است. از نظر قداماء تاریخ یعنی توصیف و تشریح رویداد های تاریخی که هم بعنوان سرمشق برای مردان عمل، سود مند است و هم بعنوان مطلب، برای علوم عملی و نظری سود مند و مؤثر اند. از آنجائیکه غرض از «فلسفه» یا «علم اثبات» نتایج توضیحی و ضروری است که مدعی اعتبار گسترده و جهانی هستند، تاریخ در منتهای مراتب، خوارترین علوم است زیرا نتیجه گرفتن از آن لزوماً با رویداد هایی خاصی ارتباط دارد. از نظر نقادان متأخر تاریخ آرای پیشینیان، فلسفه به تمام معنی همانا فلسفه تاریخ، یا «فلسفه جامع و کاملی است که از یک دیدگاه

4 فلسفه تاریخ ابن خلدون، تالیف محسن مهدی، ترجمه مجید مسعودی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1358، دیباچه فلسفه ابن خلدون، Benedetto Croca نقل از کتاب «تاریخ بعنوان سرگذشت آزادی» ترجمه سیلیویا اسپریگ (Sylvia Sprigge) 1941، ص 35، دیباچه، ص 10.

تاریخی متصور شده باشد». (کتاب مفهوم تاریخ، اثر پیشین، ص 7) نقادان متأخر فلسفه‌ی قدیم (مشائیان) مدعی هستند که نه تنها تمام واقعیات تاریخی هستند، بلکه همه‌ی حقایق نیز تاریخی میباشند.

این بحث سبب بوجود آمدن مطالعات در مورد ماهیت دانش علمی و ماهیت وجود گردید. قدما اعتقاد بر این دارند که در پس واقعیات تاریخی و تجربی، جوهرها، طبیعتها و علیتهایی نهفته است که تصورات و داده‌های ذهن باید با آنها منطبق باشند. این جوهرها و طبیعتها، و علتها ذاتاً و منطقیاً مقدم بر واقعیات بی ثبات تاریخ و تجربه قرار دارند و لو اینکه به ترتیبی که شناخته شده اند مؤخر بر آنها هستند که شالوه و ته‌داب آنها را می‌ریزند و آنها را قابل فهم می‌گردانند. متأخران بحث خود را با انکار وجود جوهرها، طبیعتها و علت‌های عینی آغاز میکنند. بدین قرار افق حقیقت با واقعیات تاریخی و تجربی محدود میگردد. علم و فلسفه تا آنجا که از حدود واقعیات تاریخی و تجربی محدود میگردد. علم و فلسفه تا آنجا که از حدود واقعیات تاریخی و تجربی گام فراتر نمی‌نهند، صرفاً منظومه‌های ذهنی‌ای هستند که هیچگونه قرینه‌ی عینی ندارند.

در نظر کسانی که عصیان متأخران را بر ضد متقدمان صرفاً یک رویداد گذشته‌نمیدانند که بر ضد یکی از طرفین فیصله یافته باشد، بلکه آنرا یک واقعیت اضطراب‌انگیز موجود می‌شمارند که عمیق‌ترین و پرخطرترین مسائل مربوط به زندگی و اندیشه‌آدمی را بمیان می‌آورد و باید از روی فروتنی و آگاهی در آن تحقیق کرد، از جمله مسائلی که مستلزم توجه جدی است، این است که: قدما در باره امکان علم تاریخ چه می‌اندیشند و خصیصه صحیح چنین عملی اگر بر طبق تصور ملّی آنها در باره ماهیت علم یا فلسفه تکوین می‌یافت از چه قرار میبود؟

و یا میتوانیم این سؤال را بر حسب تاریخ فلسفه به این صورت مطرح کنیم که: آیا راست است که هرگز کسی در صدد تدوین چنین عملی بر نیامده و از این رو هیچگونه دلایل مستندی در دست نداریم که بر اساس آن بر سؤال پیشین پاسخ بگوییم؟

«با وجودیکه ابن خلدون علم بردار فلسفه علم تاریخ و از شاگردان ابن رشد که او خود از معتقدان فلسفه مشائی بی چون و چرای ارسطو بود، زیرا ابن رشد استاد ابن خلدون ارسطو را «مثل اعلی» و «نمونه کامل بشریت» بشمار می‌آورده و به این باور استوار بود که هیچ فردی از

افراد انسان در احاطه بر علوم و معارف به جایگاه و مقام این فیلسوف یونانی نرسیده است. این رشد درك حقیقت و ماهیت را بالاترین مرحله کمال دانسته و معتقد است که برهان را نیز مرتبه ای از وحی الهی دانسته ولی با این تفکیک که برهان، از نوع وحی پیغمبران بشمار نمی آید.

می توان گفت او هر يك از پیغمبران را حکیم نیز می داند، ولی هر يك از حکما را پیغمبر نمی شناسد. این فیلسوف مسلمان از يك سوم منشأ فلسفه و دین را امری واحد و یگانه می داند و از سوی دیگر معتقد است هیچ فیلسوفی در جهان به جایگاه فکری ارستویی رسد و هیچ فلسفه ای نیز با فلسفه او قابل مقایسه نیست. به این ترتیب میزان شیفتگی او نسبت به اندیشه ارستو آنچنان است که تنها ایمانش به قرآن و کلام وحی می تواند با آن برابر یا برتر از آن شناخته شود.

از دیدگاه ابن رشد کسانی که با ارسطو مخالفت می کنند در راه تکامل و پیشرفت گام بر نمی دارند بلکه این اشخاص به هر اندازه که از اندیشه های خود رسیده و کسی که از این راه روی برگرداند، به منبع کمال و تعالی دست نمی یابد. ابن رشد بر اساس يك سری اصول و مقدمات در راه جمعی از فلسفه و دین قدم گذاشته و معتقد است حکمت و شریعت با هم دیگر هماهنگ و همراهند و منشأ پیدایش آنها نیز جز حقیقت چیز دیگری نیست. . . مراتب علاقه و توجه این فیلسوف اسلامی به علم و فلسفه آنچنان است که برخی از اندیشمندان سخنان او را به معنای «عبادت علم» تفسیر و توجیه کرده اند. بسیاری اشخاص دیگر نیز از موضع گیری ابن رشد در باب تاویل، به این نتیجه رسیده اند که این فیلسوف، فلسفه را بر دین مقدم دانسته و همواره می کوشد از ظواهر و نصوص شرعی به معانی معقول و باطنی آنها دست پیدا کند. در هر حال آنچه ابن رشد در باب تفاوت و اختلاف میان خواص و عامه مردم ابراز داشته به هیچ وجه قابل انکار نیست و همین قول به اختلاف میان نخبگان و غیر نخبگان موجب شده که او از طرفداران سرسخت قول به «حقیقت دوگانه» شناخته شود.

113-1-2. ابن رشد و حقیقت مزدوج یا دوگانه

نظریه ای است که به این فیلسوف منسوب شده و در تاریخ اندیشه شهرت فراوان پیدا کرده است. دوگانه بودن حقیقت در نظر ابن رشد به معنی این است که اومی خواهد در میان حقیقتی که دین آنرا آورده و حقیقتی که فلاسفه از آن سخن می‌گویند نوعی تفاوت وجدایی قائل شود. شارحان اندیشه ابن رشد سخن او را در این باب به همین سبک و اسلوب تفسیر کرده‌اند ولی پروان لاتیفی این فیلسوف بیش از مردم دیگر برای آنچه «حقیقت دوگانه» خوانده می‌شود اهمیت قائل شدند. این نوع برداشت از اندیشه ابن رشد، می‌تواند میدانی را به وجود آورد که در آنجا طرفداران ابن رشد با اصحاب کلیسا به جنگ و پیکار پردازند که ادامه آن در این بحث خارج از موضوع ما خواهد بود.

ایندوگانگی وجدایی تنها در حد فلسفه و دین باقی نمانده و پس از تفکیک وجدانشدن فلسفه از دین کاروان فکر عملی نیز در راه دیگری به حرکت درآمد.

تردید نمی‌توان داشت که فیلسوفان بزرگ دیگری در مغرب زمین به ظهور و بروز رسیدند که در این تفکیک وجدایی نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا کردند ولی نقش تعیین‌کننده ابن رشد نیز در این باب به هیچ‌وجه قابل انکار نیست.

در مورد فلسفه ابن رشد و تاثیر آن پس از دوره حیات وی این نکته اهمیت دارد که اندیشه ابن رشد هیچ تاثیری در ادامه جریان فلسفه در مشرق زمین و سرزمین‌های اسلامی نداشته است. حتی در مغرب سرزمین‌های اسلامی نیز مکتب ابن رشد در فلسفه اسلامی هرگز تکوین نیافت و او هیچ شاگردی را تربیت نکرد. بجز ابن خلدون که او را می‌توان به نوعی ادامه‌دهنده راه علمی ابن رشد دانست.

3-1-113. عبدالرحمان بن خلدون و ادامه تفکر ابن رشد

عبدالرحمان بن خلدون از جهت نوع تفکر و سبک اندیشه بیش از دیگران به ابن رشد نزدیک است زیرا همان‌گونه که ابن رشد از ظاهر و باطن امور سخن می‌گوید و با تکیه بر موازین عقلی به جستجوی باطن مسائل می‌پردازد ابن خلدون نیز برای تاریخ، ظاهر و باطن قائل شده و معتقد است باید تاریخ، از سطح ظاهری حوادث بگذرد که چیزی بیش از نقل اخبار نیست و تاریخ باید از آن عبور کند و با تحلیل دقیق عقلی، به علل

و اسباب وقایع و کیفیت درست آنها دست یابد. اوبه روشنی نشان می‌دهد که وقتی در تاریخ فقط به نقل وقایع اعتماد کنیم و از موازین عقلی و معیارهای اجتماعی بهره‌مند نشویم همواره با خطر گمراهی و تحریف حقایق روبه‌رو خواهیم بود.

«از همین جهت است که تحقیقات مولفین مخصوصاً مولفین در دوره اسلامی زمانیکه به مسأله‌ای می‌پرداختند ذکر اصل و نسب و تاریخ زندگی و بعضی از مولفات بیان علمی مطلب را نیز لازمه تاریخ علم شمرده و بدون آن سهم هر دانشمندی در فن موضوع بحث مفهوم نمیشود و مثالهای زیادی از این مولفه‌ها را میتوان در آثار تاریخی ابن ندیم و ابن الفقی و ابن ابی اصبیه و همچنان کتاب سوتر در باب ریاضیون و منجمین اسلام و بروکلان در تاریخ و ادبیات عرب و مخصوصاً کتاب بی‌ماند جرج سارتون در تاریخ علوم و غیره را بر شمرد».^[5]

113-1-4. ابن خلدون و میانه او با فلسفه تاریخ

ابن خلدون نسبت به فلسفه چندان خوشبین نیست و با فلسفه نیز در بسیاری موارد همراهی و هم‌اهنگی ندارد ولی اوبه عقلا اعتماد کامل دارد و آنرا میزان دقیق و درست برای سنجش اموری شناسد. به همین جهت می‌توان ادعا کرد که اود را اعتقاد به عقل و پیروی از اصول و موازین عقلی برای بررسی امور و حوادث تا حدودی به این رشد نزدیک شده است. میان ابن خلدون و ابن رشد حدود دو قرن فاصله زمانی وجود دارد ولی پژوهش‌های اندیشه‌های این رشد از جهت اعتقاد به عقل و خرد و تکیه بر قانون علیت به روشنی در آثار ابن خلدون قابل مشاهده است.^[6]

ابن خلدون دریافت که تاریخ بیش از فلسفه سیاسی، با عمل رابطه دارد، زیرا وضع واقعی بشر و جامعه را مطالعه میکند. اود دریافت که قدامت علم مستقلی را به تاریخ اختصاص نداده‌اند و بفکر افتاد که این تقیصه رفع گردد. اود را اعتبار چون و چرایی فلسفه تاریخ نخواست تغییر و تحولی بیاورد بلکه خواست تا در اصول ثابت و مسلم تحقیق علمی تغییرات عمده‌ای داده شود. اود در خلال پژوهش‌هایش به این نکته

⁵ تقی‌زاده سید حسین، تاریخ علوم در اسلام، نشر مرکز تحقیقات کمپیوتری علوم اسلامی، ص، 147

⁶ تنسیخ از گاهنامه علوم انسانی، مقاله تحقیقی در مورد ابن رشد، شماره 12 خرداد 1390، نوشته غلامحسین ابراهیمی دینانی انجمن حکمت و فلسفه ایران با تغییرات جزئی در نحوه متن توسط مولف.

متوجه شد که علم جدید را تنها با اذعان به اعتبار قانونی همان اصول و موازینی میتوان بنیان نهاد که متقدمین وضع کرده بودند . از اینجا بخوبی آشکار میگردد که این خلدون در بنیاد گذاری علم نوین تاریخ ، از عین همان اصول کار گرفت . زیرا او آگاه بود که علم مورد نظرش (علم تاریخ) نمیتواند اشرف علوم باشد ، زیرا برای تشریح رویداد های تاریخی ، این علم باید به آن رویداد ها نزدیک باشد و در نتیجه به سهم ناچیزی از کاملیت و جامعیت نظری اکفا کند . [7]

چیزی را که علم تاریخ بصورت قطع برای تاریخ نویسی التزام مینماید: زیرا تاریخ همه این علوم را که به دو دسته معقول و منقول تقسیم بندی شده اند وجود آنها برای نگارش تاریخ ضروری میدانند و مثلاً علوم منقول شامل است بر علم تفسیر ، حدیث ، سنت و رجال و تجوید و درایه در حدیث وقفه و همچنین فنون مقدماتی ضروری توجه در آن علوم مانند نحو صرف و معانی و بیان و غیره میباشد . معقول چنانکه معلوم است علوم فلسفه یا حکمت و کلام و علوم طبیعی و ریاضی و فنون مختلفه را شامل است که مهارت در هر کدام از این علوم در تدوین علم تاریخ نهایی و ضروری می باشد .

113-1-6. طریقه های پژوهش در مباحث تاریخ

برای تقسیم بندی در بین دانشمندان مسلمان طریقه های مختلفی اتخاذ شده است که داخل آن نمیشویم و صرفاً بطور نمونه اینطریقه ها را در کتابها و آثار متقدمین مانند «الفهرست» ابن ندیم و «مفتاح العلوم» خوارزمی را میتوان در نظر داشت . برای ورود در تاریخ علوم در اسلام یا علوم در بین مسلمانان داشتن اطلاعات کافی در مورد آن مخصوصاً در علوم فلسفی و ریاضی و نجوم و علم طبابت که هر کدام آن در تاریخ علوم اسلامی سیر دلنشینی داشته که دانستن آن از مفاد خالی نیست که دامنه آنرا تاریخ نویسان از قرن ششم قبل از میلاد منشاء آنرا در یونان یاد کرده اند ، لیکن آثار مقدماتی بعضی از این علوم بقسم ناقص تر در مصر و چین و بابل و هند و ایران پیدا شده و حتی در این مراکز تاحد قابل توجهی ترقی نیز یافته است . در روایات تاریخی آمده است که مقدمه علم نجوم در بیست قرن قبل از میلاد مسیح قابل توجه بوده است که گاه شماری دقیق تاریخ را به ترتیب سال قمری کیسه معروف به اصطلاح قمری Lunisolaire و تطبیق آن تا حدی با سال شمسی

7 فلسفه علم تاریخ ، پیشین ، ص، 11

حتی قبل از آنهم برقرار بوده است. بابلی ها خسوف و کسوف و حرکات سیارات را حساب و ضبط میکردند. چنانچه عده بیشماری الواح مکتوب سفالی از بابل و نواحی اطراف آن بدست آمده که 46 هزار از این الواح در موزیم بریتانیا از هفتاد سال قبل بایگانی شده است.

بعضی از مبانی علوم و اصول آن از بابل به یونان انتقال یافته است که از آن جمله تقسیمات دایره به 360 جزء یا درجه و تقسیم اجزای آن بر 60 از درجات و دقائق و ثوانی و ثوالث و هم تقسیم زمان به ساعات و دقائق و ثوانی شصت گانه که هنوز هم در جهان رایج است از کارکرد های سرگذشت علوم میباشد که علم تاریخ آن را در خود ثبت نموده است. پیش از سده های بیستم قبل از مسیح در هزاره سوم قبل از میلاد، منجمین بابلی طلوع صبحی (تشریق) زهره و غروب مغربی آنرا ثبت و قید نموده اند. ایام هفته هم که تا هنوز بین ملل معمول است و تقسیم شبانه روز بساعات و تقسیم ستینی (تقسیمات به شصت) زاویه و غیره همه از ابتکارات بابلیان است که ملل دیگر مستقیماً یا با واسطه از آنها اخذ کرده است. خلاصه اینکه سیر و ارتقاع و تحول علوم که در اینجا طول و تفسیر آن موردی ندارد از هزاران سال قبل از میلاد در بین اقوام بابلی، مصری، ایرانی و هندی و چینایی سیر خود را پیموده و ما نشانه هایی از آن قبیل را در آثار تاریخی مصریان و بابلیان می یابیم.

113-1-5. ورد به مبحث تاریخ علوم

در ورود بر مباحث تاریخی نباید فراموش کنیم که سهل انگاری و آسان گذشتن کار سخت و پراز اختلال و اشتباه و به مثابه چاه های سر پوشیده ای میباشد که علم نداشتن به آن تاریخ نویس را در تنگنای تاریکی گمراه میسازد که نباید از آن سرسری و بدون دقت عبور نمود و ضرورت است دو سه نکته ای که خیلی لازمی و ضروری است یاد آوری شود:

1. از تشابه اسامی و اماکن نباید در گمراهی افتاد و بدون دقت کافی و تشع فراوان به هویت شخص تاریخی و یا موقع يك نقطه جغرافیائی یا ماهیت واقعه ای زمان و مکان آن حکم قطعی داد. و اگر این نکته را نخواهیم با مثال واضح سازیم مثالهای بیشماری از اشتباهات

گذشتگان و معاصرین در تاریخ وجود دارد . و برای اشتباهات راجع به رجال حکایت معروفی را که ذکر آن برای مبتدیان منشاء احتیاط و اتبانه خواهد بود: و آن چنان است که ابوالفرج بن زکریا النهروانی گوید که سالی حج کردم و ایام تشریق را در منی بودم شنیدم کسی صدا میکند ای ابوالفرج پس خیال کردم مرا میخواهد لیکن باز پیش خود گفتم: در میان مردم اشخاص زیادی هستند که کنیه ابوالفرج دارند و شاید دیگر را صدا میکند، پس جواب ندادم، موقعی که منادی دید کسی او را جواب نمیدهد صدا زد ای ابوالفرج المعافی، پس خواستم جواب بدهم، باز گفتم بسا اتفاق می افتد که کسی دیگر هم اسم المعافی و کنیه ابوالفرج داشته باشد و باز جواب ندادم. این دفعه صدا کرد ای ابوالفرج المعافی بن زکریا النهروانی، پس مرا شکمی نماند که مرا آواز میدهد چه اسم و کنیه من و اسم پدرم و شهر و موطن مرا نام برد پس جلورقم و گفتم اینک منم چه میخواهی؟ گفتم: بلکه تو از نهروان مشرق هستی گفتم بلی گفت ما آن کسی را میخواهیم که از نهروان غرب است . پس از مطابقت اسم و کنیه و اسم پدر و مسقط الراس دو نفر تعجب کردم و فهمیدم که در مغرب هم جائی است که اسمش نهروان است غیر از نهروان عراق .

نظایر این تشبهاات در تاریخ و قصص و جغرافیا کم نیست و از آن جمله دو بایزید بسطامی داریم که هر دو از بسطام بوده و کنیه ابویزید داشته و اسم شخصی هر دو طیفور بن عیسی بود . یعنی ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی بودند لیکن اسم جد اولی یعنی بایزید اکبر سروشان یا شروسان بود و اسم جد بایزید اصغر آدم (بن عیسی بن علی) بود و 269 سال بین وفات آن دو فاصله است .

در وقایع تاریخی اشتباهات لایحی وجود دارد . حمزه اصفهانی اسامی چندین پادشاه ساسانی را به زعم خود مانند (یزدگرد بن بهرام بن شاپور پدر یزدگرد ائیم) و بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور ذکر میکند که موهوم هستند، و ناشی از اشتباه تاریخی در حساب است . بدبختانه در کتب فارسی و عربی امثال این اشتباه و خلط و خطای ناشی از قلت تحقیق زیاد است که با برنامه های انترنیتی و دیجیتالی و سبت آن در گوگل و مایکروسافت، تقریباً اینگونه اشتباهات رفع گردیده است .

2. نکته دیگر لزوم اخذ معلومات از مأخذ معتبر است و باید شخص محقق دقت کافی به موقوف به و قابل اعتماد بودن مأخذ خود بنماید و از روایات ضعیف و کم اعتبار و اقوال مولفین کثیر الخطاء و یا مسامحه پرهیز کند و مخصوصاً در روایات و منقولات تاریخی بمأخذ قدیمه که در

آنها روایات آمده مراجعه و به تعقیب به آن غور و تدقیق نماید تا ماخذ اصلی واولی را پیدا نموده و در معتبر بودن آن تحقیق لازم بنماید . چنانچه در این خصوص دانشمندان المانی اهتمام زیاد کرده و آنرا Quellenkunde نامیدند .

روایات و منقولات تاریخی و ادبی از این قبیل بسیار است که توان گفت منقولات نا صحیح چندین برابر صحیح است .

3 . این نکته خیلی مهم است و در این عصر فوق العاده مورد ابتلاء شده و میشود لزوم احتراز کامل از دخالت دادن احساسات و تمایلات و تعصبات ملی و سیاسی است در تفسیر تاریخ و لغت و تحقیقات راجع به موضوعات خودی و بیگانه (خصوصاً بیگانه دشمن) مانند طعن بر (ایرانی و پاکستانی، امریکایی و انگلیسی و امثالهم که این روز ها در وطن من معمول است) غالب اعمال و آثار نامدار آنها و چشم پوشی از محاکمه بیطرفانه داستانهای راجع به آن ملل از طرف نویسندگان بعثت دشمنی موقتی قدیم و منازعات آن ملل با ما در ادوار سلف و زمانه موجود و سوء ظن کوتاه نظرانه نسبت به آنچه آن اقوام در باب ما نوشته اند ، و همچنین مانند انکار همه اعمال و آثار مهمه تاریخی ما از طرف بعضی از متعصبین تاجک ، ازبک و پشتون، در نیم قرن اخیر و مبالغه مفرطانه در مزایای قوم افغان (پشتون) که ناچار اینگونه قضاوتهای ناشی از احساسات افراطی ملی که گاهی خیلی خارج از اعتدال میشود موجب تاریک نمودن حقایق و باعث ضلالت و گمراهی جوانان و حتی پیران تواند شد . [8]

من در این مقاله میخواهم نظراتم را با نظرات ابن خلدون که علم تاریخ را «علم عمران» یا ابادانی خوانده است تلفیق داده و کذا میخواهم نشان دهم که ابن خلدون برای پی بردن به سهمی که او در بررسی جنبه های مختلف جامعه بشری ادا کرده لازم است برخورد کلی و همه جانبه او را نسبت به مطالعه انسان و جامعه که مبتنی بر اصول فلسفی است درک نموده و تشریح کنیم که ماهیت دقیق این اصول و طرز بکار بستن آنها در مورد تاریخ از چه قرار است . این کار از طریق تلخیص و تفسیر استنتاجات ابن خلدون میسر نمیشود و هم نمیتوانیم استنتاجهای او را بعنوان پاره ای از محصول در شرایط تاریخی وصف نماییم و یا آن را به علم الاجتماع «اثباتی» و «تاریخی» یا واقعاً علمی تعریف کنیم ، یا از این راه که آثار ابن خلدون را بعنوان «پیشگام علم الاجتماع» به دید امروزی آن مطالعه کنیم و علاقه او را به امور فلسفی و دینی ، که از بقایای

8 تاریخ علوم در اسلام ، مأخذ پیشین ، صص، 147 تا 146.

جزمی قرون وسطی میباشد پنداشته او را منحیث يك متفكر اسلام که با دیدگاه های متناقض مخالفت دارد بشناسانیم و او را از چنگال خشک اندیشان و متعصبین سده چهاردهم برهانیم.

او در کتاب خود از یکطرف از يك روش و شیوه اصول امروزی تبعیت کرده و از جانب دیگر چون شاگرد و پیرو این رشد میباشد، از جنبه های اصول و اسلوب قدیمه تحشیه فلسفی نیز کار گرفته است که غرض از کار برد اصول مزبور این است که بجای آنکه در صد تشریح سخنان او بعنوان نتیجه شرایط روانی و اجتماعی او برآیم، نیت و مقصود او را محرز می بینیم، که بر طبق این اسلوب تمرکز در اصل متن اثر این خلدون متمرکز گردد.

اگر ما به افکار این خلدون در این کتاب که بر پنج فصل استوار است توجه کنیم دور اندیشی در عمل تاریخ را از این اصول خواهیم شناخت اما از آنجا که راه ما را در مطالعه روشنگری فلسفه تاریخ دراز میسازد بما این فرصت و اقبال هرگز دست نخواهد داد تا در مورد این تاریخ نگار مبرز خوض و توجه عمیق داشته باشیم اما با وجود آن جسته و گریخته بطور موجز شمه ای از افکار روشنفکرانه او را انعکاس خواهیم داد.

این خلدون در فصل هفدهم از کتاب مقدمه بر تاریخ خود در مورد علم الانساب و علم معارف در مورد شناسایی تمدنها بحث های متولی دارد که بر حسب مثال یکی از سرفصل های آن را منباب مثال بطور موجزی آورم: «در اینکه پیش از تشکیل شهر نشینی و حضارت در شهر (یعنی شهر نشینی و خلاف بدات) ها وجود داشته است و این اصول به سبب پیوستگی و پایداری دولتها رسوخ می یابد». زیرا شهر نشینی از کیفیات و زاید بر احوال ضروری و اجتماع و عمران است و زاید بودن آن بر حسب اختلاف رفاه و تفاوت ملتها از لحاظ کمی و فزونی فرق میکند و این اختلاف بیحد و حصر است و هنگامی روی میدهد که انواع گوناگون تفنن پدید می آید و بنا بر این به منزله صنایع است که در هر گونه آن باید کسانی کار کنند و در آن مهارت یابند و بهمان اندازه که فزونی می یابد سازندگان و هنرمندان گوناگون نیز در آن پدید می آیند . . . بیشتر صنایع بعلت توسعه عمران و فزونی وسایل رفاه در شهرها پدید می آیند و همه آن از جانب دولت توسعه می یابد زیرا دولت با گردآوری اموال رعیت آنها را در راه خواص و رجال خود و زندگی آنان از لحاظ جاه و جلال بیش

از ثروت توسعه می‌یابد . . . و گروهی که خود را از اعضای دولت می‌شمارند از راه پیوستگی به دولت ثروتهای بزرگ بدست می‌آورند و در زمره توانگران در می‌آیند و عادات و شیوه‌های تجملی رفته رفته فزونی می‌یابد و در میان آنان کلیه فنون و انواع هنرها استحکام می‌پذیرد که البته شهر چه‌هایی که از این مراکز انباشت ثروت و انواع هنر و تجملات دوراند همچنان احوال و آثار بادیه نشینی در آنها غلبه دارد (ما مثلهای برجسته‌ای در داخل کشور داریم: زمانیکه بادیه نشین‌ها و یا بزچرانهایی از ماورای سرحد با سرگروه‌های دهشت افکن بخاطر اعمال برنامه‌هاییکه در تاریکی‌های ذهنی به آن‌ها در ذهن‌شان تزریق می‌گردد، داخل شهر کابل و یا شهرهای بزرگ دیگر میشوند زود تر برنامه‌های فنایی‌شان را که فنا می‌آید خودشان در قدم اول از اثر متلاشی شدنش از اثر انفجار متصور می‌میشود تطبیق آن را بالای خود بر اثر دکم اندیشی‌شان که از اثر فقر و تنزیل سطح آگاهی و زندگی در یک محیط منزوی بادیه نشینی محدود هر حرکت و هر صحنه‌ای از فعل و انفعالات مردمان پایتخت از نظر او یک تخطی و گناه در راه اسلامی که او نزد خود تجسم کرده، شمرده می‌شود چرا که او از مظاهر تمدنی و جهان بینی‌های دینی کلانا آگاه می‌باشد و به او قبلاً القاح شده است که بر آمدن و کار کردن زنان در بیرون از خانه جرم است و اطفال نباید به علوم به اصطلاح کافری و قوف داشته باشند و آنها از هیچ نوع خرابکاری‌ای در راه شکستادن این مدنیت مضایقه نخواهند کرد (مؤلف)). ابن خلدون شهرهایی را که در نقاط دور دست واقع‌اند هر چند از نگاه عمران و جمعیت ترقی کرده باشند را از اثر غلبه عادات و احوال بادیه نشینی آنها را از کلیه شیوه‌ها و رسوم حضارت دور میدانند. [9]

ابن خلدون در فصل اول کتاب فلسفه تاریخ خود با درک کامل اهمیت نظری با شیوه‌های استدلالی به این نتیجه میرسد که شیوه استدلال، نظر فلسفی ابن خلدون، را نسبت به ماهیت و مبانی دانش علمی و نظام اجتماعی‌اش، در باره ماهیت و مبانی فلسفه علمی و نظری او تعیین میکند. و در فصل دوم کتابش که نخستین مقصود فلسفی او را از نوشتن اثر عمده‌اش در باره تاریخش که بنام «کتاب العبر» است، نشان میدهد و میکوشد تا نظر او را در باره مکاتب گوناگونی که پاسخهایی مختلفی بر فلسفه طرح کرده‌اند تجربه و تحلیل کند، و عقیده او را

9 عبدالرحمان ابن خلدون «مقدمه ابن خلدون»، ج: دوم ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران: 1337، ص 746

در باره ماهیت فلسفه و ارتباط آن با قوانین شرعی و آسمانی بررسی کند ، و نظر او را در مورد نقش اجتماعی فلسفه و فیلسوف را در جامعه

اسلامی تشریح نماید . [10]

دقت در وقایع تاریخی از دیدگاه ساختاری علوم

بحث دوم

113-2-1. دقت در وقایع تاریخی از دیدگاه ساختاری علوم

آنچه امروز مورد توجه تاریخ نگاران در ثبت احوال و وقایع تاریخی می باشد مراحل و معانی تاریخ علوم را که در بحث گذشته بر شمردیم فرو نمیکذارند. و این است که مورخ علم هنگامی که به تبیین معرفت شناسانه (اپیستمولوژیک) تاریخ علم دست می یازد، برای باز نمودن بنیاد ساختار وقایع تاریخی علم از هیچ دقتی فرو گذاشت نمی کند تا اسلوب عقلی معرفت علمی را که تبیین گران وقایع است، درک کند. اما گروه دوم مورخین، با وجودیکه با دیدگاه گروه نخست موافقت، تاریخ را حرفه مستقل نمی دانند، بلکه به سرعت و شتاب به سمت چیزی شبیه فلسفه تاریخ پیش می روند و کوچه باز میکنند و در این حالت است که مورخ به فیلسوف تاریخ چهره تبدیل میکند.

از جمله کسانی که نماینده این شیوه از تاریخ نگاری علم هستند، میتوان از فیلسوف فرانسوی اگوست کنت نام برد (در سده بیستم) و پس از او بسیاری از فیلسوفان معاصر در تاریخ ریاضیات، مانند گاستون باشلار فرانسوی و برخی از فیلسوفان آمریکایی نام برد.

این بحث مختصری پیرامون شیوه های اساسی مطالعه ی تاریخ علم در جهان امروز است که روش تحلیلی را بهترین شیوه برای بررسی نظریه های علمی پیرامونی تاریخ در سیر تطور آنها میداند، پس می توان گفت که تاریخ علم به مثابه یک داستان تاریخی در فهم پدیده های علمی و میزان مشارکت ملتها بوده و در آنها چندان سودی وجود ندارد. و اگر تاریخ علوم را بعنوان فلسفه تاریخ در نظر بگیریم، ما را به سمتی می کشاند که

افکارمان و حتی اساطیرمان را به جای پدیده‌هایی که می‌خواهیم بفهمیم، مینگاریم. پس پیشروی ما برای مطالعه تاریخ علم هیچ راهی جز تحلیل باقی‌نمی‌ماند.

در این بحث مرادمان فهم ترکیبی بنیاد نظریه‌های است که در میان مورخان علم اسلامی به غایت اندک است. پیش از آنکه شیوه تحلیلی منطقی پدیده‌های علمی در تاریخ را بر پایه علوم به کارگیریم، طرح هیچ پرسشی پیرامون تاریخ علوم و نوسازی علم در جوامع اسلامی شور بختانه ممکن و میسر نبوده است و علمای اسلامی بیرون شدن و کدو کاو در تغییر شیوه‌های پژوهشگرانه علمی را حتی یک نوع بدعت پنداشته و هرگز به تغییر تفاسیر موافقت ندارند. اگر ما تاریخ علم را، قصه یا فلسفه تاریخ بپنداریم، از اینجا است که هرگز نمی‌توانیم از کارکرد تاریخ علوم در «نو شدن جهان» در مباحث علمی دینی سوال کنیم. این پدیده ما را توانمند میسازد تا در بحث بعدی پرسیم که «تاریخ علم اسلامی چیست؟»

(سرگذشت علوم اسلامی مخصوصاً در حوزه‌ای که ما زندگی می‌کنیم بحث برانگیز است. از دیر زمان است که علمای دینی این کشور [افغانستان] مرهون و گروگان تفسیرهای آشتباه‌آمیز یک سلسله روایات ناقصی میباشند که از منابع سریانی، اسرائیلی، یونانی (اسکندرانی) فهلی، هندی و قبطی داخل متون اسلامی گردیده که تفصیل آن بر می‌گردد به ملل و نخل، (ملل و نخل عبدالکریم شهرستانی را نگاه کنید) این تفاسیر مخالف روایات منقول دینی از قبیل معانی قرآنی و صحاح صحیح (احادیث یا گفتارهای حضرت پیغمبر اسلام) که به عصر پیامبر اسلام بر می‌گردد که این احادیث نبوی توسط راویان حدیث از قبیل بخاری و مسلم و ابی داود و ابویوسف و دیگران، جمع‌آوری و تدوین شده است که بعضاً، دارای منابع و مراجع معتبر میباشند. ولی با پاک‌گذاری انگلیس در شبه‌قاره هند و استیلای اکثر نقاط خراسان توسط آنها با جنگ و یا فریب، و بمیان آمدن صنعت چاپ کتب در مطابع سنگی هندوستان و ایجاد مرکز تحقیقات اسلام در «دیوبند» کتابها و متونی چاپ و در اختیار طالب‌العلمان قرار گرفت که اکثر این کتاب‌ها با اسلام ارتباطی نداشته و وارد شدن این متون ناقص و مجعول در دایره علمی مسلمانان مخصوصاً مسلمانان شبه‌قاره هند که از رهگذر کثرت نفوس برابر بر تمام نفوس مسلمانان خراسان میباشند و دوام امپراطوری بایری هند مخصوصاً در زمان جلال‌الدین اکبر بزرگترین پادشاه این سلسله که

میخواست دین اسلام و هندورا با هم تلفیق دهد و کذا جنبش های فرقه های دیگری از قبیل پیرروشان تأثیر و تفانی ناقصی در متون اسلامی جای گذاشت از جمله روایت تفسیر گونه منباب مثال، اشکال جغرافیایی زمین و قبول نظریات متقدمین یونانی در مورد گردش آفتاب و زمین و جای گزینی زمین در نظام موجوده عالم که همه آنها محیر العقول و پرسش بر انگیز میباشند، و در این متون روایاتی نوشته شده: «زمین مسطح و هموار و مرکز عالم است». روایات هزبان آورد دیگری نیز در مورد پدیده های هستی، انسان را در مورد آنچه که حقانیت دین است بی باور میسازد چنانچه روایتی در مورد «قرار داشتن زمین در شاخ گاو که گاونیز در پشت ماهی استقرار دارد که در (ترجمه فارسی تفسیر طبری - و کتاب ارشاد الطالبین آخوند درویزه نگر هاری چاپ سنگی نول کشور) دیده شده که سالهاست دانشمندان دینی بنا بر روایات قدما تعلیمات دینی خود را که نهایت گمراه کننده است به این باور ها ادامه داده اند . (مؤلف)).

ولی با وجود آن دانش اسلامی آنچه را که در فوق مثال آوردیم نمی پذیرد و در دوره های بعدی و معاصر سرگذشت دانش اسلامی همانند رنسانس علمی در جهان اسلام سرگذشت علم را از انحطاطی که در بالا تلویحاً به آن اشاره داشتیم بیرون کرده است .

«مطالعات تاریخی نشان می دهد که جهان اسلام در دو دوره متوالی مواجه با افت شدید ظرفیت سازی تمدنی گردید و به انحطاط کشانده شد . نخستین انحطاط را در قرن ششم هجری (12 میلادی) شاهد هستیم و دومین انحطاط (که به آغاز عصر تاریکی معروف است) از ابتدای قرن 18 میلادی آغاز شده است .

دکتر ذبح الله صفا می گوید : «در مدتی بیش از یک قرن که حکومت و سیاست و سیادت در دست عرب بود، نه تنها توجه و اقبالی اساسی به علم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال به علم را مهنه موالی و شغل بندگان می دانست و از آن کار ننگ داشت و به همین سبب تا آن روز که جز نژاد عرب حکومت نمی کرد اثری از روشنی علم در عالم اسلامی مشهود نبود و پس از آنکه با غلبه عنصر خراسانی و برانداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد توجه به علوم نیز آغاز گشت . ابن خلدون

می‌گوید که از امور غریب یکی این است که حاملان علم در اسلام غالباً از عجم بودند خواه در علوم شرعی و خواه در علم عقلی»^[11] این روش در دایره تحقیقات تاریخی علم خرد مندانه و روشنگرانه تلقی می‌گردد که این ویژگی نه تنها مدیون منابع سرزمین های اسلامی بالخصوص دانشمندان خراسانی است که در عهد خلافت در کشور های شرقی درخشش خاص داشته اند بوده، بلکه مدیون تحول و گسترش علم و تعاطی علمای جوامع اسلام در سراسر قلمرو خلافت های شرقی و غربی می‌شناسند که جهد و کوشش دانشمندان اسلامی از مقدم تا متأخر بمصایح گسترش دهنده علوم می‌باشند که نباید از آن انکار کرد. منابع دیگری نیز در این سیر تحول فکری و عقیدتی در علوم نقلی معتبر و معتمد می‌باشند از قبیل منابع سریانی و یونانی و اسکندرانی که دانشمندان عرب در تراجم شان راه این علوم را در دایره تفکر دانشمندان مسلمان باز نمودند.

هرچند در میان این منابع نوشته هایی هم به سانسکریت و سریانی و پهلوی دیده می‌شود، البته سهم این دستاوردهای گوناگون متفاوت است، با اینحال تنوع آنها در پیدایش علم اسلامی نقش بنیادی داشته است و حتی وقتی سخن از ریشه های چون ریاضیات و نجوم اسلامی در میان باشد، ما را بیاد دانشمندانی نظیر ابوریحان بیرونی ابن هیثم، ابن الاعرابی در علم نجوم، ابن حوقل سیاح و جغرافی دان معروف نویسنده کتاب مسالك و ممالك و دیگران که در واقع نیز آنرا می‌توان «وارث» ریاضیات یونانی و اسکندرانی (بطلمیوسی) دانست که برای فهم آن از مراجعه به منابع دیگری چاره نداریم، در بخشهایی که به نجوم اختصاص دارد، خواهیم دید که ریشه های هندی و ایرانی این علم نه تنها در پیدایش و توسعه نجوم رصدی و محاسباتی، بلکه در پیدایش هیأت جدید نجوم بطلمیوسی که در بالا تلویحاً به آن اشارت داشتیم فهمیده میشود که تا چه اندازه در گسترش علوم در خلافت های اسلامی اهمیت داشته است.

امادر این چارچوب جدید، چیزی که بیشتر اهمیت دارد انتقال نتایج علمی نیست، بلکه امکاناتی است که در ساحت دانش علوم پدید می‌آید تا سننهای علمی متفاوت، که از این پس در پهنه تمدن اسلامی گردهم آمده اند، این غنا مندی به صورت دآرایی مشترك همه در سرزمین خلافت شرقی می‌باشد.

¹¹ صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (جلد اول)، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم، تهران، 1374، ص 34.

تازگی این پدیده در این است که آنرا می توان ثمره برخورد های تصادفی و گذر منظم یا گاه به گاه کاروانهای تجاری و دریانوردان دانست بلکه محصول زحمات بلا وقفه دانشمندی می باشد که طی سالیان متمادی در این عرصه با سخت کوشی شان جهان علم را در سرزمین منطق و کلام بارور ساخته و بانی جنبش های متعدد فکری در این ساحت گردیدند .

این پدیده دستاورد آگاهانه يك جنبش عظیم در ترجمه آثار علمی و فلسفی است که به دست اشخاص خبره و حتی گاهی رقیب، به پشتوانه حمایت قدرت سیاسی و به انگیزه نیازی که در کار پژوهش احساس می شد، به راه افتاده است . از این جنبش مجموعه ای از آثار علمی ای پدید آمد که در بازتاب بضاعت علمی دنیای آن زمان، باعث ایجاد، سنتهایی باریشه ها و زبان های گوناگون گردید، که به صورت عناصر سازنده تمدنی در تاریخ علوم درآمده بودند که زبان علمی و ادبی و شعری بود، فرصت و امکان آنرا یافتند تا بر همه تأثیر بگذارند و از این کش و واکش نتایج جدید که حتی گاهی باعث و بانی علوم جدیدی که گمانش هم نمی رفته است پدید آید .

بررسی اجتماعی انکشاف علوم در قلمرو اسلامی روزی را نوید میدهد که نقش علم در جامعه و مدینه اسلامی تا چه حدی در این جنبش تاریخی راه روشنی را پیموده و شاید در آن روز دریابیم که جریان های علمی ای که تا آن زمان مستقل از هم بودند چگونه توانستند به هم برسند و با هم بیامیزند .

این ویژگی، که از همان نخستین دوره های علم اسلامی آشکار بود، در دوره های بعد بارز تر شد . دانشمندان سده های پنجم و ششم (یازدهم و دوازدهم) به بحث درباره نتایجی که پیش از ایشان در جاهای دیگر به دست آمده بود، به تعمیم این نتایج و به سازگار کردن آنها با ساختارهای نظری ای ادامه دادند که غالباً با حوزه هایی که این نتایج اول بار در آنها به دست آمده، بیگانه بود .

این پدیده که در پزشکی و داروشناسی و کیمیا محسوس است به علوم ریاضی نیز راه یافته است و نمونه آن پژوهشهایی است که ابوریحان بیرونی و مدتی پس از او سمول درباره روشهای هندی درون یابی درجه دوم کرده اند و بیانی است که این همیش (در رشته طبابت) از قضیه باقیمانده چینی به عمل آورده است .

با ظهور علوم اسلامی همه می‌توانستند ترجمه آثار علمی قدامونیزمتن همه پژوهش‌های پیشرفته جدید را به يك زبان بخوانند. این پژوهش‌ها از سمرقند تا غرناطه در سرزمینی که بغداد و دمشق و قاهره و پالمورا در بر می‌گرفت، به زبان عربی انجام می‌شد. حتی گاهی پیش می‌آمد که دانشمندی چون نسوی یا خواجه نصیر طوسی وقتی اثری را به زبان مادری خود که غالباً فارسی بود تألیف می‌کردند، خود را موظف می‌دیدند که شخصاً نوشته خود را به عربی ترجمه کنند.

خلاصه از قرن سوم (نهم) به این سو، عربی زبان علم و روابط تجاری در بین سرزمینهای خلافت‌های شرقی و غربی اسلامی شد و این زبان بعدی جهانی یافت. [12] زبان عربی، دیگر زبان يك قوم و ملت و يك دین نبود، بلکه زبان علمی چندین قوم و ملت محسوب می‌شد دیگر زبان يك فرهنگ خاص نبود بلکه زبان همه دانش‌ها به شمار می‌آمد. به این ترتیب راه‌هایی گشوده شد که پیش از آن وجود نداشت و ارتباط میان مراکز علمی‌ای که از ماوراءالنهر تا اندلس پراکنده بودند آسان شد. در این زمان دو کار شیوه رواج و رونق بی‌سابقه یافت. کار شیوه تحقیقات در نحوه علوم و گسترش زبان عربی در بین ملت‌های سرزمین‌های هر دو خلافت. [13]

113-2-2. احتاط مسلمانان از منظر رشد سیستمی

از قرن 6 هجری (دوازدهم میلادی) از زمانیکه پای چنگیز خان مغول از اثر موجودیت شخصیت ضعیفی چون سلطان محمد خوارم شاه در گستره سرزمین‌های پهناور امپراتوری خوارزمشاه، نوعی زوال علمی در جهان اسلامی آن روز نیز پدیدار گشت. مشخصه این

¹² صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، همان مأخذ

¹³ راشدی رشدی، تاریخ علوم اسلامی، ترجمه اهتمام مریم ضیایی نسب، تهران: 22 بهمن 1392، صص 6-1

افول کاهش تعداد دانشمندان و اندیشمندان، کتاب سوزیها، که باعث کاهش تعداد کتب و رساله‌های قدیم و جدید گردید که حاوی نوآوری و مصلوب شدن انواع ابداع و یکسان شدن اندیشه‌ها را نیز در قبال داشت .

به موجب نظریه ترکیبی ارگانیک - سیستمی که بر مبنای این نظریه که هر تمدن بعد از پیدایش شروع به رشد می‌کند و اگر آن، به صورت يك «سیستم بسته» درآید ایستا گردیده و سپس رو به زوال و افول می‌گذارد که شور مجتانه، تمدن اسلامی چنین سرنوشتی داشته است:

«اسلوب حکمت طبیعی برای ادامه حیات و احیاناً رشد خود نیاز به منابع جدید اطلاعات، نظریه‌ها و روشهای موثرتر و مناسب‌تر از قاعده فکری قبلی داشته و این خواسته‌ها در آن عصر به علت تأثیرات منفي عوامل محیطی موجود نبود. علم و حکمت از سده ششم هجری (دوازدهم میلادی) به بعد به يك روش وقاعده بسته تبدیل شده بود، قاعده ایکه از محیط بیرونش جز مایه‌های زهرآگین به درونش راه نمی‌یافت.

این قاعده بسته پس از آنکه قوایش به پایان رسید و قدرت ادامه حیات و مقابله با عوامل مخالف را از دست داد همانند بسیاری از روشهای دیگر رو به پیری رفت و حرکت آن به سکون و رکود مبدل گردید و به این ترتیب موجودیت «حکمت طبیعی» از جامعه شرقی آن روز رخت بر بست و از میان رفت و تنها ساقه‌هایی از آن به صورت تک متفکرانی چون طوسی، سهروردی و ملاصدرا به جای ماندند.»

113-2-3. مهم‌ترین خصوصیت عصر طلایی در (خلافت شرقی)

«بزرگترین موفقیت‌های علمی در تاریخ باستانی مدیون یونانیان، یعنی نژاد غیر عربی و بزرگترین موفقیتها در در سده های میانه مرهون

مسلمانان یعنی نژاد شرق بود . جورج ساریون

«هنرگامیکه هارون رشید و مأمون در بغداد دست اندر کار نشر و بسط علوم و فلسفه بودند، حد اکثر هنر معاصرین آنها در غرب همچون شارلمان و شوالیه هایش، این بود که میتوانستند صرف نام خود را بنویسند». فیلیپ حیتی

«رواق علمی که در قرن اولیه حکومت عباسی به وجود آمد یک جریان طبیعی و خود جوش نبود، بلکه پدیده‌ای بود که از بیرون وارد مرکز امپراطوری اسلام در بغداد شده بود. آنچه که بدنه علوم اسلامی را تشکیل می‌داد برگرفته از تمدنهای دیگر و تکیه بر فلسفه تاریخ داشت... نهضت علمی در زمان مأمون و دیگر خلفای علم‌گرای در حقیقت یک نهضت طبیعی خود جوش نبود بلکه یک نهضت فرامنطقوی علوم بود. دارالحکمه که در نزد مأمون پدیدار گشت پیش از اینکه یک دانشگاه باشد، یک دارالترجمه بزرگ نیز بود آنچه را که کمتر دانشگاهی در حال حاضر بدان توفیق می‌یابد؛ آنچه که به نام عصر طلایی اسلام در زمان بنی عباس درخشید پدیده‌ای نبود که به تدریج و مرحله به مرحله و در طی چندین قرن با فرود و فراز در بغداد شکل گرفته بوده باشد و بنا بر همین نمیتوانست به آسانی و در نتیجه رفتن یک خلیفه و آمدن یکی دیگر از بین رود، بلکه اتصالی بود که همزمان با پیشرفت فتوحات مسلمین در سرزمینهایی که علوم در آنها وجود داشت دفعاً وارد مرکز امپراطوری بنی عباس در بغداد شده بود درختی نبود که به صورت نهایی کاشته شده و به تدریج ریشه دوانیده و رشد کرده باشد بلکه درختی بود که با ریشه از جای دیگر کنده شده و به بغداد آورده شده و در آنجا کاشته شده بود، ممکن بود در شرایط مناسبی قرار بگیرد که در عمل هم در مقطعی این گونه قرار گرفت و این درخت گشن گشت و با ریشه‌های گسترده و قوی به بار نشست و میوه زیادی هم به بار آورد. اما این احتمال هم وجود داشت که شرایط جدید چندان مناسب برای رشد این درخت نباشد و نهایتاً نمیتوانست از اثر یک باد نامناسب خشک گردد، امری که پس از گذشتن عصر طلایی پیش آمد». [14]

منابع تاریخ نشان میدهد اینکه امپراطوری اسلامی در اوج شکوفائی اش چگونه موفق شد صد ها عالم و دانشمند از طبیب ریاضی دان، کیمیا گر گرفته تا جغرافیدان، ستاره شناس، مورخ فیلسوف پدید آورد، اما پیرامون مقطع بعدی یا سخنی نیست و یا حد اکثر

وخیلی کلی و کلیشه‌ی گفته میشود که بالندگی مسلمین به تدریج روبه انحطاط گذارد. غالباً هم توضیح داده نمیشود که چه شد که مسلمین و ملل خراسانی از آن اوج به حضيض سقوط کردند؟

يك پاسخ متداول و بغایت سطحی این است که چون مسلمین از اسلام اصیل دور شدند دچار تفرقه و جنگهای داخلی شدند و به لحاظ اجتماعی آن پیشرفت و سروری را که در دنیا بدست آورده بودند از دست دادند. [15] این انحراف ظاهراً در زمانی بوقوع پیوست که دانشمندان اسلام بدون اغراق در هر زمینه علمی سرآمد عصر خود بودند، و اتفاقاً در زمانی بوجود آمد که این «انحراف» تحت عنوان «خلافت بنی عباس» بر مسلمین حاکم بود. و از قضای روزگار، زمان افول یا حضيض هم باز هم در همین مقطع با یکی دو قرن تأخیر رخ داد. [16]

بعباره دیگر، در مقطعی مسلمانان پیشرو در علوم زمانه خود بودند و در مقطع دیگری در همان اجتماع فعالیتهای علمی را کد و منسوخ شده بود که بعداً به آن روشنی انداخته میشود. تنها در حال حاضر نتیجه‌ای که از این مشاهده میتوان گرفت این است که صرفاً اسلامی بودن جامعه‌ای لزوماً و بطور خودکار برای آن جامعه پیشرفت علمی بیار نمی‌آورد. متقابلاً نیز صرف اسلامی بودن جامعه‌ای لزوماً اسباب رکود فعالیتهای علمی را در آن به بار نمی‌آورد. شاید بیان این مطلب که با مسلمانی هم میتوان به مرتفع‌ترین قله علمی دست یافت (همانطور که مسلمانان دست یافتند) و هم به عقب ماندگی و انحطاط رسید (همانطور که مسلمانان در مقطع دیگری رسیدند) و صرف مسلمان بودن در جامعه‌ای نه ترقی به بار می‌آورد و نه عقب ماندگی بلکه این مسلمانان هستند که اسباب پیشرفت و ترقی و یا بالعکس ضعف و انحطاط جامعه‌شان را فراهم می‌آورد، سخنی معلوم و بس واضح، و ابهامات باشد. اما توضیح همین ابهامات در اواخر قرن نهم آقدرها هم واضح نبوده است و این در حالیست که بعضی از ایرانیان و ملل شرق امروزه هم نظراتی دارند که کم و بیش اسلام را مانع ترقی و سدره علم میدانند ولی هرگز این تصور در ذهن‌شان پا نگرفته است که عاملی که چراغ علم را در جهان اسلام خاموش ساخته است در قرون وسطی بر میگردد به حملات چنگیز و امیر تیمور گورگان که هر دو شان چندین مرتبه جهان اسلام را زیر و رو

15 قربانی زین العابدین، علل پیشرفت و انحطاط مسلمین، چاپ سوم دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران: 1368؛ دکتر صادق زیبا کلام، ما چگونه ما شدیم، پیشین، ص 203.
16 زیبا کلام، پیشین، ص 204

کرده سوزاندند و این چراغ معرفت را خاموش کردند. [17] و دومی آن بر میگردد به قرون نزدیک یعنی دست اندازی های نیرو های امپریالیستی غربی از جمله بریتانیایی ها، پرتگالیها، هسپانیولی ها، فرانسوی ها و هالندیها که در قرن هجدهم طومار قدرت سلطنت های شرقی هندی و خراسانی و جاوه ای و اندونیزیایی را برچیدند که به رویدادهای آن مفصلاً می پردازیم.

به گفته مرتضی مطهری که از قول رنهان در «تاریخ علم» نقل میکند که در زمان متوکل خلیفه عباسی دروازه: «مسلمانان هرگز حساب علم و مذهب را از یکدیگر جدا نکردند» که در نتیجه این باعث شد تا روش نقادی ضعیف گردد و نتیجتاً یک نوع فضای پذیرش منفعلانه بوجود آید و این پدیده تا حدی پیش رفت که اثبات عقلی و بحث های عقلانی را حرام میدانستند. [18] ولی این موضوع که مطهری از قول رنهان آورده است به هیچ وجه در شگوفائی و یا رکود جامعه تأثیر قابل ملاحظه ای نمیتواند داشته باشد لذا این نظر را مرفوع می پنداریم.

114-2-4. ظهور مکتب های کلامی در عهد خلافت عباسی

1. مکتب معتزله

«در نیمه دوم قرن اول هجری قمری، فرقه ای به نام معتزله ظهور کرد که پیروان آن به علت اعتقاد به اختیار در برابر جبر و خلق قرآن، برای عقل جایگاه بلندی در نظر گرفتند. چنانچه معتزله به این فکر بودند و میگفتند از آنجائیکه خداوند انسان را بوضع نیکو یعنی از روح خودش و فطرت خود آفریده است صد در صد نمیتواند دست و پا و اراده اش در بند «جبر» باشد بلکه میتواند در سایه این ودیعه خدا داد، خود، تفکر نماید و راه خود را هموار و مصایب و ناهنجاری هایی را که به ذات او تعلق دارد را رفع نماید و روی همین انگیزه ترازو حساب

17 زیبا کلام صادق، پیشین، ص 204.

18 مطهری مرتضی، آشنائی با علوم اسلامی، دفتر انتشارات اسلامی، 1358، ص 136

وحشر و ثواب و عقاب آفریده شدند و از همانجاست که انسان در روز بازدهی، حساب خود را تصفیه مینماید. زیرا معتزله به اصالت عقل اعتقاد تام داشتند و معتقد بودند که عقل نظری باید به آنچه از طریق وحی بما میرسد حاکم باشد. این طایفه را مرجئه نیز نامیده اند. جهم بن صفوان نیز همین عقیده را داشته است. حالا که پای معتزله در پیش آمد لازم است تا آرای و عقیده این گروه را نیز بطور موجز بازگو کنیم: آنها میگویند «مرتکب گناه کبیره نه کافر مطلق است و نه مومن کامل، جایگاه او میان کفر و ایمان و «منزلت بین المنزلین دارد» بنیان گذار این اندیشه واصل بن عطا نام داشت که به سال 131 هـ (748) در مدینه بدنیا آمد و در بدایت، از شاگردان حسن بصری بود که بر او (استادش) اعتزال کرد. این گروهی بودند که در برخی از عقاید خود با آرای مورد اتفاق اهل سنت مخالفت داشتند. این گروه خود شان را اهل «التوحید و عدل» می نامند. آنها معتقد اند که: لازمة عدالت اللهی آنست که بشر باید خود فاعل افعال خود باشد؛ تنها در این صورت است که میتوان او را مختار و مسئول کرده های خویش دانست. [19] به گروه معتزله اجازه داده شد که تا عمق ایمان مذهبی نفوذ نمایند، این در حالی بود که با آرای حسن بصری تضاد آشکار داشتند. اولین خلفای عباسی از جریان معتزله حمایت کردند اما با شروع خلافت متوکل پیروان حدیث و سنت قدرت یافتند و با ظهور فرقه اشعری و تحریم بدعت (جهت جلوگیری از تحریف دین) توسط آنان، تقلید بر تفکر مستولی شد. [20]

2. مکتب اشعریه

مذهب اشعری عنوان يك مکتب فلسفی دینی است که در سده های چهارم و پنجم / دهم و یازدهم در اسلام پدید آمد. ایجاد این مکتب کوششی بود برای هم آهنگ کردن وجدان دینی با تفکر [اصیل] اسلامی؛ در این مکتب بود که شالوده الهیات اسلامی «راست کیش» یا کلام «راست کیش» در مقابل کلام عقلی معتزله ریخته شد؛ و از سوی دیگر در مقابل «راست کیشان» افراطی، در این مذهب برای

19 میر ولی الدین، استاد فلسفه دانشگاه عثمانیه. حیدر آباد دکن، بخش اول نهضت های کلامی فلسفی معتزله، جلد: اول تاریخ فلسفه در اسلام، مرکز نشر دانشگاهی، به کوشش میر محمد شریف، گرد آوری و ترجمه فارسی زیر نظر نصر الله پور جوادی، فصل دهم، تهران:

1362، ص 281 به بعد

20 صفا ذبیح الله، مأخذ پیشین، به ادامه

اینکه نشان دهند که وحی الهی در موضوعات کلامی حجت است از روش جدلی (دیالکتیک) استفاده کردند. دشمنی در برابر معتزله زمانی آشکار شد که معتزله عقل گرا بمطالعه ترجمه های عربی، آثار طبیعیون و فلاسفه یونانی پرداختند، آثاری که به تشویق خلفای نخستین عباسی بخصوص منصور و مأمون ترجمه شده بود، در صدد برآمدند تا روشهای فلسفی و افکار دانشهای کلاسیک را بر اصول اسلامی نیز اعمال کنند. ولی نسل دوم و سوم معتزله بر اثر نفوذ فلسفه یونانی وزیر چتر حمایت و تشویق خلفا، رنگی صرفاً عقلی و مطلقاً آزاد از هر گونه تقید فکری به خود گرفت. معتزله می کوشید تا ایمان را به زبان تفکر محض تفسیر کنند. به این ترتیب اشاعره بکمک خلفای زمان خود خواستند تا پای عقل را در سرزمین دانش و اندیشه اسلامی که معتزله پایه گذاران آن بودند لنگ نمایند. از جانب دیگر پیروان اشعری معتقد اند: از آنائیکه دین اسلام یک دین جهانی و نیروی زنده بود، ناگزیر بود که خود را با افکار و اوضاع جدید وفق دهد و به ایجاد کلام راست کیش اسلامی گردند تا بدین وسیله خود را در برابر روش جدلی معتزله مجهز کرده باشند. از آنجائیکه این متفکران مذهبی که برای دفاع از دین خود از «علم کلام» استفاده کردند که به متکلمون معروف شدند. (نام این علم از آغاز علم کلام نبود این نام بعد ها و در عصر مأمون بر این علم اطلاق گردید. نگاه کنید به شبلی نعمانی؛ علم الکلام، ص 31) (ترجمه فارسی توسط علامه شبلی نعمانی، تاریخ علم کلام، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، چاپ تهران: 1328، ج: 1 ص 45)

این مکتب بسال 459 (1066) در نظامیه بغداد که توسط خواجه نظام الملک بمنظور دفاع از آرای عشاعره تاسیس شده بود در پر توحامت او بود که ابوالعالی عبدالملک جوینی مجال یافت تا آزادانه به آرای اشعری پردازد. این مکتب را در شرق جوینی و غزالی و در غرب ابن تومرت به اقبال گسترده رساندند.

یک نتیجه عمده کلامی نظام اشعری این بود که تفکر آزاد را که متمایل به گسستن یکپارچه گی شریعت اسلامی بود از گسترش بازداشت. شیوه تفکر اشعری همچنان نتایج فکری خود را داشت. نظام اشعری به نقادی مستقلی از فلسفه یونانی راه برد و زمینه را برای طرح فلسفه کسانی چون غزالی و فخر الدین رازی آماده ساخت و میتوان گفت که غزالی ما بعد الطبیعه اشعری را بکمال رسانید.

غزالی بود که با ارائه ردیه منظمی بر فلسفه یونانی، در اثر مشهورش «نهافت الفلاسفه»، اذهان متشرع را از رعب عقل گزائی به کلی زدود، بیشتر به اثر نفوذ او بود که مردم مطالعه شریعت و مابعد الطبیعه را کنار هم آغاز کردند [21]

با آنکه غزالی نخله فکری اشعری را برای عامه مردم مناسب میدانست. اما واقع امر این است که او خود از پیروان اشعری نبود. «غزالی معتقد بود که سراسر ایمان را نمیتوان مکشوف ساخت. به این دلیل خواستار ترویج الهیات اشعری شد و با ابرام و استواری فراوان، شاگردان بلا فصل خود را از انتشار نتایج تفکرات خصوصیش بر حذر داشت.» [22] در بادی امر این مکتب کلامی توسط ابوالحسن بن السهل اشعری پایه گذاشته شد در مورد او و شناسایی افکار و آرای او به این کتابها نگاه کنید: «کتاب الابانه عن اصول الدیانه 1321، حیدرآباد دکن؛ شهرستانی عبدالکریم، کتاب ملل و نحل، تصحیح هانری کورین؛»

در بعضی موارد هم معتزله و هم اشعریه هم رأیند که عقل مناظ و معیار حسن و قبح است. در این دو معنی، اختلاف رأی میان آن دو نیست. اما در معنای دوم، ممکن است حسن و قبح در زمانها، مکانها و در باب افراد مختلف تفاوت کند [23]. در این معنی که حسن و قبحی که ثابت یا کلی باشد وجود ندارد. آنچه در نزد کسی حسن است، ممکن است در نزد دیگران قبح باشد و به عکس و این بدان معنی است که حسن و قبح ذهنی است، نه عینی و واقعی. از آنجا که افعال نه حسن اند و نه قبح، بلکه تجربه یا قابلیت استعمال آنها را حسن یا قبح میکند. پس میتوان با عقل و بدون کمک وحی آنها را شناخت.

حسن و قبح در معنی سودانگاران (utilitarian) هم بکار می روند و در امور دنیوی معنی سود و زیان را افاده میکند. هر چه سودمند باشد، حسن است و عکس آن قبح است، پس هر چیزی که نه سودمند باشد و نه زیانمند نه حسن است و نه قبح.

حسن و قبح هم میتواند در معنی سومی که ثواب و عقاب میشود بکار رود؛ ثواب و عقاب هم میتواند در دنیا باشد و هم در آخرت.

21 شبلی نعمانی؛ علم الکلام، ترجمه فارسی توسط علامه شبلی نعمانی، تاریخ علم کلام، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، چاپ تهران: 1328، ج: 1، صص 72، 71، 92.

22 ا.ح. آرین پور، سیر فلسفه در ایران، ترجمه متن اصلی علم الکلام شبلی نعمانی، ج 1، ص 52.

23 تاریخ فلسفه در اسلام ریال پیشین، ص 329.

اشاعره می‌گفتند که حسن و قبح را در معنی سومش باید به وساطت وحی شناخت، نه آن طور که معتزله معتقد شده‌اند، از طریق عقل. بنظر اشاعره تنها وحی است که تعیین میکند کدام فعل حسن است و کدام فعل قبح، در افعال چیزی نیست که آنها را مستحق ثواب (حسن) یا مستوجب عقاب (قبح) سازد. وحی یا شرع است که افعال را مستوجب پاداش یا کیفر میکند. چون در طبیعت افعال صفت حسن یا قبح نیست، موضوع شناخت افعال از راه عقل هم نمیتواند مطرح باشد. [24]

در ذیل بعضی از محققین و پژوهندگان عقایدی را اشکار ساخته‌اند که گویا ایجاد مکتب اشعریه و یا معتزله بنیاد آزادی و تفکر اسلامی را به باد داده و نتیجه این شده است که اسلام سیر قهقراپی بیابد. اما من با این عقیده جداً در تضاد هستم. در اسلام به صد ها مکتب فکری، کلامی، فلسفی در زمان خلفای عباسی و بعد از آن ایجاد گردید که هر یک از این مکاتب فکری و کلامی این را نشان میدهد که تا چه حد سینه اسلام در جا دادن و پذیرش پدیده های منطقی و علمی وسیع می باشد که این موضوع قطعاً به انحطاط فکری مسلمین ارتباط نداشته بلکه عوامل سیاسی و سوء مدیریت از جانب يك خلیفه یا يك حاکم و یا يك فرمان روا میباشد که حسن و قبح اعمال و کار کرد هایشان عمل شخصی پنداشته شده و به جهان بینی و آینده اسلام از رهگذر عقل گرایی و یا انحطاط اندیشه کدام تأثیر نداشته است. . تاریخ مشعر است که ضعف حکومت های اسلامی تقانی مستقل با فساد پیشگی مدیران دینی و سیاسی در جامعه اسلامی داشته است که ما این بحث را بصورت تنقیدی ادامه میدهم:

«زیانهای که جلوگیری از بحث و نظر و اعتقاد و به تسلیم و تقلید بر اندیشه مسلمین که تازه در حال تکوین و ترقی بود وارد آمده بی شمار و از همه آنها سخت تر آن است که با ظهور این دسته در میان مسلمین، مخالفت با علم و علما و عناد با تأمل و تدبر در امور علمی و تحقیق در حقایق و انتقاد آرای علمای سلف، آغاز شد زیرا طبیعت محدثین متوجه به وقوف در برابر نصوص و احترام آنها و محدود کردن دایره عقل و احترام روایت به حد اعلی و منحصر ساختن بحثها در حدود الفاظ است. این امور سبب عمده ضعف تفکر و تفضیل نقل بر عقل و تقلید بدون اجتهاد و تمسک به نصوص بدون تعمق در مقاصد آن و بغض و کراهت نسبت به فلسفه و اجزاء آن و در آوردن متفکرین در شمار ملحدین

وزنادقه گردید . اینها نتایجی بود که بعد از اختناق بر عقلهای، مسلمین چیره گردید و آنچه در کتب بود بر آنچه در عقل محترم است برتری یافت و به همین سبب عالمی که از نصوص دینیه و لغویه مطلب بسیار در حفظ داشت بر عالمی که قلیل الحفظ و کثیر التکر بود رجحان یافت و عالم مقلد از عالم مجتهد برتر شمرده شد و اکرام محدث و فقیه بر بزرگداشت فیلسوف و متفکر فزونی یافت و در نتیجه فلسفه و سایر علوم عقلی روز به روز از رونق و رواج افتاد تا جایی که نظایر محمد بن زکریا، ابونصر، ابوریحان و ابوعلی حکم سیمرخ و کیمیا یافتند. [25]

البته نظرات دکتر ذبیح الله صفا شاید در مورد علمای عقلی و نقلی به دو وجه درست باشد: اول اینکه علمای عقلی آن عده از دانشمندی بودند که دور از ساحه عرفان دینی به پژوهشهای علمی شان ادامه میدادند از قبیل طبیعت شناسی، طب، علوم فلسفی و کیمیا و عده ای از دانشمندان عقلی بودند که هدف شان برهم زدن امور دینی و کم رنگ نشان دادن اعتبارات فقهی و رجحان دادن مکتب بیخدائی به مکتب های تعقیدی میباشد که از هر حیث و در هر زمانی قرب و بعد این اندیشه ها با حسن و یا قبیح آن حتی تا هنوز در نزد مرد مسلمان جایگاه معین و خاص خود را دارد . در مورد علمای عقلی یا عقلا از قبیل بیرونی و ابن خلدون، محمد بن زکریای رازی و ابن سینا و دیگران حتی تا حالا نیز آنها جای بلند و مرتفعی در تاریخ علوم داشته اند که بحث دکتر ذبیح الله صفا را در این خصوص منتهی میدانم.

علمایی نظیر ابوریحان البیرونی تکفیر می شوند: مخالفت متعصبین در مقابل تفکر علمی در قرن پنجم هجری (یا زدهم میلادی) بسیار نیرومند شده بود به طوری که به قول عبدالسلام در کتاب «آرمانها و واقعیتها»، ابوریحان بیرونی به خاطر استفاده از تقویم شمسی بیزانسی برای ایزاری که به منظور تعیین اوقات نماز اختراع کرده بود از سوی بعضی از علمای دینی هم عصر خود به بدعت و فساد عقیده متهم شد . او در رد کسی که از به کار بردن این وسیله ابا داشت در رساله افراد المقال فی امر الظلال می نویسد:

«پس جهل او وی را بر آن داشت که چیزی را که مبتنی بر ماههای رومی است نپذیرد و اجازه دخول آن به مسجد را ندهد زیرا آنان مسلمان نیستند . پس به وی گفتم: مردم روم نیز غذا می خورند و در بازارها راه می روند . پس در این دو امر نیز از آنها تبعیت مکن.» [26]

25 صفا، پیشین، ص 135-136.
26 به نقل از گلشنی، مهدی، از علم سکولار تا علم دینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1377، ص

در بحث بالا نقطه قابل توجیه در این جاست که قبلاً نیز در مورد قبح و حسن پدیده‌ها از قول مولف تاریخ فلسفه در اسلام بحث صورت گرفت که میزان ارزش و یا بی‌ارزشی آن مربوط به ظرفی است که در آن این قبح و حسن قرار می‌گیرد. مثلاً در روستا‌ها رفتن بمدرسه و پوشیدن دریشی و بستن کراوات و یا کار کردن زنان در بیرون منزل و پوشیدن جامه‌های شوخ و ظاهر شدنشان در بیرون منزل با آن هیئت، از جمله اعمال قبیح شمرده می‌شود در حالیکه در شهرها عکس آن است اگر کسی در یک مجلس رسمی با پیراهن و تنبان، مثلاً در یکی از وزارت خانه‌ها در حالی ظاهر شود که آن شخص فرد رسمی و مدیر ارشد و با مسئولیت نیز در آنجا باشد این طرز لباس پوشیدن او در نزد بعضی‌ها مضحك بنظر می‌رسد. مثالی دیگر می‌آوریم اگر یک شخص روحانی و یا یک عالم دین که دارای شخصیت برازنده و شناخته شده‌ای نیز باشد ملبس با یک کلاه (فرنگی) و لباس فرانسوی در یک مسجد جامع جهت وعظ و تذکیر در محراب بالای منبر قرار گیرد قبل از اینکه به گفتارش گوش گردد همه با او شاید از روی تعجب بخندند. ولی اگر در ذات موضوع توجه شود این آقا فقط لباس خود را تغییر داده است باقی دانش و تفکرش در سر جایش محفوظ باقی می‌ماند. در جامعه مسلمان و هر جامعه دیگری مردمان آن یک‌طور فکر نمی‌کنند هر شخص دید جداگانه دارد و از همین تفاوتها است که جامعه دارای ارزش و بی‌ارزشی می‌شود. مثلاً در چهل سال گذشته در اوایل پادشاهی محمد ظاهر شاه، جامعه افغانستان یک جامعه سنتی بسته بود با این تعریف که مشخصه بارز چنین جامعه‌ای این است که در آرامشی عاری از حرکت بسر می‌برد. سکون و ایستایی خصیصه اصلی این جوامع است. بازدهی تولید و تولید سرانه در این جوامع در حد بسیار پایینی است و تولید در قالب یک اقتصاد معیشتی و خود مصرفی صورت می‌گیرد. کشاورزی رایج‌ترین فعالیت و مهم‌ترین منبع تامین درآمد برای مردم و دولت است مردمان مایحتاج خود را از لباس و پوشاک خود را در کارگاه‌های دستی خانگی خود می‌سازند. مردمان بدو دسته روستایی و شهری تقسیم می‌شوند که فرق بارزی میان آنها نیز دیده نمی‌شود، رفت و آمد از بادیه به شهر، ندرتاً بوقوع می‌پیوندد، گاه می‌شود که یک نفر در تمام طول عمر شصت الی هفتاد سال خود از دهکده خود بیرون نمی‌شود و به سایر شهرها جرئت سفر کردن را نیز ننمیداشته باشد ولی با این خصوصیات مردم جامعه، در نهایت سادگی و در آرامش مطلق بسر می‌بردند که این موضوع عکس زندگی انبوهی موجوده تمدنی موجود قرن بیست و یکمی می‌باشد. در جوامع انبوه همچنان که به هزاران شغل در جامعه ایجاد شده و به صد ها مکتب و دانشگاه، کارخانه‌های تولیدی و بازارهای مرفع ایجاد شده است به همان اندازه سطح تخصص و دانش مردم نیز نظر به جامعه سنتی به صد ها مرتبه رشد کرده است. ولی در مقابل این مشاغل نجیب و شریف و بازدهی‌های اقتصادی بلند و زندگی مرفع مردم در کاخها و تفرجگاه‌ها باز هم می‌بینیم یک سلسله نا هنجاریها این جامعه مرفع را تهدید میکند از قبیل قتل، دزدی، قطع راه‌های مواصلاتی و گذاشتن ماین‌های انفجاریه در مسیر راه‌ها، تیزآب پاشی بر روی

خانها و قتل و کشتار و خشونت بی رویه بانوان، موجودیت گروههای جنگ طلب که از بیرون مرزها رهبری می شوند و در شهرچه ها قتل و کشتار را راه می اندازند، کشت و قچاق مواد مخدر و اعتیاد گروه زیادی از مردم به هرئین. اینها همه عواملی هستند که رشد جامعه را متوقف میسازد پس هرگز نمیتوانیم گناه این نابسامانی و بحران ها و توطئه ها را به دوش زندگی مدنی شهری بیاندازیم. همچنان است جوامع مسلمان در سده های میانه مخصوصاً در زمان خلافت های شرقی که مستلزم این نابسامانی ها بوده و این نابسامانی ها را هیچ کس از رهگذر بعد جامعه شناسانه رد نمیکند و بسا امکان دارد که اشخاصی دیگری نظیر البیرونی و ابن سینا با صحنه های بی حرمتی مقابل شده باشند که این رویدادها با سرشت اسلام ارتباطی ندارند.

حال، جامعه باز و گسترده ای که ما در آن زندگی داریم و با صد ها پدیده مطلوب آنرا می پسندیم، آنرا از یک بعد دیگر مورد دقت قرار میدهیم و تأثیرات ناگوار آن را مشخص میسازیم: شاخصه های چنین دولت هایی که در حالت بحران بسر می برند چنین است: در اینجا اغلب هزینه های دولت نیز غیر مولد می باشد و سرمایه گذاری صورت نمی گیرد. تجارت در سطح محدود و ابتدایی انجام می گیرد. بازرگانی بین المللی و آگاهی از علوم و تکنولوژی در حد بسیار پایین و محدود است و به دلیل ضعف حکومت مرکزی اعمال قدرت توسط حکومت های محلی و یا در چارچوب سیستم خانجانی و فئودالی صورت می گیرد. روابط خانوادگی و عشیرتی در ساختار اجتماعی دارای نقش غالب هستند و تبعیض قومی، لسانی، منطوقی به حد سرسام کننده آن در جامعه باعث ایجاد چند دستگی میگردد، جنگ باعث حریق کشتزارها و بی جایی هزاران هزار خانواده از روستاهای شان در مجاورت شهرها می شود و مردمان شهرهای بزرگ نیز اغلباً ترجیح میدهند که به مهاجرت در بیرون از کشور بروند و در این راه هزاران شان تلف نیز میگردد و یا بدست قاقاقبران انسان کشته می شوند. بعضاً دیده می شود که قدرتهای استعمارگر نیز بخاطر سرکوبی مردم برای بدست آوردن اهداف استعمارگرانه شان گروههای را بنام القاعده، طالب، داعش و گروهک های مبلغین دینی که اکثراً سررشته ای از دین ندارند اهداف شان را توسط آنها با به راه انداختن جنگ و اختناق از نشانی اسلام براه می اندازند که در واقع به اسلام هیچ ارتباطی نمیداشته باشد ولی می بینیم بعضی از خیره سران و سست اندیشان اینهمه نابسامانی های برنامه ریزی شده از غرب را به دوش اسلام می اندازند.

113-2-4. حمله مغولان و یورش تیمورو تأثیر ناگوار آن در ایده های دینی

این هجومها باعث از بین رفتن کتابخانهها و منابع فکری، قتل عام دانشمندان و ادبا و نیز به وجود آمدن روحیه یاس و ناامیدی، گسترش خرافات و جادوگری و نیز تن پروری و تحمل پرستی گردید. همچنین سبک نگارش، مبهم، مرموز و پر تکلف و به دور از استدلال منطقی شد و مغلق نویسی، هنر محسوب گردید.

یاقوت حموی سیاح و جغرافی نویس قرن هفتم هجری قمری در مورد کتابخانههای مرو که به دست مغولان نابود گردید چنین نوشته است:

«متأسفم از اینکه از شهر مرو جدا شدم. در مرو، ده کتابخانه وجود داشت که مانند آنها را از لحاظ داشتن تعداد کتاب و نقاست و ارزش در جهان ندیدم. امانت گرفتن کتاب از این کتابخانههای دهگانه مرو بسیار سهل الحصول و آسان و بدون تشریفات بود. کتابهای آن پیوسته در دستش عموم قرار می گرفت و... من همه وقت در خانم حدود دویست جلد از کتابهای این کتابخانهها را در امانت داشتم و بیشتر کتابهایی که برای مطالعه می خواستم، بدون سپردن وجهالضمان و یا دادن گرویی در اختیار می گذاشتند. از کتابهای این کتابخانه بسیار استفاده بردم و باید بگویم بیشتر اطلاعاتی که در کتاب معجم البلدان و دیگر تألیفاتم آوردم از پر تو مطالعه این کتب بوده است. یقین اگر مغول (تاتار) به مرو نزدیک نمی شد هرگز از مرو بیرون نمی شدم.»^[27]

113-2-5. آغاز سده هژدهم انحطاط دوم عالم اسلام

انحطاط دوم عالم اسلام، یعنی عصر تاریکی آن، تقریباً از آغاز سده دوازدهم / هجدهم شروع می شود و به میانه سده سیزدهم / نوزدهم می رسد. به استثنای اندونزی که در آنجا انحطاط زودتر آغاز شد، کلیه کشورهای اسلامی اندکی پس از بیداری اروپا از خواب طولانی (بیداری) که نتیجه جنبشهای فکری، علمی و فلسفی آن بود که به آن خواهیم پرداخت) نه تنها شاهد انحطاطی هولناک در منزلت سیاسی

²⁷ حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ علوم و فلسفه ایرانی از جاماسب حکیم تا حکیم سبزواری، انتشارات کومش، چاپ اول، 1372، ص 245-246.

خود بودند، بلکه حیات فکری و فرهنگی آنها نیز دستخوش انحطاط شده بود. به هنگامی که عثمانیها پس از سلطان سلیمان قانونی، و صفویان پس از شاه عباس اول و مغولان هند پس از اورنگ زیب، شکوه و عظمت خود را از دست دادند، ملت‌های اروپایی رفته رفته نیرو گرفتند، هر روز سرزمین‌ها و مراکز بازرگانی تازه‌ای را از کف پادشاهان مسلمان بیرون می‌کردند، آنها را در دریا و خشکی شکست میدادند و سرانجام امپراتوری‌های مسلمان را گرفتار دردهای بی‌درمان کردند. برای وقوع این فاجعه چندین دلیل قائل شده‌اند که از پاره‌ای از آنها در این جا سخن خواهد رفت. که دلایل سیاسی و غیر سیاسی که در ذیل به تفیل روی آن بحث خواهد شد در آن ذیدخل می‌باشد.

علل انحطاط فاجعه آمیز سرزمینهای مسلمانان

انگیزه سیاسی

بحث سوم

113-3-1. علل سیاسی انحطاط فاجعه آمیز مسلمانان

1. ترکیه عثمانی:

سلطان سلیمان قانونی آخرین و بزرگترین سلطان از سلاطین دهگانه نخست عثمانی بود که در یک دوره سیصدساله ترکیه را از هیچ به یکی از مهم ترین و قدرتمندترین امپراتوریهای جهان رسانید. اما هر اوجی غالباً حسیضی در پی دارد. از این رو می بینیم که نشانه های انحطاط در نیمه دوم سلطنت سلیمان قانونی ظاهر می گردد. بنا بر گفته کوچی بیگ مورخ ترک، و هامر پور گشتال، انحطاط یا دست کم نشانه های انحطاطی را که در پایان سلطنت سلیمان مشهود بود می توان به دلایل زیر دانست:

سلیمان در مشاورات شورای دولتی به طور منظم شرکت نمی جست، بلکه تنها در پس پرده می نشست و به مباحثات گوش می کرد. جانشینان وی حتی از این کار هم طفره می رفتند. نتیجه این شد که پادشاه، به جای بهره برداری از مصلحت اندیشی مشاوران پخته و کارآزموده، خود سرانه عمل می کرد یا در بسیاری موارد آلت دست زنان حرم یا آرای غرض آلود مداهنه گویان و فرصت طلبان قرار می گرفت. سلیمان افرادی را که مدارج وصول به مقامات عالی را طی نکرده بودند یک مرتبه بر می کشید و به مشاغل مهم و پرمسئولیت می گماشت؛ مثلاً ابراهیم پاشا را که رئیس غلامان شاهي بود منصب وزارت اعظم داد. معیار انتصاب به مشاغل عالی دولتی دوستی، تملق گویی و توصیه حرم بود، نه شایستگی، کاردانی یا هوش و ذکاوت. سلیمان به

وزرای مقرب و محبوب خود اجازه می‌داد که مال و خواسته بسیار بیندوزند. رستم پاشا، داماد سلیمان، پانزده سال وزیر اعظم بود. وی در پر کردن خزانه دولت از طریق مطالبه مبالغ هنگفتی پول از صاحب منصبان دولتی استادی داشت. این مطالبات که در ایام پادشاهی سلیمان ثابت و معین بود بعدها به دست جانشینانش گزاف و دلبخواه گردید، چنان که دیوان گردآوری مالیات را به مزایده می‌گذاشتند. کارگزاران دولتی، اعم از بلندپایگان و فرودستان، نهایت کوشش خود را می‌کردند تا به هر طریق ممکن، خواه عادلانه و خواه ظالمانه، به جمع مال و ثروت پردازند. این گرایش به مال اندوزی از طریق فساد و حمایت از خویشاوندان و استثمار، اگر چه سودی عاجل داشت، اما غالباً موجب گرفتاری و زحمت کارگزاران مربوط می‌گردید. بی‌گمان ثروت زیاد یک کارگزار دولتی دلیل آشکار نادرستی و فساد وی بود و بنا بر این دلیل کافی برای محکومیت وی به دست می‌داد. بسیاری از کارگزاران دولتمند زندگی خود را به اتهام فساد و رشوه‌خواری از دست دادند و دارایی آنها به دست حکومت مصادره گردید. این چارماندیشیهای نادرست چندان تأثیر عاجلی نداشت، اما با گذشت ایام، به ویژه هنگامی که امپراتوری عثمانی گرفتار روزهای سختی گردید، اهمیت بسیار یافت و عوامل بسیار مؤثر سقوط امپراتوری گردید.

باید یاد مختصری از نینی چریها کرد که در سال 936/1529 که سلطان سلیمان قانونی لشکرکشی خود به وین را بی نتیجه یافت و از آنجا عقب نشست بر وی شوریدند. نینی چریها نیرویی نظامی بودند که از میان جوانان مسیحی استخدام می‌شدند. آنها در ایام پادشاهی سلطان مراد اول (760-1359/790-1389) به وجود آمدند. آنها نه تنها ثابت کردند که در جنگ با دشمنان امپراتوری عثمانی اسلحه بسیار نیرومندی هستند، بلکه علاوه بر آن، به واسطه وفاداری و سرسپردگیشان، سلاطین عثمانی را در آرام نگاه داشتن نیروهای گردنکش نیز یاری می‌رساندند. نینی چریها ابزار سودمندی در دست سلاطین نیرومند بودند، اما در پادشاهی سلاطین ضعیف به نوعی نگهبان خاصه مبدل می‌شدند که سلاطین عثمانی را از سریر شاهی خلع می‌کردند و آن را که خود می‌خواستند بر تخت می‌نشاندند. در سده‌های یازدهم و دوازدهم / هفدهم و هجدهم، موجودیت دولت عثمانی را تهدید کردند، اما سلطان محمود دوم در سال 1826/1242 آنها را به سرعت سرکوب کرد و بر جای خود نشاند.

از وقایع مهم دیگری که در ایام پادشاهی سلیمان قانونی روی داد اعطای امتیاز ویژه به فرانسه در مسائل تجاری و بازرگانی و نیز دادن اجازه به آن کشور در تأسیس دادگاههای کسولی و برخورداری از حق قضاوت کسولی و اعمال حقوق قضایی به اتباع فرانسه در امپراتوری عثمانی بود. این امتیاز برای خنثی ساختن قدرت امپراتوری مقدس روم در جنوب شرقی اروپا از طریق اتحاد با فرانسه به این کشور داده شد. پس از مرگ سلیمان که سلاطین عثمانی اعتبار خود را از دست دادند، دیگر قدرتهای اروپایی خواستار همان امتیازات سیاسی و بازرگانی شدند که به فرانسه اعطا شده بود و در واقع هم آنها را به دست آوردند. اعطای این امتیازات خطرهای بسیار جدی در پی داشت. دادن حق کسولی به بیگانگان نه تنها موجب گردید که قدرتهای مسیحی بیگانه به بهانه‌ی تبعیضی که علیه مسیحیان اعمال می‌گردید آشوبهایی را دامن بزنند و اتباع مسیحی کشور را تحریک کنند، بلکه سبب شد که اینان برای استمداد و ادامه حیات چشم به قدرتهای ضد عثمانی بدوزند. بدین ترتیب وفاداری اتباع مسیحی تقسیم گردید؛ در واقع وفاداری آنها به قدرتهای خارجی از وفاداری آنها به سلاطین عثمانی پیشی گرفت. «کاپیتولاسیون» سد راه هرگونه اصلاحاتی بود که ترکان جوان قصد دست‌زدن بدان را داشتند. مسیحیان در باب موجودیت جدا و مستقل خود چنان تعصبی داشتند که جوش دادن آنها به ملت و دولت ممکن نبود. احساسات جدایی طلبانه اتباع مسیحی کشور را از یک سو عمال قدرتهای مسیحی بیگانه تحریک می‌کردند و از سوی دیگری تدبیری و بدرفتاری سلاطین بی‌خرد و بی‌کفایت دوره اخیر.

سلاطینی که در پی سلیمان قانونی آمدند نه ذهنی خلاق و مبتکر داشتند و نه فراست و ذکاوت سیاسی که برای حفظ یک امپراتوری پهناور از دست‌اندازی بیگانگان لازم بود. آنها نیروهای خود را بر سر اختلافات کوچک، توطئه‌ها و دسایس بیهوده و سرگرمیهای عبث تلف می‌کردند. این سلاطین در نمی‌یافتند که در عصر تکنولوژی و علم، سلاحهای کهنه و قدیمی آنها کاری از پیش نمی‌برد. شکست آنها در سال 1683/1094 سرنوشت آنها را در اروپا به طور قطع معلوم ساخت. اما به واسطه فشارهای متقابل قدرتهای اروپایی، امپراتوری عثمانی توانست زمان درازی مرزهای خود را حفظ کند. آن روزها ایام رشد امپریالیسم غرب و نیز ظهور روسیه به عنوان کشوری یکپارچه و نیرومند بود که هر دوی آنها کفه ترازو را به زیان ترکان سنگین کردند.

در سده دوازدهم / هجدهم امپراتوریهای مسلمان سراسر جهان علائم ضعف و انحطاط خویش را آشکار کردند. این ضعف و انحطاط همزمان بود با پیشرفتهای سریع قدرتهای اروپایی در تکنولوژی و صنعت (همان تکنولوژی و صنعتی را که در جریان جنگهای صلیبی، از توسعه جهانی شدن اسلام، به دست آورده بودند). این قدرتها در تهیه ساز و برگ نظامی دریایی و نیز استراتژی جنگی بر دیگران پیشی گرفتند. قدرتهای مسلمان که در میان خود به جنگ و ستیز مشغول بودند از اروپاییان درخواست جدیدترین سلاحها می کردند و اروپاییان هم فرصت بسیاری برای ورود در محافل سیاسی توطئه گر مشرق زمین پیدا کردند و توطئه های آنها را به سود خود برگرداندند. اروپاییان در امور امپراتوری مغولان در هند، شاهان مملوک مصر، پادشاهان صفوی ایران و سرانجام در امور سلاطین امپراتوری عثمانی مداخله کردند. قدرتهای مداخله جو عبارت بودند از انگلیسیها، فرانسویها، آلمانیها، هلندیها، اسپانیاییها، پرتغالیها و روسها. این امر نشان می دهد که در عمل هر کشور اروپایی را مهارت فنی برتر و اهداف تجاری و امپریالیستی آن و می داشت که تا آنجا که می تواند جهان اسلام را به زیر سلطه بکشد. و این در حالی بود که قدرتهای مسلمان از پس آنها بر نمی آمدند.

در طی این دوره، ترکان چندین بار کوشش کردند تا سپاه و دولت را اصلاح و بازسازی کنند. این اصلاحات را «تنظیمات» می خوانند. انتظار می رفت که این اصلاحات امپراتوری را که از درون و بیرون رو به ضعف می رفت نجات بخشد. اما به دلایلی اقدامات اصلاحی منجر به شکست گردید.

پس از جنگ کریمه انحطاط امپراتوری ترک همچنان ادامه یافت تا آنجا که «مرد بیمار اروپا» نام گرفت، بیماری که نفسهای آخر خود را می کشید.

پس سؤال این است که چرا ترکیه متحمل آن همه خواری شده بود که نه تنها دشمنانش بلکه دوستانش نیز حال و مزاجش را درمان ناپذیر اعلام کردند؟ در پاسخ به این سؤال علت های گوناگونی ذکر کرده اند. گویند که جنگ های بی نتیجه می میان امپراتوریهای عثمانی و ایران در طی سده های دهم / شانزدهم تا دوازدهم / هجدهم این دو امپراتوری را تضعیف ساخت و هر دوی آنها را در معرض نفوذ تجاری اروپا گذاشت؛ و اصول اداری امپراتوری عثمانی به رفاه و آسایش کشور میل نداشت، بلکه به خوشی و سعادت سلطان توجه داشت، و مدت اشتغال پادشاهان بسیار کوتاه بود و مناصب عالی آنها با رشوه خرید و فروش می شد؛ و به محض سپری شدن شکوه مستعجل امپراتوری عثمانی

قدرت سلاطین رو به ضعف نهاد. و نیز ادعا می‌شود که عثمانیها مدت دو بیست سال در اروپا حضور داشتند که برای يك سلسله شرقي در حفظ و ادامه تجاوز کاریش زمان بسیار درازی است. از این گذشته تدابیر جنگی ای که بر ضد شیران مجارستان به کار می‌رفت در میانه سده یازدهم / هفدهم دیگر به طور ناامید کننده کهنه و منسوخ شده بود. فساد سلاطین نیز مزید بر این علل بود. قدرت عالیة حکومت در دست وزیران یا حرم سلطان، یعنی مراکز توطئه چینیه و فساد افتاد. روشن تر بگویم، عقیده بر این است که نه سلطان بود که حکومت می‌راند و نه وزیر بود که تدبیر امور می‌کرد. قدرت در واقع در دست احضار کنندگان ارواح و کنیزان زر خرید بود. به علاوه مالیاتها بیداد می‌کرد و سپاه غرق در فساد بود و ترفیعات افراد آن نیز بر پایه رشوه دهی بود نه بر اساس لیاقت و شایستگی.

حتی پس از قبول همه اینها حقیقت دیگری ناگفته می‌ماند که تبیین زوال امپراتوری عثمانی بر حسب عوامل داخلی و خارجی ناقص خواهد بود مگر آنکه دسایس قدرتهای خارجی را که سرانجام امپراتوری را از میان بردند در نظر بیاوریم. «فساد و سوء اداره و بی کفایتی موجب سقوط امپراتوری عثمانی نشده است. این چیزها همواره وجود داشته و امپراتوری هم همچنان بر جا بوده است. آنچه عاقبت طومار آن را در هم پیچید فشار مطامع اروپاییان بود. . . . امپراتوری عثمانی را اروپا از میان برد.»^[28]

2. ایران

پس از فروپاشیدن قدرت تیموریان، دنیروی تازه یعنی ازبکان در ترکستان و صفویان در ایران پا گرفتند. با دست شیبانی خان (شیک خان)، نخستین امیر ازبکان بود که بابر پایه گذار سلسله مغولان هند متحمل شکست گردید. بابر بر اثر این شکست متوجه هند گردید و امپراتوری ای را که تا سال 1857/1274 دوام آورد پایه گذاری کرد.

صفویان رهبران طریقه صوفی شیعه مذهب در آذربایجان بودند که رهبرشان شیخ صفی الدین از اردبیل بود و پس از فروپاشی امپراتوری

²⁸ Elie Kedoure, *England and the Middle East*, Bowes and Bowes, 1956, p. 14.

تیموریان متوجه سیاست گردیدند . در سال 1499/904 سماعیل، رهبر صفویان، خود را رهبر کلیه شیعیان خواند و سه سال بعد لقب شاه گرفت . (به تاریخ صفویان در همین اثر نگاه کنید) .

دولت صفوی در ایام سلطنت شاه عباس اول به اوج خود رسید . جانشینان شاه عباس دستهای افراد بی کفایت بودند که از ستمکاری لذت می بردند و نسبت به مسائل جدی کشور بی اعتنائی محض نشان می دادند . علت عمده بدبختی ایرانیان به مداخله اروپاییان در امور داخلی کشورهای مسلمان به بهانه های مختلف مربوط می شود . حمله ناپلئون به مصر در سال 1798/1213 سرآغاز تاریخ جدید در ایران است . انگلیسیها از نقشه ناپلئون برای رسیدن به هند از راه ایران را جدی گرفتند . از اینرو آنها از سمت مشرق در ایران پیش رفتند . روسیه تزاری در شمال و انگلیسیها در مشرق ایران را احاطه کرده بودند . تنها از جانب ترکان مرزهای ایران ثابت باقی ماند . ایران که محصور کشور های اروپایی شده بود چاره بجز موافقت پلان های بریتانیا و روسیه را نداشت . بنا بر خواست بریتانیا روسیه چند بار میان ایران و افغانستان جنگ در گرفت اما این دو قدرت برای حفظ و تحکیم منافع خود حوزه نفوذ خود را توسعه بخشیدند . راهی برای انتخاب میان روسها و بریتانیاییها وجود نداشت، هر دو قدرت بر سر استثمار و توسعه ارضی با یکدیگر رقابت می کردند .

ولی نمیشود بار انحطاط ایران را کلاً به گردن توطئه ها و دسایس غرب گذاشت . در قدم اول ایرانیان مسئول اوضاع نا بسامان کشور شان بودند در این مورد بیشتر مسئول بودند . چرا که در ایران هرج و مرجی حاکم بود که مسئول آن خود ایرانیان بودند ، و ایرانیان ملعبه بیش در دست توطئه گران غربی نبود لذا نمیشود بی کفایتی ایرانیان را بدوش دیگران گذاشت و دیگران را در بند مسئول وضع نا بهنجار ایران دانست . انسجام سیاسی در آن وجود نداشت و اختناق فکری و تعصب مذهبی و استبداد و سلطه طلبی بر آن حاکم ، و مردم آن کاهل و خونسرد و بی قید بودند ، که برای شان ظهور و زوال مفهوم خود را از دست داده . در طی این دوره ایران یک متفکر معتبر در هیچ یک از شاخه های معرفت بشری نداشت . به جز چند شاعر و ثر نویس و تاریخ نگار ، شخصیت شایان ذکری در این دوره وجود نداشت .

3 . همد . سومین امپراتوری بزرگ مسلمان، یعنی امپراتوری مغولان هند، در ایام پادشاهی اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگ زیب در اوج

رواق و شکوفایی بود. پس از اورنگ زیب که در سال 1707/1119 دیده از جهان فرو بست، این امپراتوری به سرعت در سراشیب انحطاط افتاد. انحطاط امپراتوری مغول علل بسیار داشت. اورنگ زیب را نیز مانند سلیمان قانونی و شاه عباس بزرگ رشتی درازی از جانشینان نالایق و بی‌کفایت در پی آمدند. در جامعه سلطه جو، اگر پادشاهی موروثی گردد خواه ناخواه پادشاهانی یافت می‌شوند که یا اصلاً قوه ابتکار نمیداشته باشند. تجربه ثابت کرده است چون فساد در جامعه ای مستولی گردد همه چیز رو به زوال و نابودی حتی می‌رود (ما نمونه آن را در سالهای اخیر قرن بیستم و شروع قرن بیست و یکم در افغانستان دیدیم که علی‌رغم کوشش های جامعه جهانی، فساد گسترده این کشور را در سال 2015 به محل سقوط و پرتگاه رسانید بقسمیکه حتی پولهای باد آورده آمریکا و صندوق بین‌المللی پول و نیروهای ناتو و پنتاگون نیز چاره‌ای از پیش نبردند و همه‌شان دست بسر شدند (مولف)). در امپراتوریهای مسلمان در پی پادشاهی ضعیف و ناتوان پادشاه بی‌اراده دیگری می‌آمد و گاه این رشته سردراز می‌یافت و از این رو اگر معدودی رجال لایق دست به اقدامات اصلاحی می‌زدند دستاوردهای آنان هرگز فراموش نمی‌گشت. کلیه جانشینان اورنگ زیب، بدون استثنا، افرادی نالایق بودند. آنها غرق در خوشگذرانی بودند و از مهمات مملکت دور. به جای درمان بیماریهایی که در کالبد سیاسی امپراتوری خزیده بود و از درون آن را می‌خورد، خود را سرگرم عیاشیها و دسایس حقیر ساخته بودند.

اعیان و محشمان مغول وضعی بهتر از پادشاهان نداشتند. زندگی پر تنعم، آسوده و راحت آنها را نیز فاسد کرده بود. همراه با اشراقیت مغولان، سپاه نیز به گرداب فساد در غلتید.

قدرتهای خارجی مترصد بودند که هر چه زودتر شاهد ناتوانی و فساد سپاه مغولان و نیز رجالی باشند که سرنوشت امپراتوری مغولان را در دست داشتند. در سال 1739/1152، نادرشاه افشار به هند لشکر کشید. به فرمان او نه تنها اهالی دهلی قتل عام شدند، بلکه کلیه ثروتهای مغولان هند به یغما رفت. تهاجم نادر به هند امپراتوری مغولان را «بی‌خون و ناتوان» ساخت. امپراتوری مغولان هنوز از ضربه تهاجم نادر کمر راست نکرده بود که موجی از تاخت و تازهای رئیس افغانی طایفه ابدالی، معروف به احمدشاه ابدالی که از محافظین خاص نادر شاه بود بار دیگر هند را، از پا در آورد.

از سال 1161/1748 تا سال 1767/1181، احمد شاه ابدالی، چندین بار به هند لشکر کشید و شکست‌های پی در پی بر مغولان وارد آورد و پس از هرتهاجم، آنها بسیار ضعیف‌تر از گذشته شدند. (تهاجمات احمد شاه نه تنها پشت سپاه مغولان را شکست، بلکه کشور را نیز از لحاظ مالی فلج کرد. نکته قابل ادعان این است که قبل از احمد شاه در زمان هجوم نادر به هند ما شاهد شکست های مفتضحانه محمد شاه که خود را امپراتور هند میدانست بودیم و دیدیم که در دشت کرنال نادر با اردوی خسته اش چطور توانست اردوی 350 هزار نفری او را در پیش چشمش نابود سازد و کوچه بکوچه مردمان دهلی را در تالاب های از خون اثر قتل های عام رو بر و سازد و عاقبت هم تمام گنجینه های بی نظیر هندوستان را که افتخار پادشاهان ببری هند بود با آنچه که سالاران و وزیرانش اندوخته بودند، اهم از سلاحها و مهمات و توپخانه همه را با دستان خود به نادر شاه تقدیم و تنی چند از شاهدخت های ببری را که فرزند زادگان گورکانی یعنی اورنگزیب بود به تزویج نادر و پسرش در آورد و این در حالی بود که مردمان دهلی با از دست دادن عزیزان شان در خون دل غوطه میخوردند. این شهنشاه بی کفایت بخاطر خوشنودی سردار فاتح ایرانی جشن با شکوه عروسی بر پا کرد (مولف). این تاخت و تازهای مجدد توسط احمد شاه ابدالی، باعث شد تا تجزیه امپراتوری لرزان مغولان سرعت بیشتر بیابد و زود تر بدست یادی انگلیس یعنی کمپنی هند شرقی نابود گردد.

در ایام پادشاهی اورنگزیب عاقبت هم، هندوان در اینجا و آنجا سر بر آوردند و از سوء اداره امپراتوری و غیبت طولانی پادشاه از پایتخت که دور از هند بخاطر فتح قندهار داخل خاک خراسان برای جنگ می شتافت، بهره برداری کردند. آنها خواب احیای گذشته خود را از طریق ایجاد یک امپراتوری هند، نظیر امپراتوری آشوکا یا هارشا را می دیدند. از این رو، راجپوتها، ستامیها، بوندلیها، سیکها و جاتهای موریایی بر ضد اورنگزیب شوریدند و تا پایان حیاتش وی را به خود مشغول داشتند. پس از مرگ اورنگزیب، عناصر شورشی رفته رفته نیروی بیشتری گرفتند. چند دولت مسلمان جدید - دولتهای دکن، اوده Oudh و صوبه های بنگال - که مستقل از امپراتوری اسمی دهلی بودند، هر چند بر حسب ظاهر به فرمانبرداری از قدرت اسمی وی معترف بودند، اما آنها نیز دست به شورش زدند و بر این اغتشاش و پریشانی افزودند.

نه مسلمانان و نه هندوان مقدر نبودند که بر ویرانه های امپراتوری مغولان سلطان نشینی پایدار بر آورند. ملتی که عاقبت موفق شد امپراتوری قدرتمندی پی افکند که بسیار بزرگتر از کلیه امپراتوریهای بود که هند تا آن زمان دیده بود در زیر بازرگانان، و در طلب کسب معافیتها و

امتیازات تجاری قدم به دروازه‌های هند گذاشت. آنها با به دست آوردن جای پای در این سرزمین به بهانه‌های مختلف به مداخله در امور داخلی کشور پرداختند و سرانجام، به واسطه‌ی زیرکی، تدابیر جنگی برتر و آخرین ابزارهای جنگی، نیروهای را که قصد نفوذ بر خاک هند را داشتند از میدان بیرون کردند و مدت یک قرن و نیم خداوند بلامنازع شبه قاره شدند. اینان انگلیسیها بودند که بر اساس قاعده کلی «پرچم از پی تجارت می‌رود» عمل می‌کردند و از ضعف نظامی، رکود فکری و اختلافات متقابل فرمانروایان هند و مسلمان بهره‌برداری کردند. راست است که دیگر قدرتهای اروپایی، نظیر هلندیها، پرتغالیها و فرانسویها بر سر تسلط بر هند مبارزه می‌کردند، اما هیچ یک نتوانستند بر دیپلماسی بریتانیا و نیروی دریایی آن کشور و نیز شاید برتری بریتانیاییها در معرفت به ذهن و اندیشه شرقی فایز آیند.

انگلیسیها نظیر هلندیها در اندونزی، و مانند خودشان و روسها در کشورهای ایران و عثمانی، قدرتهای حاکم در هند را به جان یکدیگر انداختند، تا اینکه این قدرتها تحلیل رفتند و آنها «انگلیسیها» خود صاحب اختیار سرزمین هند شدند. جنگ استقلال در سال 1857/1273 آخرین تلاش توده‌های هندی برای افکندن یوغ بیگانه بود. هندها در این جنگ به سختی شکست خوردند و آخرین پادشاه مغولی هند به اتهام رهبری قیام از سوی انگلیسیها به رانگون تبعید شد و در آنجا در نهایت فقر و تهیدستی دیده از جهان فرویست. این واقعه ناقوس مرگ امپراتوری بزرگ مغول را به صدا درآورد. پس از جنگ استقلال، مسلمانان هند از لحاظ سیاسی و فکری و اجتماعی تقریباً فرومردند. این دوره تاریک‌ترین دوره حیات برای مسلمانان هند بود.

همواره وقتی که فرهنگ عظیمی در اوج قرار دارد نشانه‌های زوال آن آشکار می‌شود، هر چند در طی تاریک‌ترین دوره‌های این فرهنگ است که ضعف پرتوروشنایی آن ظاهر می‌شود، مگر اینکه با رقه حیات در آن فرو میرود و خاموشی سریع برای آن مقدر شده باشد. این دوره انحطاط دوره خاموشی مطلق نبود. از حوادث نیکویی این دوره گسترش زبان اردو بود که آمیزه است از کلمات فارسی، عربی، هندی سنسکریت. اما روی هم رفته، اردو زبان جدیدی است با ظرفیت نامحدود برای بسط و توسعه. دیگر رویداد خوب این دوره تولد شاه ولی‌الله بود که تعالیم و سهم او در فرهنگ و اندیشه مسلمانان هند را باید در یک فصل دیگری از تاریخ هندوستان به تحلیل گرفت.^[29]

²⁹ D.G.E.Hall, A History of south - East Asia, London, 1955, p.197.

4. اندونیزی

مهم‌ترین عللی که موجب فروریختن حکومت مسلمانان در اندونزی شد تجاوز قدرتهای خارجی، یعنی پرتغالیان، اسپانیاییها، انگلیسیها و هلندیها به خاک این کشور بود. نخستین بیگانگانی که قدم به سرزمین اندونزی گذاشتند پرتغالیها بودند که در پایان سده‌های میانه نیروی دریایی نیرومندی پدید آورده بودند و از راه رشته‌های طولانی از پویش و ماجراهای دریازنی تجارب گرانمایی در جنگ دریایی کسب کرده بودند. از این گذشته، آنها لبریز از روح نبرد صلیبی نیرومندی بودند که آنها را به نابودی اسلام وامی‌داشت. با گذشت ایام، به انگیزه دینی، انگیزه اقتصادی شدیدی جهت گرفتن انحصار تجارت از دست عربها اضافه گردید. «خوشبختانه خدمت به خداوند و جیفه دنیایی در آن واحد ممکن بود، زیرا پرتغال از طریق ضربه زدن به بازرگانی عربها در نظر داشت به امپراتوری عثمانی، که قسمت عمده درآمد خود را از انحصار ادویه به دست می‌آورد، ضربه بزند».³⁰ [

پرتغالیها به واسطه تدابیر جنگی برترشان، به رغم مخالفت عربها و دیگر بازرگانان مسلمان توانستند در کمترین فرصت قدرت و نفوذ خود را توسعه دهند. فرانسیسکو آل‌مید Francisco de Alme¹؛ اولین نایب‌السلطنه هند پرتغال [میلی به توسعه حوزه نفوذ خود در آن سوی ساحل مالابار نداشت و مایل بود به دستاوردهای تجاری آن منطقه قناعت کند. اما جانشین وی، دون آفونسو آلبوکرکه Don Affonso Albuquerque، دریافت که، برای افزایش منابع درآمد جهت حفظ قدرت رو به رشد پرتغال و نیز جلوگیری کردن از فعالیت‌های دریایی تجار مسلمان که می‌توانستند محصولات جزایر ادویه، بنگال، سیام و چین را از مالاکا گردآوری کنند، لازم است از سیاست سلف وی دست کشیده شود. از این رو وی در اول ژوئیه 1511 در اجرای برنامه توسعه طلبانه‌اش به مالاکا حمله برد. بنا بر عقیده کرافورد Crawford انگیزه اصلی آلبوکرکه ترویج مسیحیت و درهم شکستن قدرت رو به رشد اسلام از طریق توسعه قدرت پرتغال و بستن منابع اقتصادی مسلمانان بود.]³¹

در ایام تصدی دون آفونسو آلبوکرکه بود که فرانسیسکو خاویر Francisco Xavier، مبلغ مسیحی پرتغالی که لیاقت و شایستگی

³⁰ Ibid

³¹ History of the Indian Archipelago, Edinburgh, 1820.

برجسته‌ای داشت، در سال 952/1545، با مقصود آشکار ترویج مسیحیت در میان بومیان مالاکا به این سرزمین دعوت شد.^[32] فرانسیشکو خاویر به واسطه تبلیغ مذهبی که از حیث مالی و نظامی منتهی به حکومت پرتغال بود شهرت فراوانی کسب کرده بود. اگر اروپاییان آن‌ایام بر پایه قاعده کلی پرچم به دنبال تجارت عمل می‌کردند، همچنین دریافته بودند که پایدار یا استوار ساختن برنامه امپریالیستی و استعماری آنها مستلزم اعمال سیاست نیرومند قبولاندن آیین خود به مردم مستعمرات است. هدف عمده نفوذ پرتغال بر این جزایر استثمار تجاری بود. اما هیچ چیز بهتر از ایجاد مانع در میان بومیان که به واسطه پیوندهای دینی ممکن بود از حکومت خارجی حمایت کنند وافی بدین مقصود نبود. در نتیجه مساعی تبلیغی فرانسیشکو خاویر، زبان، فرهنگ و دین پرتغالیها توجه مردم اندونزی را به خود جلب کرد. حوزه نفوذ پرتغال وسعت یافت و شماری از طبیعت پرستان از آیین قبیله خود دست کشیدند و به مسیحیت گرویدند. روی هم رفته برنامه تبلیغی مسیحیان در مالاکا و جاهای دیگر با شکست سختی مواجه شد، زیرا در هیچ جا مسیحیت نتوانست اسلام را از میدان بیرون کند. جزایر ادویه اسلام آورده بودند و هیچ فشار و اجباری ترغیبی نمی‌توانست موجب دست کشیدن سکنه آن از این دین گردد.

پرتغالیها پس از پیروزی، قوانینی برای متوقف ساختن فعالیت‌های بازرگانی سوداگران مسلمان و هندی صادر کردند. البوکرکه در این مأموریت از پشتیبانی مسلمانی تبعیدی به نام جاجا اوتیموتیس Jaja Utimutis و صاحب منصبی غیر مسلمان به نام نیناچتوئن Ninachetuen برخوردار بود. حکومت ترور و وحشت در مالاکا آغاز گردید. کلیه فعالیت‌های ضد پرتغالی با شدت تمام سرکوب شد.

پرتغالیها از اختلافات داخلی و حسادتهای متقابل فرمانروایان بومی بهره‌برداری کردند. سفرایی از سوی سلاطین سیام، آنام، جاوه و سوماترا برای جلب رضایت پرتغالیها و به دست آوردن اسلحه جنگی، که بتوانند بر ضد رقبایشان به کار برند، به مالاکا آمدند. هم‌این مسائل به پرتغالیها کمک کرد که پایگاه محکمی در خاکندونزی به دست آورند. اتحاد نظامی با برخی از فرمانروایان برجسته جزایر البوکرکه را تشویق کرد که ناوگان‌ش را به جزایر ضعیف‌تر و کمتر تشکل یافته گسیل کند. برای پرتغالیها مطیع ساختن امیرنشینهای کوچک که در سراسر جزایر ادویه پراکنده بودند دشوار نبود، زیرا در جایی که تدابیر جنگی آنها کاری از پیش نمی‌برد مهارت سیاسی‌شان بروز می‌شد. سالنامه‌های جزایر ادویه پر است از داستان‌هایی در باب شرارتها، بی‌رحمیها و خدعه‌های پرتغالیها. سر هیوکلینفورد Sir Hugue

³² Coleridge, The Life and Letters of St. Francis Xavier, London, 1872, Vol. I.

Clifford پرتغالیها را به زنبورانی مانند کرده است که با روح راهزنی به آسیا هجوم آورده بودند. [33] حرارت و تعصب جنگ مذهبی بر بی‌رحمی و رفتار خود سرانه آنها می‌افزود.

اسپانیاییها دومین قدرت خارجی بودند که مردم اندونزی را به استثمار کشیدند؛ جاذبه سودهای کلانی که پرتغالیها از انحصار تجارت ادویه به دست آورده بودند، اسپانیاییها را به این جزایر جلب کرد. در نتیجه جنگی میان دو طرف در گرفت که مدت سه سال طول کشید. سرانجام در سال 1529/936 میان دو طرف متخاصم عهدنامه‌ای بسته شد که بر طبق آن هم اسپانیاییها و هم پرتغالیها می‌توانستند بر بخشهای مختلف مالاکا حکومت برانند. تا سال 1530/937 اسپانیاییها و پرتغالیها تنها نیروهای خارجی بودند که برای نفوذ در سلطه‌ی سیاسی و بهره‌کشی تجاری مردم اندونزی با یکدیگر رقابت می‌کردند. اختلافات داخلی و حسادتهای متقابل رؤسای حاکم اندونزی که بارها از بیگانگان برای غلبه بر رقبایشان یاری خواسته بودند اسپانیاییها و پرتغالیها را در مقاصدشان کمک کرد. همچنان که در هند، انگلیسیها از نزاعهای متقابل راجه‌های دکن و کرتک Karnatak استفاده کردند و همچنان نیز پرتغالیان و اسپانیاییان از اختلافات حکام اندونزی بهره‌برداری کردند. قدرتهای بیگانه که از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» پیروی می‌کردند، برای در هم شکستن اتحاد سلاطین مسلمان جزایر ادویه، توطئه می‌کردند و بعدها از آنها به عنوان ابزاری برای پیشبرد مقاصد تجاری خود استفاده نمودند. مهارتها و تکنولوژی جنگی برتر بیگانگان بومیان را به تسلیم در برابر آنها واداشت و برای استفاده از مصلحت‌اندیشی بصیرانه آنها و گرفتن جدیدترین جنگ‌افزار به آنها تملق می‌گفتند.

پرتغالیها و اسپانیاییها، به رغم موافقتشان بر سر حوزه نفوذ خود در جزیره مالاکا، نتوانستند از جنگیدن با یکدیگر خودداری کنند. عاقبت اسپانیاییها متحمل شکست شدند و در سال 1540/947 از جزایر ادویه بیرون رانده شدند. پرتغالیها تا چهل و پنج سال پس از بیرون راندن اسپانیاییها بر جزایر ادویه فرمان راندند. با ورود هلندیها در سال 1595/1003 ناقوس مرگ آنان به صدا درآمد. بدین ترتیب سومین قدرت خارجی‌ای که مقدر بود حدود چهارصد سال بر اندونزی حکومت براند، یعنی از دوم ژوئن سال 1595 تا بیست و هفتم دسامبر سال 1949 - طولانی‌ترین دوره استعمار سرزمینی بیگانه که قدرتی استعماری اعمال کرده - هلند بود.

³³ Sir Hugue Clifford, Further India, London. p. 48.

هلنديها مي توانستند ادعا کنند که در جنگ با پادشاهان محلي داراي تکنولوژي نظامي برتر و مهارت جنگي بهترند، اما چيزي که بيشترين کمک را به آنان کرد پراکدگي حاکم بر اندونزي در سده هاي يازدهم و دوازدهم / هفدهم و هجدهم و حتي پيشتر از آن بود . فرمانروايان اندونزي بر اثر جنگهاي خانمانسوز تضعيف شده بودند و اغلب ناگزير بودند براي به دست آوردن سلاحهاي جنگي از هلند پيمانهاي نظامي و تجاري گونه زيان آور ببندند و براي مقاصد خود از آنها جلب حمايت و موافقت کنند . ماهيت زيان آور اين پيمانها را از آنجا مي توان يافت که در حدود یکصد سال، يعني ميان سالهاي 1677/1088 و 1777/1191، سراسر جاوه به تصرف ميهمانان ناخوانده درآمد و بدتر از آن «کشتي سازان و بازرگانان مشاغل خود را از دست دادند و ماهيگيري و جنگلها ديگر سودآور نبودند . جاوه ها مردمی کشتکار گردیدند و جوهر اقتصادي حيات اجتماعي آنها از رشد باز ایستاد.»

هلنديها نظام اداره غير مستقيم را در اندونزي باب کردند که عبارت بود از استفاده از اشراقيت محلي براي پيشبرد مقاصد خود . عناصر منحط جامعه اندونزي، تا وقتي که به استعمارگران در بهره کشي تجاري مردم کمک مي کردند، يعني تا وقتي که آنها هر مقدار از بخشهاي مختلف جامعه را که هلنديها طلب مي کردند در اختيارشان مي گذاشتند از کمک نظامي هلنديها برخوردار مي شدند . نتيجه ي اين کار وحشتناک بود . هر چند اشراقيت به کلي فاسد نسبت به مردم قدرت زيادي به دست آورد، اما تا حد آلت دست استعمارگران هلندي سقوط کرد و استقلال خود را از دست داد .

پيش از ورود هلنديها، چينيها داراي شرکتهاي تجاري در جاوه بودند، اما فعاليتهاي بازرگاني آنها دامنه ي بسيار محدود داشت . هلنديها به چينيها با نظري مطلوب نگاه مي کردند، زيرا احساس مي کردند که در جهان مردمی يافت نمي شوند که بهتر از چينيها به آنها خدمت کنند؛ اما آوردن عده زيادي از آنها به باتاوي Batavia ممکن نبود . در نتيجه، چينيها به طور فزاينده جذب اقتصاد کشور شدند . آنها نه تنها، چنان که در اصل طرح ريزي شده بود، واردات را در دست خود مي داشتند، بلکه در صادرات شرکت هند شرقي هلند نیز سهيم بودند . به سبب امتيازات و قدرتهايي که چينيها داشتند، مناسبات آنها با بوميان مثل روابط اشراف دست نشانده با اين مردم بودند . در آغاز سده دوازدهم / هجدهم، شرکت هند شرقي هلند به اوج قدرت خود رسيد . اما در سال 1798/1213 اين شرکت منحل

گردید و سرزمین اندونزی تحت سلطه مستقیم دولت هلند قرار گرفت. اما اعضای اشراف سالاری جامعه اندونزی موقع ممتاز خود را همچنان حفظ کردند. برای تقویت و تحکیم موقع آنها مناصبی که در دستشان بود موروثی گردید و اجازه یافتند درصد معینی از محصولات را که از بومیان گردآوری می‌کردند بردارند. اشراف دست‌نشانده هلند پاسخگویی صاحب منصب هلندی بالادست خود بودند نه پاسخگویی دهقانانی که خود آنها را تحت اسارت شدید داشتند. دهقانان ملزم بودند که نه تنها مالیات ارضی معینی پردازند، بلکه مجبور بودند محصولاتی بکارند که حکومت بدانها نیاز داشت و آن‌قدر کار کنند که رؤسای خارجی و محلی می‌خواستند. نتیجه این نظام جبارانه این بود که اندونزی غالباً گرفتار قحطیهای گسترده می‌شد که تلفات و خسارات بسیار سنگینی بر حیات انسانها و حیوانات وارد می‌آورد.

چون کلیه امور بازرگانی در دست هلندیها و چینیهیها بود، مردم اندونزی نه می‌توانستند در کار تجارت تجربه کسب کنند و نه تماسی با اقتصاد بازار داشته باشند. به گفته وان در کولف Van der Kolff نظام کشت و زرع «موجب شکاف میان تولیدکننده و بازار گردید که به واسطه آن نه شناختی از بازار وجود داشت، نه بازاری برای داد و ستد و نه امکانی برای رشد طبقه بازرگان محلی». از این گذشته، انحصارگران هلندی - چینی چنان دهقانان را غارت می‌کردند که این غارت تمام خلاقیت و ابتکار آنها در کار کشاورزی می‌کشت. مالیاتها چنان گزاف بود که دهقان ناگزیر بود از چینیهیها یعنی تنها منبع اعتبار وام بگیرد و چینیهیها نیز این وام را با ربح گزاف به وی می‌پرداختند. دهقان وام خود را می‌توانست تنها با جنس پرداخت کند؛ در نتیجه ناگزیر بود محصولی بکارد که برای اعتبار دهنده قابل قبول باشد و محصول خود را به نرخی که طلبکار تعیین می‌کرد بفروشد.

هلندیها توجهی به آموزش و پرورش سکنه بومی مستعمرات نداشتند و غیر از خانواده‌های اندکی که اجازه می‌یافتند از آموزش بهره ببرند بقیه از این نعمت محروم بودند. مطابق اسناد دولتی، مدارس ابتدایی همگانی در سال 1850/1266 تأسیس شد. از دیرستان خبری نبود. تا پیش از سال 1819/1235 هیچ کتابخانه‌شایان ذکر می‌شود وجود نداشت. در سال 1846/1262 کتابخانه با تقریباً 20000 جلد کتاب رسماً به وجود آمد. اما تا سال 1895/1313 هیچ بومی اجازه‌ی پاک‌داشتن در آن را نداشت. کتابهای این کتابخانه عمدتاً به زبان هلندی و شمار کتب عربی بسیار ناچیز بود.

اندونزی در میانه‌ی سده‌ی سیزدهم / نوزدهم از لحاظ سیاسی و فکری آن چنان سقوط کرد که هرگز تمدن اسلامی تا این حد نزول نکرده

بود .

113-3-2. علل فکری انحطاط فاجعه‌آمیز جهان اسلام

برای انحطاط عمومی جامعه اسلامی در طی دوره موضوع بحث ما چندین علت غیرسیاسی را می‌توان برشمرد . چون این علتها در کلیه سرزمینهای عالم اسلام به درجات مختلف در کار بودند، از این رو بهتر است که از همه آنها یکجا سخن رود . سقوط سیاسی مسلمانان مشروط به عوامل خارجی و داخلی بود . همان قدر که عوامل خارجی تقریباً در کلیه موارد به مداخله‌ی اروپاییان مربوط می‌گشت، به همان اندازه عوامل داخلی تقریباً در همه موارد به ورشکستگی معنوی، اخلاقی و روحی خود مسلمانان ربط می‌یافت . بنا بر این مسلمانان در درجه اول خود مسئول انحطاطشان بودند . بی‌کفایتی امرای مسلمان و جهل عظیم توده‌ها به دسایس ملل امپریالیست کمک می‌کرد یا چنان که خواهیم دید به این دسایس دامن می‌زد . تا زمانی که مسلمانان در علم پیشتاز بودند، رهبری جهان تمدن در زمینه‌های فرهنگ، علم و فلسفه در دست آنها بود . اما به محض آنکه آنان علاقه‌ی خود به تحقیق و پژوهش آزاد و مستقل را از دست دادند دیگر نیروی پویا و بالان نبودند . نه تنها در اندونزی که زمانی دراز بر دست نیروی استعماری اداره و استثمار می‌شد، بلکه در ایران، ترکیه و هند نیز که تا مدتی صورتی ظاهری از قدرت اسلامی وجود داشت فقدان علاقه به پی‌گیری علمی یا تحقیق فلسفی راستین را مشاهده می‌توان کرد .

کسی نمی‌تواند علاقه‌ی مفرط به مطالعه و پژوهش استقرایی‌ای را که در قرون نخستین اسلامی در میان مسلمانان وجود داشت منکر شود . کسی نمی‌تواند انکار کند که مسلمانان در عالم اندیشه علمی و فرهنگی سهم بسیار گرانبهائی دارند . اسلام می‌تواند به داشتن متفکران درخشان در هر زمینه تحقیق و در هر بخش از حیات بشر به خود بی‌بالد . در زمینه‌های فیزیک، پزشکی، جغرافیا، ریاضیات، نجوم، تاریخ و زبان‌شناسی نامهای بزرگ و برجسته‌ای وجود دارد . زمینه‌هایی که بر شمرده‌یم تنها شمار اندکی از چندین شاخه معرفت بشری است که مسلمانان با اتکالی به مطالعات و تحقیقات پرریخ خود و روشهای استقرایی (کججکاو) پژوهش در آنها پروزیهای بزرگی کسب کردند . اما شگفت‌انگیز و تأسف‌آور است که از آغاز سده دوازدهم / هجدهم تا میانه سده‌ی سیزدهم / نوزدهم يك عالم نام‌آور در سراسر

عالم اسلام وجود نداشت. بلکه برعکس، چیزی که در این دوره یافت می‌شود سرزنش و محکوم کردن معرفت علمی جدید است، زیرا تصور می‌رفت که این علوم دارای گرایشهای دین ستیزانه‌اند. هر چند مسلمانان به دست آوردهای گذشته خود می‌بالیدند. اما در عین حال از وسایل نوین پژوهش که مغرب زمین با پیشرفت علم و تکنولوژی کشف کرده بود بی‌خبر بودند. حاصل این ناآگاهی فاجعه‌ای هولناک بود. در حالی که ملل دیگر لبریز از روح تازه تحقیق راه پیشرفت می‌پیمودند، مسلمانان نیروهای خود را در مباحثات و مناظرات بی‌حاصل که جوهر کلامی و ماورای تجربی داشت هدر می‌دادند. به جای قبول و جذب نتایج علم جدید و به کار بستن تحقیقات استقرایی، تنها کار آنها تحقیق و استفسار در باب سازگاری معرفت جدید با آرای مذهبی نادرستشان بود و چون معرفت جدید بیان و فحوای ماده‌گرایانه داشت تحقیرش می‌کردند و ناچیزش می‌شمردند. هیچ کس حقیقت معنی ماده‌گرایی یا روح‌گرایی را درک نمی‌کرد. اما تفریقی میان این دو ایجاد گشت و در کلیه مباحث همه وزن و اعتبار از آن روح‌گرایی بود و در پیش آن ماده‌گرایی هیچ وزنی نداشت.

چون مسلمانان در طی چهار قرن پیشگفته استعداد برآمدن از عهده تقاضاهای عالم علمی نوین را نداشتند، از این رو به گذشته بازگشتند و در افسانه‌ها و روایه‌هایی که کذب و بی‌اعتباری آنها مدت‌ها پیش برملا شده بود پناه جستند. این افسانه‌ها و روایه‌ها در زمانی که تصور و پرورده شد بسیار خوب و موثر بود، اما در جهان نو کاملاً کهنه و منسوخ شده بود. آنها کمتر دریافتند که رجعت و توسل مجدد و پناه به گذشته بر بیماری و فساد نفسانی دلالت می‌کند و سرانجام به مرگ و هلاکت منجر می‌گردد. ملتها نیز مانند افراد زیر فشار زندگی به قهقرا می‌روند یا استوار و پا برجا می‌ایستند. وقتی که واقعیتهای زندگی ناگوار و ناخوشایند باشند، اجتماعات منحط و رو به زوال مانند افراد نژاد و آشفته به گذشته پناه می‌برند و با یاد دستاوردهای گذشته خود تسلی و آرامش می‌یابند.

به طور کلی مسلمانان این دوره از آن اصل بزرگ تحرك در ساخت اجتماعی اسلام که اصطلاحاً اجتهاد خوانده می‌شود معرفتی ابراز ننمودند. فقها و مفتیان تعاییر مختلفی از این اصل کرده‌اند، اما به رغم اختلافاتشان، ظاهراً همگی اتفاق نظر دارند که اسلام تعبیر و تفسیر دوباره‌ای احکام قرآن را به واسطه‌ی نیازهای شرعی و عرفی جامعه منع نکرده است. از سوی دیگر، احادیثی از پیامبر نقل شده است که تحقیق و بازجست مستقل و آزاد در حوزهی فقه و وضع قوانین برای رفاه جامعه را سخت می‌ستاید.^[34] بی‌تردید در میان فقها اختلافاتی در خصوص

34 جی. اف. هیورج مینرین کهنین. «انقلاب و ملی‌گرایی در اندونیزی» نیویارک: 1959، ص 8

جوهر و دامنهٔ اجتهاد وجود دارد، اما وجود این اصل و کاربردی آن در مراحل اولیهٔ جامعهٔ مسلمانان دلیل روشنی است بر این حقیقت که اسلام هرگز نگرش ایستا نسبت به جامعهٔ بشری را قبول نداشته است. اکنون هرگز المثنای گذشته نیست و آیندهٔ قرن آکون نخواهد بود. اگر یکنواختی و یکسانی دقیق با گذشت وقایع تاریخی بیزار کننده و کسالت آور می‌شود، پس چگونه می‌توان قوانین و مقررات اجتماعی - سیاسی یک عصر را برای مقتضیات اجتماعی - سیاسی عصری دیگر تماماً به کار بست؟ مسلمانان هر چهار کشور موضوع بحث ما ترجیح می‌دادند دست از کار بکشند و تعابیر و تفاسیر گذشته را کورکورانه بپذیرند. قبول آزادی تکلیف ساده‌ای نیست؛ چنان که اریش فروم Erich fromm به تفصیل نشان داده است پذیرش آزادی خطرهای بزرگی در بردارد. ذهن بشر از آزادی می‌گریزد، به ویژه اگر متضمن مسؤلیتهای تازه و تهورات نودر حوزهی تفکر باشد. مسلمانان بدبختانه فاقد آن جرأت و تهور بودند که در کار خود اندیشه کنند، و در نتیجه برای پناه جستن به گذشته می‌گریختند. نتیجه‌ی گزیرناپذیر این تعلل و طفرهٔ ذهنی پدیدایی جامعهای با جهان بینی و چارچوب فکری بسیار متصلب (بسته) و بی‌تحرك بود.

تقلید کورکورانه از گذشته داغ پیشانی مسلمان گردید. آنها بیشتر نص فتاوی امامان و فقها را می‌پذیرفتند نه معانی آنها را. با وجود آنکه فقها و دیگر متفکران دینی هرگز مدعی نشدند که فتاوی و آرای فقهی و کلامی آنها مصون از لغزش یا کلام آخر است، با این همه مسلمانان می‌اندیشیدند که سخن آخر در بارهٔ هر موضوعی گفته شده و اصلاح یا ترك آن توهین به مقدسات است. متفکران نخستین اصول اسلام را مطابق نیازها و مقتضیات زمانه تفسیر می‌کردند و به کار می‌بستند. اما تصور اینکه پاسخها و راه‌حلهای آنها همیشه معتبر است - چنان که مسلمانان می‌اندیشیدند - نشانهٔ عجز و ناتوانی در نواندیشی مطابق با نیازهای متغیر جامعه است.

در تأیید و حمایت احکام فقهی و اجتماعی نه تنها از فقهایی متقدم نقل قول می‌کردند، بلکه به احادیث پیامبر که شمار زیادی از آنها فاقد سندیت و اعتبار است نیز استناد می‌نمودند. کسی نمی‌تواند کاربردپذیری اجتماعی حدیث را، مشروط بر آنکه صحت آن را اسناد و معیارهای تردیدناپذیر تقادیمی تاریخی درست ضمانت کرده باشد انکار کند. برخی از احادیث بی‌گمان این نیازها را برآورده می‌سازند، اما نه همه آنها. بدبختانه علمای دینی این دوره آن توانایی ذهنی را نداشتند که احادیث برساخته و تحریف شده را از احادیث اصیل تمیز دهند. از این رو برای دادن وزن و اعتبار به هر چه روحانیان می‌خواستند، همه‌گونه حدیثی معتبر شناخته شد و مورد قبول قرار گرفت. چون بیشتر

این روحانیون با دانش قدیم و معاصر خود آشنایی نداشتند، از این رو به شروح و تفاسیر نازل و توضیح المسائل کم ارزش و متوسط استناد می کردند. بدین طریق آنچه معتبر شناخته می شد قرآن یا حدیث یا فتاوی فقها نبود، بلکه نمایش آنها به دست افراد جاهل و متعصب بود.

بر اثر گرایشهای ارتجاعی، عقل آماج حمله و حتی مایهٔ تمسخر واقع گردید. عقیده داشتند که عقل با حقایق دینی بیگانه است و موجب تحریف و وارونه جلوه دادن آنها می شود. و این در حالیست که دانشمندان خراسانی می گفتند: «چو شمع از پی علم باید گداخت - که بی علم توان خدا را شناخت». بی قدر جلوه دادن علم و دانایی نتیجه این شد که به کلیهٔ حوزه‌های دانش توجه اندکی می شد و یا هرگز توجه ای نمیشد و یا اینکه یافته‌های آن را به درستی درک و ارزیابی نمی کردند. علم را به بهانه‌ی اینکه به ماده‌گرایی می انجامد بی اعتبار می دانستند و با فلسفه مخالفت می ورزیدند، زیرا ورود عقل به دروازه‌های معرفت الهی ممنوع بود. علم و فلسفه را محکوم می کردند، آنچه باقی مانده بود داستان پریان و اجنه بود و دوام داستانهای هزار و یک شب که دانسته نشد از کجا وارد ادبیات عرب و ایران گردید، این داستانها هر چند جهال را دلخوش می کرد، اما برای ملت بسیار زیان آور بود. ذهن مسلمانان مدت یک قرن و نیم از قصه و افسانه تغذیه می شد و هر شب در خانه‌ها این داستانها توسط قصه گوین خانگی که معمولاً بانوان سن کرده بودند نتیجه یک روز تلاش طفلان و نوجوانان را بدون داده‌های مثبت، راهی خویگاه‌هایشان میکرد. نتیجه را می توان به خوبی مجسم کرد. نه تنها تفکر علمی در این دوره بسیار نادر بود، بلکه هیچ فعالیت فلسفی اصیلی نیز در این مدت صورت نگرفت. در روزهای قدرت و رونق اسلام متفکران بسیار نام آوری چون ابن عربی، الکندی، محمد زکریای رازی فارابی، ابن مسکویه، ابن سینا، ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد، خواجه نصیر الدین طوسی، جلال الدین محمد بلخی و دیگران وجود داشتند، هر چند آموزه‌های عرفانی و فلسفه‌های خود را بر پایهٔ تعالیم فلاسفهٔ قدیم بنیاد کرده بودند، اما خود نیز سهم شایانی در افزایش دستاوردهای معرفت بشری داشتند. و این به علت جو مناسبی بود که دولتهای اسلامی برای اشتغالات فکری به وجود آوردند. اما در دورهٔ موضوع بحث ما از شرق تا غرب عالم اسلام نمی توان به اندیشهٔ تازه و بدیعی برخورد. فلسفه به خاک و آب و هوایی احتیاج دارد که رشد کند و دامن گسترده و در جایی که اوضاع و احوال جامعه چنان است که نه خاک مناسب وجود دارد و نه آب و هوایی در خور هیچ فعالیتتی که بتوان فعالیت تقادانه و فکری توصیفش کرد مشاهده نمی شود.

نیروی دیگری که کار منفی و وارونه برای مسلمانان انجام داد عرفان کذایی بود. هر دین بزرگی دارای رگه‌های عرفانی است و هر

فلسفه بزرگی نیز نشانه‌هایی از عرفان دارد، زیرا عرفان اظهار و بیان واقعیت فرا تجربی است که یگانه و ناگفتنی است، یعنی به نفس انسانی شباهت دارد که همواره این نفوس از طریق عرفان ناب پالایش می‌یابد زیرا این عرفان نه تنها نمیخواست به انکار نفس دست یازد بلکه میخواست نفس را از طریق تجربیات روشنگرانه عرفانی پالایش داده و آنرا انسانی سازد. عرفان به عقل‌گرایی فلسفه در حالتی در تضاد قرار می‌گرفت که فلسفه گمراه‌کننده و فاقد ارزشهای تعالی بشری میبود، در آن صورت عرفان با چنین فلسفه سخت در تعارض است. عرفان معتقد است که واقعیت نهایی‌ای که عرفان در لحظات و آنات تأمل خود جویای اتحاد با آن‌اند نه از طریق کاربندی فرایندهای استدلالی یا شیوهی منطقی ریاضی، بلکه از راه به کار بستن استعداد و ملکهی شهودی‌ای که آدمی را قادر می‌سازد تا آن را رودر رو با بدست آوردن ریاضت و سخت‌کوشی در سویدای قلبش، حصول نماید.

البته در میان مسلمانان عرفای بزرگی وجود داشته‌اند که تفحص و پژوهش وسیعی در قلمرو روح کرده و اوقات سیر و سلوک بسیاری داشته‌اند. آنان با تجارب و مشاهدات گرانبهای خود به ادبیات و فلسفه عرفانی غنا بخشیدند. ولی عده منافق و شیاد در عرفان، رو دست میکنند تا با آن بتوانند موقعیت دیک و کاسه و خانه خود را رونق دهند که این گروه اشخاص شیادانی هستند که عرفان را بخاطر منافع شخصی و بلند بردن حوایج زندگی پذیرفته‌اند. این گونه عرفان منشان کور دل عرفان را کور و تاریک میسازد و جامعه را به تبلی و سکون که مایه گرسنگی و ضعف ارزشهای انسانی است نیز مقابل میسازد.

در مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی به داستان خربرفت بر میخوریم که بهترین تمثیل از صوفیان شیاد میباشد که در دفتر دوم مثنوی معنوی اینطور آورده است:

صوفیی در خانقاه از ره رسید

مرکب خود برد و در آخر کشید

آبکش داد و علف از دست خویش

نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

احتیاطش کرد از سهو و خباط

چون قضا آید چه سودست احتیاط

صوفیان تقصیر بودند و فقیر
 کاد فقراً ان یکن کفراً بیبر
 ای توانگر که توسیری هین مخند
 بر کژی آن فقیر دردمند
 از سر تقصیر آن صوفی رمه
 خرفروشی در گرفتند آن همه
 کز ضرورت هست مرداری مباح
 بس فسادی کز ضرورت شد صلاح
 هم در آن دم آن خرك بفروختند
 لوت آوردند و شمع افروختند
 ولوله افتاد اندر خانقه
 کامشبان لوت و سماعست و وله
 چند ازین صبر و ازین سه روزه چند
 چند ازین زنبیل و این دریوزه چند
 ما هم از خلقیم و جان داریم ما
 دولت امشب میهمان داریم ما
 تخم باطل را از آن می کاشتند
 کانک آن جان نیست جان پنداشتند
 وان مسافر نیز از راه دراز
 خسته بود و دید آن اقبال و ناز
 صوفیانش يك بيك بنواختند
 نرد خدمت‌های خوش می باختند

گفت چون می دید میلانش بوی
 گر طرب امشب نخواهم کرد کی
 لوت خوردند و سماع آغاز کرد
 خاتمه تا سقف شد پر دود و گرد
 دود مطبخ گرد آن پا کوفتن
 ز اشتیاق و وجد جان آشوفتن
 گاه دست افشان قدم می کوفتند
 گاه به سجده صفا را می روفتند
 دیر یابد صوفی آزار روزگار
 زان سبب صوفی بود بسیار خوار
 جز مگر آن صوفی کز نور حق
 سیر خورد او فارغست از ننگ دق
 از هزاران اندکی زین صوفیند
 باقیان در دولت او می زیند
 چون سماع آمد ز اول تا کران
 مطرب آغازید یک ضرب گران
 خر برفت و خر برفت آغاز کرد
 زین حرارت جمله را انباز کرد
 زین حرارت پای کوبان تا سحر
 کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر
 از ره تقلید آن صوفی همین
 خر برفت آغاز کرد اندر حنین

چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع
 روز گشت و جمله گفتند الوداع
 خاتمه خالی شد و صوفی بماند
 گرد از رخت آن مسافر می فشاند
 رخت از حجره برون آورد او
 تا بجز بر بندد آن همراه جو
 تا رسد در هم‌رهان او می شتافت
 رفت در آخر خر خود را نیافت
 گفت آن خادم به آبش برده است
 زانک خر دوش آب کمتر خورده است
 خادم آمد گفت صوفی خر کجاست
 گفت خادم ریش بین جنگی بجاست
 گفت من خر را به تو بسپردام
 من ترا بر خر موکل کرده‌ام
 از تو خواهم آنچه من دادم به تو
 باز ده آنچه فرستادم به تو
 بحث با توجیه کن حجت میار
 آنچه من بسپردمت واپس سپار
 گفت پیغمبر که دستت هر چه برد
 بایدش در عاقبت واپس سپرد
 ورنه‌ای از سرکشی راضی بدین
 نک من و تو خاتمه قاضی دین

گفت من مغلوب بودم صوفیان
 حمله آوردند و بودم بیم جان
 توجگربندی میان گریگان
 اندر اندازی و جویی زان نشان
 در میان صد گرسنه گردهای
 پیش صد سگ گریه پز مردهای
 گفت گیرم کز تو ظلما بستند
 قاصد خون من مسکین شدند
 تونیایی و نگویی مرا
 که خرت را می برند ای بی نوا
 تا خراز هر که بود من وا خرم
 ورنه توزیعی کنند ایشان زرم
 صد تدارک بود چون حاضر بدند
 این زمان هر یک به اقلیمی شدند
 من که را گیرم که را قاضی برم
 این قضا خود از تو آمد بر سرم
 چون نیایی و نگویی ای غریب
 پیش آمد این چنین ظلمی مهیب
 گفت والله آمدم من بارها
 تا ترا واقف کنم زین کارها
 تو همی گفتمی که خورفت ای پسر
 از همه گویندگان با ذوق تر

باز می‌گشتم که او خود واقفست
 زین قضا راضیست مردی عارفست
 گفت آن را جمله می‌گفتند خوش
 مرا هم ذوق آمد گفتنش
 مرا تقلیدشان بر باد داد
 که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
 خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان
 خشم ابراهیم با بر آفلان
 عکس ذوق آن جماعت می‌زدی
 وین دلم‌زان عکس ذوقی می‌شدی
 عکس چندان باید از یاران خوش
 که شوی از بحر بی‌عکس آب‌کش
 عکس کاول زد توان تقلید دان
 چون پیاپی شد شود تحقیق آن
 تا نشد تحقیق از یاران مبر
 از صدف مگسل نگشت آن قطره در
 صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
 بر دران تو پرده‌های طمع را
 زانک آن تقلید صوفی از طمع
 عقل او بر بست از نور و لمع
 طمع لوت و طمع آن ذوق و سمع
 مانع آمد عقل او را از اطلاع

گر طمع در آینه بر خاستی
 در نفاق آن آینه چون ماستی
 گر ترازو را طمع بودی به مال
 راست کی گفتی ترازو وصف حال
 هر نبیی گفت با قوم از صفا
 من نخواهم مزد پیغام از شما
 من دلیم حق شما را مشتری
 داد حق دلایم هر دو سری
 چیست مزد کار من دیدار یار
 گر چه خود بویگر بخشد چل هزار
 چل هزار او نباشد مزد من
 کی بود شبه شبه در عدن
 يك حکایت گویمت بشنو بهوش
 تا بدانی که طمع شد بند گوش
 هر که را باشد طمع الکن شود
 با طمع کی چشم و دل روشن شود
 پیش چشم او خیال جاه و زر
 همچنان باشد که موی اندر بصر
 جز مگر مستی که از حق پر بود
 گر چه بدهی گنجها او حر بود
 هر که از دیدار برخوردار شد
 این جهان در چشم او مردار شد

لیک آن صوفی زمستی دور بود

لاجرم در حرص او شبکور بود

صد حکایت بشنود مدهوش حرص

در نیاید نکته‌ای در گوش حرص³⁵

از طبع مولانا جلال الدین محمد بلخی به بهترین وجه بازگو کرده و نشان داده است که در طریقت خام صد هزاران حرص و آزار بارور ساخته است که این طریقت و عرفان نیست بلکه راه ضلالت و بدبختی است که در ذیل همین گونه عرفانهای به خطا که یکی از دلایل محکم انحطاط فکری مسلمین است آورده شده.

مولانای بلخ که تمام مثنوی اش در شش دفتر مشحون از نکات آموزنده و آزمونهای تاریخی برای نسل بشر است در جایی استعمال لفظ را در معنی خطا جهت عبرت خلق، در دفتر چهارم مثنوی معنوی اینطور آورده است:

(شخصی به وقت استنجا می گفت اللهم ارحنی راحة الجنة به جای آنک اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین کی ورد استنجاست و ورد استنجا را به وقت استنشاق می گفت عزیزمی بشنید و این را طاقت نداشت)

آن یکی در وقت استنجا بگفت

که مرا با بوی جنت دار جفت

گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای

لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

این دعا چون ورد بینی بود چون

ورد بینی را تو آوردی به کون

رایحه جنت ز بینی یافت حر

رایحه جنت کم آید از دبر

ای تواضع برده پیش ابلهان

وی تکبر برده تو پیش شهان

³⁵ مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، دفتر دوم

آن تکبر بر خسان خوبست و چست
 همین مرو معکوس عکسش بند تست
 از پی سوراخ بینی رست گل
 بو وظیفه بینی آمد ای عتل
 بوی گل بهر مشامست ای دلیر
 جای آن بو نیست این سوراخ زیر
 کی ازین جا بوی خلد آید ترا
 بوز موضع جواگر باید ترا
 هم چنین حب الوطن باشد درست
 تو وطن بشناس ای خواجه نخست
 گفت آن ماهی زیرک ره کنم
 دل زرای و مشورتشان بر کنم
 نیست وقت مشورت همین راه کن
 چون علی تو آه اندر چاه کن
 محرم آن آه کم با بست بس
 شب رو و پنهان روی کن چون عسس
 سوی دریا عزم کن زین آبگیر
 بحر جو و ترک این گرداب گیر
 سینه را پا ساخت می رفت آن حذور
 از مقام با خطر تا بحر نور
 هم چو آهو کر پی او سگ بود
 می دود تا در تنش یک رگ بود

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست
 خواب خود در چشم ترسنده کجاست
 رفت آن ماهی ره دریا گرفت
 راه دور و پهنه پهن گرفت
 رنجها بسیار دید و عاقبت
 رفت آخر سوی امن و عافیت
 خویشان افکند در دریای ژرف
 که نیابد حد آن را هیچ طرف
 پس چو صیادان بیاوردند دام
 نیم عاقل را از آن شد تلخ کام
 گفت اهن فوت کردم فرصه را
 چون نگشتم همراه آن رهنما
 ناگهان رفت او ولیکن چونک رفت
 می بایستم شدن در پی بتقت
 برگزیده حسرت آوردن خطاست
 باز ناید رفته یاد آن هباست

در اینجا ضرور است تا شمه از عرفان اسلامی را قبل از اینکه داخل بحث انحطاط عرفان اسلامی در سده هجده شویم تصریح کنیم:

تعریف تصوف یا طریقه عرفان:

«با وجود این همه باز بین فرق مختلفه صوفیه یک دسته آرای و عقایدی مشترکی هست که میشود بآن نام «اصول طریقت» داد و این افکار را مبانی اصول عرفان شمرد. طرق صوفیه بالاخره بیک نقطه بهم میرسند ولی آن نقطه بر حسب زمان و مکان، مذهب و نژاد و افکار و اخلاق شخص صوفی و اوضاع و احوال اجتماعی باشکال گوناگون در می آید و در نتیجه راه های مختلفی که بالاخره بیک نقطه منتهی می

شود بصورت لاینهای جلوه‌گر میگردند به این معنی که تصوف با مشترکاتی که دارند بطرف يك مرکز حرکت میکنند که هر قسم از این راه ها مشخصات و تمیذاتی را که ناشی از ظروف و احوالی است که در تحت تأثیر آنها اشکالی از تصوف پیدا شده و نشو و نموی یابند که برای آشنایی با هر دوره ای از تصوف ضرورت است تا اوضاع و احوال همان دوره را در نظر گرفت. فهمیدن تصوف اسلامی را هم وقتی میتوان بخوبی فهمید که نشو و نماي اسلام و قرون مختلفه و حوادث و سوانح هر دوره را و عوامل خارجی و داخلی آن را در نظر بگیریم. [36]

منشاء و مناسبات تصوف با اسلام

تصوف یا عرفان در نزد مسلمین عبارت از طریقه مخلوطی از فلسفه و مذهب که بعقیده پیروان آن راه وصول به حق منحصر بدان است و این وصول بکمال و حق متوقف است به سیر و تفکر مشاهداتی که مودی بوجد و ذوق و حال میشود و در نتیجه به نحو اسرار آمیزی انسان را به خدا متصل میسازد. پیروان این طریقه بصوفی و عارف و اهل کشف معروفند و خود را «اهل حق» مینامند. «

شیخ ابونصر سراج گفت: «پرسنده های از من در باره «علم تصوف» و اعتقادات صوفیان پرسش کرد و در خواست تا باز گویم که چرا مردمان در باب آنان دچار اختلافند تا بدانجا که برخی آنان را بر میکشند و در جایگاهی فراتر از حدث شان می نهند و گروهی آنان را از حیطة دانش و دانشوران بیرون می رانند، و عده ئی نیز تصوف را به پرهیزگاری و خویشنداری و پشمینه پوشی و سخت گیری در ایراد سخن و مانند آن منسوب میکنند، و قومی دیگر هم زیاده در سرزنش و بد گویی ایشان می کوشند تا بدانجا که آنان را به ارتداد و گمراهی متهم میدارند. و آنچه را از من در باب شرح مبادی علم تصوف آنچه را که میدانم بازگو میکنم: اصول مذهب تصوف را که قرآن تأیید نموده باشد و دنباله کلام پیامبر و اخلاق صحابه و تابعان و بندگان صالح خدا باشند باز نمایم و کلام را نیز با مبانی کتاب خدا و برهانیهای قاطع مستحکم سازم تا حق قرار گیرد و باطل نابود گردد و درست و راست از نا درست و نا راست به در آید؛ و همچنین از من خواستند تا آنچه را که میگویم بصورتی دقیق طبقه بندی نمایم و در جای خویش نهم چه تصوف هم دانشی از دانش های دین است و قابل رای رنج و تأمل. آنگاه به آنها گفتم حال آنکه از خدای توفیق میخواستم که خداوند (ج) بنیاد های دینش را استوار نموده و شبه ها را از قلوب مومنان زدوده است با دستوراتی که بدانها داده تا با کتاب او چنگ زنند و بدانچه برایشان در قرآن فرستاده دست آویزند، آنگاه که می فرماید -جل و جلاله- بریسمان خداوند دست زیند همگی و پراگنده مباشید (آل عمران/ایه 103). و نیز گفته است عزو-

³⁶ محمد قاسم غنی، تاریخ تصوف در اسلام، چاپ دوم، تهران: چاپخانه نشر جهان، اسفند 1330 شمسی، ص 3

جل- بر کارهای نیک و پرهیزگاری همیاری و همکاری کنید (مانده/آیه 2). آنگاه خداوند تعالی برترین و بهترین مقام مومنان را در نزد خویش یاد کرده است در درستی حقیقت توحید، گواهی آنان را خود گواه کرده است و گفته است- عزوجل- خداوند گواه است بر آنکه نیست خدایی به جز او فرشتگان و دانشمندان راستکار نیز گواه اند (آل عمران/آیه 18). و از پیامبر نیز روایت شده است که عالمان وارثان پیامبران اند. و من بر آتم- گرچه خدا داناتر است- که دانشمندان حقیقی که عدل مدارند و وارثان پیامبرانند، آنان که پیوسته کتاب خدا را در دست دارند و بر سنت پیامبر (ص) پای میگذارند و صحابه و تابعان را پیروی میکنند و به راه برگزیدگان صالح و اولیای رستگار او میروند.

آن سه دسته اند: اصحاب حدیث و فقه ها و صوفیه، همین هاینده سه طایفه ای از دانشمندان راستکار و وارثان پیامبرانند. گرچه دانشها بسیار آند اما دین سه شاخه دانش بیش ندارد: علم [قرآن شناسی]، علم حدیث و بیان (آن)، و علم حقایق ایمان. این سه دانش و دانش های متداول، همه در میان این سه طیف هستند و جمله علوم دین از این سه قالب بیرون نیستند: یا آیه ایست از کتاب خدا و یا خبری است از پیامبر و یا نکته ایست که بر قلب یکی از اولیای خدا گذشته است. و ریشه این سخن مهم «حدیث ایمان» است آنگاه که جبرئیل از پیامبر (ص) خواست، او گفت: اسلام ظاهر دین است و ایمان بظاهر و باطن بر میگردد، و احسان حقیقت ظاهر و باطن است. و همین معنای کلام دیگر پیامبر است که: احسان آن است که خدا را چنان ستایش کنی که گویا او را می بینی و اگر تو پنداری که او را نمی بینی بدانی که او ترا می بیند و جبرئیل نیز این سخن ستود و تأیید کرد.

دانش همزاد عمل است و عمل همزاد اخلاص و اخلاص آن است که بنده از علم و عمل خویش همیشه خدارا در نظر داشته باشد. این گروه های سه گانه در علم و عمل تفاوت دارند و دارای مقاصد و مراتب مختلف اند و خداوند- عزوجل- نیز تفاوت مراتب و درجات آنان را یاد کرده است که: مردمان را بتفاوت دانش بخشیده ایم (مجادله /11). نیز برای دانشیان مراتبی است بر اساس کرده های شان (احقاف/19). و نیز کای (پیامبر) بنگر که چگونه برخی از دانشمندان را بر برخی دیگر برتری دادیم (اسرا/21). و پیامبر هم فرموده است: «مردمان چون دندانهای شانه باهم همانند و مساوی اند و هیچ کس به دیگری بجز به دانش و تقوی برتری ندارند. پس هر کس که برایش شبهه ای در اصول و فروع و حقوق و حقایق و حدود پیش آمده در ظاهر و چه در درون آن ناچار است که بیکی از این گروه های سه گانه رجوع کند- اصحاب حدیث، فقه ها و صوفیه- و سرشت هر گروه از آنان، دانش و کردار و جای و جایگاه گفتار و دریافت و زبان ویژه دارد. میدانند آنکه داناست و بی خبر است آنکه نادان است. و هیچ کس نیست که بکمال برسد جز اینکه

دارنه تمام دانش ها و کردار ها و احوال درست باشد . هر يك از آنان در همان جاست كه خدایش ارزانی کرده است و در بند همان است كه خداوندش به بند کشیده است . و من برای تو اگر خدا نخواهد - شمه ای را به اندازه توانم برایت باز میگویم تا بدانی كه هر گروه از آن دانشیان به كدام گونه دانش و كردار ممتاز گشته اند و بر كدام حال بر کشیده اند و كدام يك بر ترین اند بدان حد كه عقلت را پس نراند و ادراكت را دریابد .» [37]

ذکر صوفیان و اصناف و یادگار های علمی و عملی و حسن شمایل آنان

شیخ ابو نصر سراج (رح) گفت: صوفیان با فقها و اهل حدیث در اعتقاد و دانش پذیری همراهند و مخالفتی با دانشها و روش های آنان ندارند چون این ویژگی صوفیان را از بدعت و هوا پرستی دور میسازد و پیرو و پیشوای دین مینماید و صوفیان را در همه دانش ها همراه آنان میکند و هر کس از صوفیان که درجات اصحاب فقه و حدیث را نیافته باشد و مقدار در این و درك آنرا نداشته باشد در هنگام ظهور مبهمات و مشکلات شرعی به آنان روی میکند . و هر گاه همه اصحاب کلامی را گفتند همه را بر میگزینند و هر گاه در مشکلی چند گانه شدند، صوفی بهترین و تمام ترین را اختیار مینماید تا کار و حال دین روایت گردد و بزرگ شود . در مذهب تصوف انجام مکروهات و جست و جوی تاویلات و تمام به ثروت اندوزی و اقدام به شبهات پسندیده نیست چه این کردار دین را سست میسازد و نیز از دور اندیشی و احتیاط به دور است . مذهب صوفیان تنها آویزش به محکامات و ضروریات دین است ، این چیزی است که ما از مذهب صوفیه و صورت و سیرت آنان در به کار داشت دانش های ظاهری که جاری بین عموم فقیهان و اصحاب حدیث است ، دریافته ایم . صوفیان از این فراتر می روند و فضا ها و احوال برتر و جایگاههای رفیع تری را به انجام عبادات و درك حقایق طاعات و کردار های نیک در می یابند . و صوفیان را در دین و مراتب و امتیازات و ینزای هست که علما و فقیهان و اصحاب حدیث را نیست . گزارش این دراز خواهد گشت . فقط از بسیار ها اندکی را می گویم تا از گفته هایم به نا گفته ها راه بری و دریایی .

اولین ویژگی صوفیان - از دیگر عالمان که یاد کردیم - پس از انجام واجبات و ترك محرمات ، دوری از کردار های بیفایده و بریدگی از همه دلبستگی هایی است که میان آنان و مطلوب دوری و تاریکی ایجاد میکند زیرا صوفیان مطلوبی جز حق ندارند . صوفیان را احوال خاصی است از جمله: خوشنودی به اندکی از دنیا ، و ریاضت بنان پاره ای از آن نیست ، و بسندگی به کمترین بهره های دنیاوی از پوشیدنی

37 سراج ابو نصر، المع فی تصوف، به کوشش حسین رابطنی، ایران تهران ، صص 6-7

و گستردنی و خوردنی و همانند اینها، و گزینش درویشی بر توانگری و سبک باری و دوری از گرانجانی و برگزیدن گرسنگی بر سیری و اندکی بر بسیاری، و ترك برتری جویی و کامرانی و سروری، و نیز مهربانی با فرآیندها و فروتنی بر خورد و کلان، و از خود گذشتگی در هنگام نیاز مردمان و سیر چشمی از دنیا داران و نیک اندیشی در باب خداوند و رستگاری در پیروی از فرمانهای حق، و شتاب در انجام تمام نیکی ها و روی نهادن به ایزد و بریدن از همه برای او و پذیرش بلاهایش و تسلیم و رضا در برابر فرمانهایش و صبر بر کوشش های در راهش و راندن خواستها و دوری از آرزو ها و نافرمانی هوسها . چه خدای تعالی نفس را بس مشوق بر بدی خوانده است و پیامبر (ص) آنرا «دشمن ترین دشمنان که در دو پهلوی تواند» نامیده است . [38]

آداب و اوصاف صوفیان

همچنین از اوصاف و آداب صوفیان نگهداشتن رازها و پرهیز از فرمانروایان ستمگر و استمرار نیکی دل با راندن بد سگالی های زشت و پندار هایی است که دل و اندیشه را بیراه میسازد و جز خدای کسی چیزی درست از آنها نمیداند . صوفیان چنین میکنند تا خداوند را با دل های آماده و انگیزه های کامل و نیت های پاکیزه و اهدافی از بدی زدوده پرستند چه خداوند بر آستی نیز پرستش کسانی را می پذیرد که تمامی برای او باشند و نیایش آنان خاص او باشد و خداوند عزوجل - فرمود: بدانید که تنها دین خالص برای خداست (زمر 3/).

و نیز از آداب و اوصاف صوفیان گام سپردن به روش برگزیدگان و جایگیری در جایگاه های نیکان و همراهی حقیقت با بخشیدن جان و دل است؛ و نیز اختیار مرك بر زندگی، بندگی بر سروری و سختی بر نرمی تا بمقصود برسند و نخواهند جز آنچه را که او میخواهد و این نخستین میدان از میدان حقایق است . ایا نمی نگری که آنگاه که حارثه پیامبر (ص) را پرسید چه گفت ؟ پیامبر (ص) گفت: هر حقی را حقیقتی است . حقیقت ایمان تو چیست ؟ گفت: دلم را و شبها تا صبحگاهها بیدارم و روز هایم را تشنه و روزه دار هستم، گویی بعرض خدای بی پرده مینگرم و بهشتیان را می بینم که گرد خداوند میگردند و دوزخیان را مینگرم که چگونه فغان سر میدهند و ناله میکنند . آنگاه پیامبر (ص) او را گفت: شناختی پس پایداری کن .

در صوفیان ویژگیهایی های خاص است که آنها را از دیگر طبقات اهل علم جدا میسازد . این ویژگیها عبارتند از: بکار داشت آیاتی از کتاب خداوند، و تلاوت آنها و آگاهی از کلمات رسول او . همه اینها صوفی را به سیرت های نیکو و حالت های والا فرامیخواند و

از مقامات برتر دین و منازل فراتر سالکین که تنها مخصوص گروهی از مومنان و اندکی از صحابه و متابعان ایشان است خبر میدهند و این ادب از جمله کرده های نبی و شمه از فضایل اخلاق اوست چه خود میگوید: خداوند مرا پرورد و چه نیکو پرورد. و خداوند نیز در باب او فرموده است: برآستی که ترا خُلق های نیک و بس بزرگ است (قلم/4) و این نکته در کتابهای فقه ها و دانشمندان ثبت است اما چنان که باید آنرا نمی یابند آنچنان که دانش های دیگر را در می یابند و غیر صوفیان را - از اهل دانش راستین - در این میدان بهره ای نیست بجز اعتراف و ایمان بدان که حق است. این نکته نیز مانند حقایق دیگر اخلاقی مثلاً توبه و ویژگیهای آن و درجات تأمین و حقایق آنهاست. همچنین معنی راستین پرهیزگاری و پرهیزگاران، متوکلان و اهل رضا و درجات صابران و نیز فروتنان و ترسندگان از حق و محبت و خوف و رجا و شوق و دیدار و آرامش و یقین و خوشنودی از احوال صوفیان. این احوال بیشتر از آن است که شماره شوند و هر يك را اهلی است که با یکدیگر تفاوتها در پندار و کردار و اردات و صبر بر سختی و چیرگی بر واردات قلبی دارند و برای هر یکی مرز و مقام دانش و بیانی ویژه است همان مایه که خداوند بدانان بخشیده است.

دانشهایی که برای صوفیان سهل و برای سایرین سخت است:

صوفیه همچنان دانش هایی را در می یابند که بر افهام فقیهان و عالمان دیگر سخت و صعب هستند. این نکته ها باریک بینی هایی هستند که در دل اشارات صوفیان نهاده شده اند و در عبارات، از زیادی لطافت و دقت چندان بچشم نمی آیند. بیشتر این نکات در معنی واردات قلبی موانع آن، وابستگی ها و حجابهای دل، رازهای پوشیده و درجات اخلاص و چگونگی معرفت ها و حقیقت ذکر ها و مراتب قرب به خداوند و ذات توحید و منازل تفرید و حقایق بندگی و محو وجود در ذات ازلی و نابودی پدیده های محدث در برابر ذات ابدی و فنا خواهند و بقا بخشنده و گذر تمام احوال و گرد هم آمدن پریشیده ها و نابودی قاصد به بقای مقصود و رفتن به راه های بسته و تاریک و گذشتن از صحراهای مهلك است. تنها صوفیه توان گشودن این گره ها و آگاهی از این مشکل ها را دارند و دیگر اهل علم. . . و این به سبب ممارست صوفیان و آشنائی آنان با منازل سلوک و جانفشانی در راه آن است تا دیگران را از طعم و ذوق و کم و زیاد آن بیابانها نماند. و این مراتب بیش از آن است که يك فرد اندکی از آن را دریابد و به بیان آرد چه رسد به تمامی. همه این دانشها در کتاب خدا و اخبار رسول (ص) هست و در پیشگاه آشنایان نیز روشن است و عالمان در هنگام بحث آن را منکر نیستند. علم تصوف راقط کسانی رد میکنند که به ظواهر دانش و دانش های ظاهر چنگ یازیده اند چه آنان به درستی کتاب خدا و کلام پیامبر را

در نیافتن اندرز همان احکام ظاهری و مسائلی که در مبارزه با مخالفان لازم است و مردم زمانه - شگفتا به دینان حریص تراند چونکه با آنها میتوانند به ثروتی و یا ریاستی و یا شهرتی در دنیا دست یابند؛ و اندک اند آنان که دل در این دانش سپارند . چونکه این دانش (تصوف) آمیخته با رنج ها و سختی هاست و شنیدنش زانوان را سست میکند و دل را اندوهگین و اشک را جاری میسازد؛ بزرگ را خورد؛ خورد را بزرگ مینماید تا چه رسد به عمل و همراهی و چشیدن و دریافت و رفتن منازل آن . نفس را در سلوک آن لذتی نیست چه شرط تصوف، مرگ نفس است و تباهی جسمانیت و دوری از خواهشها . به همین جهت علما آن را رها نموده سر برداشش هایی سپرده اند که رنج شان کم و نفع و کشایش شان بسیار باشد و مجال تاویل و تریخ داشته باشند و با خواسته های بشری که بر پیروی لذات و ترک درون و حقایق استوار است، نزدیکتر باشند و کشیدن بارش نیز سبک تر .

رد پنداری که صوفیان را گروه نادان می شمارند و تصوف را علمی میدانند که قرآن و رسول آن را گواهی نداده اند

شیخ ابونصر سراج گفت: هیچ تنازعی میان بزرگان در این باره نیست که خداوند در کتاب خویش از زنان و مردان صادق و عابد و خاشع و محصل و نیکو کردار و خائف و امیدوار و عابد و بردوبار و خشنود و متوکل و دوست و متقی و برگزیده و برگزیده و ابرار و مقربین یاد کرده است و نیز خداوند از گواهان یاد کرده است و گفته است کسی که گوش فرا میدهد شاهد است . و خداوند دلهای آرام را یاد کرده و فرموده است: همانا به یاد خدا دلها آرام می گیرند (رعد 28) . و سابقان و میانه روان و شتابندگان به نیکویی ها را نام برده و پیامبر (ص) نیز فرموده است: از امت من کسانی اهل کلام و حدیثند و "عمر" از آنهاست . و نیز چه بسیار خاك آلودگان تهیدست هستند که نیکوکارانند و "براء" از آنهاست . و به "واصه" گفت از «دلت قوی» بگیر و دیگر کس را چنین نگفت . و نیز پیامبر (ص) گفت: با شفاعت مردی از امت من گروهی چون ربیع و مضر به بهشت درآیند، آن مرد را "اویس قرنی" گویند . و در حدیث دیگر: از امت من کسانی هستند که گاه قرائت قرآن از خداوند هراسانند به راستی که "طلق پسر حبیب" از آنان است . و پیامبر (ص) گفته است که از امت من هفتاد کس بی حساب به بهشت درآیند . گفته شد آنان کیانند یا رسول الله (ص)؟ گفت: کسانی که دزدی نمیکند و بخداوند خویش توکل مینمایند .

اخبار . آثار در امثال این روایات بسیار است حرفی نیست در این که همه این ها از امت پیامبراند و اگر از امت نباشند و وجود شان نابودنی می بود خداوند آنها را در کتاب خود یاد نمیکرد و پیامبر آنان را وصف نمی نمود وقتی ما ایمان را در همه افراد برگزیده می بینیم اما

این طایفه را شایسته نامی خاص نمی شماریم گواه برگزیدگی آنان است . و هیچ کس را تردیدی نیست که پیامبران از صوفیه به خدا نزدیکتراند و آنان آدمیان هستند چون آدمیان دیگر که میخورند و میخوابند و دچار حوادث میگردند اما ویژگی خاصی علاوه بر این موارد آنان را از دیگران ممتاز و ممتاز تر میسازد و بر میکشد چونکه رازی میان آنها و خدا است . پیامبران و نیز صوفیان ، یقین و ایمان بیشتری نسبت بحق دارند و خداوند به همین جهت به آنان سخن میگوید و بسوی خود میخواند جز این که پیامبران یگانه اند در هستی که وحی و کتاب و رسالت را از آن خود میسازند و دیگران را بایستگی آن نداده اند .» [39]

آنچه را در بالا گفته آمدیم برگرفته از کتاب الملع فی تصوف که از کهن ترین آثار علمی تصوف میباشد که جمهور علما در مورد راست کیشی و شخصیت ممتاز ابونصر مورد تأیید شان میباشد و این کتاب از متون اصلی و دست نخورده تصوف است که در سال 465 هجری از قول ابو محمد بن محمد خوششانی از قول ابونصر عبدالله بن علی طوسی سراج آورده شده که از اصیل ترین گنجینه تصوف و عرفان میباشد . و حالا که ما یک قسمتی از گفتار ابونصر را که خیلی موجز بود آوردیم همه سواهایی که در مورد عرفان بعد از این مطرح خواهد شد به رجوع به این متن حل و منتهی میدانیم . برای مزید معلومات به کتاب «المع فی تصوف نگاه کنید»

تا زمانیکه اولیای حق همچون مولوی ، عطار و سنایی و امثال آن وجود داشتند و تا زمانی که بازید و عبدالقادر گیلانی نفس می کشید و تا زمانیکه سهروردی مانند چراغ روشنی بود که با نور پاشی اش مسیر راه سلکان طریق را روشن میکرد . حتی حالا هم آن گونه از خلفایی که از همان شخصیت های بارزی که در قله عرفان ناب موقعیت داشتند پیروی نمایند در جهان اسلام و مخصوصاً در خراسان موجود هستند که عاری از ریا و فساد فکری میباشند و بر همان راهی می روند که بوئزید و سراج و هجویری رفته اند . بر عکس در این زمانه ای که از عرفان آن نام برده میشود عده ای گنده شیخ نا فهم مال پرست که همیشه چشم بچیب دیگران داشته و ترفند های را بخاطر فرو نشاندن حرص و آز و بدست آوردن نعمت زیاد و آرزوی زوال نعمت غیر است . بخاطری که محک تنقید غش را از سره جدا سازد یکی از بلند پایگان عرفان را به شناسایی می گیریم تا دیده شود که این مردان راه حق چگونه شخصیت هایی بوده اند:

عبدالقادر گیلانی

عبدالقادر گیلانی بین سالهای (470-561هـ/1077-1166م) می زیست در دوره زندگی این عارف دورویداد تکان دهنده که در سرنوشت بعدی مسلمانان تأثیر ناگوار گذاشت رخ داد؛ یکی ظهور و گسترش گروهی که «حشاشین» نام گرفته اند تحت رهبری «حسن صباح» که هزاران تن از مردم، بزرگ و کوچک در زیر خنجر این متعصبان جانهای شان را از دست میدادند (درست مانند القاعده، طالبان و داعش در سالهای اخیر سده بیستم و اوایل سده موجوده بیست و یکم). ورویداد دوم آغاز جنگهای صلیبی که از (488هـ/1059م) تا (493هـ/1099) ادامه یافت که مسیحیان در سال (492هـ) موفق به اشغال بیت المقدس شدند که در نتیجه تعداد زیادی از مسلمانان و یهودیان بیگناه را قتل عام کردند که چون از موضوع بحث ما خارج است به همین اشاره اکتفا میکنیم و همینقدر تذکر میدهیم که این دورویداد غم انگیز در سرنوشت اسلام تأثیرات ناگواری بجای گذاشت؛ عبدالقادر که در گیلان می زیست به بغداد آمد و در نظامیه بغداد با شیخ حماد تلمیذ کرد. جای او در تمام قرون در صف مقدم صوفیان قرار دارد. مجموعه «فتوح الغیب» را که مشتمل بر هشتاد خطابه است که عبدالقادر آنرا به مناسبت های گوناگون ایراد کرده بود، بیادگار گذاشت او تقریباً در تمام خطابه هایش تأکید میکند که خرابی اجتماع و نبودن ثبات در جامعه، نتیجه جهان بینی ماده گرایانه مردم در باره حیات را بار آورده است؛ او در حالی مردم را به این شیوه خطاب میکند که مزمت ماده گرایی صوفیان را که بعضی از حلقات روشنفکری که علل و اسباب انحطاط اسلامی قلمداد میکنند به نقد می گیرد. قابل یادآوری است دانشمندی که در این خصوص پژوهش میکنند باید آنها نوعیت ماده گرایی را مشخص میساختند البته این بعد منطقی نخواهد داشت که بالای همه صوفیان و آرا و عقاید شان تازید. درس عدم ماده گرایی ای که توسط صوفیان بخصوص عبدالقادر گیلانی و دیگران مطرح میشد عدول. پاکشی بعضی از نقوس از عدل و اقتدار اجتماعی است به این معنی که همواره اشخاصی در جامعه در هر زمانی زیاد یافت می شوند که دزدی قتل و غارتگری را بخاطر بدست آوردن نعمات مادی از طریقه های خلاف دین و عرف اجتماعی از اثر فساد، رشوت و غیره بدست می آورند که صوفیان بر ضد این طرز حرکت های ناهنجار اجتماعی مبارزه علیه نفس سرکش چنین اشخاصی را از وجایب دینی خود دانسته و بشدت مردم را از آن منع و آنها را در چنین حالات توصیه به خویشان داری و یا صبر توصیه میکردند فقط بی توجه ای به ماده گرایی و بدست آوردن نعم مادی از راه های غیر قانونی را نمی پسندیدند بلکه از آن بهر ترتیبی که امکان داشت جلوگیری میکردند. حالاً که تفکر ماده گرایانه صوفیان منتفی شد این بحث را ادامه میدهیم. عبدالقادر گیلانی اذعان داشت که باید به نیازهای مادی و معنوی انسانها از طریق درست آن توجه صورت گیرد. عبدالقادر، در واکنش شدید خود بر ضد این ماده گرایی شایع، در مورد ارزش های دینی به حدی تکیه میکند که

بنظر اغراق آمیز می‌رسد. او در پنجاه و چهارمین گفتار خود عموماً بمردم پند می‌دهد که نسبت به جهان وضعی بکلی بی تفاوت در پیش گیرند، و آرزو ها و هوس های خود را از هر نوع که باشد اگر خلاف دستور های دینی و جامعه باشد، بکشند تا از لوث که شایسته انسان با تقوی نیست بر هذر باشند. او تأکید میکند که آدمی بخاطر رسیدن به سکون و اطمینان ذاتی اش حتی لذتی برای مکیدن هسته یک خرما را از راه غیر دین مجود باقی نماند. او در مورد آزادی اندیشه، اراده یا اختیار با وجودیکه مکتب جبر را می‌پذیرد از جنبه های افراط و تفریط این مذهب، با توصل بدانچه که در حلقه های فلسفی اسلامی به عنوان کسب از آن یاد میشود، اجتناب می‌ورزد و میگوید: «مقام کوشش های آدمی زاده را از یاد مبر، تا اسیر اعتقاد جبریان نشوی و معتقد گردی که هیچ فعلی از جانب انسان به انجام نمی‌رسد مگر در خدا... زیرا اعمال از نظر خلق متعلق به خداست و از نظر کسب به آدمی تعلق می‌گیرد.» [40]

چون موضوع بحث تاریکی و دوره های انحطاط مسلمان است این راه را ادامه می‌دهیم:

در این دوره گفته میشود عرفان، دیگر نیرویی زنده نبود، بلکه به حالت فرار از واقعیت‌های تلخ زندگی تنزل یافته بود. به گفته‌ی کارل مانهایم Karl Mannheim، استغراق در مسائل متعالی و ویژگی جوامع منحنی و واپسگرا است. [41] این جوامع به جایی درگیر شدن با مسائلی که در پیش روی آنهاست به عالم ناشناختنی و اثیری عقب می‌نشینند و روزگار خود را به بحث در مسائل مبهم و نامعلوم تباه می‌سازند. اما این طور نیست و همه عرفا واقع‌گرایان نبودند. برخی از آنها، و در واقع بهترین عرفا، ضرورت و فوریت حل مسائلی را که جامعه زمان آنها با آن مواجه بود درک می‌کردند. اما متأسفانه، پسانها در نظر اکثریت وسیعی از عرفا (عارفان هندی که زیر تأثیر اعتقادات رامایی قرار داشتند) علاقه به امور دنیوی در درجه‌ی پستی قرار داشت، چیزی که مغایر جهان بینی اسلام و سنن اصیل اسلامی است زیرا قرآن مشعر بر این است که خداوند انسان را در یک هیئت عالی خلق نموده و در جایی دیگر او را بهترین مخلوق خود دانسته است. حال تصور کنید چطور یک عارف مسلمان میتواند این معنویت و بزرگی ای را که از سوی ذات برتر به او تفویض شده است منکر آن گردد ادعایی وجود دارد: چیزی که آنها را به خود جلب می‌کرد اصولاً پرداختن به ظواهر اعمال عارفانه بود. آنها به معیارهای عادی دانش اعتنا نداشتند، و از این حیث درست به مراتب های جاهل هندی شباهت می‌رساندند. این در حالیست که عرفای ادوار متقدم حالت عرفانی را تجربه مستقیم حقیقت توصیف می‌کردند، اما در این ایام اخیر کسانی که اصطلاحاً عارف خوانده می‌شدند حتی موعظه می‌کردند که در دستیابی به تقدس و پاکی، جهالت، خود امتیازی است؛ تأثیر روزافزون این آموزه این بود که توده‌ها ایمان به استفاده از

40 تاریخ فلسفه در اسلام، پیشین، ص 462

41 "European Influence on Native Agriculture", in Schrieke, The Effect of West Civilisation in the Malay Archipelago, Batavia, 1929, p. 116

عقل را از دست دادند و جای آن را به نیروی شیطانی و کفر و الحاد که از برنامه های قویاً رمزی شیطان پرستان است خالی کردند.^[42] اما تأثیر مخرب نوع منحط عرفان تنها محدود به متهم ساختن تفحص و بازجست عقلي نبود. این عرفان تأثیرات بسیار پر دامنه تری داشت، زیرا چنان که اقبال می گوید «تأکید بر اینکه عرفان بر پایه‌ی تمایز میان ظاهر و باطن قرار دارد نگرش بی قیدانه‌ای نسبت به کلیه چیزهایی ایجاد کرد که شامل ظاهر می شود و نه باطن.»^[43] اقبال سپس می افزاید که روح اعراض کامل از دنیا «بینش انسانها را نسبت به جنبه بسیار مهمی از اسلام، به عنوان یک نظام اجتماعی، تیره می سازد». اما تاجاییکه عرفان در خراسان زمینه های زنده تاریخی داشته است نظریه اقبال را می ستایند چرا که همه چیز در همه ادوار و زمانه ها بخاطر استفاده انسان در طبیعت مهیا شده است. در خراسان مخصوصاً در ایران اگر تاریخ صوفیوه که یک طرف آن به نزدیکی تابعین میرسد. طرف دیگر آن به سده هجدهم بر میگردد ملاحظه گردد این عارفان بوده اند که سیستم های حکومتی را تنظیم میکردند و مردم را در برابر حملات مهاجمین بسیج میکردند حتی بعضی از این عارفان از قبیل شیخ فرید الدین عطار و نجم الدین کبرا در حملات مغول در میدان نبرد شهید شدند. در ترکیه عثمانی نیز همین نظم وجود داشت، در خراسان قبل از افغانستان زمانیکه احمد شاه ابدالی اعلان پادشاهی داد پیر صابر شاه ملنگ تاجی از خوشه گندم را بر تارک احمد شاه گذاشت و او را پادشاه و امپراطور خراسان خواند که تا امروز جزء مهمی از نشان افغانستان را همین خوشه گندم نمایش میدهد. عرفای اسمی این دوره تاریخ و مریدان آنها دیگر تأمل عمیق در مسائل یا در آویختن با آنها از راه فهم علمی و فایق آمدن بر آنها از طریق تجربه نبود، طریقه‌ی آنها در منتهای مراتب طریقه کمترین مقاومت بود؛ عرفان این دوره به نحوه تسلط بر نیروهای فوق طبیعی از طریق ذکر پارهای اوراد یا بستن تعویذها و ساختن طلسم و جادوگری هایی خاص تنزل یافته بود.

چون میزان سواد به طور وحشتناکی در عالم اسلام بسیار پایین آمد، توده های ساده لوحی که دچار محرومیت و ناداری بودند، به تصور اینکه ذکر برخی کلمات می تواند بی درنگ آنها را از کلیه بیماریها نجات بخشد، به آسانی فریب این اوراد خوانهای جاهل را می خوردند. این راههای میان بر و سهل الوصول را صوفیان گمراه به مریدان که ایمان استوار به پیران خود داشتند پیشنهاد می کردند. تقریباً در کلیه کشورهای اسلامی تعداد قابل ملاحظه از پیران مقام خود را از پدران به ارث می بردند که خود را مدعی اتصال مستقیم و بی واسطه به حقایق ابدی میدانستند؛ و می گفتند می توانند موجبات تعالی روحی مریدانشان را فراهم کنند، به شرط آنکه مریدان ایمان تزلزلناپذیر به آنها داشته باشند. بدین

42- محمد اقبال، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه‌ی احمد آرام، سازمان عمران منطقه‌ای، 1346، ص 172.

43 محمد اقبال لاهوری، پیشین، ص 173

ترتیب، همراه با اطلاعات بی‌چون و چرای شریعت، آن‌طور که در قرآن و سنت بدان تصریح شده است، لزوم ایمان مطلق به رهبری روحانی پیر که مسلمان می‌بایست برای خود برگزیند نیز به وجود آمد. و در این گونه رهبری مریدان ناگزیر میشدند نظر به ایمان محکمی که به پیر دارند همه دار و ندار خود را به پیر تسلیم نمایند. بنابراین توده‌های ساده‌دل و خام سلطه‌ای را تحمّل می‌کردند که ماهیتی مخوف‌تر و ظالمانه‌تر از سلطه‌سنت‌های جامعه منحط و از هم پاشیده داشت. این گروه از مشایخ هرگز به عرفان اصیل ارتباط نداشته بلکه دکاندارانی بودند که بخاطر بدست آوردن امتیازات مادی از طریق عرفان دکان باز کرده بودند.

هم در نزد شیخان اصیل و هم در نزد پیران گمراه، انتقال اندیشه‌های عرفانی به مریدان تنها پس از آنکه آنها دریافت و قبول این اندیشه‌ها را کاملاً به ذهن خود القا می‌کردند صورت می‌گرفت. بدین ترتیب آنچه زیر فشار هیجان‌ات پذیرفته می‌شد ریشه استواری در نفوس آنها می‌دواند و برکندن آن با هیچ منطق یا آموزش مجددی ممکن نبود. این یک تجربه عرفانی‌ای بود که پای مرید را در راه سلوک استوار می‌ساخت اما در نتیجه آن پیران گمراه در میان توده‌ها برای جا باز کردن خود کیش شخصیت پرستی برای خود بوجود می‌آورد تا از این طریق بتواند راه برگشت مرید خود را کور نماید، اما از آنجا که نظر اصلی مرید توجه به پیر یا مردی بود که به او عقیده استوار داشت در این را توشه خود را دریافت می‌کرد و این در حالی می‌بود که پیر در همان گمراهی همیشگی خود مستر باقی می‌ماند. (تاریخ تصوف در اسلام عبدالقاسم غنی، پیشین) مردم زودباور و ساده لوح به پیران آن چنان احترام می‌گذاشتند که گویی آنها را تجسم خدا در زمین میدانستند که در نزد خود عرفا و دانشمندان دین امر محال و آلوده با شرک صریح پنداشته میشد. با استفاده از این حالت قدیسی مریدان در نهایت صدق و صفا نذورات و هدایایی به آنها می‌دادند؛ مریدانشان از آنها می‌خواستند که خواسته‌هایشان را که رسیدن بحقیقت محض است برآورند و رستگاریشان را شفاعت کنند و اسباب اتحاد آنها با خدا را فراهم آورند. کاری که نه پیامبران و نه اولیا هرگز به آن پرداخته بودند و آنرا ممنوع میدانستند. با تعمیم این حالت چندان نگذشت که عادت قدیس پرستی به خوی پرستش مقابر مشایخ بزرگ مبدل گردید. زیارت‌های سالانه مقابر اولیا به فرصتهایی برای برگزاری سالگردهای درگذشت آنها و برپایی هفته بازارهای محلی تبدیل شد. اطراف اولیا و پیران را هاله‌ای از حقیقت و افسانه گرفته بود، و داستان‌های تکراری کرامات آنها پر از شکوه و جلال درخشش روحانی آنها بود. پس اگر خرافه مقبول اقتاد و عقل و خرد مردود گشت، جای شگفتی نیست. در چنین حال و هوایی طریقت با پیران مشکوک مسیرنا همواری را می‌پیمود.

اندیشه جبری و تقدیر گرایی

اندیشه های جبری و اعتقاد به مقدر بودن امور جزء اصلی عقیده توده های مسلمان گردید. از این رو بیماریهای واگیردار، سیلها، قحطیها و مرگها در ساعات مقرر و مقدر رخ می دادند و برای گریز از آنها هیچ راهی گشوده نبود زیرا همه در برابر این حوادث تن به تقدیر سپاریده بودند. بی خبری عظیم مسلمانان از علم، و روشهای بی حاصل درمان بیماری به وسیله ادعیه و اوراد که پیران عوام فریب و به اصطلاح صوفی نما های زشت کردار در اختیار آنها می گذاشتند، این گرایش را در میان مسلمانان دامن می زد. تقدیر گرایی در جهل و تاریکی نشو و نما می کند و در عصر تاریک اسلام به قدر کافی جهل وجود داشت. شیوع بیماریهای واگیردار، وقوع فقر و تنگدستی، سیل یا خشکسالی استادی و کاردانی دانشمند و مهارت فنی را به مبارزه می طلبد. در نظر تقدیر گراها هیچ خطری آنها را تهدید نمی کرد، زیرا این جبریان تقدیر گرا بی هراس و با اطمینان جامعه تسلیم و رضا بر تن کرده بودند. و اگر سقف خانه بر رویشان بهم می افتد افسی نیز برایشان نبود.

عرفان توسط کذب رهبران دروغین تنها موجب ترویج گرایشهای جبری نگردید، بلکه بی اعتنایی نسبت به اخلاق جامعه را نیز دامن زد. چون پیر علاقمندی شدیدی به اصلاح نفس خود را با نمایش های تهنیدی زیبا جلوه میداد، مریدانش نیز به او تأسی می کردند. زیرا برای تهنید نفس و پرورش نگرش آن جهانی، زهد و ریاضت جویی و عزلت گزینی و پارسایی را فریضه می شمردند و ترك نفس و اعتزال را بالاترین فضایل می دانستند. در حالیکه اکثر رهبران عرفان مخصوصاً در جامعه شرقی خراسانی جایی که شیخ بزرگ بهائی الدین نقشبند به مریدانش این توصیه را می کرد که: «دل به یار و دست بکار» و او «خلوت در انجمن را» به مریدانش تلقین میکرد درست عکسی پیران گمراه در هند و اندونیزی که شیوع قدیس پرستی و گردن نهادن به کیش عرفانی شان مجالی برای رشد و گسترش اخلاق عملی باقی نمی گذاشت. اگر کسی سخنی بر ضد پیر می گفت، به آسانی امکان داشت خشم و نفرت شدید عامه را علیه وی برمی انگیزت، اما اگر در ترویج بهداشت اهمال می شد یا قصور و کوتاهی رواج می یافت به حرکت در آوردن مردم ممکن نبود. در این دوره

التفاتی بدن امر نمی‌شد که برای تحقق بخشیدن به امکانات تکامل خود انجام دادن تکالیف مدنی به اندازه‌ی به کار بستن وظایف روحانی ضروری است. غفلت از اخلاق اجتماعی و عملی خط بطلان بر کلیه‌ی برنامه‌های بشردوستانه کشید و مسلمانان را از وظیفه‌ی نوسازی اجتماعی و سیاسی بسیار دور کرد. هیچ کشور مسلمانی به طور جدی به فکر برنامه‌ی رفاه اجتماعی برای بخشیدن حیات دوباره به توده‌ها نیفتاد. اگر بهبودی در وضع توده‌ها پیش آمد و آنها جانی دوباره گرفتند فقط به تصادف بود نه از روی برنامه‌های دقیقاً طرح‌ریزی شده. جامعه چون جهازی بی‌ناخدا در میانه‌ی امواج‌ها شده بود، یا در کام دریا فرو می‌رفت، یا خود ره می‌گشود و نجات می‌یافت. احتمال غرق شدنش بیش از احتمال نجات یافتنش بود، و در واقع زیر فشارهای شدید زندگی و جهان پرامون خود غرق می‌شد. انحطاط همه جانبه بود.

مسلمانان امپراتوری‌هایشان را از دست دادند؛ جامعه اسلامی تکه پاره شد؛ علم و فلسفه ناپدید گردید. حتی هنرهای ظریفه و هنرهای کوچک که رونق آنها از خصایص برجسته‌ی دورهی دوم احیا بود تحلیل رفتند و پژمردند. سنن عالی نقاشی پیشین از میان رفت؛ بیشتر فعالیت هنری به تقلید ناشیانه از استادان قدیم محدود شد. همان تهیگی در هنرهای کوچک‌تر نیز ظاهر گشت. در ادبیات نیز زوال و فساد پدید آمد؛ شعر سنتی که از سوی شاهان حمایت می‌شد زیبایی و فریبندگی خود را حفظ کرد، اما قوالب و اشکال نوي نیافرید. بزرگ‌ترین شاعر شبه قاره‌ی هند پیش از غالب دهلوی شاعری گریان بود. نثر این دوره رشته‌ای از عبارات طولانی، نفس‌گیر و روی هم رفته غامض و پیچیده بود.

مسلمانان در حدود سال 1266/1850 در قعر زوال و انحطاط بودند. امیران و محشمان در هرزگی و شهوت‌رانی غوطه می‌زدند؛ عامه‌ی مردم جاهل و بی‌شور و شوق بودند؛ دستگاه حکومتی غرق در دیوانسالاری و استبداد بود؛ و بدتر از آن، هیچ تلاشی در جهت درک و استفاده از پیشرفت‌های علمی و فنی که در پیرامونشان رخ می‌داد صورت نمی‌گرفت. غرب از بی‌کفایتی شاهان و تهی بودن جامعه‌ی اسلامی بهره‌برداری کرد. غربیان دارای سلاح‌های مخرب‌تر، جهازات بهتر، فنون مؤثرتر، تدابیر جنگی و دیپلماسی کارآمدتر بودند. از این گذشته، آنها در سرشت خود شایستگی‌ها و قابلیت‌هایی داشتند که مسلمانان فاقد آن بودند.

اگر قرار باشد قدرت يك ملت را بر حسب آگاهی آن ملت از هماوردجویی و قبول آن دانست، می‌توان گفت که ملل مسلمان سراسر جهان در طی دورهی انحطاط دوم در عدم درک هماوردجویی غرب بر یکدیگر سبقت می‌جستند. مغرب زمین همبستگی و

یکپارچگی و گسترش قلمرو مسلمانان را تهدیدی جدی برای نقشه‌های امپریالیستی و استعماری خود تلقی می‌کرد. از این‌رو سعی می‌کرد که مسلمانانی را که کمترین درکی از این هم‌اوردجویی داشتند یکسره از صحنه بیرون کند. بنابراین واکنش مسلمانان در برابر این هم‌اوردجویی همان قدر ضعیف بود که درک آنان از آن. [44]

(ایده‌ها و آرمانها، نیویارک 1936، ص 59 تا 88؛) - Karl Mannheim, Ideology and Utopia, New York, 1936, pp. 59-88. (ایده‌ها و آرمانها، نیویارک 1936، ص 59 تا 88؛) - Karl Mannheim, Ideology and Utopia, New York, 1936, pp. 59-88.

بخش یکصد و چهاردهم

روشها و مبنای تاریخ نگاری در پژوهشهای تاریخی

بحث اول

114-1-1. روشهای جمع آوری اطلاعات در پژوهشهای تاریخی

پژوهشهای تاریخی عامل عمده و اساسی کسب و انتقال دانش است. این دانش گذشته علوم را به علوم معاصر وصل میکند و همچنان نحوه گذشته و سرگذشت جهان را به امروز نشان میدهد. زیرا نفس تاریخ نیز صرفاً این نیست تا تاریخ بیک سلسله وقایعی پردازد که نظام زورمندانه پادشاهانی را بما بازگو کند که بر سر نگهداری قدرت جنگیده اند حتی فرزندان و برادران و نزدیکان خود را نیز کور و یا از زندگی محروم ساخته اند و بر بستر بیماری هزاران هزار انسان ناتوان که همه چیزشان را زیر ضربات خورد کننده مامورین جمع آوری مالیه از دست داده اند و یا همیزم جنگ های قدرت طلبانه بوده اند، بساط عیش پهن کنند بلکه تاریخ علوم رویداد های غم

انگیز انسانها را در دایره تمدنی ریشه‌یابی نموده معایب را برای اصلاح نسل بعدی بازگو مینماید و حتی اگر ضرورت اقتدا توده های مردم را برای يك دگرگونی عظیم برای كشیدن خط بطلان سیاستمداران زورمند و خارج ساختن آنها از قدرت، بسیج میسازد .

از این سبب ضرور است تا نفس پژوهشهای تاریخی زمینه های تشریحی داشته باشد تا در مورد شناخت پدیده مورد مطالعه معلومات ضروری را برای شناخت آماده سازد . این کار شیوه ، تاریخ نگاران را قادر میسازد تا در شناخت منابع دست اول و دوم در پژوهشهایی تاریخی شان مهارت و آشنائی لازم را داشته باشند .

انتخاب پژوهش های تاریخی مستلزم این است تا محقق بداند تاریخ چیست و عوامل اجتماعی ، سیاسی و اقتصادی که بر روی رویداد ها ، ایده ها و مردم تأثیر میگذارند ، کدام اند ؟ . باید در نظر داشت که پژوهش تاریخی همچون سایر تحقیقات علوم پایه بوده و به جمع آوری داده ها و منابع نیاز مبرم و اشکار دارد که تاریخ نویسان بایست از صحت و اصالت آن ها اطمینان حاصل کنند . داده ها را میتوان از منابع دست اول ، از نتیجه گزارش و تجربه فرد ، موسسه یا يك واقعه ، نامه های شخصی ، یادداشت های شخصی و یادداشت های ارشیف شده روزانه و یا منابع دست دوم نظیر گزارش روزنامه ها ، مقالات ، مجلات ، برنامه های اختصاصی تلویزیونی و کتابهای مربوط به زمان تحت مطالعه بدست آورد . چگونگی داده های جمع آوری شده ، سازماندهی منابع به صحت تحقیقات نهایی که حاصل از داده هاست کمک میکند تا پژوهشهای تاریخی معیاری گردند . [45]

45 دکتر عابد سعیدی ژیلا و شوریده فروزان آتش زاده ، مجله دانشکده پرستاری ارتش جمهوری اسلامی ایران ، سال دهم ، شماره 3 ، پائیز 1389 ، شماره مسلسل 25 ،

114-1-2. تاریخ نویسی بر چه بنیایی تحقق می یابد؟

روش تحقیقی در علم تاریخ مستلزم دانستن روش جامعه شناسی تاریخی می باشد که این روش تحقیق تاریخی در کیفیت علوم اجتماعی می باشد. این سه عامل از همدگر مجزای و بی ربط نبوده و در حوزه تحقیقات علمی با هم در تلفیق می باشند.

روش تحقیق در علم تاریخ بعنوان یکی از رشته های علوم انسانی واجد روش های تحقیق خاص خود است که عبارت اند از:

- اعتبارسنجی منابع تاریخی
- بازسازی وقایع تاریخی
- تبیین علمی در تاریخ (علت یابی در تاریخ)
- عاملیت و ساختار در تاریخ

بعضی مسائل نظیر عاملیت ساختار از علوم اجتماعی به علوم تاریخ وارد شده اند.

روش تحقیق در علم تاریخ. این عناصر را در بر میگیرد:

مطالعه اسنادی در کانون های روش تحقیق در تاریخ که انواع منابع تاریخی را: از قبیل منابع مکتوب (خطی و چاپی و الکترونیکی)؛ منابع شفاهی که هم شنودنی و هم منابع دیداری یا عینی می باشد؛ منابع مادی و افزاری ای که مد و سریع کننده فعالیت های اینچنینی واقع میگردند (از قبیل چاپخانه ها، دستگاه های کمپوتر، دستگاه های چاپ رو میزی، دستگاه های تلویزیونی، ایجاد سایت های جهانی انترنیت بمنظور گسترش علوم و بانکهای اطلاعات، تجربه گاهها [لابراتوارها] میباشند).، منابع ساختمانی (آثار و ابنیه) ای که نمایندگی از طرز زیست تمدنی را در مقطع معین زمانی نشان میدهد مثل موزیم های غیر منقول مانند بت های بامیان، آثار باز مانده از مندیک و ای خانم، و استوپه های باز مانده از دوره های بودائی، آثار مکشوفه در حده، آثار باقیمانده

،مهادژ بغلان (سرخ کوتل) معبد نوبهار بلخ، خرابه های شهر غلغله و آثار بدست آمده از تاکسیلا در کنار رودخانه باسین و بست در کنار رودخانه هلمند .

عمارت تاریخی مقبره حضرت علی کرم الله وجهه در شهر مزار شریف و مسجد خواجه محمد پارسا در بلخ از بناهای عصر تیموری





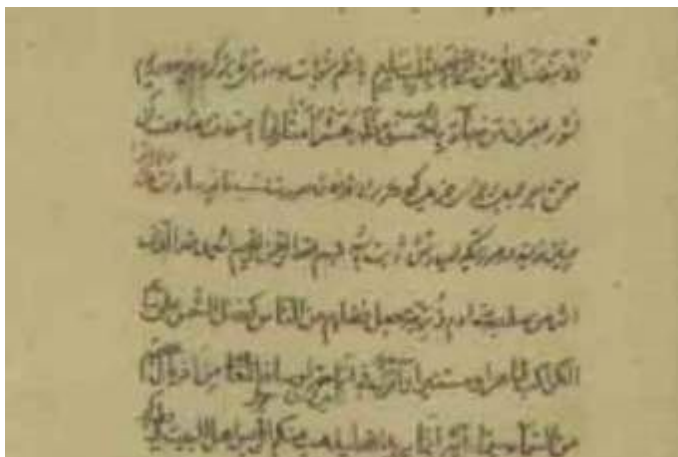
مقبره هندی که از شهکار های معماری عصر مغولی هند که در آگره نزدیک دهلی موقعیت دارد

انواع اسناد تاریخی از قبیل: فرمان - منشور - حکم - عهدنامه ها - شجره نامه ها - - یادداشت های متحد المال - اسناد دیوانی
میباشد .



یا همان قانون است.

نمونه ای از منشور کشوری

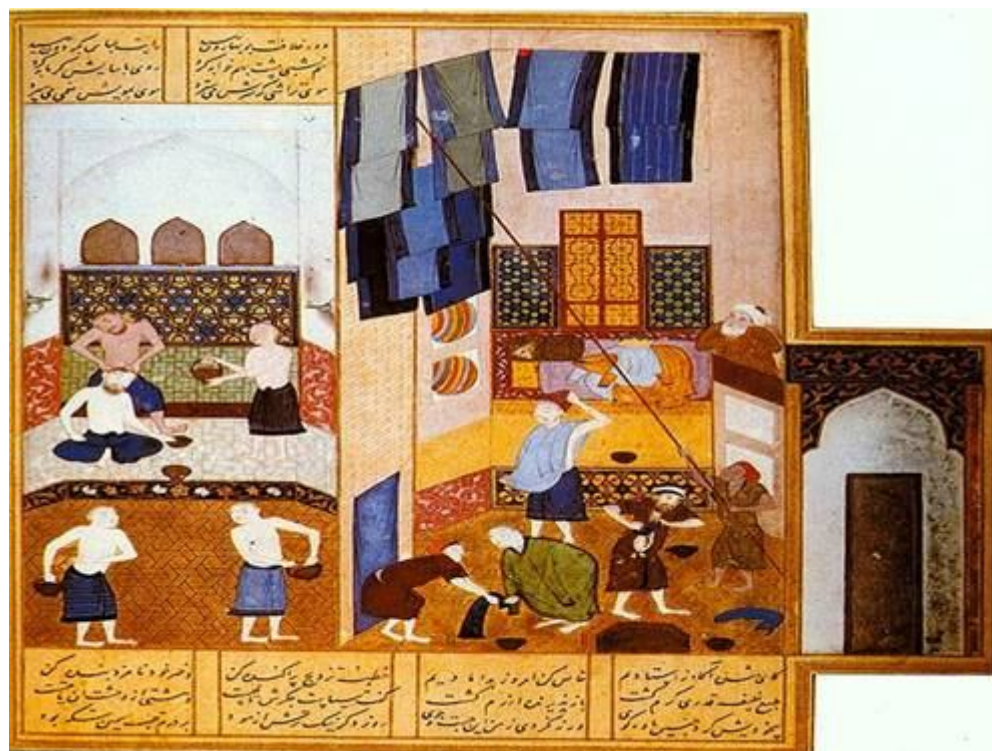


نمونه‌ای از نوشته‌های دیوانی



نمونه‌ای از سکه تاریخی

دانش‌های کمک‌کار در پژوهش‌های تاریخی: نسخه‌شناسی - زبان‌شناسی - خط‌شناسی - کتبه‌خوانی - سیاق‌شناسی (مجاری کلام) - سکه‌شناسی - مهرشناسی - نسب‌شناسی - رمزشناسی و شناختن موقعیت‌های تاریخی سبک‌ها و مکاتب هنری و نقاشی از قبیل سبک‌شناسی بهزاد، زیبا‌نویسی مکتب خوش‌نویسان هرات (میر علی هروی) و شناخت آثار هنری نقاشی میکالانژ، پیکاسو و دیگران در اروپا.



نمونه‌ای از کار کمال‌الدین بهزاد هروی . مرجع تصویر: کابل ناتنه



نمونه‌ای از کار پیکر تراشی میکلائوژ بر گرفته شده از بانک تصاویر گوگل با در نظر داشت حق تکثیر و اشاعه



یکی از تصاویر مشهور میکلانژ که شاهکاری نظیر او

میباشد

114-1-3. روش رشد بشر در جامعه شناسی تاریخی:

علم جمعیت شناسی:

جمعیت شناسی یا چیره شناسی مطالعه ی آماری جمعیت ها است. در این دانش تراکم، توزیع و دیگر آمارهای مهم (مانند تولد، ازدواج، مرگ و ...) بررسی می شوند. بخش هایی از این دانش که امروزه اهمیت بسیاری یافته اند عبارتند از انفجار جمعیت، رابطه بین جمعیت و توسعه اقتصادی، اثر تنظیم خانواده، تراکم (یا بجران) جمعیت در شهرها، مهاجرت های غیر قانونی و غیره^[46]

⁴⁶ ویکی پدیا دانشنامه آزاد از بانک اطلاعاتی گوگل، نسخه ۳۰ آوریل ۲۰۰۸

افزون بر این‌ها این به مطالعه اندازه، ساختار و توزیع جمعیت‌ها و تغییرات آن‌ها در پاسخ به تولد، مرگ، مهاجرت، و سال‌خوردگی می‌پردازد.

تراکم نفوس جمعیت‌های انسانی ما را به این‌وا میدارد تا در مورد پویایی جمعیت انسان معلومات داشته باشیم

انسانها به مقایسه با سایر زنده‌جانها، توانایی بسیار بیشتری برای تغییر محیط یا مهاجرت تکامل یافته دارند. این توانایی‌ها به هوموساپینس (*Homo sapiens*) یا علم‌گونه انسان کمک میکند تا به موقعیتی خیز بردارند که نه تنها قادر به کاهش جمعیت یا حذف دیگر گونه‌ها شود، بلکه همچنان بتواند آینده خودش را نیز در خطر روبرو سازد.

این علم عمدتاً توجه بر پویایی‌های جمعیت انسان است. تاثیرش بر شکل دادن به گذشته ما، سهم کلیدی‌شان در مشکلات جهان امروز، و همین‌طور اهمیت‌شان در شکل دادن به آینده تمدنی میباشد (در اینجا است که تاریخ به علم آینده تبدیل میگردد (مؤلف)). [47]

در دوران پیش از تاریخ مکعب، جمعیت انسان از گروه‌های پراکنده‌ای از شکارچی گردآورندگان تشکیل شده بود؛ این گروه‌ها با آهستگی گسترش می‌یافتند و در سراسر جهان پخش میشدند؛ تا اینکه حدود 10 هزار سال پیش، انقلاب کشاورزی و دامپروری رخ داد و اهلی‌سازی حیوانات و گیاهان آغاز شد. تا پیش از آن جمعیت انسان بر روی کره زمین تنها 5 تا 10 میلیون نفر بود.

⁴⁷ پول ارلیش. آن ارلیش، فراز و نشیب جمعیت‌های انسان، از مجموعه کتاب «انسان، جانور غالب؛ تکامل انسان و محیط زیست» ترجمه ارش حسینیان، انتشارات اسلند پرس، 2008.

اولین یکجا نشینی انسانها (خانه - قریه - شهر)

در دوره یکجا نشینی، انسانها، اولین خشت تهداب تمدن وزیست مشترك را گذاشتند و به نیروی کاری و دفاعی یکدیگر بقسم مشترك توفیق یافتند، رشد جمعیت سرعت گرفت. در این دوره انسانها به غلات فراآوری شده و دیگر مواد غذایی مناسب دست یافتند و بواسطه یکجا نشینی زنان به سیاق گذشته، نیازی به حمل کودکان خورد سالشان بخاطر تغذیه از شیر مادر در محل کارشان در بیرون از خانه نداشتند بلکه آنها میتوانند از غذا های متنوع از جمله شیر حیوانات فرزندانشان را تغذیه کنند، با یکجا شدن، زنان می توانستند تعداد بیشتری فرزند به دنیا بیاورند و به این ترتیب تعداد کل بچه ها افزایش می یافت. و افزایش تناسب زاد ولد بر مرگ و میر کودکان زیاد تر بود و به این واسطه ازدیاد زاد ولد منجر به رشد سریع جمعیت انسان شده بود.

در نتیجه شتاب گرفتن رشد جمعیت انسان در زمان میلاد مسیح احتمالاً به 250 تا 350 میلیون نفر میرسد که به تدریج پس از این هم آهنگ رشد جمعیت از این هم بیشتر شتاب گرفت.

حدود 150 میلادی تعداد انسانها در کره زمین به نیم میلیارد نفر رسید، و طی این دوره از اثر برقرار بودن نسبی صلح و افزایش فعالیت های کشاورزی و دامپروری که بعد تر منجر به اقتصاد گسترده اروپای متأخر باعث انقلاب بازرگانی گردید نرخ مرگ و میر نیز کاهش یافت.

در سده های 18 و 19 علی رغم شرایط نامساعد کارخانه ها و معادن در دوره انقلاب صنعتی و ابداع ماشین بخار وضعیت بهداشت در سده های 18 و 19 هنوز هم بهبود یافت و دلیل آن هم پا گرفتن سیستم های فاضلات آب و ارتقاء سیستم های بهداشتی در محلات زیست باعث شد تا نرخ مرگ و میر بطور قابل ملاحظه ای کاهش یابد، متعاقب این تغییرات، جمعیت این کشورها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به سرعت افزایش یافت. تا سال 1850 جمعیت انسان دو برابر شده و بیک میلیارد نفر رسیده بود. در سده 18 پس از آنکه مرگ و میر در کشور های صنعتی رو به کاهش گذاشت، میزان زاد ولد نیز به میزان بلندی نیز رو به کاهش نهاد که از آن اغلباً به عنوان

«گذار جمعیتی» یاد میشود. این اصطلاح اشاره دارد به گذار از وضعیتی با نرخ زایش و نرخ مرگ بالا، به وضعیتی زایش و مرگ پایین- غالباً با قدری تأخیر بین بهبود نرخ مرگ و میر نوزادان و کودکان، و متعاقبش نرخ زاد ولد.

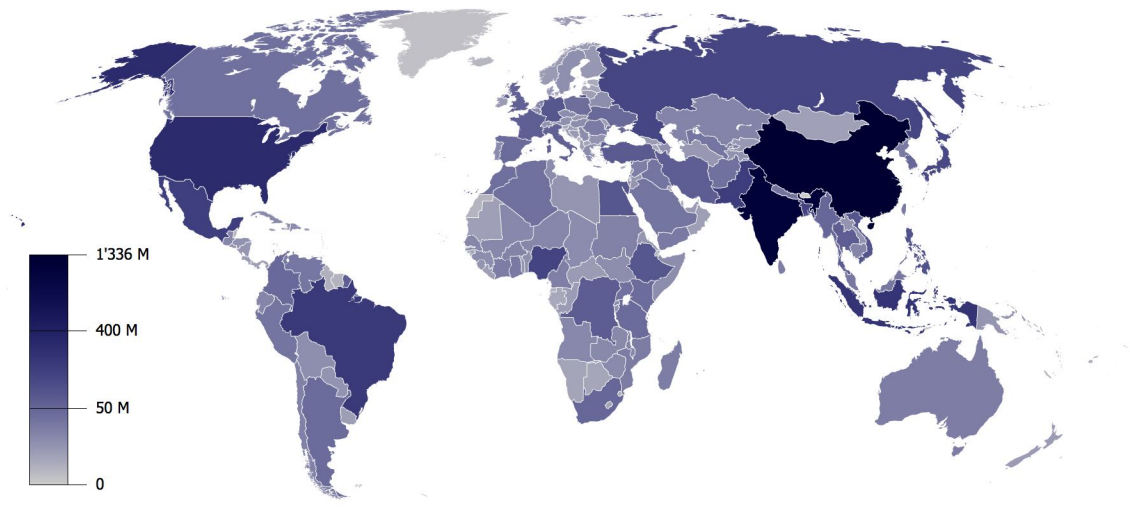
علل تغییر در نرخ زایش در این برحه از تاریخ از جوامع صنعتی هنوز بطور کامل شناخته نشده، اما بنظر میرسد اقتصاد خانواده در این میان نقش داشته است. به عبارت دقیق تر، به موازات اینکه انسانها بیشتر و بیشتر به سمت شهرها سرازیر شدند و ماشین های کشاورزی جای کارگران زراعی را گرفتند کودکان به مرور اهمیت اقتصادی شان را از دست دادند و تبدیل به موجودات پرهزینه از نظر آموزش و پرورش شدند. کاسته شدن از نرخ مرگ و میر نوزادان و کودکان، و افزایش هزینه های پرورش کودکان، انگیزه ها و مشوق های موجود برای ایجاد خانواده های بزرگ تر شهری را سرمشق خود قرار دادند.

به موازات اینکه تعداد بیشتری از افراد، بویژه زنان، در دبیرستانها و مقاطع آموزشی بالاتر آموزش میدیدند میانگین سن ازدواج نیز افزایش یافت؛ به همین شکل، میانگین تعداد فرزندان هر زن نیز کاهش یافت چرا که زنان بطور روز افزونی به عنوان «نیروی کار» فعالیت میکردند و از این رو تصمیم به داشتن فرزندان کمتری می گرفتند.

این فرایند مدرن سازی، که منجر به کاهش نرخ رشد جمعیت شد (و حتی در بسیاری کشورها بکلی به رشد جمعیت پایان داد)، تازه اگر مهاجرت را کنار بگذاریم) در میانه قرن بیستم در اروپا و امریکای شمالی مجد کمال خود رسید. اما در این دوره فرآیند مدرن سازی هنوز در دیگر نقاط جهان آغاز نشده بود، و در سطح جهانی، رشد جمعیت همچنان به حرکت شتابناک خود ادامه داد، چنین شد که در سال 1930، جمعیت جهان به دو میلیارد نفر رسید، در سال 1950 به ۲،۵ میلیارد، و در سال 1960 از مرز 3 میلیارد نفر عبور کرد. [48]

(و اکنون نظر به آمارهای تأیید شده جمعیت جهان به ۴،۵ میلیارد نفر بالغ میگردد. اخیراً برنامه هایی از آغاز سده بیست و یکم مبنی بر کنترل نرخ جمعیت جهان از طریق مدیریت بحران های اقتصادی و راه اندازی توطئه های منطقی، جنگهای منطقی، سستی،

قومی، زبانی و عقیدتی (القاعده - طالبان - داعش - بوکوحرام - صهیونست های جنگ طلب اسرائیل) مخصوصاً در پرفوس ترین نقاط جهان (شرق میانه - مصر، افغانستان - پاکستان - افریقا) و ایجاد حکومت های ضعیف و ناکار که در مجموع باعث از هم پاشیدگی نظم منطقوی در یک کشور گردیده با سامانه های جنگ داخلی مقادیری هنگفتی از جمعیت موجوده جهان از اثر موجودیت این جنگها، استعمال سلاح های کثار جمعی از قبیل بمب های خوشه ای، و سلاح بیولوژیکی و کیمیایی و در نهایت استعمال سلاحهای اتمی نیز منتفی نمیتواند باشد، میتواند شاید تعداد قابل ملاحظه ای از نسل موجوده را راهی دیار فنا سازد (مولف)).



نقشه کشور های جهان به اساس جمعیت شان - تصویر از طریق ویکی انبار

تیوری کنترل جمعیت از طرف جامعه شناسان

توماس رابرت مالتوس تولد (۱۴ فوریه ۱۷۶۶ - ۲۰ دسامبر ۱۸۳۴) Thomas Robert Malthus استاد دانشگاه انگلیسی بود که تاثیر بسیار زیادی روی جمعیت شناسی و اقتصاد سیاسی گذاشته است. مالتوس به خاطر پایه گذاری نظریه

رانت مشهور است. البته کتاب مشهوری نیز به نام اصل جمعیت نگاشته است و اولین بار به این موضوع اشاره کرده است که افزایش جمعیت راه‌حلی برای پیشرفت نیست.

وی در کمبریج به تحصیل الهیات پرداخت و پس از تکمیل تحصیلات در سال ۱۸۰۵ استاد تاریخ و اقتصاد در کالج‌های بیوری گردید. مالتوس کتاب خود را تحت عنوان اصل جمعیت در سال ۱۷۹۸ و چاپ دوم و کامل آن را در سال ۱۸۰۳-۱۸۱۷ انتشار داد. مالتوس معتقد بود که موجودات زنده با سرعت سرسام‌آوری تکثیر پیدا می‌کنند و اگر قحطی و جنگ و غیره وجود نداشته باشد جمعیت به شکل تصاعد هندسی زیاد می‌شود و ممکن است در هر ۲۵ سال دو برابر گردد در حالی که وسایل ارتزاق در بهترین شرایط با یک تصاعد ریاضی بالا می‌رود و لذا هر ۲۵ سال جمعیت دو برابر می‌شود و حال آنکه از دیاد خوار و بار و مواد غذایی بسیار ناچیز است ولی برخی عوامل چون جنگ و قحطی می‌توانند موانع طبیعی در امر ازدیاد جمعیت باشند. [49]

مالتوس از جمله دانشمندان شکاک و بد بین به روال رشد طبیعی جمعیت در سده ۱۸ بود اگر نظریه او تحقق می‌یافت باید در هر یکصد سال چهار مرتبه رشد جمعیت بقسم صعود هندسی بالا می‌رفت و در ظرف دو صد سال این رقم به هشت مرتبه میرسید و این خود میرساند که انسانها مخصوصاً دانشمندان توانستند از طریق‌های مناسبی از یک فاجعه‌ای که مالتوس پیش بینی کرده بود جلو گیری کنند. این دانشمندان توانستند رشد جمعیت جهان را از طریق فن آوری های مدرن در امر کنترل جمعیت در یک حالت اعتدال نگهدارند و از طرف دیگر به میزان فن آوری های نوین در امور کشاورزی و صنایع غذایی و تولید انبوه آن در این آزمون موفق بدر آیند.

نظریات مالتوس در مورد ایده کنترل جمعیت:

مالتوس برای جلوگیری از رشد جمعیت، سه نوع راه‌حل ارائه می‌دهد:

1. منع یا فشار اخلاقی (عقب انداختن ازدواجها)؛

2. کنترل جمعیت از طریق برنامه تنظیم خانواده؛

3. فقر و گرسنگی؛

وی دوراه حل اولی را "راه حل جلوگیری" و راه حل سومی را "راه حل مثبت" و مهمترین عامل متوقف کننده افزایش جمعیت می داند. او در جواب این سوال، که "آیا واقعا اگر مردم بیشتری به کار روی زمین پردازند و غذای بیشتری تولید کنند، نمی توان از فقر و گرسنگی جلوگیری کرد، پاسخ منفی می دهد؛ زیرا او معتقد است که قانون بازده نزولی عامل بازدارنده این قضیه است. [50]

2. نظریه بحران: نوری مجران مالتوس، تحت تاثیر تزلزلهای اقتصادی که در اوایل قرن نوزدهم انگلستان به آن دچار شد، به وجود آمد. توزیع نابرابر درآمد به انباشت سرمایه انجامید؛ که پس انداز بیش از اندازه را به دنبال داشت و به نوبه خود موجب افزایش تولید کالا شد. از طرف دیگر توزیع نابرابر درآمد، مانع وجود تقاضای مؤثر برای کالاهای موجود گردید. کارفرمایانی که با درآمد بالا امکان مصرف داشتند، به خاطر اشباع نیازهای خود، میل به مصرف نداشتند و کارگران که نیاز و میل به مصرف داشتند، فاقد درآمدی بودند که بتوانند مصرف خود را با تولید بیشتر کالا تطبیق دهند. به این لحاظ، مالتوس تقویت مصرف را از این طریق پیشنهاد می کند؛ که طبقه ای از انسانها، تمایل و همچنین امکان داشته باشند، تا معادل آنچه کالاهای مادی تولید می کنند، بیشتر مصرف کنند [51].

3. سود: مالتوس برعکس ریکاردو، از بالا رفتن سود نگران بود. به نظر وی صاحبان زمینها و کارگران، تقریباً همه درآمد خود را برای خرید کالاهای مصرفی، هزینه می کنند. بنابراین دستمزدها و رانتها در قالب تقاضای مؤثر، خود را نشان می دهند. اما سود،

50 تفضلی، فریدون؛ تاریخ عقاید اقتصادی، تهران، نی، 1372، چاپ اول، ص 118-120.
51 نمازی، حسین؛ نظامهای اقتصادی، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1387، چاپ پنجم، ص 61.

کاملاً پس انداز می‌گردد. از این رو اگر قوانین مربوط به ممنوعیت واردات غلات باعث شوند سود کاهش پیدا کند و دستمزد و رانت بالا برود، از نظر او مورد استقبال خواهد بود. [52]

فلسفه سیاسی مالتوس

از بررسی عقاید وی این طور استنباط می‌شود، که او تا اندازه زیادی تحت تأثیر فلسفه بنتهام (لذت و درد) قرار گرفته است. به نظر او هدف اساسی نظام اجتماعی، فراهم کردن حداکثر رفاه برای حداکثر افراد جامعه است. برای نیل به این هدف، قانون خاصی جز مشاهده بر اساس تجربه وجود ندارد. اگرچه آثار مالتوس به طور مستقیم، فاقد زمینه‌های مذهبی است، لیکن فلسفه او را در مورد لذت و درد، می‌توان نشأت گرفته از فلسفه قدرت الهی دانست. به نظر مالتوس، هدف پروردگار متعال، رهبری بندگان خود، در انجام کارهای خوب و احراز از کارهای بد است. لذا تنها به وسیله ارزیابی نتایج انگیزه‌های مختلف، از طریق اصالت مطلوبیت است که انسان به تدریج، خود را به ارضای انگیزه‌ها عادت می‌دهد و بدین طریق، سعادت جامعه انسانی را تأمین کرده و به هدف الهی کمک می‌کند. او معتقد است که ما باید محرک‌های خود را با الهام از معیارهای الهی برای توسعه و ترفیع سعادت اکثریت انسان‌ها تنظیم کنیم. [53]

مالتوس، ریکاردو و دیگران

مالتوس عقیده دارد که ریکاردو و نظرات وی بسیار انتزاعی و روند علمی و معلولی برای بررسی علمی، مشکل‌آفرین است. وی در واقع با نوعی ترکیب قیاس و استقراء در نظریه پردازی موفق بود.

ریکاردو و قیمت را معلول هزینه تولید و مکانیسم عرضه و تقاضا را پراز خطا می‌داند؛ در حالی که مالتوس، کارکرد عرضه و تقاضا را در تعیین قیمت مؤثر می‌داند.

52 دادگر، یدالله؛ تاریخ تحولات اندیشه اقتصادی، قم، انتشارات دانشگاه مفید، 1383، چاپ اول، ص 252.
53 تفضلی، فریدون؛ پیشین، صص 114 تا 116.

در مقوله ارزش نیز، ریکاردو آن را در نوعی مقیاس انتزاعی، ولی مالتوس در قالب نسبتاً عملیاتی مورد تأکید قرار داده‌اند.

مالتوس در کنار اقتصاد، از اطلاعات وسیع فلسفی، اخلاقی و سایر معارف اجتماعی برخوردار بود؛ ولی ریکاردو از اندیشه و مطالعات فرااقتصادی و به ویژه فلسفه، بهره‌مند نبود. [54]

دیدگاه مالتوس در رابطه با قانون سه

بر اساس این قانون که به "ژان باتیست سه" منتسب است، هرگاه اقتصاد در اشتغال کامل قرار گیرد و سرعت گردش پول نیز ثابت باشد، سطح قیمت‌ها بستگی به حجم پول خواهد داشت. اگر عرضه پول ثابت بماند، قیمت‌ها نیز ثابت است؛ ولی با افزایش و کاهش عرضه پول، قیمت‌ها افزایش و یا کاهش خواهند یافت.

او این قانون را نمی‌پذیرد و مشکل اساسی رکود و کساد را در کمبود تقاضای داند. [55]

نقد نظریه جمعیت مالتوس

اساس و پایه نظریه مالتوس را از یک طرف یک مسأله فیزیولوژیکی، و از طرف دیگر یک مسأله فنی تشکیل می‌دهد. در نظریه جمعیت، شرط اساسی، همانا "قانون بازدهی نزولی" است؛ که نتایج شوم خود را در صورتی که شیوه فنی تولید ثابت بماند، به جامعه تحمیل خواهد کرد. امروز رشد سریع جمعیت را فقط به کشورهای آسیایی و آفریقایی در حال توسعه مربوط می‌کنند. با وجودی که به جهت بالا رفتن سطح بهداشت مردم، از میزان مرگ و میر کاسته شده، لیکن در عین حال به علت عوامل اجتماعی و مذهبی، راه‌های دیگر

54 دادگر، بدانکه؛ پیشین، ص 256.

55 دادگر، بدانکه؛ ص 256.

مالتوس (تنظیم خانواده) عملی نشده است. اگرچه در نظر تعداد کثیری از اقتصاددانان به رهبری مالتوس، افزایش جمعیت مانع بزرگ توسعه اقتصادی محسوب می‌شود؛ اما جمعیت‌شناسان، عامل جمعیت را مهمترین عامل توسعه و رشد اقتصادی هر جامعه می‌دانند. جمعیت‌شناسان معتقدند که عامل جمعیت فعال، منبع ثروت ملی است و رشد تولید سرانه به نرخ رشد جمعیت فعال بستگی دارد. هر قدر جمعیت فعال سریع‌تر افزایش یابد، تولید سرانه، با سرعت بیشتری بالا می‌رود. لیکن این فرض در حالی است که آهنگ رشد و پیشرفت تکنیک تولیدی جامعه از رشد جمعیت سریع‌تر باشد. [56]

نقد دیگر را می‌شود از این خلدون آورد. ابن خلدون در مقدمه خود، جمعیت زیاد را باعث ارزانی مواد غذایی و کالاهای ضروری و کمی جمعیت را عامل گرانی و کمبود کالاها و مواد فوق‌عنوان می‌کند. شاید دلیل آن را در این دانست که جمعیت زیاد، تولید انبوه را به دلیل مصرف انبوه طبیعی، به صرفه و تولید انبوه، نیز قیمت تمام‌شده کالاها، خدمات و نیز عوامل تولید را ارزان می‌کند. به همین جهت هم وفور کالاها و مواد ضروری پیش می‌آید و هم قیمت آن‌ها به شدت پایین می‌رود. [57]

بخش یکصد و چهاردهم

بحث دوم

جمعیت‌شناسی

114-2-1. جمعیت‌شناسی

تعریف جمعیت‌شناسی

واژه «دیموگرافی یا جمعیت‌شناسی» در ترجمه تحت الفظی آن از یونانی به معنای «توصیف مردم» است. بر طبق لغت نامه چند زبانی جمعیت‌شناسی سازمان ملل متحد، جمعیت‌شناسی، مطالعه علم جمعیت‌های انسانی است که در مرحله نخست به بررسی بعد، ساخت، رشد و تحول آنها می‌پردازد، موضوع اساسی جمعیت‌شناسی در حالت عمده مطالعه کمی عوامل از قبیل باروری، مرگ و میر و مهاجرت است که پیوسته بر جمعیت اثر می‌گذارند و اندازه و رشد آن را تعیین می‌کنند. این عوامل در اصطلاح بنام «اجزای رشد»، خوانده میشوند. این عوامل به همراه عوامل دیگری از قبیل ازدواج و طلاق، ساخت یا ترکیب جمعیت را تعیین میکنند.

بطور کلی میتوان گفت که جمعیت‌شناسی علمی است که بطالعه ساختمان و تحول و حرکات جمعیت‌ها در زمان و مکان می‌پردازد. [58]

جامعه چیست؟

کمونیزم، سرمایه داری، بازار آزاد و اقتصاد مختلط شکل های مختلف جامعه اند که ما اغلب از آنها سخن میگوییم. اما پرسش اصلی این است که:

جامعه چیست؟ یا در واقع جامعه کجاست؟

سخن معروف است که مارگریت تاچر نخست وزیر اسبق بریتانیا، اصولاً به وجود داشتن جامعه باور نداشت. در ظاهر حق با اوست. به دور و بر مان که نگاه کنیم در وهله اول مردمانی را می بینیم که بکار خود مشغول هستند. اما اگر عمیق تر نگاه کنیم گروهای از مردم را می بینیم که به شکل های کاملاً سازمان یافته کار میکنند. خانم تاچر شیوه سازمان یافتگی جامعه را بسیار مهم میداند و او فرد گرایی را چیزی در حدیک توهم می داند. او معتقد است که افراد وجود دارند، اما ساخته دست اجتماع اند. و این پایه ترین معمای جامعه شناسی است. «فهم متعارف» می کوشد این شکاف را پر کند، اما هیچگاه خیلی موفق نبوده است.

خانواده همیشه بمنزله «سنگ بنای» جامعه قلمداد شده است. خانواده چیزی طبیعی است و فهم متعارف آنرا می پذیرد. اما:

فهم متعارف چیست؟

از هنگامیکه با طرح پرسش در مورد شیوه کشش متقابل آدمیان و طرز رفتارشان پردازیم خود را به مخمصه نظری انداخته ایم. اگر ما بیرون از محدوده «فهم متعارف» بایستیم و به آنچه مردم واقعاً انجام میدهند توجه کنیم فرهنگ بشری بسیار پیچیده بنظر خواهد رسید. و این دقیقاً آن چیز است که جامعه شناسی از ما میخواهد انجامش دهیم.

پس نقص فهم متعارف چیست؟ فقدان نظریه ای که توضیح دهد مردم چگونه با هم کار و زندگی میکنند. مثلاً توضیح این که چرا مردم همدگر خود را نمی کشند؟ چرا بعضی از مردم کاملاً با فرهنگ مسلط سازگار می شوند و بعضی دیگر مطلقاً آنرا نمی

پذیرند؟ روشن است که جوامع کاملاً مختلف با فرهنگ های مختلف وجود دارد. بنا بر این ما نیازمند نظریه ای هستیم که بتواند هم اختلافات این جوامع را توضیح دهد و هم واکنش مردم را به این اختلافات و جوامع مختلف. خلاصه کلام جامعه شناسی یعنی همین.

تعریف بیکاری در جامعه کمونستی:

قبل از این که به این موضوع پرداخته شود ضرورتاً در مورد کمونیزم و فروپاشی شوروی چیزی میگوئیم: کمونیزم خوب بود یا بد؟ پرسش مهمی است که برای پاسخ گفتن به آن باید کمی تخیل ورزید، کمی تاریخ دانست و کمی هم با نظریه های جامعه شناسانه آشنا بود. این پرسش از رو پرس جامعه شناسانه مهمی است که کمونیزم تلاشی بود برای تجدید بنای کامل جامعه - یعنی موضوعی که جامعه شناسی به آن توجه خاص دارد.

ماهیت جامعه شناسی: پیش از آنکه جامعه شناسی، که وسیله ایست برای تفکر در باره جامعه ابداع شود، همگان جامعه را، کم یا بیش، همانطور که بود می پذیرفتند. بحث در این مورد که چقدر میتوان جامعه را تغییر داد از مباحث پایه در برنامه جامعه شناختی است.

در جامعه کمونستی کمتر پذیرفته است که بیکاری امری فردی دانسته شود اما در جامعه سرمایه داری فهم متعارف فرد را کاملاً مسؤل و سبب بیکاری می شناسد. ولی این سوال نزد اشخاص بیکار ایجاد می شود که چرا بیکار هستند؟ کسانی که بیکار می شوند اغلب گمان میکنند که مقصردند و از عهده کارشان بر نیامده اند. اینان مشکل را فردی میدانند. این نظری برآمده از فهم متعارف است، حال آنکه علت های متعدد و پیچیده ای در بیکار شدن افراد دخیل اند. و این علت ها بیشتر مربوط به تغییرات اجتماعی در سطوح گسترده هستند تا اینکه مشکلات فردی باشند. علم جامعه شناسی می کوشد تا علل و اسباب فردی و اجتماعی که سبب بیکاری می شوند را توضیح دهد.

علت های بیکاری یا نیروی کار مازاد در جامعه

علت های بیکاری میتواند

1. تغییرات تکنولوژیک (دستگاه های جدید)

2. تغییر روش های کار کردن (کارآمدی)

3. انجام شدن کار در کشور های دیگر یا توسط افرادی از خارج کشور (جهانی شدن) کار

4. تغییرات سیاسی (سیاست های دولتی) که گروه های بسراقتدار در دولت افراد نزدیک بخود را در کارها نصب میکنند

5. تغییرات فرهنگی (تقاضا برای محصولات دیگر)

6. فقدان مهارت های لازم (ممکن نبودن تحصیل و آموزش ضمن کار)

اما هیچکدام از علت های بالا ربطی بخود کارگر ندارد . پس دیدگاهی که فرد را مقصر می شناسد در توضیح علت های

اصلی بیکاری قانع کننده نیست . بسیاری از جوامع از این تغییرات آگاهند و برای کم کردن آثار زیان بار آن ها سیاست های اجتماعی

مناسب در پیش می گیرند .^[59]

⁵⁹ ازبورن ریچارد ، جامعه شناسی قدم اول ، مترجم رامین کریمیان ، نشر کتابخانه ملی ایران ، تهران: 1378، صص 1 تا 13.

114-2-2. عوامل دگر گونی جامعه

تغییرات صنعتی: ما همه میدانیم جوامعی که ما در آنها زندگی میکنیم به سرعت دگرگون میشوند و جهانی که پدر-مادر های مان در آن زیسته اند احتمالاً هرگز باز نخواهد گشت. آنچه سبب این دگرگونی ها میشود و چگونگی واکنش ما به این دگرگونی ها موضوع اصلی جامعه شناسی است. رشته جامعه شناسی از دل آگاه به این نکته که جوامع تغییر میکنند سر بر آورد و در درون مدرن و با انقلابهای فرانسه و امریکا آغاز شد. در سده های هجده و نوزده امریکا و اروپا از جامعه کشاورزی به جامعه صنعتی گذار نمود. در این گذار تغییر اساسی در تمام کره زمین هویدا گردید و پس لرزه های آن تا هند و اندونیزی و کشور های افریقایی رامتأثر ساخت. تغییر اساسی ای که بشر هنوز هم با پیامد های آن زندگی میکند.

چه چیز های موجب این تغییرات می شوند و چرا مردم اینکار را میکنند؟

مشکل ایده ها و خواستها

جامعه شناسی شهرت بدی یافته و آن این که خیلی ها، مخصوصاً سیاست مداران، میگویند که جامعه شناسی فقط نکات بدیهی را به شکلی پیچیده با بکار بردن نظریه های متناوب بیان میکند. مشکل فهم متعارف و ناتوانی در ربط دادن مشکلات فردی به ساختار های گسترده تر اجتماعی آن چیز است که ما آن را مشکل «ایدئولوژی» میخوانیم.

واژه ایده ئولوژی معانی زیادی دارد اما همه آن معانی در توضیح این نکته بکار می روند که مردم باور های خاصی در باره جهان دارند که الزاماً درست نیستند. مفاهیم متعارف در باره جهان اغلب ایده ئولوژیک اند به این معنی که عمدتاً مبتنی بر یک باورند تا اینکه توضیح عملی باشند. در سابق کارگران بر این باور بودند که طبقات بالاتر حق بهره کشی از آنها را دارند و یقین داشتند که این راه ورسم جهان است. جامعه شناسی هوشیاری انتقادی نسبت به زندگی اجتماعی است.

چگونه اختلافات در رفتار اجتماعی بوجود می آید؟

جامعه شناسی تاریخی طی ده های گذشته سده بیستم، مطرح شده و مورد توجه شماری از دانشمندان جامعه شناس بوده است. از قبیل روستو در دهه شصت.

جامعه شناسان تاریخی در مطالعات و کار های خود از روش هایی بهره گرفته اند که ممکن است در روش تاریخی مرادف با روش کار بست در جامعه شناسی تاریخی کاربرد داشته باشد.

بینش و روش در جامعه شناسی تاریخی در زمینه های مختلف این دگرگونی فکری را بوجود آورد:

چگونه به مطالعه جامعه شناسی پردازیم؟

اغلب گفته می شود که جامعه شناسی مطالعه علمی جامعه و رفتار انسان است، اما منظور این گفته دقیقاً روشن نیست. نخستین پرسش این است، چگونه جامعه را مطالعه (برسی) میکنیم

قانون و جامعه

برای مثال بیاید قاضی ها را در نظر آوریم. آنها در زمینه های مختلف و بمدت طولانی تجربیات مختلفی داشته اند. وقتی قاضی ها کسی را زندانی میکنند اغلب به او میگویند تو برای جامعه خطرناکی . . . جامعه باید از امثال تو مسئون بماند؛ این در حالیست که خانم تاجر که گفته بود جامعه ای وجود ندارد، روشن است که هیچ کس را نباید به این بهانه که خطری برای جامعه است به زندان انداخت. ولی دیده میشود که در این مقوله هم قاضی و هم خانم تاجر در اشتباه اند. زیرا این قانون است که حرکت های عادلانه را میخواهد در جامعه روال سبب می دهد، زیرا قانون جزء مهمی از جامعه است که تعیین میکند کار ها چگونه باید انجام شود. بنا بر

این جامعه شناسی میگوید، «کارها چگونه صورت می‌پذیرد، چرا قاضی هاچنان تصمیم‌هایی میگیرند؟ زندانها به چه کار می‌آیند و چرا مردم دست به کارهای خلاف می‌زنند؟ آیا برای آن است که بد یا گرسنه‌اند یا برای آنکه کارهای خلاف را در تلویزیون و کتابها روزنامه‌ها می‌بینند و میخوانند؟»^[60]

114-2-3. تضاد جامعه شناسی در باره قاضی‌ها

دستگاه قضایی شکل نهادی شده رفتاری است که ریشه‌های عمیق تاریخی دارد. جوامع در اساس از گروهی از شکل‌های نهادی شده رفتاری ساخته شده‌اند که در طی زمان باز تولید شده‌اند و تغییر پیدا کرده‌اند.

قضات طوری عمل میکنند که گویی قوانینی که جاری میکنند تنها قانون پذیرفته است و هیچگاه تغییر نخواهد کرد. در حالیکه هم جامعه و هم قوانین آن تغییر میکنند. به همین سبب است که مطالعه اجتماعی تا به این حد پیچیده است.

آیا جامعه‌شناسان تنها به مشاهده تغییرات می‌نشینند و توضیح‌شان می‌دهند و یا اینکه در ایجاد این تغییرات مشارکت دارند و می‌کوشند بر آن تأثیر بگذارند؟

⁶⁰ از بورن ریچارد، جامعه‌شناسی، پیشین، صص 15 تا 17.

114-2-4. خاصتگاه های جامعه شناسی

آنچه جامعه شناسان میگویند همواره موضوع بحث فیلسوفان، شاعران، داستان نویسان و حتی رهبران مذهبی بوده است. افلاطون در 2500 سال پیش از این توصیه هایی میکند برای اینکه جامعه چگونه سازمان داده شود. ولی ما اورا جامعه شناس نمی دانیم. زیرا نخستین نشانه های جامعه شناسی را باید در علم و فلسفه عصر «روشنگری کبیر» در سده هجدهم میلادی دانست. تغییراتی که در این دوره در جامعه مستولی شد که در تقابل علوم عقلی با باورها و توجیهاات مذهبی ریشه دارند.

مدرنیته

اصطلاحی که در این روزها بارها از طریق رسانه ها و مجلات و جراید در سرزبانها می باشد. به زبان ساده میتوان گفت که جامعه شناسی تصویری است از جوامع «مدرن». یعنی تنها هنگامی که جامعه، بجامعه ای مشخصاً «مدرن» یا «صنعتی» گذار کرد، جامعه شناسی توانست نشان دهد که این گذار چگونه رخ داده است.

در جامعه اروپای قرن هجدهم مدرنیته و صنعتی شدن بر جای نظم مستقرو کهن کشاورزی و مذهب نشستند و به همه تغییرات فنی و فرهنگی که در طول قرن ها پدید آمده بود سرعت بخشیدند. با میان آمدن ماشین های محرکه بخار میتوان گفت که مدرن سازی (و این «پسامدرنیته» مغلق ناقلا) چیزی نیست جز فرآیند تغییر که دائم ستایش بیشتری شود.

به بیان دیگر، جامعه شناسی را غار نشینان اختراع نکردند زیرا ابزار فکری لازم برای این کار در دست شان نبود. بلکه در دوره انقلابات فکری عصری که از آن بنام «روشنگری» یاد میشود پدید آمده که متضمن تغییر و پیشرفت و اندیشه انتقادی البته در جامعه اروپا دست بدست هم دادند تا مردم متوجه شوند که جامعه هم مثل هر چیز دیگر، «ساخته بشر» بوده و همواره تغییر یافتنی است

. انتقاد از نظم کهن نگرشی جدید به جامعه پدید آورد و انقلاب فرانسه (که بعد از این در باره آن دوره و آرای آن توضیحاتی مبسوطی خواهیم داشت) مهر تأییدی شد بر آن رویکرد های انتقادی تازه .

114-2-5. بنیان جامعه شناسی را چه کسانی گذاشتند

روشهای جامعه شناسی کدام است ؟ چه کسانی بنیان گذار آن اند ؟ چه چیزی باعث پیدایش جامعه شناسی شد ؟ انقلاب انگلستان، فرانسه و امریکا سوالاتی را پیش کشیدند که با پیدایش جامعه شناسی انجامید .

اینها با روش های جدید علمی و عرضه نظریه های مبتنی بر داده های تجربی ترکیب شد و شرایطی را پدید آورد که جامعه شناسی در آن نمود کرد . سرنگونی حکومت های مطلقه و تردید در مذاهب مسیحیت (در سده های میانه مسیحی) در باره اینکه چه کسانی حق حکومت کردن دارند و جامعه چگونه باید سازمان داده شود سوالاتی را مطرح ساخت .

تعجبی ندارد که فرانسویان بنیان گذاران جامعه شناسی باشند، چون انقلاب اجتماعی سال 1789 یکی از تکان دهنده ترین و بنیادی ترین تحولات اجتماعی بود . نخستین رده جامعه شناسی را، گذشته از آثار دیگر، در کتاب روح القوانین (1748) اثر بارون مونتسکیو می توان یافت . او در این کتاب به ماهیت و اصولی « که شالوده انواع مختلف قانون را تشکیل میدهد، و بنا بر این ، به انواع مختلف جامعه، توجه کرده است . "دیوید هیوم" (David Hume) فیلسوف تجربه گرا (1711-1766) در مورد جامعه شناسی گفته های دارد :. اصل مسأله این است که آیا جامعه شناسی علم است و منظور از علم بودن آن چیست ؟ یا اینکه فقط تفسیر و تحلیلی است که ما را از آینده با خبر میسازد . بر اساس نظریه "هیوم" دور نیست که به جامعه بمثابه یک کل اندیشه شود . در جامعه شناسی بیشتر تفکرات در باره شکل های اجتماعی به زمینه های خاص، اقتصادی یا مذهبی، محدود و منحصر بود . آغاز تفکر «دانشنامه ای» برای خودش انقلابی بود . او جامعه شناسی را شبه علمی میدانده که با بکار گرفتن بسیاری کلمات مطمئن و کمی آمار

تغییرات بارز اجتماعی، را توضیح میدهد. همو میگوید: جامعه‌شناسی نظریه کلانی است که میخواهد بواسطه تحلیل، مقایسه و ارزیابی نظری نهاد های اجتماعی همه چیز را در باره توسعه انسانی تبیین کند. و از نگاه بانوان: جامعه‌شناسی تخصصی است زیر سلطه مردان و در صدد است باتکاء به مقولات مردانه نظیر: کار، ثروت، جنگ و صنعت، رشد و توسعه اجتماعی را تبیین کند. جامعه‌شناسی بر زنان و کار های شان و نقش اجتماعی آنها چشم هایش را کاملاً بسته است.

زنان میپرسند: حالاً ما از کجا شروع کنیم؟

114-2-6. جامع‌شناسی اثباتی (پوزیتویست)

اگوست کنت (Auguste Comte) (1798-1857)، فیلسوف فرانسوی، وضع کننده اصطلاح «جامعه‌شناسی» است. او در سالهای منتهی به انقلاب فرانسه بالید و قطعاً تحت تأثیر تندروی ها و آشوب های زمانه بود و در برابر شان واکنش نشان داد.

درباره او:

«اگوست کنت واضع نام جامعه‌شناسی (Sociology) و به عنوان بنیانگذار جامعه‌شناسی نوین شناخته می‌شود. تابلوی علوم، سیر تکامل ذهنی بشر و توجه به جنبه‌های پویا و ایستای جامعه از اندیشه‌های برجسته اوست. کنت با اعتقاد راسخ به فلسفه اثبات‌گرایی (پوزیتویسم) (positivism) - معتقد بود باید برای علوم انسانی نیز حیثیتی مشابه علوم تجربی قابل شد، به این معنی که علوم انسانی نیز باید از ابزار پژوهش تجربی استفاده کنند. کنت بر این باور بود که جوامع انسانی از

سه مرحله الهی، فلسفی، و علمی عبور کرده‌اند (بعضاً مرحله اساطیری را نیز می‌افزایند). در جوامع اساطیری، کاهنان رهبران جامعه به شمار می‌روند، در جوامع الهی که تبلور تاریخی آن قرون وسطی است، پیامبران، و در عصر رنسانس و پس از آن فیلسوفان. اما در دوره کنونی (عصر علمی) دانشمندان و جامعه‌شناسان رهبران جامعه خواهند بود. البته ممکن است در هر جامعه‌ای بازمانده‌های فکری اعصار گذشته رسوب کرده باشد. ^[61]

او اذعان میدارد: «مکتب اثباتی» در جامعه شناسی که من بنیان‌گذارش بودم در واقع واکنشی عمیقاً محافظه‌کارانه به خط مشی‌های انقلابی گرایانه بود. نظریه‌های من همچنین آغازگر این طرز تفکر بود که برنامه‌ریزی عقلانی حلال همه مشکلات اجتماعی است. او نظریاتش را در باره راه‌های رسیدن به برنامه‌ریزی اجتماعی را در کتابی بنام برنامه کارهای علمی ضروری برای سازمان‌دهی در باره تشریح جامعه (1822) منتشر کرد.

کنت، اندام وار (ارگانیک) معتقد بود که طرز نگارش علمی به جامعه منجر به پیشرفت منظم خواهد شد. او همچنین اصرار داشت که باید جامعه را مانند دستگاہی با اجزای بهم پیوسته در نظر گرفت. این گفته ریشه در این نظرش داشت که همه جوامع رشد تکاملی دارند و از مرحله الهی و مابعد الطبیعی به مرحله اثباتی یا علمی رسیده است. کنت جامعه شناسی را کلی‌ترین، و البته دشوارترین همه علوم انسانی میداند.

بحث در باره اینکه جامعه شناسی علم است یا نه هنوز هم این بحث بشدت ادامه دارد، گرچه حالا بسیاری تقریباً قائلند که جامعه شناسی علم نیست. و اثبات گرایان این مفهوم هرگز به هیچ چیزی نرسیدند که یعنی جامعه شناسی به قانون طبیعی شبه باشد. و این را در استنتاجات شان گنجانیدند که چطور ممکن است در باره رفتار متقابل آدمیان قوانین کلی مشاهده، اثبات و استنتاج شود؟ و جامعه شناسان هنوز هم با سرسختی پافشاری دارند که جامعه شناسی علم نوپا است و ما برای اثبات علمیت آن به وقت بیشتری نیاز

داریم که به آن پردازیم. ولی کسانی که این نظر را رد میکنند مدعی هستند که: «آن وقت دیگر جامعه‌ای در کار نخواهد بود.» جامعه‌شناسان خیلی ساده می‌پندارند و نظرشان را در معرض سوال قرار میدهند: علم همه چیز را تسخیر خواهد کرد. جامعه‌شناسی بعنوان علم دو قسمت خواهد داشت «ایستایی (ثبات) شناسی اجتماعی» که به نظم و ثبات می‌پردازد - یعنی وفاق - و «پویایی شناسی اجتماعی» که به تغییر و رشد و تحولات نهادی می‌پردازد - یعنی تضاد. [62]

114-2-7. نظریه دورکهایم (David Émile Durkheim) - (1859-1917)

جامعه‌شناس بزرگ قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم است. به عقیده بسیاری، دورکهایم بنیان‌گذار جامعه‌شناسی به شمار می‌رود. هرچند آگوست کنت به عنوان واضع واژه جامعه‌شناسی (Sociology) شناخته می‌شود، ولی اولین کسی که توانست کرسی استادی جامعه‌شناسی را تأسیس کند، دورکهایم بود. [63]

دورکهایم در شهر اسپینال (Espinal) ایالت لورن (Lorraine) واقع در شرق فرانسه متولد شد. وی از تبار فقهای ریشه‌دار یهودی بود. در دوران جوانی علاوه بر گذران تحصیلات عادی در مدارس غیر مذهبی، زبان عبری، عهد عتیق و تلمود را نیز فراگرفت. وی چندی پس از کسب تأییدیه سنتی کلیمی در سن سیزده سالگی، تحت تأثیر یک معلم زن کاتولیک به کاتولیسیسم علاقه پیدا کرده بود، اما دیری نپایید که او از هر گونه تعلق مذهبی دست کشید و یک لادری شد. [64]

62 همان ماخذ، از ص 18 تا 30.

63 لیونیس کوزر، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، ۱۳۸۳، انتشارات علمی، ص ۲۰۴

64 لیونیس کوزر، پیشی، ص 5.

امیل دورکهایم جامعه شناس مهمی بود که کوشید قوانین علمی را با شیوه های دقیق پایه‌گذار و موضوع علم جامعه شناسی را تخصصی کند او در رشته جامعه شناسی در دانشگاه پاریس - یا هر دانشگاه دیگر - بود و دل مشغولی اصلی اش «همراهی» و دیدن جامعه بمثابه یک نظام بود. او معتقد بود که نظامهای اجتماعی موجودیت های اخلاقی اند. او آگاهی جمعی را نیروی اخلاقی میدانست که فردا را به جامعه امروز پیوند میدهد.

او جامعه را بمثابه یک اندام واره - یک نظام - یک ساختار - و بالاخره جامعه را به مثابه موجودیت اخلاقی میدانند. دورکهایم در اثر معروفش خود کشی (1898) به عوامل اجتماعی ای که در پس پشت عمل فردی پنهان اند توجه میکند. دورکهایم بمقایسه آمدن در کشور های مختلف، نشان میدهد که الگوهای خود کشی تابع نظم و ترتیبی در خور توجه اند. دورکهایم سخت مشتاق بود طرز کار آنچه او آنها را واقعیت های اجتماعی می خواند نشان دهد و این گونه تعریف شان میکرد: شیوه های کردار، تفکر و احساس، که نسبت به فرد بیرون اند و از نیروی فشاری برخوردارند که با آن و بعزت آن فرد راه راه های دلخواه شان میکشاند. «یعنی اینکه ساختار های خاص جامعه اقتدر نیرو مندند که بر رفتار فرد تأثیر میگذارند و میتوان آن را بطور عینی مطالعه و بررسی کرد، درست مثل آنچه در علوم طبیعی رخ میدهد. اینکه آیا بالاخره چیزی بنام واقعیت اجتماعی آن طور که منظور نظر دورکهایم بود وجود خارجی دارد یا نه هنوز محل تردید است. . . . در بحث «ساختار» در مقابل کنش اجتماعی که در سر تا سر جامعه شناسی مطرح است، دورکهایم از طرف ساختاری جانبداری میکند. طرف دیگر معتقد است که تنها انگیزه و اکتش فردی است که جامعه را میسازد. این بحث را میتوان بحق «همرأئی» در مقابل نه ام ستیزی» نامید. همرأئی که جامعه را به مثابه کلیتی یکپارچه و متشکل از ساختار هایی که به شیوه قابل فهم با هم جفت و جور اند می بیند، یا به مشابَه کلیتی که در اساس بر روی ستیزه ها بنا شده باشد.

کارل مارکس: (Karl Heinrich Marx)

کارل هاینریش مارکس: (زاده ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر، پروس - درگذشته ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن، انگلستان متفکر انقلابی، فیلسوف، جامعه‌شناس، تاریخ‌دان، اقتصاددان آلمانی و از تأثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار است. [65]

روی‌کرد ستیزی را در جامعه‌شناسی نخستین بار کارل مارکس در سده نوزدهم مطرح ساخت. او مطلب بسیاری درباره اقتصاد، سرمایه داری، فرهنگ، تکنولوژی، مبارزه طبقاتی و ایدئولوژی نوشت. او همچنین بخشی از جامعه‌شناسی را که به نظریه های کلان، تکامل بشریت، و امکان بازسازی جامعه به شیوه های کاملاً متفاوت می پردازد گسترش بسیار داد. او خود معتقد است که نگرش های علمی او - ماده گرایی تاریخی - روشی حقیقتاً علمی است که مرا در کنار کت و دورکهایم بعنوان نظریه پردازی کلان مطرح ساخت. مارکس در مورد چگونگی تأثیر تکنولوژی بر تغییر جهان صد در صد حرف راست را زده بود.

مارکس در ابتدا به چگونگی پیدایش اجتماع و تغییرات اجتماعی علاقه مند شد و بر آن بود که ثروت و قدرت بطور نا برابر در جامعه توزیع شده است. بنا بر این میشود گفت که او به چگونگی کارکرد هم‌رانی اجتماعی علاقه نداشت، اما میخواست بداند که چگونه يك گروه در جامعه استیلایش را بر دیگر گروه ها حفظ میکند. او از بعضی جهات گرایش کارکردگرایانه داشت، مثلاً از این جهت که می گفت نقش برخی از نهاد های جامعه حفظ کردن یکپارچگی جامعه است و مارکس خیلی سفت و سخت استدلال میکرد که فهم متعارف مردم از جهان، رنگ ایده ئولوژی و دیدگاه گروه های مسلط اجتماعی را به خود می گیرد که جز پدید آوردن آگاهی کاذب حاصلی ندارد.

نگرش جامعه شناسانه مارکس را به اختصار به شرح زیر میتوان شمرد:

1. همه جوامع بر ستیز مبتنی اند.

65 ریتزر، جورج: نظریه جامعه شناختی (مارکس، دورکیم، وبر، زیمل)، ترجمه عزیزالله علیزاده، تهران: انتشارات فردوس، 1393، ص 248.

2. اقتصاد نیروی محرکه اصلی همه تغییرات اجتماعی است .
3. جامعه باید به مثابه کلّیتی نگریسته شود که اقتصاد در آن عامل تعیین کننده است .
4. تغییرات و تحولات تاریخی تصادفی نیستند، بلکه میتوان قواعد آنرا در ارتباط بشر با سازمانهای اقتصادی جست و جو کرد .
5. فرد در جامعه شکل می گیرد، اما همچنین قادر است با کُشِ عقلانی که مبتنی بر فرضهای مادی گرایانه تاریخی و علمی باشد در جامعه تغییر ایجاد کند .
6. در جامعه سرمایداری کار موجد از خود بیگانگی است .
7. بشر قادر است با داخل نشدن در مناسبات جامعه، که از رهگذر نقد میسر میشود، موقعیت تاریخی خود را درک و اصلاح کند .
8. بنا بر این از رهگذر نقد علمی و عمل انقلابی، میتوان جامعه را از نو بنا کرد .

سرمایه داری : نظام جهانی

اصلی ترین گزاره ای را که مارکس مطرح کرد این بود که سرمایه داری شکل تازه ای از سازمان اجتماعی است که بر پایه بهره کشی صاحبان سرمایه از کارگران بنا شده است . طبقه سرمایه دار بورژوا، ارزش اضافی حاصل از کار کارگران، یا طبقه پرولتاریا، را به زور تصاحب میکند و تکنولوژی های تولید را متجاوزانه می گستراند و متحول میسازد، و بدین طریق نظام جهانی به وجود می آورد . و این تصویر بسیار متفاوت از جامعه بود، نسبت به آنچه دورکهایم و کُت ترسیم کرده بودند . منظور مارکس این بود که شکل

های سازماندهی اقتصادی- برای مثال، شیوه تولید سرمایه داری-قانون، سیاست، فرهنگ، مذهب، ایدئولوژی جامعه را تعیین میکند. و این بیانی جامعه شناسانه است از قانون عام و فراگیر، که البته بسیاری دیگر از جامعه شناسان به آن موافق نیستند.

روابط طبقاتی:

مارکس مفهوم بنیادین طبقه را، بجای مفاهیمی نظیر گروه، قشر، نخبگان یا کاست وارد جامعه شناسی کرد. مارکس نشان داد که تقسیم کار در جامعه موجب عضویت در یک طبقه اجتماعی است. سرمایه داری پدید آورنده روابط طبقاتی خاص، و در نظر مارکس، بویژه بهره کشانه بوده است. به اعتقاد او طبقه عبارت است از:

1. ملاکی عینی و بیرونی است

2. از طریق مناسبات با وسایل تولید تعیین می شود

3. همچنین ملاکی ذهنی است

اشخاص مهمی نظیر "گرامش"، "آدورنو"، "آلتوسر" و "هابرماس" در چارچوب تفکر مارکسیستی در سده بیستم پای بند بودند. [66]

114-2-8. تعریف انواع جامعه از نگاه کارل مارکس:

⁶⁶ ریچارد ازبون، جامعه شناسی، پیشین، صص 98 تا 102؛ ریتزر، جورج: نظریه جامعه شناختی (مارکس، دورکیم، وبر، زیمل)، پیشین، صص 249.

1. **جامعه صنعتی**: منظور ما از جامعه صنعتی این است که تولید صنعتی بیش از تولید کشاورزی است و مارکس دومین نقری بعد از سن سیمون است [67] که جنبه اساسی را در ضابطه سرمایه داری رقابتی استخراج و واضح ساخته است. آنچه که نصیب مارکس شد، نتیجه گیری و تحلیلی عمیق از جامعه ای معاصر، یا جوامع، بطور کلی میباشد. اگر عوامل تولید را در دو جامعه صنعتی و کشاورزی در نظر نگیریم، اختلافات عمیق تاریخی میان این دو جامعه وجود دارد و بدین نام گذاری (جامعه صنعتی) پوشاندن اختلافاتی است که در جامعه صنعتی بوجود آمده که همه این تغییرات مولود عواملی تاریخی نیز میباشد. ما در دنیای مدرن، اعم از سرمایه داری و سوسیالیستی و موجودیت واکنش های متقابل و مداخلات متعدد هر کدام به جایی میرسیم که نموی اقتصادی و توسعه اقتصادی در هر کدام به شیوه های خود نمایان میگردد که ما در دنیای مدرن امروزی مواجه و ناظر نو های اقتصادی هر کدام به وجه عالی حتی شگفت آور ولی بدون توسعه اجتماعی هستیم. اکثراً در جوامع سرمایه داری نیرو های شگرف اقتصادی در يك سطح معینی توسعه می یابند و مدرنیته هم مجد اعلامی خود در بین اقشار خاص که در هرم قدرت و سرمایه قرار دارند به عالی ترین سطح خود میرسند این در حالیست که مدرنیته در جامعه سوسیالیستی فراگیر و همه جاگیر میباشد ولی يك پیمانۀ متوازن و معین، نه مجد افراط که در جامعه صنعتی سرمایه داری بشکل غیر عادلانه وجود میداشته باشد. مارکس معتقد است برای اینکه این فرآیند را در نظام توسعه اقتصادی همه جاگیر بسازیم نیاز به توسعه اقتصادی و فرهنگی نمی تواند حاصل شود مگر بوسیله زور و یا يك فشار انقلابی محكوك و مثبت در نهاد های منعطف، بوسیله تعمق و ریشه گیری مردم سالاری (دیموکراسی)، بوسیله يك شبکه فعال سازمانی سراسری پایه ای که بیانگر نیاز های اجتماعی باشد. که این باعث پرمردگی میرائی (اضمحلال) حکومت های سابق میگردد.

67 کلود هانری سن سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵ م) فیلسوف و عالم اجتماعی و سیاسی و از پایه گذاران نهضت سوسیالیستی بود.

او از نجیب زادگان فرانسوی بود و نسل وی به شارلمانی می رسد. در ۱۷۷۹ در جنگ های استقلال آمریکا شرکت داشت و در این جنگ مصدوم شد. [۱] وی از فیلسوفان و علمای اجتماعی و سیاسی و از پایه گذاران نهضت سوسیالیستی بشمار می رود، وی به آزادی کارگران و تأثیر مسیحیت جدید در افکار عمومی پای بند بود، او معتقد به حکومت مدیران و دانشمندان بود و طبقه مولد را طبقه برتر می دانست. افکار او مدتها مورد بحث دانشجویان دانشگاه های فرانسه گردید. سن سیمون راه اصلاح جامعه را در توزیع عادلانه ثروت می دانست. نظریات سوسیالیستی وی در اگوست کنت و کارل مارکس تأثیر بسزایی بخشید بطوریکه کارل مارکس با تکمیل و توسعه این نظریات مکتب مارکسیسم را پایه گذاشت.

سن سیمون به سال ۱۸۲۵ در پاریس درگذشت. (دانشنامه بریتانیکا، قسمت تاریخ، ص 177)

در جنب کشور های توسعه نیافته ، فقط جزایر صنعتی در آمیختن نمو، که در آنها هنوز و برای مدتهای طولانی ، تولید کشاورزی که هدف تهیه منابعی برای صنعتی شدن ناموزون و ناساوی بر حسب کشور ها وجود دارد .

2. جامعه مصرفی:

کسانی که قدرت تولید را در اختیار دارند ، مصرف کنندگان خود را به وسایل مختلف ، که در میان آنها تبلیغات که عامل پر قدرت در راه شناسایی متاع در بازار میباشد بچیت پر توان ترین وسیله آفریده میشود . این نوع " جامعه مصرفی " به صورت کل فراموش میکند که به نیاز های اجتماعی توجه ای داشته باشند ، بلکه همه محرکه ها بر حسب معیار سود ، به تأمین نیاز های اجتماعی می پردازد . اگر راست باشد که نیاز های اجتماعی ارضاع شوند ، میتوان وجود و تظاهر نیاز های سطح بالا تر را مورد اعتراض قرار داد . این نیاز ها فقط به صورت های مصنوعی و ساختگی بسیار شگفت انگیزی تظاهر میکنند . چنین بنظر می آید که ارضای نیاز های ابتدائی (از قبیل مسکن ، تعلیم و تربیت و خدمات عامه) تأمین بشود . فقر پیشین جای خود را به فقر جدید وا میگذارد .

2. جامعه وفور

آنان که این تسمیه را ترویج کردند ، خود محدودیت آن را نشان دادند ، در امریکا فقر وسیعاً وجود دارد ؛ در میان اقلیت های وسیع (سیاهان ، رنگین پوستان ، مهاجر های اخیر ، کشاورزان و غیره سطح زندگی نازل است) . حیف و میل و مصرف بی حساب اجباری و تحمیلی برخی از گروههای پر مزایا ، نمیتوانند «فقر جدید» خیلی عمیق تر گروه های بسیار وسیع تری را پوشانند .

3. جامعه تفریحات

زمان آزاد غالب مردم افزایش نیافته است. حتی اگر هم ساعات کار کاهش یابد، زمان «مصرف اجباری از دست شده» (مثلاً گرفت و آمد)، «زمان به اصطلاح آزاد» را ناخنک میزند. برای سرمایه گذاری و توسعه می بایستی کار کرد؛ سرمایه گذارهای مورد نیاز «خودکاری» در تولید شاخه های جدید صنایع، گشایش فضا، کمک ها به کشور های عقب مانده، عظیم هستند. چه برای کشور های «اشتراکی» و چه برای کشور های «سرمایه داری».

4. جامعه شهری آری! در اطراف «قطب های نو». ولی نه، اگر کشاورزان افریقا، آسیا، امریکای لاتین را محسوب

داریم، یا حاشیه نشینان (دهقانان بی جای شده و از ریشه در آمده را نیز میتوانیم در جامعه شهری دید که آثاری از مدرنیته و مزایا و نعم مادی که مخصوص شهر نشینان مرفع میباشد، هرگز نشانی از نموی مادی در بین اقشار فوق الذکر دیده نمیشود.

5. جوامع متراکم و مزدحم یا انبوه

این جوامع آنقدر در بدبختی و فقر بر سر هم می لولند که فکر میشود از هزاران سال به اینطرف، بر روی این پایه، یعنی توده های انسانی توجه ای صورت نگرفته باشد نظیر آن توده های وسیعی در هندوستان، سایگون و آسام که در زاغه ها و یا هم بر روی جاده ها و زیر پل ها و یا در جنگلهای انبوه استوایی زندگی پر مشقتی دارند. این ها اکثراً از آلام و در های خود بی خبر می مانند و بهمین ترتیب تولد می شوند، جوان می گردند و می میرند.

6. جامعه فنی

به نظر می آید که تفوق و تسلط فنی در تجدید «حیاتی مدنیته» خصلتی بنیادی دارد. این مسأله قابل ژرف اندیشی است. بسیاری از مردم سرعت ترقی فنی را با یک به اصطلاح «سرعت زمان تاریخی» با یک توسعه اجتماعی و فرهنگی اشتباه میکنند. حالانکه چنین بنظر میرسد که پارگی و انفکاک این جنبه های پراکسی، خود نیز یکی از خصایل اساسی این «تجدید حیاتی» است. تسلط تکنیک فنون به ادامه یا به احتمال به نجات سرمایه داری که صورت سازمانهای عظیم (انحصاری حکومتی) را گرفته و نفس تأمین ترقی تکنیک را ایفا

مینماید، یاری میکند. بعقیده مارکس بورژوازی قادر نیست خود را حفظ کند مگر با ایجاد انقلاب در سیستم تولید، بوسیله خودش و در غیر اینصورت، انقلاب اجرای آن را به عهده خواهد گرفت! باز به عقیده مارکس رابطه ای یا اختلافی، بین تسلط تکنیک بر جهان خارجی و تصاحب خصلت خود انسان، تصاحب وجود اجتماعی انسان، تصاحب زندگی روز مره انسان، تصاحب نیازها و امیال انسان بوسیله خود انسان، وجود دارد. وانگهی فن تکنیک فقط در موقعیت خاصی از شرایط جهانی تسلط دارد: برخورد «اردوگاه ها» اشتراکی و سرمایه داری، تهدیدهای متقابل «سیستم ها»، مسابقه تسلیحاتی و قوحت فضای.

و این موقعیت و شرایط جهانی میتواند بدون اشکال بصورت یک ساختار (ترکیب منظم) تثبیت گردد. حمایت گروه های مشخص - ذوات الفنون (تکنیسین ها)، بروکرات ها (دیوان بیگی ها، یقه سفید ها) که تا کنون بدون موفقیت به تشکیل طبقه گرایش دارند، آری این اتکاء اجتماعی تکنیک بدون خطر پیش نخواهد رفت. در اینجا مسأله توضیح خطرها و مشکلات مطرح است. نه تعریف و تحدید که گرایش دارد خطر را پوشاند و چیزی را که بجز یک امکان پر دردسر نیست، بعنوان پایان یافته و مسلم عرضه کند. پس تحدید و تعریف از سایر تسمیه ها زیر ضربه انتقاد بنیادی، یعنی اندیشه دیالکتیکی قرار می گیرد.

ممکن این دوره (جهش، انتقال) تواند هیچ گونه نام گذاری دقیقی دریافت کند. به کجا میرویم؟ کی میداند؟ کی میتواند آنرا بداند؟ میرویم بدون آنکه بدانیم کجا میرویم، بدون غایت معلوم، با وجود عقلانیت که ملازم این تکوین است. آیا این «فراری به سوی جلو» نیست، که جامعه مدرن را بسوی آینده بد فرجام می کشاند، به سوی ممکن و غیر ممکن؟، از خلال وحشت و اعام خطر هسته ای؟، خطرات الحما، جنون عقلانی سیبرتیک؟

سخن آخر اینکه چگونه میتوانیم ممکن و ناممکن را کشف کنیم. چگونه؟ بر اساس نظر مارکس، با پیروی از خط های هادی: مفهوم گذار (گذار فلسفه، گذار اقتصاد سیاسی، بعنوان توزیع نابرابری یا قحطی، حکومت و سیاست). آنوقت است که پرسش های دقیقتر (اگر هم محدود تر نباشد) سر بلند میکنند. آیا امکان دارد که کشور های سوسیالیستی که خود را ملهم از مارکس و مارکسیسم معرفی میکنند، پراکس خود را به فرایافتهای تدوینی مارکس، بینش فرایافتهای انقلابی و آزادی نزدیک کنند. آیا میتوانند به شگاف و

فاصله‌ی میان ایدئولوژی و تجربه عملی پایان دهند؟ آیا حکومت می‌تواند در سوسیالیسم فعلی در حال نزع در آید؟ آیا مدیریت و اداره اجتماعی جامعه می‌تواند برنامه ریزی دستوری را جایگزین گرداند.؟ آیا رهن گذشته می‌تواند آزاد گردد؟ و در باره کشور های سرمایه داری، آیا «اشتراکی کردن جامعه» می‌تواند ادامه یابد و تحت پوشش سرمایه داری بدان حد رسیدگی برسد که آن جامعه برقرار گردد؟ یا بطور کلی تر، توسعه اجتماعی خواهد توانست، با یک جهش کیفی، به نموی کمی، که از آن در بسیاری از کشور ها (اگر نه در همه کشور ها) به صورت شکفت آوری دنبال افتاده است، وصل گردد.

باید اذعان داشت که هم مارکس و هم همراهانش آنطوری که واقع شده است وضع فرامین جامعه را در مسیر تاریخ عملی و حکمت فلسفی آن نمی دانسته اند یا با ایجاد این تسمیه ها لا اقل در راه اشتباه گام برداشته اند، زیرا تسمیه های پیشنهاد شده، همه در سراسر مولود ایدئولوژیها، اساطیر و خیالبا فیها، با حصه های نامساوی هستند. انتقاد مارکسیستی آنها را محو میکند. برخورد های جدیدی به تناقضات سابق افزوده می شود. این در حالی است که انسان می کوشد بر فضای خارجی تسلطش تثبیت و مسلم گردد، در حالیکه تلك خصلت انسان، بوسیله خودش، را کد مانده و حتی رو به بازگشت به عقب است. [68]

114-2-8. جامعه شناسی ماکس وبر: (1864-1920).

(Karl Emil Maximilian "Max" Weber): کارل ماکسیمیلیان امیل وبر یک حقوقدان، سیاستمدار، تاریخدان،

جامعه‌شناس و استاد اقتصاد سیاسی بود که به گونه‌ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار داد.

کار عمده وبر در باره خردگرایی و عقلانی شدن و به اصطلاح افسونزدایی از علوم اجتماعی و اندیشه‌های علمی است که او آن را به ظهور سرمایه‌داری و مدرنیته مربوط ساخت. وبر معاصر جرج زیمبل، چهره برجسته در بنیاد نهادن روش‌شناسی ضد اثبات‌گرایی، معاصر

68 لوفور هانری، جامعه‌شناسی مارکس، برگردان دکتر روح الله عباسی، نشر انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، صص 116 تا 119.

بود. کسی که جامعه‌شناسی را نه به عنوان رشته‌ای غیر تجربی بلکه دانشی معرفی می‌کرد که باید کنش اجتماعی را از طریق معانی ذهنی دارای ثبات مطالعه کند.

ماکس وبر نیز به قشر بندی جامعه توجه نشان میداد اما او با دیدگاه مارکس در باره جامعه و نبرد طبقاتی مخالف بود. او، برخلاف مارکس فعال سیاسی علاج‌ناپذیر نبود و ادعای حل همه مسائل جامعه و چگونگی کشف کارکرد جامعه را هم نداشت. نخستین اثرش اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری (1906)، به روشنی اختلاف نظر ویر را با مارکس در مورد منشاء و پیدایش و گسترش سرمایه داری نشان می‌دهد.

ویر میگفت: بدنبال پیدایش نگرش مذهبی خاصی، یعنی پروتستانی گری، برخی جامعه‌ها از جامعه‌های دیگر ممتاز شدند و همان نگرش مذهبی خاص بود که به پیدایش سرمایه داری در این جامعه‌ها انجامید.

ویر می‌گفت: اخلاق پروتستانی با سرمایه‌داری بستگی دارد. در عوض مارکس میگفت: عقاید مذهبی خود محصول وضعیت خاص اقتصادی است. ویر عقیده داشت: برعکس دین میتواند پیشرو باشد و موجب تغییر اجتماعی شود. پروتستانی گری چنین مذهبی بود.

فهم اجتماعی:

ویر تعریف مجددی از رویکرد های نظری به جامعه‌شناسی بدست داد و تحقیقات مشخصی در مورد طبقه و قشر بندی اجتماعی، قانون، دین، سرمایه داری، قدرت، آن گونه که در جامعه اعمال میشود، شهر، موسیقی، و مطالعات میان-فرهنگی انجام داد. ویر خلاف مارکس، که احتمالاً هرگز واژه جامعه‌شناسی را بکار نبرد، بطور روش مند فلسفه علوم اجتماعی را مطرح ساخت و کوشید تعریفی کامل از جامعه‌شناسی بدست دهد. او علاقه مند بود شیوه های رفتاری مردم و اینکه چگونه رفتارشان بر جامعه گسترده تر، و نیز، ساختار اجتماعی را که تأثیر میگذارد را بفهمد. او به این معتقد بود که عمل اجتماعی در قلب رویکرد جامعه

شناسانه قرار گرفته و تنها پس از فهم مقاصد، عقاید، ارزشها و باورها بی که انگیزه مردمی دارند، در آن صورت میتوانی همه چیز را بدانید .

ویر، مثال بچه ای فقیر و بد تربیت را می آورد که شیشه پنجره منزلش را با سنگ می شکند ویر، از او می پرسد: «چرا این کار را کردی؟» بچه میگوید حوصله ام سر رفته بود . ویر، میگوید : این دلیل قانع کننده برای کاری که کرده ای نیست . بچه می گه : خب شیشه بر محل پول بن میده که ول بگردم و شیشه ها را بشکنم . ویر، می گوید : ها فهمیدم ! توشیشه شکستی و من با روش جامعه شناسانه علت کارها را فهمیدم . این هم کار منه . دل مشغولی ویر، با فهمیدن (مفهوم *verstehen*) ممکن است ساده و قابل فهم بنظر برسد ، اما این مفهوم منجر به پیدایش آن رویکرد جامعه شناختی ای شد که ما امروزه آن «رویکرد عمل اجتماعی» میگوییم - مفهومی پیچیده در باره چگونگی تعامل افراد و فرهنگ ها .

بروکراسی یا دیوانسالاری:

یکی دیگر از قلمروهای بسیار مهم و معمول در جامعه شناسی ایکه ویر، سرآمدش بود بروکراسی یا دیوان سالاری میباشد . مطالعه این شیوه راه و روشی است که جامعه های مدرن از طریق آن دیوان سالارانه اداره یا کنترل می شوند - همان نشانه گان «برادر بزرگ» . این مفهوم با دیگر مفاهیمی که ویر، سخت بدان مشغول بود، ما را به دلایل عقلانی شدن این شیوه با جوامع پیشرفته یعنی، عقلانی شدن، یا عقلانی کردن اداره جامعه نیز پیوند و ربط نزدیک میدهد .

در این مثال اهمیت یا عقلانی شدن این رابطه را به بررسی می گیریم: «یک بلیت بگیرید و در صف باستید، تقاضا نامه را پر کنید و در آن سه آد م معتبرا منحیث ضمان خود تان معرفی کنید . وقتی کار تقاضا نامه تان را بررسی میکنیم که ببینیم که آیا می شود به پرسش تان پاسخ گفت یا نه؟ در صورتیکه جواب نه باشد تقاضا نامه انصراف را پر کنید و در صف باستید و تقاضا نامه مخصوص کسانی

را میخواهند برای انصراف تقاضا بدهند پر کنید . «و همین پروسس مثال برجسته ای از بیروگرایی در جامعه مدرن است که هر روز میلیونها برگه و فورمه خانه پری می شود و میلیونها ساعت کار از عمر انسانها را می گیرد و بعداً که این برگه ها از فلتر مراحل قانونی گذشت در ارشیف بایگانی می شود و تا وقتی که بدان نیاز احساس نشود هرگز کشوده هم نمیگردند . ولی این خود بذات خود جامعه و اجزا و ارکان کاری آن را در یک خط مسؤلیت کاری مراقب و منسجم میسازد که بنام حاکمیت "دیوان و اوراق" نیز گفته می شود .

عقلانی شدن:

جوامع سرمایه داری بطور فزاینده ای به «قفس فولادی» تبدیل می شوند عقلانی شدن فرایندی است که هر جزء کوچک اجتماعی هم موضوع تحلیل، سازماندهی، تخصصی شدن، و دیوان سالاری میشود .

درست همانطور که مارکس نشان داده بود که سازماندهی مجدد و عقلانی شده تولید منجر به از خود بیگانگی می شود، و بر، هم توجه اش را معطوف کرده بود به راه های که دولت بطور مرتب و دائم و هرچه بیشتر دخالتش را در زندگی شهروندان اعمال میکرد .

شبه کمونیزم و دیوان سالاری:

"و بر" به رغم حملاتی که به مارکس میکرد، خود از بعضی جهات شبه به او بود، خاصه وقتی که از عقلانی کردن موجبیت نظریه و بر بود . و این به ادعا های او جور نمی آمد . و بر اغلت به این نظر است که فرهنگ در شکل گرفتن جامعه تعیین کننده تر از اقتصاد است . اما گاهی هم بنظر می رسد که [در نظر و بر] اقتصاد نیز بعنوان یک عامل مهم در شکل دادن به جامعه جزئی از فرهنگ است . بحث ها و استدلال های و بر نیز مطمئناً همچون بحث های مارکس ، محصول زمانه ای است که در آن زندگی میکرده است .

نگرش ویر قطعاً رنگ و بوی و ترس از انقلاب کمونستی داشت. و همچنین البته پیدایش دولت "بیروکراتیک" که باور به اصالت فرد، زیر سیطرهٔ چنین دولتی یا مال خواهد شد.

ویر همچنین خیلی متوجه و نگران گروه‌های سیاسی بود، و نیز پیچیدگی‌های منزلت‌های اجتماعی و نیز «شکوه‌مندی» رهبران-پیشگویی مرموزانه‌ای که گویی از ظهور رهبران آینده مثلاً هیتلر و چرچیل خبر داشت. (همین اکنون نیز در خاور میانه همین بازی جریان دارد يك نفر گمنام را بنام «ابوبکر بغدادی» رهبر داعش یا به اصطلاح امارت اسلامی را غریبان سرزبانها آوردند و بعدش او را به شهرت رساندند که مولفه آن قدرت تحریک‌گر جنگی او در سرزمین‌های اسلامی میگردد)

ویر در مورد جامعه‌شناسی نگرش خود را اینطور خلاصه کرد:

1. جامعه‌شناسی نمیتواند قوانین علمی وضع کند. ضد «پوزیتیویسم»
2. نمی‌تواند در مورد اتفاقات آنی اجتماعی پیش‌گویی یا آنها را ارزیابی کند.
3. تنها میتواند مفاهیم جمعی مثل «طبقه» را بکار برد، آنهم تا جایی که به معنی و در محدودهٔ عمل فردی از آن سخن گفته شود.
4. نمیتواند تحولات آینده جامعه بشری را اثبات کند (ضد اندام‌وارگی).
5. میتواند برای مقایسه کردن مدل یا «نمونه فرضی» بسازد.
6. هدف و مقصودش عینیت‌گرایی از طریق پژوهش تجربی روش‌مند است. («ارزش‌گذاری» نمیکند)
7. نمیتواند روش‌های علوم طبیعی را بکار بندد چون جامعه "آگاهی" - بنیاد است نه "ساختار" - بنیاد.

مارکس و ویر اختلافات اساسی با هم دارند. مارکس معتقد بود که «قوانین آهنین» بر تحولات تاریخی و اجتماعی حاکم است و بنا بر این، به "علم جامعه" که آنرا مادی‌گرایی تاریخی میخواند باور داشت. این در حالیست که ویر توجه‌اش را به فهم تفسیری عمل اجتماعی

معطوف کرده، و از رهگذر این فهم به توضیح علت ها و پیامد های عمل اجتماعی می پردازد. پس میشود گفت که جامعه شناسی فقط راجع است به عمل اجتماعی، و شیوه ها و سایلی که مردم در انواع مختلف جوامع، بواسطه آنها با هم ارتباط متقابل برقرار میکنند. فهمیدن چگونگی شیوه های مختلفی که مردم در اجتماع با هم مرتبط می شوند ناگزیر به تلاش برای طبقه بندی انواع مختلف جامعه منجر می شود ضروری است.

114-2-8. تونیس و طبقه بندی اجتماعی: (1855-1936)

فردیناند تونیس (Ferdinand Tönnies) متولد 1855 و در گذشته به سال 1936، جامعه شناس و فیلسوف آلمانی است. او نویسنده اثر جماعت و جامعه (گماینشافت و گزانشافت) است که هنگام نخستین انتشارش در سال 1887 با موفقیت چندانی روبرو نشد، بلکه تا سال 1912 زمان لازم بود تا موفقیتی به دست آورد. تونیس همچنین بین سال های 1909 تا 1933 رییس جامعه جامعه شناسی آلمان نیز بود، نهادی که گورگ زیمل و ماکس وبر نیز عضوان بودند.⁶⁹

تونیس یکی از جامعه شناسان بنام المان است که توجه اش به شکل ها و الگوهای همبستگی های اجتماعی و سازمانها، وی را به طبقه بندی خاصی از جوامع رساند. جوامع یا جماعات (concourse) اند، یا انجمن (assosiation). جامعه جماعتی جامعه ای است که در آن روابط اجتماعی نزدیک و شخصی است و اعضای آن جامعه ارزش ها ایش را تعیین میکنند. خانواده اساس شبکه اجتماعی است و پیروزی اجتماعی قاعده و هنجار است. این گونه جماعات ها مختص جوامع (پیشا) مقدم - صنعتی هستند. و گاهی به فرقه

های مذهبی کوچک مانند "آمیث" های امریکا [جماعت مذهبی بسته ای که پیرو اسقف سویسی بنام (Ammman) اند، که وابسته به فرقه (Mennonite) اند و مشخصه شان ساده زیستی و دوری از فعالیت اجتماعی است]؛

برعکس جوامع انجمنی جوامعی اند که پیوند های نزدیک خانوادگی در آنها نقشی ندارد و اساس ارتباط اجتماعی غیر شخصی و غیر خویشاوندی است. همبستگی های اجتماعی بر اثر تقسیم مشخص و روش کار پدید می آید و محل کار بسیار با اهمیت تر از خانواده گسترده است.

مضمون اصلی نظریه تونیس از بین رفتن جماعات و پدید آمدن غیر شخصی گری است. این مفاهیم در مطالعه شهر بسیار با اهمیت اند.

تغییرات در جامعه شناسی:

باید جامعه "پسا صنعتی" را هم به طبقه بندی تونیس بیفزاییم، اما ما کاملاً نمیدانیم که ارتباطها و مناسبت های اجتماعی در این جوامع نو ظهور چگونه اند. تحلیل و بررسی انواع ارتباطها و مناسبت های اجتماعی در جوامع خاصی که از راه های طبقه بندی نظامهای اجتماعی و تعیین نوع نظام اجتماعی آن جامعه خاص است. در سراسر تاریخ جامعه شناسی، نظریه پردازان کوشیده اند جوامع مختلف را به نظامهای کاملاً مجزا و مشخص طبقه بندی کنند. این کار را کنت با اندیشه رفتن به سمت جامعه ای عقلانی کامل شروع کرد. مارکس آنرا با تعریف جامعه از طریق "شیوه تولید" یا شکل سازمان اقتصادی اش پی گرفت. دورکهایم با تمایز میان "همبستگی های اندام وار" (اورگانیک) و "میکانیکی" همین کار را کرد. ویبرگنت: میتوان انواع مختلف اقتدار را به این شرح بر شمرد: گسستی "فره مند" (کاریماتیک) و "دیوان سالارانه" بروکراتیک.

14-2-9. تغییرات در جامعه آمریکا بر مبنای جامعه شناسی اروپایی

وقتی در قرن بیستم جامعه‌شناسی از اروپا به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد مسائل و روش‌های تازه‌ای را پیش نهاد. جامعه‌شناسان اروپایی قرن نهمی گزاف‌گویی‌ها بودند که گروه‌های اجتماعی قدرتمند و بزرگ با طبقاتی با علایق و منافع و فرهنگ‌های ریشه‌دار بر آنها مسلط بودند. جامعه‌امریکایی در اساس جامعه‌بی‌ثبات و از لحاظ اجتماعی باز بود. از این روست که تحولات و نظریات اجتماعی قرن بیستمی همواره، درست یا نادرست، الگوی امریکایی را بعنوان منبع الهام در مد نظر داشتند. پیدایش و گسترش جامعه‌اروپایی هزاران سال طول کشیده بود. اما جامعه‌امریکایی یکشنبه پدید آمده بود و البته عمدتاً بدون آنکه آگاه باشد راه به کجا می‌برد گرد باد تحولاتی که در آمریکا آغاز شده بود و استوره "مرزهای نو" را جانشین جامعه سنتی می‌کرد حتی در خیال نظریه پردازان قرن نهمی هم نمی‌گنجید. تونیس معتقد است: «مرا میتوان جامعه‌شناسی قلمداد کرد که از یک سو پیدایش جوامع قرن نهمی را دیده است و از دیگر سو پیدایش جوامع دم‌بدم و پیچیده شونده و متناقض قرن بیستم را.

تغییرات دوران پس از جنگ بسیاری از موضوع‌های مورد توجه و برریرا نیز منسوخ کرد، اما طنین مباحث اصلی او در باره‌ی فرد و جامعه، عقلانی شدن و از خود بیگانگی، تعیین و عمل مذهب و ایدئولوژی، هنوز در جامعه‌شناسی باز تاب دارد. اما این نکته را همه پذیرفته‌اند که حرکت‌ها و تغییرات جامعه‌شناسی در زمینه‌های اجتماعی صورت می‌پذیرد. به سخن دیگر، جامعه‌شناسی باید همواره باز یابی و بازسازی شود.

انقلاب تکنولوژیکی مهارنا پذیری تکنولوژی، که مارکس بدرستی آنرا موتور محرک پیدایش و گسترش سرمایه‌داری دانسته است، در ایالات متحد بثمر رسید، و در این راه جامعه‌نو و به اساس متفاوت ایجاد کرد. خط تولیدی هانریفورد و مطالعات عقلانی شده جدید زمان و حرکت در صنعت راه آهن، منادیان آنچنان تغییر عمیق اجتماعی بودند که جامعه‌شناسان هیچگاه بدان دست نیافتند.

تغییر اجتماعی، اصلاح اجتماعی و بررسی های اجتماعی اساس همه جامعه شناسی ها هستند و هر سه آنها به روشنی در امریکای صنعتی و شهری شونده اواخر سده نهم و اوایل سده بیستم آشکار است. همچنین میتوان تأثیر اخلاق پروتستانی را در میراث فرهنگی نخستین پدران پوریتن [پاک دینان] "ساحل شرقی" عملاً دید. همانطور که ویر میگوید: این اخلاق سخت کوشی، صرفه جویی، جدیت و پرهیز از گناهان نفسانی با روح سرمایه داری آمیخته است. امریکای قرن بیستم میلیونها ماهر جذب کرد، بطور چشم گیر توسعه یافت و تاریخی مملو از بردگی و بهره کشی را تجربه کرد. این مخلوط منفجره بهر حال برای کار کردن ساخته شده بود- کار کردن تحت هر شرایطی که باشد.

بخش یکصد و چهاردهم

بحث سوم

جامعه‌شناسی امریکایی

114-3-1. پیشگامان جامعه‌شناسی امریکایی

شخصیت عجیب و غریبی بنام لستر اف. وارد (1814-1913) نقش مهمی در ابتدای تاریخ جامعه‌شناسی امریکایی به عهده داشت. او همه سالهای عمر کاری اش را در «سازمان نقشه برداری زمین شناختی» ایالات متحده گذرانیده بود.

او دست به بررسی های دقیق تجربی ای زد که به روشنی نشان میداد شرایط زندگی مردم چگونه است. نقش این تحقیقات پژوهشگرانه را - که نشان میدادند که حقیقتاً در جامعه چه میگذرد و این واقعیات را نباید دست کم گرفت.

مطالعه "دو بوآ" با عنوان سیاهان فیلادلفیا (1899) به دقت زندگی واقعی و شرایط کاری سیاهان و واقعیت نژاد پرستی و تبعیض را شرح میداد. او میگوید: من اولین سیاه پستی بودم که به دانشگاه راه پیدا کردم و نیز از فعالان انجمن ملی برای پیشرفت رنگین پوستان (NAACP) بودم

سیاه پوستان در نهایت بدبختی در زاغه های کناره های شرقی شیکاگو زندگی میکردند که زندگی فلاکت بار شان توسط جین آدامز، در (1895) بصورت یک کتاب مستند بنشر رسید. این کتاب بیشتر به کتاب کلاسیک "وضعیت کارگر در بریتانیا" که در سال (1844) توسط فریدریک انگلس نوشته شده بود شبیه بود.

تحقیقات نشان میداد که هر قدر جامعه پیچیده تر میشد بهمان اندازه افراد کمتر از پیش میدانستند که مردم دیگر واقعاً چگونه زندگی می کنند. بنظر می آمد که رسانه های جمعی از همه چیز خبر میدهند، اما اینکه آنها آگاهی اوضاع واقعی اجتماعی را افزایش میدهند یا کاهش جای بحث و ککاش دارد. جدیت امریکایی در انجام پژوهش های تجربی از بسیاری جهات مثر بود، وی وقفه در خلاف جهت اندیشه های برآمده از فهم متعارف و موضوع هایی ریشه دار ایدئولوژیک حرکت میکردند.

114-3-2. مکتب شیکاگو

نخستین گروه جامعه شناسی در امریکا در سال (1892) در دانشگاه شیکاگو تاسیس شد. شهرت این گروه از دو چیز بود: مطالعات شهری - که با توجه به استقرارش در شهر بزرگ چندان تعجب بر اینگیز نبود - و طرفداری اش از نظر کنش متقابل نمادین که راه های کنش متقابل مردم در وضعیت رودر رو را شرح میداد. چنان است «وقتی که در شهر شلوغ و پر هیاهو زندگی می کنید فقط کنش متقابل ات بیش از آن است که در وسط هیچکجا زندگی کنی.»

... مکتب شیکاگو رشته مطالعاتی را آغاز کرد که متوجه گروه ها و باند ها بود و آنها را کجرو و منحرف یا ناهموار محسوب میکرد. بخاطریکه شیکاگو شهری بالنده بود و به سرعت در حالت رشد و گسترش یابنده و جامعه چند قومی و از نژاد های مختلف بود.

فرهنگ و معانی معانی ای که مردم به اعمال فرهنگی و اجتماعی شان می بخشند همانقدر واقعی است که نیرو های اقتصادی یا طبیعی واقعی هستند. نرخ دستمزد ها بسیار واقعی بنظر می رسد، اما مردم در باره اینکه کار چیست هم به همان اندازه اهمیت و واقعیت دارد. مذهب بهترین مثال در باره قدرت ایده است که در طول تاریخ بسیاری بر سر آن جان باخته اند. مکتب

شیکاگو در تحلیل‌هایش بسیار به این که طرز تلقی افراد از موقعیت‌های شان چگونه به فرهنگ و واکنش‌های گروهی شان شکل می‌بخشد توجه دارند. از این روست که در مکتب شیکاگو مردم عاملان فرهنگی خود اگاه فرض می‌شوند. پس اگر مردم باور داشتند که تنها راه بقادر جامعه جدید گروه و دسته ساختن و سرپیچی کردن از قواعد اجتماعی است، میتوان آنرا واکنشی عقلانی محسوب داشت. در این شکل گروهی گروه‌های تبه‌کار (مافیا) نیز در شکل این نوع فرهنگ شریک شدند.

مطالعات بشری :

در جامعه‌شناسی قرن بیستمی، بدلائیل روشن، فهم اینکه امور یک شهر چگونه میگذرد اهمیت روز افزون یافت. مکتب شیکاگو، و به ویژه رابرت پارک (1864-1944)، مطالعات شهری را در نفوذ خود داشتند. پارک به نظریه‌ای پرداخت که آنرا "نگرش زیست بومی" نامید، و منظورش این بود که شهر، همانند فرآیند های زیست بومی در محیط زیست، بگونه‌ای خود را با سبک و روشی به سامان تطبیق میدهد. مردم اینطور فکر میکردند که شهر ساز و کار جا بجا کننده و جدا سازنده‌ی عظیمی دارد که، به طریقی که هنوز کاملاً فهمیده نشده است، وی استثنای همه آن افرادی را که مناسب زندگی در منطقه یا فضایی خاص اند برمی‌گزیند.

خود اجتماعی :

جورج هربرت (1863-1931) کسی بود که این رویکرد را مطرح ساخت، او خاطر نشان کرد که بشری‌گانه موجودی است که میتواند زبان را بکار گیرد و بر اثر آن برنامه‌ریزی کند، فکر کند و در باره تجربیات با دیگران ارتباط برقرار سازد.

توجه به شخصیت افراد:

به دو دلیل باید جامعه پذیری و چگونگی شکل گیری شخصیت افراد در جامعه توجه شود. نخست اینکه جامعه پذیری نقطه آغاز فهم معارف است؛ و دیگر آنکه ما باید ابتدا فرد را بفهمیم تا بتوانیم به درکی از اجتماع برسیم. دانشنامه نویس قرن اول قبل از میلاد، گانی، مهتر، نیز خیلی پیش از اینها عین همین حرف را گفته بود: بشر در برابر قدرت قاهره طبیعت، نه قادر است سخن بگوید، نه راه رود، نه چیزی بخورد و خلاصه هیچ کاری نمی تواند بکند، مگر گریه کردن.

افراد بشر، برخلاف اغلب حیوانات، از زمانهای بسیار بسیار دور موجودات کاملاً مستقل بوده اند. به دلیل همین واقعیت است که فرآیند جامعه پذیری تا به این حد مهم شده است. فرآیندی که در خلال آن کودکی بی پناه هویتی فرهنگی می یابد و خود آگاه و مستقل می شود.

114-3-3. طبیعت در برابر تربیت:

آیا ما همه کار را، مثل فراگرفتن زبان مادری "بطور طبیعی" انجام میدهیم؟ شواهد اندکی در اثبات این گفته در دست است. فقط چند مورد وجود دارد که کودکی در میان حیوانات پرورش یافته و رفتارش مثل رفتار آنها شده است. این داستانها حکایت از آن دارد که تبدیل شدن بشر متمدن آموختنی است.

اگر از ابتدا جلوی آموختن گرفته شود، جبران کامل این نقیصه تقریباً ناممکن خواهد بود. زیرا آموختن فرایند طولانی است که از پدر و مادر، مدرسه، رسانه های جمعی، دوستان، دانشکده و گروه همسالان در آن نقش دارند.

در جامعه شناسی این بحث مهم است که چه کسی بیشترین تأثیر را در تربیت فرد میگذارد؟ این پرسش که «شخصیت فرد چگونه شکل می گیرد؟» پرسش اساسی در بحثی است که ما آنرا «طبیعت» در برابر «تربیت» مینامیم. از سوی دیگر طرفداران «طبیعت» میگویند که این زن ها و کروموزومها و هورمونها هستند که دختر و پسر را می سازند. طرفداران «تربیت» بر این نظر اند که این هویت حاصل مهندسی اجتماعی است.

جامعه پذیری چگونه عملی می شود؟

جامعه پذیری از مفاهیم اصلی در جامعه شناسی تاریخی است. این مفهوم نسلی را به نسل دیگر پیوند میدهد و بر شکل های تحول جامعه بس تأثیر شگرف دارد. این حوزه، حوزه ایست که هراس اخلاقی دائمی در باره فرهنگ عامه پسند و تأثیرات دیگر در آن وجود دارد و ظاهراً نسلی را خطا کار (عاصی) و منحرف میسازد.

سنت گرایان معتقد اند که انضباط برای کودکان ضروری است. دیگران میگویند مهر و محبت و رواداری راه تربیت شخصیت های متعادل اجتماعی است. «جامعه شناسی» باید بکوشد ارزیابی کند که جامعه پذیری چگونه عملی می شود و تأثیر دراز مدت آن در چیست؟

پاولوف و باز تاب شرطی: (1849-1936) ایوان پاولف در شهر ریازان در کشور روسیه به دنیا آمد. پدرش

کشیش جوان و فقیری بود که با باغبانی روزگار می گذراند و علاقه زیادی به کتاب و مطالعه داشت. ایوان نوشتن را در ۵

سالگی آموخت. در ۱۱ سالگی به مدرسه کلیسای ریازان رفت، اما آنجا را رها کرد و در دانشگاه سن پترزبورگ به تحصیل علوم طبیعی پرداخت و در سال ۱۸۹۸ درجه دکتری دریافت کرد.

گرایش او به علوم طبیعی ناشی از اندیشه‌های روشنفکران انقلابی روس به ویژه پیساروف بود و کتاب «انعکاس‌های مغز» اثر آ. ام. سچنوف بنیان‌گذار فیزیولوژی روسیه که در آموزشگاه مذهبی خوانده بود به آشنایی او با پیشرفت‌های علمی آن زمان کمک زیادی کرد.

پاولف در دانشگاه اساتید برجسته‌ای داشت: مندلیف در شیمی معدنی، باتلروف در شیمی آلی و به ویژه آ. اف. تیسون در فیزیولوژی که کمک زیادی در تبدیل پاولف به بزرگترین دانشمند آزمایشگر زمان خود کرد. او در دانشگاه سن پترزبورگ فیزیولوژی حیوانی را به عنوان رشته اصلی و شیمی را رشته فرعی خود انتخاب کرد و نخستین تحقیق خود را درباره فیزیولوژی اعصاب لوزالمعده به انجام رساند. [70]

گرایش او به علوم طبیعی ناشی از اندیشه‌های روشنفکران انقلابی روس به ویژه پیساروف بود و کتاب «انعکاس‌های مغز» اثر آ. ام. سچنوف بنیان‌گذار فیزیولوژی روسیه که در آموزشگاه مذهبی خوانده بود به آشنایی او با پیشرفت‌های علمی آن زمان کمک زیادی کرد.

پاولف در دانشگاه اساتید برجسته‌ای داشت: مندلیف در شیمی معدنی، باتلروف در شیمی آلی و به ویژه آ. اف. تیسون در فیزیولوژی که کمک زیادی در تبدیل پاولف به بزرگترین دانشمند آزمایشگر زمان خود کرد. او در دانشگاه سن پترزبورگ

فیزیولوژی حیوانی را به عنوان رشته اصلی و شیمی را رشته فرعی خود انتخاب کرد و نخستین تحقیق خود را درباره فیزیولوژی اعصاب لوزالمعده به انجام رساند .

نظریه فروید در باب تربیت : (۱۸۵۶-۱۹۳۹)

زیگموند شلوم فروید (Sigmund Schlomo Freud) عصب‌شناس اتریشی است که پدر علم روانکاوی شناخته می‌شود . فروید در سال ۱۸۸۱ از دانشگاه وین پذیرش گرفت و سپس در زمینه‌های اختلالات مغزی و گفتاردرمانی و کالبدشناسی اعصاب میکروسکوپی در بیمارستان عمومی وین به تحقیق پرداخت . او به عنوان استاد دانشگاه در رشته نوروپاتولوژی در سال ۱۸۸۵ منصوب و در سال ۱۹۰۲ به عنوان پروفیسور شناخته شد . در ایجاد روانکاوی و روش‌های بالینی برای روبروشدن با علم آسیب‌شناسی روانی از طریق گفتگو بین بیمار و روانکاو فروید تکنیک‌هایی را مثل استفاده از تداعی آزاد (به روشی گفته می‌شود که در آن بیمار هرآنچه را به ذهنش خطور می‌کند، بیان می‌نماید) و همچنین کشف انتقال (فرایندی که در آن بیمار و روانشناس خاطرات کودکی خود را با هم در میان می‌گذارند) و همچنین فرایند تحلیلی روانشناسی را ارائه کرد . بازتعریف فروید از تمایلات جنسی که شامل اشکال نوزادی هم می‌شد به او اجازه داد که عقده ادیپ (احساسات جنسی بچه نسبت به والدین جنس مخالف خود) را به عنوان اصل مرکزی نظریه روانکاوی درآورد . تجزیه و تحلیل او از خود و رویاهای بیمارانش به عنوان يك آرزوی تحقق یافته او را به يك مدل برای تجزیه و تحلیل علائم بالینی و سازگار سرکوب رسانید و همچنین برای بسط نظریه خود مبنی بر اینکه ناخودآگاه يك مرکز برای ایجاد اختلال در خودآگاه است از آن استفاده کرد . فروید وجود زیست‌مایه (لیبیدو) را قطعی می‌دانست (به نظر او لیبیدو انرژی روانی -جنسی است . منع آن اروس یعنی مجموع غرایز زندگی است . لیبیدو با مرگ می‌جنگد

و می‌کوشد انسان را در هر زمینه به پیروزی برساند. این نیرو را شهوت نیز می‌نامند. زیست‌مایه بیش از هر چیز معنای جنسی دارد^[71]

متأسفانه سوء تفاهم بسیاری در مورد اغلب مفاهیم فرویدی وجود دارد، از جمله مفهوم "لیبیدو" که با شهوت یکی دانسته شده است یعنی "به فروید این طور نسبت می‌دهند که گویی او همه چیز را بر اساس سکس می‌دانسته است"^[72] در حالیکه فروید "به جای کلمه عرفانی و شاعرانه عشق، کلمه تکنیکی تر و حرفه‌ای تر سکسوالیته را انتخاب کرد"^[73] "در حقیقت او بارها اعلام کرده که واژه‌های عشق، سکسوالیته، Eros و erotisme را معادل یکدیگر به کار می‌برد. Liebe. فرویدی معنای عشق، اشتیاق و ژویی سانس را در يك کلمه داراست."^[74] انتقال یکی دیگر از مفاهیمی است که مورد سوء تفاهم واقع شده است. "فروید کشف کرد که سمپتوم به کمک انتقال قابل روانکاوی می‌شود. او همچنین کشف کرد که انتقال موتور روانکاوی و در عین حال سدی برای آن است. انتقال يك عشق است، يك عشق واقعی و هیچ عشق واقعی در صدد دست یافتن به دانش نیست. . . کار انتقال این است که چیزی برای تعبیر روانکاوی باقی بگذارد. اما تعبیر واقعاً به چه معناست؟ . . ."^[75]

به نظر فروید رابطه پیش رونده نوزاد با مادرش، در سرشت روانشناختی کودک تأثیر پا برجا دارد که بنوبه خود و بواسطه نیروی ناخود آگاه بر تحولات بعدی اثر میگذارد. نکته جامعه‌شناسانه مهمی که در این گفته وجود دارد این است که پیدایش شخصیت، حتی در پنهانی ترین بخش هایش، در اساس اجتماعی است. نظر فروید این است که شخصیت فرد انسان در رابطه دو طرفه با پدر و مادرش شکل می‌گیرد. نوزاد برای دست یافتن به معنایی از خود، ایده‌های اجتماعی در باره جنسیت و رفتار را از آن خود

⁷¹ Mannoni, Octave, Freud: The Theory of the Unconscious, London: NLB 1971, pp. 146-47. .

والتر اودانیک، ولودیمیر یونگ و سیاست. ترجمه علیرضا طیب. نشر نی ۱۳۷۹، ۹۶۴-۱۳۷۹-۳۱۲-۴۷-۵.

⁷² میتر اکدیور، مکتب لکان، روانکاوی در قرن بیست و یکم، رابطه جنسی وجود ندارد، انتشارات اطلاعات، 1381

⁷³ کدیور میتر، پیشین، اطلاعات، 1381.

⁷⁴ کدیور، میتر، مکتب لکان، روانکاوی در قرن بیست و یکم، عشق: ضرورتی برای ارتقاء ژویی سانس تا دیالکتیک اشتیاق، انتشارات

اطلاعات، 1381

⁷⁵ کدیور میتر، پیشین.

میسازد. انسان بودن یعنی رسیدن به "خود" از طریق رابطه با دیگران. میل جنسی نوزاد پایه همه تحولات بعدی بشری است. فروید مدعی بود که میل جنسی نوزاد و عقده "اودیپ" که همراه آن است را کشف کرده در حالیکه دیگران با نظر او موافق نیستند. [76]

جامعه شناسان اغلب از فروید و روانکاو وی دل خوش ندارند، و گفته او را در باره ناخود آگاهی و تأثیرات روانی آن را بر جامعه نمی پذیرند. بعد از فروید یکی از پیروان اندیشه اش "هربرت بلومر" (1900-1988) این اصطلاح را بازگو کرد که داری سه اصل می باشد:

1. اشیا از کنش متقابل اجتماعی که کسی با اطرافیانیش دارای معنای میابد.
2. بشر در مواجهه با اشیا بر اساس معنایی که آن اشیا برایش دارند رفتار میکنند.
3. کنش های گروهی شکل يك رشته کنش های فردی که همخوان هستند را بخود می گیرند.

این رویکرد و جامعه شناسی با هم جور اند، چون که هر دو، مخالف تحقیق رسمی، آمار و طرح های کنترل شده هستند. و هر دو رویکرد فرد گرایانه را ترجیح می دهند.

کارکردگرایی که با نظریه کنش متقابل در عکس همدگر قرار دارند بکلی فرد را نادیده انگاشته و جامعه را بحساب يك نظام سیستمی می شناسد. و این نظریه از نخستین روز هایی حیات جامعه شناسی اهمیت داشت، و شاید این اهمیت از نگاه دید فهم متعارف از جهان باشد. به باور کارکردگرایان نهاد های اجتماعی در جامعه همه غایت مند اند - مثل خانواده که جامعه شناسی در خدمت شناساندن همین نقش است. [77]

76 شاله فیلمس، فروید و فرویدیسم، "میل جنسی در طفولیت"، برگردان بفارسی اسحف و کیلی، چاپ رنگی، ایران: 1331 (1952)، ص 40.

77 از بورن ریچارد، جامعه شناسی، پیشین، صص 86 تا 90.

تالکوت پارسونز - (Talcott Parsons) - (1902-1979)

برعکس در امریکا کارکرد گرایانی همچون -تالکوت پارسون جامعه شناس امریکایی که تا سالهای (۱۹۲۷ تا ۱۹۷۳) در دانشگاه هاروارد به انجام وظیفه مشغول بود. او و همکارش رابرت مرتون عمدتاً متوجه ساختار های کلان جامعه، نظیر طبقات اجتماعی، نهاد های اقتصادی، حکومت ها، ارتش ها، و از این قبیل بوده اند، که به فرد توجه چندانی نداشته اند. اینها از نظریات اسپنسر و دورکهایم پیروی کرده اند، که نظریه آنها را نظریه اجتماعی ساختاری خوانده اند.

پارسونز کار امیل دورکهایم را تجزیه و تحلیل، و نوشته های آنان را از طریق اندامواره (پارادیم) کنش اختیارگرا ارزیابی کرده است. او همچنین، پیشتاز معرفی و تفسیر آثار ماکس وبر به مخاطبان آمریکایی بود. او اگرچه عموماً به عنوان پژوهش گری ساختار-کارکردگرا در نظر گرفته می شود، در مقاله ای در اواخر عمر خود، نوشته است که مفاهیم کارکردگرا، یا ساختار-کارکردگرا، راه های نامناسبی برای معرفی ساختار نظریه ی او هستند. برای پارسونز، ساختار-کارکردگرای یک مرحله در گسترش روش شناختی علوم اجتماعی بود، و کارکردگرای هم یک روش جهان شمول، نه واژه ای برای نام گذاری یک مکتب به خصوص میباشد.

[78]

توماس هابز (1679-1902)

توماس هابز یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته انگلستان بود که بیشتر به سبب کارهایش در فلسفه سیاسی و کتاب *لِوایاتان* (Leviathan) شهرت دارد. این کتاب در سال ۱۶۵۱ نوشته شده و بنیان بسیاری از نظریه های قرارداد اجتماعی را در فلسفه سیاسی به وجود آورده است. او گفته بود: «فکر میکردم مردم بطبع احتمالاً همدگر را خواهند دید،

مگر آنکه از لحاظ اجتماعی منع و مهار شوند [79]؛ پارسونز در کتاب اصلی اش، نظام اجتماعی (1951) آنچه را که پیش شرط های کارکردی حیات جامعه می نامد به تفصیل توضیح داده است. این شروط عبارت بودند از:

1. انطباق - چگونه يك نظام اجتماعی با محیط زیست اش انطباق می یابد .
2. دست یابی به هدف - تعیین هدفهایی که اعضای جامعه برای دست یابی به آنها هدایت شده اند .
3. یگانگی - ضرورت دست یافتن به پیوستگی اجتماعی .
4. نگاه داشت الگو - جامعه پذیری یا باز تولید جامعه بگونه ای که ارزش های آن جامعه محفوظ بماند .

فلسفه توماس هابز

مقدمات فلسفی و شناخت وجود که در دواثر دیگر هابز «جسم» و «طبیعت انسانی»، به تفصیل آمده است، فقط اجسام وجود دارند که ممکن است اجسام مادی به معنای دقیق کلمه (یا طبیعی) و اجسام سیاسی (مصنوعی) باشند. از سویی، انسان بخشی از ماده است و از آن تشکیل شده است و از سوی دیگر، به عنوان موجودی که می تواند اجسام مصنوعی به وجود آورد سازنده و فاعل نظریه ی سیاسی است. شناختها مجموعه ای احساس هاست که به نوبه خود دگرگونی ها، یعنی حرکاتی است که در اجسام محسوس ایجاد شده و به وسیله اعصاب به مغز انتقال یافته است. ادراکات ما از جهان احساس دگرگونی های مربوطی است که در جوهر دماغی وارد می شود و بنابراین، این ادراکات اموری ذهنی اند. غریزه های غلبه پذیر تعیین کننده دقیق همه اعمال انسان اند. در اعمال انسان جایی برای آزادی وجود ندارد و خیر و شر اموری نسبی اند: خیر با مطلوب و شر با نامطلوب یگانه است.

79 جواد طباطبایی "اندیشه سیاسی جان لاک، قوس 1390.

نتیجه منطقی این مادی مذهبی نظریه «دولت مطلقه» است. در نظر هابز، در موضوع سیاست، آزادی به اندازه اخلاق و متافیزیک غیر قابل قبول است: در دولت، همچنان که در طبیعت، قدرت موجد حق است. حالت طبیعی انسان‌ها «جنگ همه با همه است»، و دولت وسیله ضروری پایان بخشیدن به این حالت است. دولت زندگی و اموال افراد را به بهای اطاعت منفعلانه و مطلق که از آن‌ها انتظار دارد، مورد حمایت قرار می‌دهد. امر دولت خیر است و نهی دولت شر؛ اراده دولت عالی‌ترین قانون است.

هابز به این موجود مصنوعی که دولت یا جمهوری را به وجود می‌آورد - یعنی آدمکی حقیقی که دارای زندگی صرفاً ماشینی است و نبوغ انسانی آن را طرح کرده و ساخته است - «لویاتان» (Leviathan) نام می‌دهد، که موجود افسانه‌ای و رمزی ای را که از کتاب مقدس و به ویژه کتاب ایوب گرفته شده است نشان می‌دهد. هابز این لویاتان را در تصویر معروف چاپ اول اثرش نشان داده است: غولی تاجدار که شمشیری در یک دست و عصای پاپی در دست دیگر دارد. به عبارت دیگر، لویاتان نیروی نظامی و روحانی را در اختیار دارد که سلطه بر اجسام و وجدان‌ها را به او اعطا می‌کند. روح مصنوعی لویاتان از حاکمیت؛ مفاصل او از صاحبان مناصب؛ اعضای او قوای قضاییه و مجریه؛ اعصاب او پاداش و مجازات؛ نیروی او رفاه و ثروت همه اعضا به طور خاص؛ فعالیت او از رستگاری مردم؛ حافظه او از رایزنان؛ عقل و اراده او قوانین و مصوبه‌ها، سلامت او از اجماع، بیماری او از شورش، مرکز او از جنگ داخلی تشکیل شده است؛ و کلمه «کن» الهی و آفرینش انسان در سفر پیدایش، از میثاق‌ها و قراردادهایی فراهم آمده است که نخستین بار اجزای مختلف جسم سیاسی را جمع و وحدت بخشید. [80]

تعادل در جامعه شناسی:

پارسون در تلاش برای پاسخ گفتن به مسائل مربوط به تغییرات اجتماعی، به توضیحات بکری دست یافت که نشان دهد چگونه می شود امور تغییر کنند و یا بحالتی که بودند بمانند. و این را بنام نظریه تعادل پارسون می شناسند. بنا بر این نظریه، تغییرات در بخشی از نظام کنش های متقابل را در بخش های دیگر نظام پدید می آورد که نظام را به تعادل باز میگرداند - حتی این تعادل اگر تعادل تغییر یافته هم باشد. بطور مثال اگر یک نظام دیموکراتیک از اثر پا داخلی گروه های فاشیستی از هم پاشد. شاید آنگاه نظامیاتی که به نظام قبلی وفا دار باشند پا پیش گذارند و اوضاع را به شکل اولیه آن در آورند که نظیر آن در صفحات تاریخ بار ها تکرار شده است که مثلاً یا فرمانده توانسته است از اثر باز سازی قوای نظامی خود دوباره بر دشمنان فایق آمده و نظام قبلی خویش را بر قلمرو مستقر سازد. او نیز تکامل بسوی کمال در جوامع پیچیده تر را باور داشت. او همیشه در تلاشهای سعی میکرد که چگونگی باز تولید جامعه را توضیح دهد. او سعی داشت نسل هایی که مدام متولد میشوند، در جامعه پذیرفته شوند، تحصیل کنند، و آموخته شوند که چگونه به جزئی از جامعه تبدیل شوند و چگونه نقشی برای خود در جامعه بیابند.

گرچه ممکن است این نظریه قدری غیر منصفانه به نظر برسد اما، پارسونز برای قوت بخشیدن به این استدلال که «کارکرد» خانواده باز تولید جوانان برای جامعه ای کاملاً کار کردی است نظر فروید را پذیرفت. استفاده پارسونز از فروید باعث مقبولیت بیشتر روانکاوی نزد جریانهای اصلی جامعه شناسی شد، اما روایت او نظر فروید را محدود به این میکند که خانواده هسته ای تنها نظام موجود برای کودک است. پارسون که زندگی اجتماعی را "نفع دو طرفه و یاد گیری مسالمت آمیز" خواند که در توضیحش دچار اشتباه شده است. زیرا رویکرد کارکرد گرایانه در توافق اکثریت را پشت سر داشته و عامل واحد بشمار می آید که تالکوت پارسونز نیز حاکم بلا منازعه آن بود. در دهه (1940-1950) همه آمریکائیان کارکرد گرا بودند، زیرا در جامعه آمریکا به اصل خانواده اهمیت بسیار داده میشد و این در حالی است که وظایف هر یک در خانواده معین مثلاً اینکه جای مادر در آشپزخانه است باور داشتند.

پارسونز معتقد بود که جامعه نظام خود سامان‌گر و خود پرداز است و، بنا بر این بروز تغییر، در يك جزء از نظام، واكنش‌ها و ميل به جبران و سازگاری در اجزای دیگر نظام را برمی‌انگيخت. بنا بر این اگر خانواده، سرنا سازگاری بگيرد، و یا منحرف شود، آنگاه جامعه از طريق تقويت دیگر اجزای ساختاری اجتماعی تعادل را برقرار می‌سازد.

کارکردها باید برای ادامه حیات شروطی را احراز کند؛ درست مثل دانه گیاهان که به آب و هوا و خاک نیاز مندی دارند این پیش شرط‌ها که نهایتاً ضروری می‌باشد عام نیز هستند، مانند قوانینی که در علم فزيك وجود دارد در قوانین جامعه شناسی نیز جامعه شناسان همواره اشتیاق به کشف چیزهای تازه در این زمینه‌ها می‌باشد.

گرچه ممکن است این نظریه کمی غیر منصفانه بنظر برسد، اما پارسون تنها برای قوت بخشیدن به این استدلال خود که "کارکرد" خانواده باز تولید جوانان برای جامعه کاملاً کارکردی است نظر فرويد را پذیرفت. استفاده پارسون از فرويد قطعاً باعث مقبولیت بیشتر روانکاوای نزد جریان‌های اصلی جامعه شناسی شد، اما روایت او نظر فرويد را محدود به این می‌کند که خانواده هسته‌ای تنها نظام موجود برای تربیت کودک است. او گفته است که مشخصه زندگی اجتماعی "نفع دوطرفه و یادگیری مسالمت‌آمیز" است.

مارکس یکی از اصلی‌ترین نظریه پردازان تضاد می‌باشد. او به روشنی در بیانیه حزب کمونسټ (1848) گفت: تاریخ همه جوامعی که تا کنون وجود داشته‌اند، تاریخ نزاع طبقاتی است. هر چند سایر جامعه شناسان این گفته را قدری زیاده روی میدانند، اما موافق‌اند که تضاد بیش از توافق پایه اجتماع بوده است.

گورک زیمیل (1858-1998) که شخصیت بزرگ در جامعه شناسی شناخته می‌شود معتقد است که: جامعه نه نظام است و نه اندام وارِه، بلکه جامعه جنگ است که معمولاً ثروتمندان برنده آن‌اند.

آیا نابرابری هم کارکرد دارد؟

نابرابری در همه جوامع وجود داشته است و این تقریباً از عناصر اجتناب‌ناپذیر هر جامعه‌ای است. این نابرابری‌ها باعث بوجود آمدن اقشار مختلف در جامعه از قبیل نجبگان که اکثراً مشاغل مهمی را در سطح بالا بدست دارند. چیزی که در طول تاریخ در بین هر گونه جامعه‌ای وجود داشته است و هرگز به آن پاسخی وجود ندارد این است که جامعه همیشه بدون نظم و ترتیب تغییر میکند.

نظریه تضاد:

در توضیح تضاد، نا هم‌آهنگی، روابط قدرت و جنگ طبقات حاکی از آن است که این رویکرد نظری محدودیت‌های خاصی دارد. جامعه‌شناسان عقیده دارند: جامعه پیش از اینکه خانواده بزرگ و سعادتمندی باشد، مرکب است از گروه‌های متعارض که اغلب اوقات تا نهایت، سخت با هم در جنگ اند. نظریه پردازان کانون اصلی همه فعالیت‌های اجتماعی را ستیزه بر سر زمین، منابع، ثروت، وسایل تولید، آب، مسکن، امکان تحصیل و از این قبیل چیزها میدانند.

بخش یکصد. پانزدهم
جنبش کارگری در یکصد سال گذشته
بحث اول
آغاز فصل روشنگری یا رنسانس

115-1. اروپا در شروع دگر گونی های بزرگ

115-1-1. عصر روشن اندیشی:

خانواده های شاهی اروپا

کمی به عقب برمیگردیم و این بار تاریخ اروپا در سده هجدهم ورق میزنیم تا ببینیم اروپا قبل از عصر روشن اندیشی از چه چشمه ای آب میخورد:

در انگستان در انگلستان یعقوب اول با پارلمان در افتاده و میخواهد آنرا منحل کرده به تنهایی حکومت کند. (1604-1625). ولی رویهمرفته توطئه انهدام مجلس کشف می شود. پارلمان از قرار دادن پول در اختیار پادشاه امتناع می کند؛ در نتیجه پادشاه مجلس را منحل و بسیاری اعضای سرشناس مجلس را به زندان می افکند.

115-1-2. انقلاب پورتیاری یا انقلاب پاک دینان (1625-1660)

در زمان چارلس اول روابط دربار و پارلمان وخیم تر می شود؛ جنگ با اسکاتلند، شاه چارلز را وادار میسازد تا مجلس را بعد از یازده سال فرا خواند؛ سه هفته بعد مجلس را منحل میکند. پارلمان بعدی که به صحنه سیاست انگلستان داخل میشود با شاه قطع رابطه میکند که در نتیجه شاه چارلز از لندن می گریزد. در جنگ خانگی سپاهیان شاه از "کرامول" شکست میخورند. چارلس اسیر و گردن زده می شود. لرد کرامول حاکم انگلستان می شود. پس از مرگ کرامول چارلز دوم از تبعید برگشته و پادشاه انگلستان می شود.

115-1-3. **نوسازی و انقلاب شکوهمند (1660-1742)**

در زمان سلطنت چارلز دوم به دفعات منازعات ضد کاتولیکی رخ می‌دهد. پس از تولد پسر شاه تصور حکومت یک خاندان کاتولیک قوت می‌گیرد. به همین خاطر تاج و تخت به "ویلهلم فن اورانیون" و همسرش "ماریا" سپرده می‌شود. پس از مرگ ملکه "انا"، جورج فن هانوفر پادشاه انگلستان می‌شود.

115-1-4. **فرانسه (1715-1780)**

طوفان نوح در فرانسه

پس از مرگ لویی چهاردهم فرانسه تقریباً ورشکسته شد. به واسطه فریب «می سی سی پی» وضع فرانسه وخیم تر میشود. تمام تلاش های لویی پانزدهم و لویی شانزدهم برای دریافت مالیات های جدید با مخالفت اشراف مواجه شده به شکست منتهی می شوند. پس از صد و هفتاد و پنج سال لویی شانزدهم شورای عالی را فرا میخواند.

115-1-5. **مستعمر ها و حکومت های استعماری (1664-1763)**

انگلستان و فرانسه متصرفات ماورای البحار خود را به خراج اسپانیا، پرتغال و هلند گسترش می‌دهند. طی جنگ های هفت ساله، انگلیسی ها متصرفات فرانسوی ها را در کوبک از آن خود میکنند.

انگلیسی‌ها فرانسوی‌ها را از ساحل شرقی هند بیرون می‌رانند. [81]

تحولات و دگرگونی‌های فکری گوناگونی در این عصر به‌موقع پیوسته است که از نظر اهمیت و شدت تأثیرگذاری می‌توان آنها را پایه‌های اساسی شکل‌گیری عصر رنسانس دانست.

81 جان باومن، عصر روشن اندیشی، ترجمه احمد ارنندان، تهران: فردوس 1385، صص 1 تا 9.

بخش یکصد و پانزدهم
تصویر نوین جهان از قرون وسطی تا عصر
روشن‌گری در اروپا
بحث دوم

115-2-1. دانش مندان مخترعین و هنر مندان

تذکری در مورد بحران انسان غربی در صبح رونسانس:

این نخستین بحران وجدان انسان غربی بود که مقام بلند انسان را در محراب عبادتش به اصطلاح به پای دانش روشنگرانه عصر نسانس در هم شکست با انکشاف دانش در علوم زمینه های تازه ای از علوم تطبیقی در این عصر رونما گردید و از جانب دیگر و آن بخاطری بود که: «حیات فکری او اواخر سده هجدهم و تمام سده نهم پچیده تر از همه سده های پیشین بود که این امر چندین علت داشت: نخست جولان میدان فکر از هر زمانی وسیع تر بود؛ با پا در میانی امریکا و روسیه سهام مهمی بر سرمایه فکری مزید کردند، و اروپا بیش از سابق از فلسفه های قدیم و جدید دانشمندان اسلامی و شبه قاره هند آگاهی یافت. دوم علم که از قرن هفدهم به بعد یکی از منابع عمده نوآوری شده بود به کشفیاتی بزرگی مخصوصاً در زمین شناسی و زیست شناسی و کیمیای عضوی، نائل آمد. سوم، تولید ماشینی ساختمان اجتماعی را عمیقاً دگرگون کرد و به افراد بشر تصور تازه از نیروهایی آنها در ارتباط محیط مادی خود بخشید. چهارم طغیان عمیقی که هم فلسفی بود و هم سیاسی بر ضد دستگاه های فکری، سیاسی و اقتصادی کهن پدید آمد و حملاتی را بر ضد عقاید و سازمانهایی برانگیخت که تا آن زمان حمله به ساحت شان غیر ممکن بود (این در حالی بود که اروپا تازه از زیر بوخ تفتیش عقاید که جوخه جوخه مردمان بی گناه را توسط عمال روحانیون کلیسا هادر اروپا، به شعله های آتش می سپاریدند، خلاص شده بود و نو فکران و جوانان قبل از اینکه در یک چرخه علمی ای از دانش بند بیابند بی باکانه عملیاتی را زیر نام عصر روشنفکری براه انداختند و صد ها نفر از اشخاص مهم را که موجودیت شان در جامعه آن وقت ضروری بود در کوچه پس کوچه های پاریس و در زیر تیغ گیوتین از بین بردند و تعصب و بد بینی شان را که ناشی از قدرت بی حد و حسرت انقلابیون بود در خامی تمام

زهر آن را بالای عقاید و اعتقادات مردم ریختند) این طغیان ها را برتراند راسل اینطور توجیه میکند: «یکی رومانیک و دیگری عقلانی؛ طغیان رومانیک برخواسته از بیرون و شوپنهاور و نیچه به موسیلینی و هیتلرمی رسد؛ طغیان عقلانی با فلاسفه فرانسوی انقلاب کبیر آغاز می شود، و بشکل نرمتر با رادیکالهای انگلستان می رسد. و سپس نزد مارکس (که ما در بحث جامعه شناسی در باره آرای او مباحث گسترده ای داشتیم) شکل عمیق تری بخود می گیرد و به وسیله شوروی (در روسیه و توسط انقلاب بلشویکی و قلمرو های مجاور واقمار آن)، منتقل می شود...؛ بسیاری از مطالبی که در تفکرات آلمانی غریب مینماید انعکاس حالت روحی ملت نیرومندی است که بواسطه تصادفات تاریخی از سهم طبیعی قدرت محروم مانده اند. با وجودیکه المان موقع جهانی خود را مدیون امپراطوری «مقدس روم» بود، ولی این امپراطوری به تدریج تسلط خود را بر تبعه اسمی امپراطوری از دست داد... نهضت اصلاح دین و جنگ سی ساله آنچه را از وحدت آلمان باقی مانده بود از میان برد. در سده هجدهم تنها يك دولت آلمانی، یعنی پروس توانست در برابر فرانسه مقاومت کند؛ و بهمین جهت بود که فریدریک، کبیر نام گرفت... در آلمان در پروس شرقی اشراف ده نشین بیشتر در جهل روستایی غرقه و کارگران حتی از الفبای تربیت عاری بودند. کوششهای فریدریک، مانند کوشش های سایر حکام روشن اندیش زمان، اصلاحات اقتصادی و سیاسی را شامل نبود؛ تنها کاری که صورت گرفت گرد آمدن گروهی از مداحان روشنفکر مزدور بود. [82] در این عصر فلاسفه و دانشمندانی نیز بوجود آمد که مانند ایپ نیس از حقایق موجود شجاعانه دفاع کرد: یکی از مشخص ترین فلسفه لایب نیس این است که در مورد جهان بینی خدا باوری نظریه های روشن را اذعان داشت که انقلابی را در خدا باوری بار آورد و حربه ای بود مقابل «ایلمناتی» که بعداً آنرا تصریح خواهیم کرد؛ او اظهار نظر کرد که تعدد جهانها ممکن است، هر جهانی که با قوانین منطق متناقض نباشد، «ممکن» و پذیرفتنی است، تعداد نا محدودی جهانهای ممکن هست که خدا پیش از خلق جهان فعلی در باره آنها اندیشیده است. خدا چون خوب است، اراده کرد تا بهترین جهان های ممکن را خلق کند، و آن جهانی را بهترین جهانها دانست که در آن تفوق خوبی بر بدی بیش از جهانهای دیگر بود. خدا میتواندست جهانی را خلق کند که حاوی بدی نباشد، اما آن جهان بخوبی جهان فعلی نمی بود. این بدان سبب است که بعضی خوبیهای بزرگ با بدیهای خاصی لازم و ملزوم اند.

بعنوان مثال نوشیدن يك جام آب خنك در يك روز گرم، هنگامی که تشنگی زور آورده باشد، ممکن است چنان لذتی به انسان بدهد که انسان بیندیشد آن تشنگی با همه دردناکی به تحملش می آرزد، زیرا اگر آن رنج نمی بود این لذت چنین فراوان نمی شد. آنچه برای الهیات مهم است این گونه مثالها نیست، حالانکه معلوم نمودن رابطه گناه با اختیار است. اختیار خوبی و بزرگی است، اما مطلقاً برای خدا غیر ممکن میبود که هم تفویض اختیار کند و هم فرمان دهد که گناه نباشد. بنا بر آن خدا بر آن شد که انسان را مختار سازد، گوا اینکه پیش بینی میکرد که آدم از شجره ممنوعه خواهد خورد، و گناه لاجرم مکافات بدنال خواهد داشت. جهانی که از این تصمیم حاصل شد گرچه حاوی بدی است، تفاضل خوبی آن بر بدی بیش از هر جهانی ممکن است، و بدی ای که در این جهان وجود دارد دلیلی بر ضد خوبی خدا نمیشود. [83]. به ویژه چون انسان موجودی در میان موجودات عالم است، بالطبع این موضوع مطرح میشود که آیا او کلاً در درون يك نظام میکانیکی قرار میگیرد یا نه، به وضوح در راه حل کلی ممکن، برای پاسخ به این مسأله وجود دارد. از يك طرف فیلسوف میتواند از این عقیده دفاع کند که انسان واجد يك نفس روحانی برخوردار است. موهبت اختیار است، و به جهت داشتن این نفس روحانی و مختار تا حدی از عالم مادی و نظام علیت میکانیکی (ماشینی) تعالی دارد. از طرف دیگر میتواند نظریه علمی عالم مادی را طوری بسط دهد که بطور کلی شامل انسان نیز شود. در آن صورت رویداد های نفسانی محتملاً به عنوان پدیدار های عارضی رویداد های طبیعی یا، به تسامیح بیشتر، به عنوان اینکه خود وجود مادی دارند تفسیر می شوند و اختیار انسانی مورد نفی قرار می گیرد. «دکارت» معتقد است که عالم مادی را میتوان بر حسب ماده توصیف کرد و هویت آنرا با امتداد هندسی و حرکت یکی دانست و همه اجسام منجمله اجسام زنده، بوجهی ماشین اند. اما انسان را نمیتوان صرفاً بعنوان عضوی از این نظام میکانیکی تبدیل و تحویل کرد، زیرا او واجد نفسی است روحانی که نسبت به عالم ماده و قوانین ایجابی علیت فاعلی که حاکم بر این عالم است تعالی دارد. بنا بر این در آستانه عصر جدید به اصطلاح «پدر فلسفه جدید» (دکارت) را می بینیم که بوجود واقعیت روحانی به نحو اعم و نفس روحانی انسان به نحو اخص اذعان میکند. و این اذعان فقط بازمانده ی مخروبه يك سنت قدیم نیست، بلکه جزئی لاینفك از نظام دکارت است. و نمودار جزئی از پاسخ او به تحدی دیدگاه به اصطلاح علمی جدید که

83 برترندراسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریا بندری، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، به همکاری موسسه انتشارات فرانکلین، چاپ سوم 1351، صفحه 173-175)

غیر مسؤلانه با مفاهیم فوق در تعارض قرار می‌گیرد که کشف حرکت های زمین که آنهم در آن زمان، کلا شناخته نشده بود، بعوض اینکه راه بشر را در شناخت کائنات باز کند گره های کوری در نزد دست و پای تعقل انسانی انداخت. (ایلو میناتی)»^[84]

ایلو میناتی یا محفل روشن ضمیران

احساس ضرورت میشود تا پیش از اینکه در مورد تغییرات مادی و معنوی ای که در عصر روشنگری در اروپا و مخصوصاً در جامعه فرانسه و پروس رونما گردید این واژه [ایلو میناتی] را بشناسانیم:

ایلو میناتی

از ویکی پدیا، دانشنامه آزاد



آنچه که علامت روشن ضمیران می‌نامند در پشت دلار امریکا نیز دیده میشود

محفل روشن ضمیران یا ایلومیناتی (به لاتین: Illuminati)، جمع کلمه لاتین *illuminatus* به معنی روشن ضمیر است و در اصطلاح به گروههایی تاریخی و امروزی و همچنین واقعی و خیالی گفته می‌شود. از بعد تاریخی، به ایلومیناتی های «باوریا» گفته می‌شد،

⁸⁴ فریدریک چارلز کاپلستون «تاریخ فلسفه جدید»، ج: چهارم، (از دکارت تا لایب نیتس) ترجمه: غلام رضا اعوانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی (سروش)، ویرستار اسماعیل سعادت، چاپ چهارم 1380، صص 2- تا 21.

گروه سری روشن ضمیرانی که در ۱۷۷۶ تاسیس شد. در ایام کنونی به سازمانهای توطئه‌گر مخفی گفته می‌شود که در حکم دولت در سایه و تاریکی عمل می‌کنند که به نظر می‌رسد رخدادهای دنیا را از طریق دولتها و شرکتهای بزرگ امروزی کنترل می‌کنند. معمولاً به عنوان نسل نوین و تداوم ایلومیناتیهای باوریای 1776 میباشند. در ادبیات امروزی، ادبیات ایلومیناتی معمولاً در ارتباط با نظم نوین جهانی به کار می‌رود. معتقدین نظریه توطئه، معتقدند ایلومیناتی، هزارستانی در پس وقایع هستند که جهان را به سمت نظم نوین جهانی مورد نظر خود راهبری می‌کنند.

تاریخچه ایجاد

آدام وایسهاوِیت زاده ۶ فوریه ۱۷۴۸ میلادی در اینگولشتات، وفات ۱۸ نوامبر ۱۸۳۰ میلادی در درگوتا (هردودر آلمان)



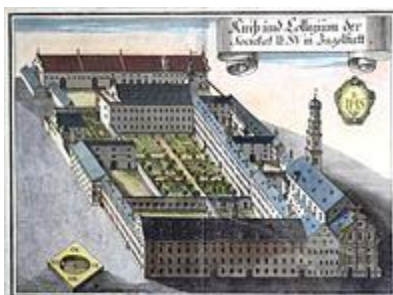
جُغد مینروا، سمبل محفل روشن ضمیران / مینروا، الهه حکمت، هنر و ابداع در اساطیر روم است و جُغد پرنده اوست. جُغد مینروا نماد حکمت است.



تصویر جغد مینروا، نماد روشن ضمیران



آدام وایسهاوپت



دانشگاه انجمن عیسی (یسوعیون) شهر اینگولشتات که آدام وایسهاوپت در آن تدریس می کرد

پروفسور آلمانی رشته قوانین دینی و فلسفه کاربردی در دانشگاه شهر ایننگولشتات (خاستگاه دانشگاه امروزی مونیخ) در تاریخ یکم ماه مه ۱۷۷۶ با دستیاری دو دانشجو، گروه *Perfektibilist* ها را بنیان نهاد (یعنی کسانی که قابلیت تکمیل کردن دارند). دلیل آغاز این فعالیت وایسهاؤپت که در آن زمان ۲۸ سال بیش سن نداشت، فضای عقلانی حاکم بر دانشگاه بود. در آن زمان اکثریت مطلق کرسی های تدریس دانشگاه را برادران روحانی برکنار شده از فرقه یسوعیون یا انجمن عیسی در دست داشتند. فرقه یسوعیون در سال ۱۷۷۳ منحل/ممنوع اعلام شد و فعالیت ایشان بصورت زیر زمینی و مخفی درآمد. آدام وایسهاؤپت تنها استاد دانشگاه بود که از این فرقه نبود و دوران سختی را در کنار برخی دانشجویان در جمع یسوعیون می گذراند. این بود تصمیم گرفت گروهی را بوجود بیاورد تا دانشجویان زیر فشار را که از مودی گری ها و دسیسه های یسوعیون رنج می بردند تحت حمایت درآورد. از اینرو و بخاطر اینکه دانشجویان بتوانند به کتب انتقادی مذهبی دست یابند، او "گروه مخفی وایسهاؤپت" را تشکیل داد. در ضمن وایسهاؤپت می خواست قطبی علیه محفل "چلیپای گلگون" بوجود بیاورد که شاخه ایست مخفی از فراماسیونها که در آن زمان روز بروز قوی تر و در عین حال مخرب تر می شد. (منبع: مجش آلمانی و انگلیسی همین مقاله)

اولین دوران شکوفایی این محفل زمانی بود که "فراآتس اکساور فون تسوک" شاگرد وایسهاؤپت تغییراتی در سازمان بوجود آورد. در ابتدا وایسهاؤپت نام "فرقه زنبور عسل" را پیشنهاد کرد زیرا بر این باور بود که اعضای فرقه می بایستی چون زنبور عسل تحت فرمان "ملکه"، عسل دانایی و حکمت را دریابند (جمع آوری کنند)، ولی عاقبت تصمیم گرفته شد که نام "فرقه ایلومیناتور ها" (نورانیان/منوران/روشن ضمیران) را انتخاب کنند. نتیجه این شد که سازمان یا محفلی مخفی با شباهت بسیار با فرقه یسوعیون تشکیل یافت.

این محفل فرقه مانند بین سالهای ۱۷۸۴ و ۱۷۸۵ ممنوع اعلام شده و رسماً تعطیل شد ولی شایعات در مورد آن هرگز قطع نشد. در این رابطه می توان به این موارد اشاره کرد: اغلب مبارزات علیه کلیسای کاتولیک، انقلاب فرانسه و یا تئوری "تسلط بر جهان" که اروپایی ها و بخصوص

رومیان در ابتدا با در نظر گرفتن الگویی علیه سیستم‌های جهانگیری ایرانیان باستان طرح کردند. (منبع: بخش آلمانی وانگلیسی

همین مقاله) [85 - 86]

این مقاله از ویکی پدیا دانشنامه آزاد استنساخ گردید

1. داتنه آلیگیری (1265-1321)

«داتنه آلیگیری» در ۶ جولای سال ۱۲۶۵ در شهر «فلورانس» که در آن زمان، یکی از جمهوری های متعدد ایتالیایی محسوب میشد، در خانواده ای متوسط به دنیا آمد و در سال ۱۳۲۱ میلادی، در سن ۵۶ سالگی درگذشت. دوران کودکی داتنه در محیطی از آشفتگی، جنگ و ستیز و دسیسه و نیرنگ (بین حزب پاپ و حزب سلطنتی) طی شد. خانواده داتنه از حزب پاپ حمایت میکرد و با پیروزی نظامی آنها، چند ماه پس از تولد داتنه، خانواده او از نظر سیاسی پیشرفت نمود. سالها بعد داتنه به خاطر وابستگی سیاسی خود رنج بسیار کشید.

زندگانی داتنه سرشار از تلخکامی ها و محرومیت ها بود. داتنه در دانشگاههای «فلورانس» و «پالودا» به کسب علم و دانش پرداخت. وی یکی از شاگردان برجسته بود و علاقه زیادی به رشته های فلسفه و اخلاق داشت.

داتنه در نه سالگی دلباخته دختری به نام «بئاتریس» شد که در ۱۹ سالگی، نخستین اشعار خود را در وصف این عشق آسمانی خود سرود ولی محبوبش با شخص دیگری ازدواج کرد و با اینکار، آمل و آرزوهای داتنه را بر باد داد.

⁸⁵ Babylon: Secret Rituals of Illuminati" Leilah Publications, LLC (March 23, 2007) ISBN 1-4196-5456-X"

⁸⁶ H. Bermühler. L'Europa del Rinascimento, تاریخ ایلومینات‌ها، ۱۹۰۶ نشر

داته که هنوز در آتش بی مهری و سست عهدی محبوب میسوخت و اشعاری شورانگیز در این زمینه میسرود، ناگهان باغم مرگ
بآتیس مواجه شد .

داته درسی سالگی به فعالیت های سیاسی پرداخت و در زد و خورد های قوای فلورانس با همسایگان کشور خود شرکت کرد . او
در سالهای ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ به عضویت «شورای صد نفری» فلورانس درآمد و چهار سال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۰، به سمت سفیر فلورانس
به «سنجیمیانو» عزیمت نمود و چند ماهی نیز سِمَتی نظیر «ریاست دیوان عالی کشور» فلورانس را عهده دار شد . وی در پست
جدید خود چندین نطق آتشین و پر شور بر ضد پاپ - که در سرنوشت ملت و موطن داته دخالت میکرد - ایراد نمود . هنوز چند ماهی
از حکومت پاپ در فلورانس نگذشته بود که در ۲۷ ژانویه سال ۱۳۰۲ اولین حکم عدلیه درباره او در دادگاه فلورانس عنوان شد .
محکومیت داته به ظاهر «سوء استفاده از اموال دولتی» بود، ولی در حقیقت، پاسخی به حملات داته در سخنرانی هایش بر ضد پاپ بود
که او را به این قضیه متهم گردانیدند .

دادگاه به طور غیابی تشکیل جلسه داد و ویرابه دو سال تبعید، پرداخت جریمه نقدی و همچنین محرومیت ابدی از حقوق مدنی محکوم
کرد، مدتی نیز برای دستگیری وی جایزه ای تعیین شد . از این تاریخ به بعد، در به دری و آوارگی داته شروع شد . دوری از خانواده
هر روز او را شکسته تر و رنجور تر میکرد، چون خانواده او حق نداشتند به هیچوجه از فلورانس خارج شوند . بدین ترتیب، داته تا پایان
عمر موفق به دیدار همسر و فرزندان خود نشد و همچنان در آتش دوری عزیزان خود میسوخت . بقیه عمر داته به سیروسیاحت
در کشورهای مختلف سپری شد، تا این که سرانجام در شب ۱۴ سپتامبر سال ۱۳۲۱ میلادی، تنها و بی کس با دنیای دردناک خود وداع کرد

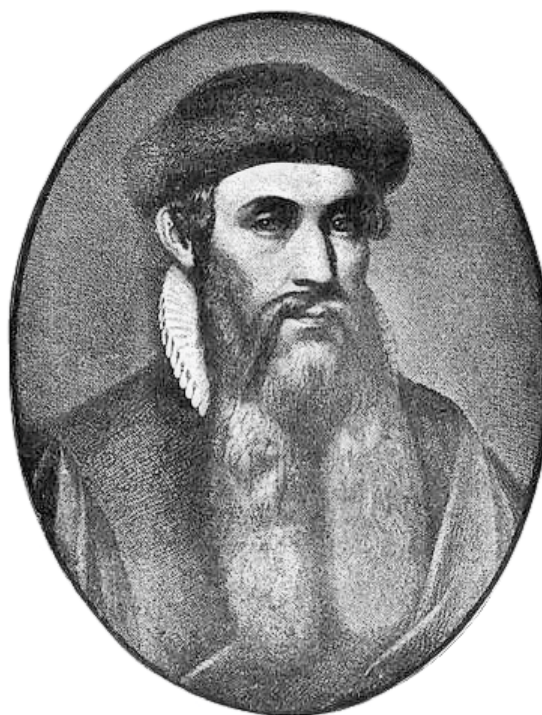
بزرگترین شاهکار داته کمیدی الهی است . کتابهای متعددی را نیز تالیف کرد که معروفترین آنها «زندگانی نو»، «ضیافت»،
«سلطنت»، و تصنیف بعضی آهنگها نیز میباشد . کتاب کمیدی الهی او در سه بخش نگاشته شده است : دوزخ، برزخ و بهشت
که اشاره ای به ساختار جهان است و آموزش کلاسیک آنرا نباید دست کم گرفت . او ۳۴ سرود برای دوزخ و ۳۳ سرود برای برزخ
و بهشت دارد . چنانچه اولین سرود دوزخ را به عنوان مقدمه تمام کتاب فرض کنیم، ۳۳ سرود دیگر باقی می ماند که خاص دوزخ است .

ظاهرأ عدد 33 به سن عیسی مسیح در زمان مصلوب شدنش اشاره دارد . نگاهی سطحی به کمدی الهی، نشانگر تجربه ای مشابه در زندگی خودداته نیز هست . تألیف این کتاب از سال ۱۳۱۴ تا سال ۱۳۲۱ به طول انجامیده است .

انتشار این کتاب در شرایط قرون وسطایی آن زمان، اعجاب انگیز بود . پس از مرگ داته، این کتاب به تمام زبانهای زنده دنیا ترجمه شد .

بهترین نویسندگان و شعرا مانند «لامارتین» «ویکتور هوگو»، «ولتر» و «شاتوبریان»، طی مقالاتی در روزنامه ها و مجلات، داته

را بزرگترین شخصیت فلسفی و ادبی معرفی کردند . کتاب «کمدی الهی» در شمار باارزشتین آثار دنیای ادب قرار دارد . [87]



2. یوهانس گوتنبرگ

اولین مخترع ماشین چاپ و صنعت کلی چاپ در اروپا که در سال (1450) نخستین کتابش را توسط ماشین اختراع شده اش در اروپا منتشر میکند .

از یوهانس گوتنبرگ اغلب به عنوان مخترع صنعت چاپ یاد می شود اما آنچه را که او انجام داد ادعای اولین روش استفاده از حروف چاپی قابل جایجایی و ماشین چاپ بود که این امکان را فراهم می آورد تا بتوان مطالب نوشته شده گوناگون را با سرعت و دقت به چاپ رساند . مهم ترین اثر گوتنبرگ انجیل گوتنبرگ یا انجیل ۴۲ سطری است، که از لحاظ زیبایی خطی و کیفیت صنعتی آن در زمان خودش انجیلی بی نظیر بود .

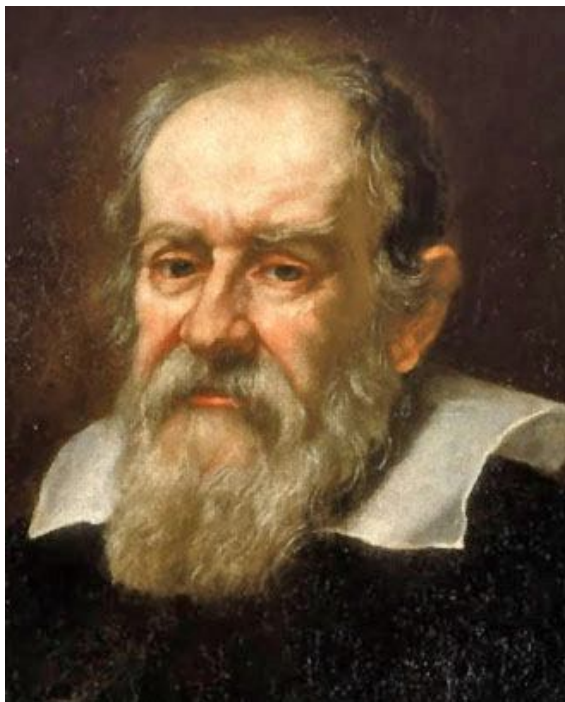
اطلاعات زیادی پیرامون شرح حال گوتنبرگ در دسترس نیست . تنهامی دانیم که او در حدود سال ۱۴۰۰ در شهر ماینز آلمان به دنیا آمد و در اواسط قرن تمام فعالیت خود را وقف هنر چاپ کرد . معروف ترین کار او کتاب مقدس گوتنبرگ می باشد که حدود سال ۱۴۵۴ در ماینز چاپ شده است .

البته نام گوتنبرگ در هیچ يك از کارهای چاپی او، حتی در کتاب مقدس گوتنبرگ که مسلماً با تجهیزات او چاپ شده است، به چشم نمی خورد . [88]

3. لیونارد دوداونچی

معروفترین نقاش دوره رنسانس دوره زندگی (۱۴۵۲ آوریل - ۱۵۱۹ مه ۲)

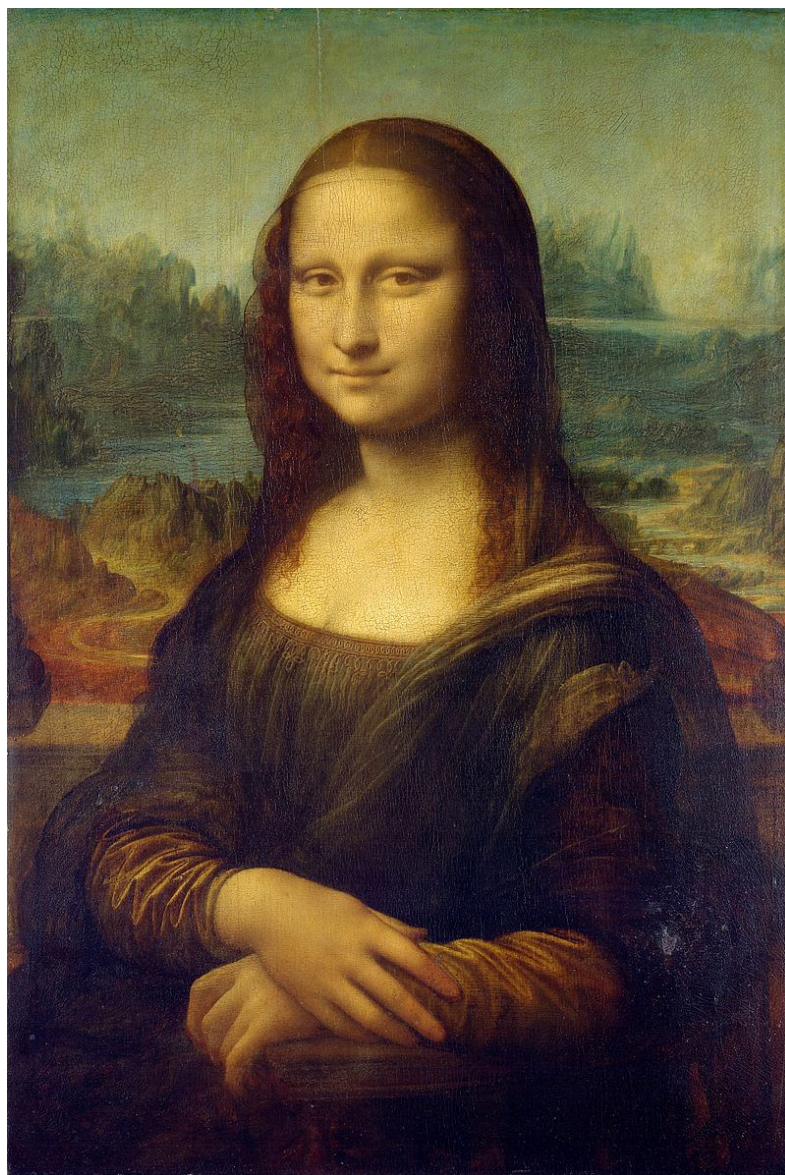
دانشمند، نقاش، مجسمه‌ساز، معمار، موسیقی‌دان، ریاضی‌دان، مهندس، مخترع، آناومیست، زمین‌شناس، نقشه‌کش، گیاه‌شناس و نویسنده ایتالیایی دوره رنسانس بود. نبوغ او شاید بیش از هر چیز دیگری مورد توجه بوده است. لئوناردو معمولاً به عنوان نمونه بارز یک مرد رنسانس معرفی می‌شود.^[89] از او به طور گسترده بزرگترین نقاش تاریخ یاد می‌کنند. عده‌ای نیز او را با استعدادترین شخصیمی‌دانند که تاکنون در این جهان زندگی کرده و در عرصه‌های هنر نقاشی مجسمه‌سازی، مهندسی و اختراع گروزیست‌شناس ساکن فلورانس ایتالیای کنونی بود.



تصویر لئوناردو دوداونچی

⁸⁹گاردر، هلن، کتاب‌هنر در طول زمان، صفحه ۴۵۰ تا ۴۵۶.

این آثار گراهما وی بی بدیل را نقاسی کرد :



1. تابلوی مونالیزا (Mona_liza) کار لیونارد دو داوینچی (Leonardo_da_Vinci)

دو داوینچی برای کشیدن تابلوی مونالیزا از سال ۱۵۰۳ آغاز به کار کرد و تمام آن تا ۱۵۰۷ به طول انجامید. شهرت داوینچی به

خاطر اثر ماندگار وی در تاریخ، مونالیزا، بوده است.



1. کار لیوناردو داوینچی مریم باکره همراه (عیسی) طفل

4. کوپر نیک و انقلاب فکری:

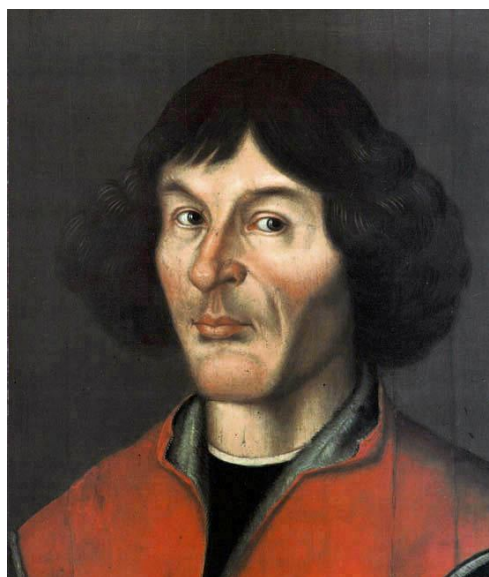
کوپرنیک نظریه زمین مرکزی را مردود شمرد و بجای زمین، خورشید محوری یا خورشید را مرکز عالم قرارداد. با این نظر در عصر رنسانس زمین دیگر مرکز جهان و انسان نیز دیگر اشرف مخلوقات (سرآمد مخلوقات) نبود. زیرا دیگر انسان موجودی بی همتا در کیهان بیکران شمرده نمیشد.

نوشته کوتاه کوپرنیک با استقبال زیادی روبرو شد و او را در جمع دانشمندان اروپایی نام آور گردانید اما کوپرنیک هنوز نظریه اش را قابل عرضه در محافل علمی نمی دانست و سال های بعد را صرف تحقیقات دقیق و جمع آوری شواهد و مدارک کرد تا به آن اعتبار بیشتری بخشد. در ۱۵۳۶ که تحقیقات کوپرنیک به اتمام رسید دیگر در اروپا دانشمندی نبود که درباره نظریه انقلابی او چیزی شنیده باشد و بسیاری در گوشه و کنار قاره خواستار انتشار آن بودند.

اوحی در کلیسای حامیان پرفوژی داشت؛ کاردینال نیکلاس فون شونبرگ در نامه ای خطاب به کوپرنیک نوشت: «... ای مرد فاضل امیدوارم که تقاضایم را بیجان دانی ولی مؤکداً از تو استدعایم کنم که کشف خود در باب کائنات را در معرض قضاوت دیگر نخبگان جهان قرار دهی و ضمناً در اولین فرصت ممکن شرحی از نظریه خود را همراه با جداول و هرچه که به آن مربوط است برایم ارسال داری...» این نامه تشویق آمیز اگرچه برای کوپرنیک بسیار ارزشمند بود ولی کافی نبود تا او را به انتشار نظریه انقلابی اش متقاعد کند. کوپر نکس، در سال ۱۵۳۹ که باریاضی دانی به نام گئورگ یواخیم رتیکوس آشنا گردید و او را به شاگردی پذیرفت. این دو با هم نظریه جدید را مطالعه کردند.

پس از دو سال رتیکوس با استفاده از اصول تئوری کوپرنیک کتاب «ناراتیوپریمما» را درباره حرکت زمین نوشت و در ۱۵۴۲ به نام کوپرنیک بخشی از پژوهش او در مثلثات را منتشر کرد.

در برابر اصرار شدید رتیکوس بالاخره کوپرنیک پذیرفت که شرح کاملی درباره نظریه خود فراهم کند و آنرا به نورنبرگ بفرستد تا با نظارت او به چاپ رسد. سرانجام کتاب در ۱۵۴۳ منتشر شد.



نیکلاس کوپرنیک ستاره شناس لهستانی

5. جوردانو برونو (1548-1600)

کشیش و فیلسوف و کیهان شناس ایتالیایی بود. او بخاطر عقایدش که مخالف تعلیمات کلیسای کاتولیک بود به حکم دادگاه تفتیش عقاید و با موافقت پاپ کلمنت هشتم در شهر روم سوزانده شد. به همین دلیل برخی او را نخستین شهید علم می دانند.

شایان ذکر است که مایکل وایت بر اساس داستان زندگی جوردانو برونو کتابی به نام «پاپ و مرد مرتد» نوشته است که به فارسی نیز برگردانده شده است.

جوردانو برونو که خود را «همشهری و خادم جهانیان» و «فرزند خورشید و زمین» می خواند، پسر یک مرد نظامی بود. در ۱۴ سالگی وارد خانقاه شد و به سرعت علوم مربوط به اسکولاستیسم را فرا گرفت و به زودی به پوچی آن پی برد و از آن روی تابید و شروع به تبلیغ افکار مخصوص به خود نمود و همین امر موجب گردید خشم کلیسا را برافروزد و او را تحت تعقیب قرار دهند. جوردانو برونو به پاریس فرار کرد و در آنجا هانری سوم او را به عنوان سفیر کبیر فرانسه به انگلستان گسیل داشت. در سال ۱۵۹۱ شخصی به نام «جووانی موحینگو» به وی نامه نوشت و از او دعوت کرد به ایتالیا سفر کند و معلم او شود. جوردانو برونو در اثر اشتیاقی که برای دیدار وطن داشت بار سفر بست و به ونیز رفت و در آنجا گرفتار سازمان تقیث عقائد مذهبی شد و به جرم الحاد اعدام گردید.

جوردانو برونو نظریه وحدت وجودی داشت و زمان را لایتناهی می دانست. او خدا را خارج از جهان نمی دانست بلکه می گفت خدا جزو جهان است. او واحد است و تمام تضادها در او محو و نابود می شود. هم آهنگی جاودانی منبعث از اوست. خدا جوهر طبیعت است. بهترین طریق پرستش او شناخت قوانین طبیعت و استفاده از این قوانین به نحو احسن است. وی روح را عنصر فنا ناپذیری می دانست، منتهی روح و ماده را یکی می دانست. بعدهای فیلسوف مشهور هلندی باروخ اسپینوزا از او تاثیر می گیرد و فلسفه همه خدایی را بنیان می دهد. باروخ اسپینوزا نیز بر بر ایدئولوژی آلمانی از جمله فیلسوفانی چون هگل و مارکس تاثیر می گذارد و نیز بر دانشندان قرن بیستم چون اینشتاین بارها خودش را اسپینوزایی خوانده بود و به خدای اسپینوزا که خود را در قوانین و ساختار طبیعت آشکار می کند، ایمان دارد. همه این مطالب روند تاثیرات جوردانو برونو را نشان می دهد. [90]

90 این نوشته که در دانشنامه آزاد گذاشته شده است تحت مجوز بنیاد میکی مدیا بتاريخ 21 اگست 2015 بدون چارج یا (فی) استنساخ گردید.

6. تیکو براهه (1549-1601)

تیکو براهه منجم دانمارکی بود. او در چهارده سالگی شاهد منظره‌ای از کسوف شد که تصمیم او را برای ستاره‌شناسی قطعی نمود. اولین کتابش در سال ۱۵۷۳ منتشر شد و موجب طرد توسط والدینش و شهرت او شد. امپراتور دانمارک رصدخانه‌ای در جزیره هون برای وی تأسیس کرد. (ویکی‌پدیا)

7. یوهانس کپلر (1571-1630)

یوهان کپلر در 16 ماه مه 1571 در وایل در اشتات آلمان متولد شد. دوران کودکی کپلر با فقر و تنگدستی و بدبختی توأم بود. کپلر برای تحصیل به مدرسه طلاب پروتستان رفت و در اثر هنر و استعدادی که از خود نشان داد بوسیله استادانش روانه دانشگاه توبینگن شد. کپلر در سال 1594 به سمت معلم ریاضیات مدرسه شبانه‌روزی پروتستان در گراتز انتخاب شد. وی برای افزودن به درآمد ناچیز خود تقویمهای نجومی که در میان سایر چیزها وضع هوا، سرنوشت شاهزاده‌ها، خطرات وقوع جنگ و قیام ترکها را نیز پیش‌بینی می‌کرد، چاپ و منتشر می‌نمود و نخستین انسانی است که با فراست رمز معماری منظومه شمسی را گشود و قوانینی برای حرکت سیارات آن فرمول‌بندی کرد. کپلر در اثر مطالعات در علم نجوم با خود گفت‌گفت چون به موجب هیئت کوپرنیک سیارات به دور خورشید دایری طی می‌کنند بنا بر این مجموعه تمام اوضاع مریخ که بوسیله تیکو رصد شده است باید روی یک دایره فضایی قرار گیرد (تیکو براهه نشان داد که حرکت سیارات کاملاً با نمایش و تصویر دایره‌های هم‌مرکز و فوق‌نمی‌دهد. از آنجا که تیکو براهه بیشتر به رصدهای مستقیم و اندازه‌گیری سرگرم بود هیچ کوششی برای تجزیه و تحلیل نتایج خود انجام نداد و این کار به یوهان کپلر که در سال آخر زندگی تیکو براهه دستیار وی بود واگذار

شد). کپلر مسلح به این گنجینه معلومات و با ایمان به درستی نظریه کپرنیک کمر به کشف قوانین ریاضی حل کننده مسأله حرکت سیارات بست. اطلاعات رصدی یاد شده در نظریه بزرگ خورشید مرکزی کپرنیک بطور کامل صدق نمی کرد و کپلر ناچار شد مدت ده سال از عمر خود را صبورانه وقف کار سخت بررسی عملی در حرکت سیارات و قوانین ریاضی حاکم بر آنها کند. او همه این کارها را به تنهایی و بدون یاری گرفتن از کسی کرد و ارزش کار او به جز از سوی چند تن، درک نشد. کپلر در سال 1609 ناگهان به نیروی الهام متوجه حقیقت شد «ستاره مریخ روی مسیر بیرونی است». نوع کپلر با کشف بیضی بودن شکل حقیقی مسیر زمین به دور خورشید ظاهر شد که پیش از آن یک دایره کامل دانسته و پذیرفته شده بود. وقتی کپلر مسیر بیضی شکل سیاره را کشف کرد شروع به پیش بینی حرکت آن نمود و گفت که فلان وقت باید در فلان موضع قرار گیرد و همه جا ستاره را در رأس موعده در محل موعده مشاهده کرد. او آن نتیجه را از راه محاسبه رابطه موقعیت های مکانی زمین و مریخ و خورشید با یکدیگر گرفت زیرا داده های رصدی تنها در یک مسیر بیضی صدق می کردند. کپلر دست به انجام کار محاسبات مربوط به حرکت و مدار سیارات شناخته شده دیگر شد. دستاورد او در آن زمینه با در نظر گرفتن پیشرفت کم ریاضیات در آن زمان بسیار بزرگ و چشمگیر بود. وی علاوه بر کشف انطباق دقیق ارقام معلومات رصدی با بیضی بودن مدارها کشف کرد که سرعت حرکت هر سیاره به دور خورشید با فاصله آن از خورشید نسبت عکس دارد. در سال 1609 در کتاب (نجوم جدید) دو قانونی که اولی نام او را ابدی ساخته ذکر نمود. این بار دیگر حرکت دایره ای که اینقدر در نظر بطلمیوس عزیز بوده اند به کلی از بین رفت و نجوم قدیم را همراه برد.

کپلر پس از چندین سال مطالعه در حرکت سیارات در سال 1618 موفق به کشف قانون سوم خود شد. کپلر بر پایه آن یافته ها قوانین سه گانه زیر را درباره حرکت سیارات بیان کرد:

1- مدار حرکت سیارات به گرد خورشید یک بیضی است که خورشید در یکی از دو کانون آن قرار دارد.

2- خط وصل کننده هر سیاره به خورشید در زمانهای مساوی مساحتات مساوی جاروب می کند.

3- مکعب فاصله متوسط هر سیاره تا خورشید با مربع زمان يك دور کامل گردش سیاره تناسب مستقیم دارد.

قانون دوم را می توان به صورت زیر نیز بیان کرد: زمانی که سیاره در نقاط دور بیضی مسیر در حرکت است فاصله تا خورشید زیادتر و سرعت حرکت کمتر است. به تدریج که سیاره به نقاط نزدیک بیضی مسیر می رسد فاصله تا خورشید کمتر و سرعت سیاره زیادتر می شود. این تغییر در سرعت سبب می شود که سیاره چه به خورشید نزدیک و چه از آن دور باشد، مساحت در نور دیده اش در فضا در فواصل زمانی ثابت، ثابت می ماند. قانون سوم کپلر را هم می توان به این گونه بیان کرد: هرگاه فاصله متوسط هر سیاره تا خورشید به توان سه و زمان کامل شدن يك دور سیاره به توان دور سانیده و نسبت اعداد حاصل تشکیل شود این نسبت همواره ثابت و برای تمام سیارات یکی است. گذشته از این، کپلر نخستین بار اصل ماند (اصل جبر) را در مکانیک حدس زد که بعدها بوسیله گالیله صورت تحقق یافت. کپلر در 15 نوامبر سال 1631 زندگی را بدرود گفت. کپلر به زودی پس از مرگ از خاطره ها رفت و هیچ کس آثار او را مطالعه نمی کرد ولی دوران افتخار او زمانی آغاز گردید که نیوتن و لاپلاس شناخته شدند. او خود قبلاً در این خصوص چنین نوشته بود: «من کتاب خود را می نویسم، خواه خوانندگان آن مردان فعلی یا آیندگان باشند تفاوتی ندارد. این کتاب می تواند سالها انتظار خوانندگان واقعی خود را بکشد، مگر نه خداوند نیز شش هزار سال انتظار کشید تا تماشاگری برای آثار او پیدا شد.»^[91]

8. گالیله

انقلاب فکری گالیله

گالیله مفهومی تازه ی از حقایق طبیعت را اعلام کرد که بنیادهای تعالیم کلیسارامتزلزل کرد و فیزیک رامستقل از الهیات ساخت. گالیله علم فیزیک را از دین مجزی کرد و آنرا از الهیات مستقل دانست. تکیه گاه علم فیزیک از آن پس خردانسان

⁹¹ اکا ایران، 30 اسد 1394، سایت بیوگرافی دانشمندان. این مقاله بتاریخ 1392/06/25 تعلق گردیده است.

بود. [92]. گالیله قانون اونگ را کشف کرده بود که این قانون برای اندازه گیری حرکات ستارگان و ایام ها و روند کار ساعتها از این قانون استفاده می کنند.

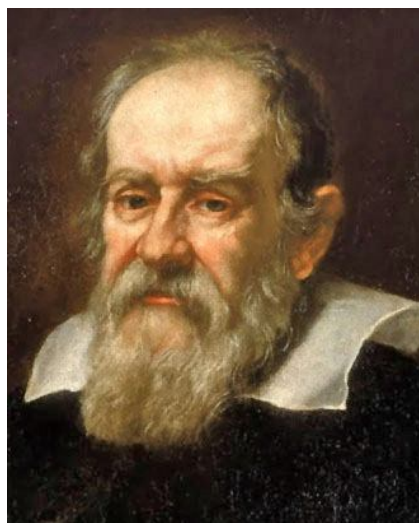
آزمایش های او درباره اونگ آغاز فیزیک دینامیک جدید بود واکتشی که قوانین حرکت و نیروهایی را که باعث حرکت می شوند در بر می گیرد. گالیله در اثر تجربیاتش دریافت که دو جسم به اوزان مختلف در یک زمان و برابر هم سرعت سقوط دارد که با این تجربه نظریه دو هزار ساله ارسطورا را باطل ساخت. گالیله به این ترتیب یک قانون فیزیکی مهم را کشف کرد (سرعت سقوط اجسام به وزن آنها بستگی ندارد). که بعداً آلبرت اینشتین، تئوری معروف خود «نسبیت عام» را بر پایه درستی همین اصل نگاشته است. در سال ۱۶۱۰ تمام این نتایج را در جزوه ای به نام «کتاب قاصد» آسمان انتشار داد که موجب تحسین و تمجید بسیار گشت ولی انتشار کتاب قاصد آسمان فقط تحسین و تمجید همراه نداشت بلکه جمعی از مردم بر او اعتراض کردند و از او می پرسیدند چرا تعداد سیارات را هفت نمی داند و حال آنکه تعداد فلزات هفت است و شمعدان معبد هفت شاخه دارد و در که آدمی هفت سوراخ موجود است گالیله در جواب تمام سؤالات فقط گفت با چشم خود در دوربین نگاه کنید تا از شمار فاع اشتباه شود. گالیله را اصحاب کلیسا مجبور ساخت تا توبه نامه زیر را در حالی به اجراء در آورد که با زبان توبه نامه را می خواند ولی با انگشتانش بر روی زمین می نوشت: «با اینهم زمین می چرخد»

متن توبه نامه گالیله

در هفتادمین سال زندگی در مقابل شما به زانو درآمده ام و در حالی که کتاب مقدس را پیش چشم دارم و با دستهای خود لمس میکنم توبه میکنم و ادعای خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار میکنم و آنرا منفور و مطرود مینمایم.

گالیله تادم مرگ بر اعتقاد خویش پای برجاماندا و به طور پنهانی به آزمایش های تجربی خود ادامه داد و پیش از آنکه در سال 1642 در آستاد رحومه فلورانس دارفانی را وداع گوید و کتاب ارزشمند دیگر رانیز به رشته تحریر درآورد آثار او نخست

در سال 1835 از سوی کلیسای کاتولیک از لیست سیاه، (لیست کتابهای ممنوعه) خارج شد و اجازه انتشار یافت امروز هم به گالیله به عنوان يك پژوهشگر سخت کوش که بشریت بسیار به او مدیون است احترام میگذاریم اوبه جهان نشان داد که يك دانشمند باید آزادی را داشته باشد که نظریه هایی را که اشتباه هستند نقد کند و نظریه های جدیدی را بنیان گذارد او همچنین نشان داد که يك دانشمند نباید خود را گرفتار دستورها و یا روایات دینی تحریف شده کند. [93]



گالیله ستاره شناس و فیزیکدان ایتالیایی

9. اسحاق (ایزاک) نیوتن (۱۶۴۳-۱۷۲۷)

یزاک نیوتن که در روز 25 دسامبر 1642 یعنی سال مرگ گالیله متولد شد از خانواده‌ای است که افراد آن کشاورز مستقل و متوسط الحال بودند و مجاور دریا در قریه وولستورپ می‌زیستند. و سه ساله بود که مادرش با بارناباس المیت کشیش مرفه با سنی دو برابر سن خود ازدواج کرد. جدایی از مادر ظاهراً سخت بر شخصیت او اثر گذاشت و تقریباً مسلم است که رفتار بعدی وی نسبت به زنان را نیز شکل داد. نیوتن هیچگاه ازدواج نکرد اما یکبار (شاید هم دو بار) نامزد کرد به نظر می‌آمد که تمرکز او منحصر روی کارش بود نه سالی که نیوتن در وولستورپ جدا از مادر گذرانید. برای وی سالهای دردناکی بود، داستانهایی بر سر زبان است که نیوتن جوان از قبه کلیسا بالا می‌رفت تا نورث ویتام ده مجاور را که مادرش اینک در آن زندگی می‌کرد، از دور ببیند. آموزش ابتدایی رسمی نیوتن در دو مدرسه کوچک دهکده‌های اسکلینگتن و راجفورد صورت گرفته بود که هر دو برای رفت و آمد روزانه به خانه او نزدیک بودند.

کشف استعداد

چنین به نظر می‌رسد که اول بار دایی او که کشیشی به نام ویلیام آیسکاف بوده است متوجه شد که در نیوتن استعدادی مافوق کودکان عادی وجود دارد. بدین ترتیب ویلیام آیسکاف مادر را مجاب کرد که کودک را به دانشگاه کمبریج (که خودش نیز از شاگردان قدیمی این دانشگاه بود) بفرستد. زیرا مادر نیوتن قصد داشت وی را در خانه نگهدارد تا در کارهای مزرعه به او کمک کند، در این هنگام نیوتن 15 ساله بود. کمبریج در آن زمان دیگر آکسفورد را از مقام اولی که داشت خلع کرده، به قلب پیوریتانیسم انگلیس و کانون زندگی روشنفکری آن کشور بدل شده بود.

نیوتن در آنجا مانند هزاران دانشجوی دیگر دوره کارشناسی، خود را غرق مطالعه آثار ارسطو و افلاطون می‌کرد. نیوتن دریکی از روزهای سال 1663 یا 1664 شعاری را در کتابچه یادداشت خود وارد کرد. افلاطون دوست من و ارسطو هم دوست من است، اما بهترین دوست من حقیقت است و از کارهای دکارت در هندسه تحلیلی شروع کرده سریعاً تا مبحث روشهای جبری پیش

آمده بود، در آوریل 1665 که نیوتن درجه کارشناسی خود را گرفت، دوره آموزشی او که می توانست چشمگیرترین دوره در کل تاریخ دانشگاه باشد بدون هیچگونه شناسایی رسمی به اتمام رسید.

در حدود سال 1665 مرض طاعون شیوع یافت و دانشگاه دانشجویان خود را مرخص کرد. نیوتن به زادگاه خود مراجعت کرد همین موقع بود که هوش و استعداد نابغه بزرگ آشکار گشت، زیرا تمام کتابها و جزوه های خود را در دانشگاه جا گذاشته بود فکر خود را آزاد گذاشت که به تنهایی از منابع خاص خود استفاده نماید. در این هنگام نیوتن بیش از 22 سال نداشت ولی بیش از ارشمیدس و دکارت درباره معرفت ساختمان جهان دقیق شده بود، نیوتن ضمن دو سالی که در ولستورپ بود حساب عناصر بی نهایت کوچک قانون جاذبه عمومی را کشف کرد و تئوری نور را بنیان گذاشت.

داستان سیب نیوتن

این داستان که سقوط سیبی از درخت نیوتن را به فکر کشف جاذبه عمومی انداخته است به نظر درست می آید او از آن لحظه این پرسشها را برای خود مطرح کرد: چرا سیب به پایین و نه بالا سقوط می کند؟ و چرا ماه بر زمین نمی افتد؟ این اندیشه ها بعدها او را به کشف قانون نیروی گرانش رهنمون شدند، هنگامی که نیوتن چندین سال بعد پاسخ این پرسش را توانست بیابد، در واقع یکی از قانونهای فیزیک را کشف کرده بود که بر تمام عالم حکمفرماست.

کشفیات نیوتن

قانون نیروی گرانش او پس از شیوع طاعون و بازگشت به ملک مزروعی مادرش، طی 18 ماه به آگاهیها و کشفهایی بیش از آنچه که دانشمندان دیگر در طول عمر خود دست می یابند، دست یافت. او در این مدت ساخت و ساز قانون نیروی گرانش را آغاز کرد. او در باره نور و رنگهای آن پژوهش کرد، دلیل جزر و مد را کشف کرد، قوانین و حرکات بخصوصی را به درستی تشخیص داد و معادله هایی

برای آن نوشت که بعدها اساس و بنیان دانش مکانیک شد . در مورد نیروی گرانش نیوتن معتقد بود که نه تنها زمین چنین نیروی گرانشی دارد، بلکه تمام اجسام و اجرام چنین خصوصیتی دارند .

تصویر نیوتن



روزی که او منشوری را در دست گرفت و اجازه داد تا پرتو نور خورشید از میان آن بتابد . او با این کار کشف کرد که نور سفید به هنگام ورود به منشور شیشه‌ای منحرف می‌شود و به 7 پرتو نور اصلی با رنگهای گوناگون تجزیه می‌شود، آنها رنگهای رنگین کمان هستند که طیف یا بیناب نامیده می‌شوند و عبارتند از: سرخ، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی و بنفش.

او تمام این کشفیات را در یک دوره زمانی 18 ماهه به انجام رسانید بالاخره طاعون ریشه کن شد و او به لندن برگشت تا تحصیلات خود را به پایان برساند و 3 سال پس از آن را صرف کاوش و پژوهش در ماهیت و طبیعت نور کرد. او همچنین نخستین دوربین نجومی آینه‌ای را ساخت تلسکوپ آینه‌ای رصدخانه مونت پالومار در کالیفرنیا نیز، که آینه آن 5 متر قطر دارد بر اساس اصول و قواعد نیوتن بنا شده است.

دوران میان سالی و بیماری نیوتن

نیوتن در اثر مطالعات فراوان مبتلا به ناراحتی عصبی شد. از دوناراحتی عصبی که نیوتن پیدا کرد، اولی ظاهراً در سال 1678 و دومی در سال بعد از فوت مادر او بود. در این دره وی مدت 6 سال از هرگونه مکاتبه مربوط به تلاشهای ذهنی دست کشید، به هر صورت عالم کیهانی بود. دوران مابین 1684 و 1686 از نظر تاریخ فکری بشر مقام ارجمندی دارد، در این دوران هالی توانست با تدبیر بسیار نیوتن را وا دارد که اکتشافات خویش را در نجوم و علم حرکات به منظور انتشار تدوین کند و نیوتن نیز به این کار رضایت داد.

در سال 1687 در 45 سالگی قانون جاذبه زمین و سه قانون در باره حرکت را در کتابش که به زبان لاتین نوشته شده بود با خرج هالی منتشر کرد. نیوتن به مطالعات عظیم دیگری پرداخت که حتی امروزه نیز کامل نشده است و آن اینکه با بکار بردن قوانین علم الحركات و قانون جاذبه عمومی فرورفتگی زمین را در دو قطب آنکه نتیجه دوران روزانه زمین به دور محورش می باشد محاسبه کرد و به کمک این محاسبه در صدد برآمد سیر تکامل تدریجی سیاره را مورد مطالعه قرار دهد. نیوتن تغییرات وزن اجسام را بر حسب تغییر عرض جغرافیایی مکان بدست آورد و نیز ثابت کرد که هر جسم تو خالی که به سطوح مروی متحدالمركز و متجانس محدود شده باشد، نمی تواند هیچگونه نیرویی بر اجسام با ابعاد كوچك که در نقطه غیر مشخصی در داخل آن قرار داشته باشند اعمال کند.

نیوتن در پاییز سال 1692 هنگامی که به 50 سالگی رسید نزدیک می شد به سختی مریض و بستری شد، بطوری که از هر گونه قوت و غذایی بیزار شد و دچار بی خوابی مفرط گردید که به تدریج به بی خوابی کامل تبدیل شد. خبر کسالت شدید نیوتن در قاره اروپا انتشار یافت. لیکن بعد از آنکه خبر بهبودی او را دادند دوستانش شادمان گردیدند. حکومت بریتانیا به منظور قدر دانی از خدمات این دانشمند بزرگ يك منصب بسیار بالای دولتی به وی اعطاء کرد و او در سال 1700 میلادی به عنوان خزانه دار کل سلطنتی منصوب شد، منصبی که تا آخر عمرش آن را حفظ کرد.

در همان سال به عضویت آکادمی علمی فرانسه نیز انتخاب شد، در سال 1705 اعلی حضرت ملکه آن (ملکه انگلستان) به وی عنوان سر اعطاء کرد و به احتمال قوی اعطای این افتخار بیشتر به مناسبت خدمات او در ضرب مسکوکات بوده است تا به علت تقدم فضل او در معبد عقل و کمال.

نیوتن از نگاه خودش

وی چندی پیش از وفاتش با نگاهی به زندگی علمی طولانی گذشته اش از آن این خلاصه را بدست داد: من نمی دانم به چشم مردم دنیا چگونه می آیم، اما در چشم خود به کودکی می مانم که در کنار دریا بازی می کند و توجه خود را هر زمان به یافتن ریگی صافتر یا صدفی زیباتر معطف می کند. در حالی که اقیانوس بزرگ حقیقت همچنان نامکشوف مانده در جلوی او گسترده است، آخرین روزهای زندگی وی تأثر برانگیز و از جنبه انسانی قوی و عمیق بوده است. اگر چه نیوتن نیز مانند سایر افراد بشر از ریخ فراوان بی بهره نماند لیکن بردباری بسیاری که در مقابل درد و شکبجه دائمی دو سه سال اخیر زندگانی خویش نشان داد شکوفه های دیگری بر تاج گلی که بر فرق او قرار دارد می افزاید.

در آخرین روزهای زندگی از درد جانگداز آسوده بود در نهایت آرامش در 20 مارس 1727 در 84 سالگی در لندن در گذشت و با عزت و شرف بسیار در وست‌مینستر آبی به خاک سپرده شد. برای قدردانی از این دانشمند بزرگ واحد نیرو را نیوتن نامیدمانند. بدون تردید می‌توان گفت در تاریخ بشریت نامی از مافوق نیوتن وجود نداشته و هیچ اثری از لحاظ عظمت و بزرگی مانند کتاب (اصول) او نخواهد بود. [94]

نظریات لاپلاس و لاگرانژ در مورد نیوتن

لاپلاس بزرگترین ادامه دهنده اکتشافات او در بارماش چنین می‌گوید: کتاب اصول بنای معظمی است که تا ابد عمق دانش نابغه بزرگی را که کاشف مهم‌ترین قوانین طبیعت بوده است به جهانیان ملل خواهد داشت. لاگرانژ درباره او چنین می‌گوید: نیوتن خوشبخت بود که توانست دستگاه جهان را توصیف کند. افسوس که در عالم بیش از یک آسمان وجود ندارد. ولتر از مشهورترین ستاینندگان او چنین نوشته است: ای رازدار آسمانها و ای جوهر ابدی راست بگو تو نسبت به نیوتن حسادت نمی‌ورزی؟

10. انقلاب فکری دکارت (1596-1650)

از آنچه شنیده و دیده و خوانده‌اید، هیچ چیز را قبول نکنید، مگر آنکه درستی و صحت آن بر خودتان آشکار شده باشد.

1. زندگی و تألیفات رنه دکارت

94 دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی علام حسین مصاحب، تهران: انتشارات اکیر کبیر، 1380، ردیف (ن ی)، ص 3108.

رنه دکارت در لاهه از شهر های کوچک فرانسه در سال 1596 زاده است پدرش از قضاة و نجبای متوسط بود طبع کجکاوی و محققى او از زمان کودکی نمایان شد . پدرش او را فیلسوف میخواند . دوره تحصیل آزمان را در مدرسه لافلش که ژوزنت ها اداره میکردند در طی هشت سال طی کرد چندی هم به علم طب و حقوق پرداخت و چون به سن بیست رسید متوجه بنقص تربیت علمی خویش گردید بنا بر جهان گردی گذاشت .

او که حالات فرانسه را پراز قتنه و دسائس میدید هرگز به طبع او سازگار نبود و از این رو به ناچار هنگ کشور های دیگر کرد و داخل در لشکریان کشور هالند شد . و دکارت در داخل شدن به آن لشکر نه منظور جنگ کردن و نه هم منظور معاش گرفتن را داشت، بلکه وسیله سیر و سیاحت می جست چنانکه چندی بعد از هالند به المان رفت .

روزی در نورانبرگ از شهر های المان در سال 1616 در حالیکه در کنار آتش تفکر میکرد روش تازه علمی بر او مکشوف شد و همان شب سه مرتبه خوابهایی دید و تعبیر آنها را چنین کرد . که خداوند او را بدنبال کردن آن رشته از تفکرات گمارده است اما باز هم سیاحت را رها نکرد و از آلمان به مجارستان و ایتالیا و شاید دنمارک و لهستان گردش نمود و مدت نه سال به سیر آفاق و انفس اشتغال و با دانشمندان ملاقات و گفتگو ها داشت . سرانجام از جاه و جلال و شهرت صرف نظر و به گوشه نشینی پرداخت . پس هالند را که برای او کشور بیگانه بود و میتوانست در آنجا مجرد از روابط و علائق باشد برگزید و مدت بیست سال در نقاط مختلف آن دیار زیست کرد . امور مالی خود را در فرانسه یکی از دوستان و گذاشت و امور علمی خود را نیز یکی از دوستان فرانسوی خود سپرد که "مرسن : نام داشت و از فضلی عصر و مانند خود دکارت از تربیت یافتگان "لافلش" بود و نوشت و خواند دکارت با مرسن مهمترین سرچشمه اگاهی بر احوال دانشمندان و تحقیقات علمی و عقاید فلسفی او میباشد . او همه گونه علوم را از سیر در آفاق و انفس و از طریق مکاشفه های روانی اش دریافت میکرد و به کتاب و کتاب خوانی علاقه ای نداشت . او در هالند پس از چهار سال تحقیق و اشتغال به امور علمی تصنیفی حاضر کرد موسوم به «عالم» و آن بیانی بود از کلیه خلقت و یکی از اصول عقایدی که در آن اظهار نموده حرکت زمین بود و میخواست آن تصنیف را بچاپ برساند در آن هنگام غوغای محاکمه گالیه بلند شد و خبر

رسید که آن دانشمند به سبب اظهار عقیده به حرکت زمین مبعوض اولیای دین شده و در محکمه شرع محکوم گردیده است. (سال 1633) دکارت چون ستیزه با اهل دیانت و غوغای مذهبی را خوش نداشت با تأسف بسیار از نشر کتاب خود منصرف گردید و چهار سال پس از آن واقعه کتاب دیگری بچاپ رسانید موسوم به «گفتار در روش درست راه بردن عقل و طلب حقیقت در علوم مذیل به سه رساله در مناظر و مرایا و کائنات و جووهندسه» که مندرجات این کتاب همه نتیجه تحقیقات و تفکرات شخصی دکارت بود و این نخستین کتاب علمی و فلسفی است که به زبان فرانسه نوشته شده زیرا که پیش از آن در سراسر اروپا فضلا نوشته های خود را به لاتین مینوشتند از همین رو تصنیف مزبور در نزد عامه بسیار دلچسپ واقع شد. مقدمه این کتاب چون مشتمل بر سرگذشت روحانی دکارت و اصول عقاید فلسفی و بیان روش علمی او میباشد از لحاظ تاریخی با اهمیت و اعتبار خود باقی مانده و پس از سه صد و اندی سال هنوز هم یکی از معتبرترین کتابهای علمی فرانسه بشمار میرود و نام آن کتاب را به اختصار «گفتار در روش» و یا تنها «گفتار» میگویند.

هفت سال بعد دکارت دو تصنیف دیگر بچاپ رسانید یکی تنها در مباحث مابعد الطبیعه موسوم به «تفکرات در فلسفه اولی» و دیگری در کلیه حکمت الهی و طبیعی موسوم به «اصول فلسفه» که در واقع شرح و تفسیر بخش چهارم و پنجم «گفتار» میباشد و اعتراضاتی که علمای عصر وی بر دکارت نموده و بر بعضی آرای او اشکال کرده بودند جواب آنرا هم نوشته دنباله کتاب «تفکرات» قرار داد. ولی آنچه را که دکارت از آن اعتراض میکرد واقع گردید و آن این بود که معلم الهیات دارالعلم های هولاند "وئسیوس" (Voatius) کشیش و واعظ که معلم الهیات در آن دارالعلم نیز بود، به "اورژیوس (Reius) که از معتقدان دکارت بود و در هنگام درسش که از تحقیقات طبی دکارت استفاده میکرد بنام حمایت از دین و حکمت ارسطو بمخالفت اورژیوس یعنی در واقع به معارضه دکارت برخاست و هنگامه پا کرده و با دریدن یخن و خالک بر سر نمودن علم تکفیر برافراشت. اورژیوس از مدرسی باز مانده و دکارت بر سر زبانها افتاد و متهم شد به این که کارکن فرقه ژوئیت است تا مذهب پروتستان را خراب کند و بعضی دیگر گفتند برای اثبات وجود صانع دلایل ضعیف می آورد تا بنیاد خدا پرستی را در نزد عوام متزلزل سازد. هیئت مدرسان دانشگاه هم حکم

بطلان تعلیمات دکارت را صادر کرد. در این هنگام دید اگر خاموش بماند امر مشتبه میشود و سخن مشتبهان به کرسی می نشیند. دعوی ایشان را رد کرد و سخریه قرار داد. معلم کشیش مذکور دست برداشته به دیوان عدالت داد خواهی نمود و حکم غیابی صادر شد. کم مانده بود که دکارت را تبعید کنند و کتابهایش را طعمه آتش سازند مطلب را با سفیر فرانسه در میان گذاشت و او به رئیس جمهوری متصل و حکم محکمه توقیف شد. پس از دو سال دیگری از متعصبان دامن بکمر زد که دکارت را بذهب پروتستان در آورد دانشمند از مباحثه و مناقشه دوری جسته در جواب گفت: از مذهب پادشاهم نمیخواهم سر پیچی کم. این امتناع دکارت از پیروی مدعیان باز نزدیک بود غوغا بلند کند دوباره دست بدامن رئیس جمهوری شدند و از ماجرا جویی جلوگیری کردند و مصنفات دکارت که به زبان ساده نوشته شده بود با وجود پیچیده بودن مطالب در دل مردم می نشست و آنها را در راه احیای علم و ایجاد کتابخانه ها و آلات و ادوات علمی تشویق مینمود. دکارت حاضر بود در هر وقت و زمانی با مردم بمباحثه پردازد. او با کمال سادگی و مهربانی و اهتمام سوالات را می نوشت و از جمله کسانی که در این راه وارد شدند پرنس الیزابت (Elisabeth) است. شاهزاده کمال سیرت را با جمال صورت جمع کرده فضل و دانش را دوست میداشت و نسبت به دکارت ارادت پیدا کرد حتی اینکه در کار های شخصی اش از او پند می گرفت و بیدار او نیز مایل شد. دکارت از حسن توجه شاهدخت شاد بود و کتاب «اصول فلسفه» را بنام او موشح ساخت. باری گفتگو های فیلسوف با شهزاده بانو الیزابت منتهی شد به اینکه دکارت عقاید خود را در احوال نفس برای پرنسس بصورت کتابی در آورد موسوم به «رساله‌ی در افعالات نفسانی» و آن به زبان فرانسه بچاپ رسید و سپس به لاتین ترجمه شد که آخرین تصنیف دکارت محسوب می شود.

او که چندین مرتبه بعد از توقف بیست ساله در هلاند به فرانسه سفر نمود و باز هم اوضاع نا بسامان فرانسه به دل او برابر نیامد و بنا بر دعوت ملکه سوئد در سال (1649) به پایتخت سوئد رفت و با ملکه به گفتگو و مباحثه علمی و فلسفی مشغول شد. اما

سرمای سوئد به مزاج او سازگار نیامد و به ذات الریه گرفتار شد و پس از نه روز بیماری در (1650) به سن پنجاه و چهار در گذشت. [95]

2. رنه دکارت مؤسس فلسفه جدید

او نخستین کسی بود که هم دارای استعداد فلسفی عالی و هم جهان بینی اش عمیقاً از فزیک و نجوم جدید متأثر است. او مقدار زیادی از فلسفه مدرسی را حفظ داشت. [96]

95 فروغی محمد علی، سیر حکمت در اروپا، پیشین، ج: اول، صص 148 تا 155؛ برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریا بندری، انتشارات سازمان کتابهای جیبی به همکاری سازمان انتشاراتی فرانکلین، چاپ 1359، تهران: خیابان وصال شیرازی، ص 7.

96 **فلسفه اسکولاستیک یا مدرسی**
بعد از رواج یافتن مسیحیت در اروپا و توأم شدن قدرت کلیسا با قدرت امپراطوری روم مراکز علمی زیر نفوذ دستگاه حاکمه قرار گرفت تا آنجا که در قرن شش میلادی چنانکه قبلاً اشاره شد دانشگاهها و مدارس آتن و اسکندریه تعطیل گردید این دوران که در حدود یک هزار سال ادامه یافت به قرون وسطی موسوم شده و ویژگی کلی آن تسلط کلیسا بر مراکز علمی و برنامه مدارس و دانشگاه ها است.

از شخصیت‌های برجسته این عصر سن آگوستین است که کوشید تا معتقدات مسیحیت را با مبانی فلسفی بخصوص آرای افلاطون و نوافلاطونیان تبیین کند بعد از وی بخشی از مباحث فلسفی در برنامه مدارس گنجانیده شد ولی نسبت به افکار ارسطو بی مهری میشد و مخالف عقاید مذهبی تلقی میگردد و اجازه تدریس آنها داده نمیشد تا اینکه با تسلط مسلمانان بر اندلس و نفوذ فرهنگ اسلامی در اروپای غربی افکار فلاسفه اسلامی مانند ابن سینا و ابن رشد کمابیش مورد بحث قرار گرفت و دانشمندان مسیحی از راه کتابهای این فیلسوفان با آرای ارسطو نیز آشنا شدند.

رفته رفته کلیسائیان در برابر این موج فلسفی تاب مقاومت نیاوردند و سرانجام سنتوماس آکوینی بسیاری از آرای فلسفی ارسطو را پذیرفت و آنها را در کتابهای خودش منعکس ساخت و کم کم مخالفت با فلسفه ارسطو کاهش یافت بلکه در بعضی از مراکز علمی به صورت گرایش غالب در آمد. بهر حال در قرون وسطی نه تنها فلسفه در مغرب زمین پیشرفتی نداشت بلکه سیر نزولی خود را طی کرد و بر خلاف جهان اسلام که پیوسته علوم و معارف شکوفاتر و بارورتر میشد در اروپا تنها مباحثی که میتوانست توجیه کننده عقاید غیر خالی از تحریف مسیحیت باشد به نام فلسفه اسکولاستیک مدرسی در مدارس وابسته به کلیسا تدریس میشد و ناگفته پیدا است که چنین فلسفهای سرنوشتی جز مرگ و نابودی نمیتوانست داشته باشد. در فلسفه اسکولاستیک علاوه بر منطق و الهیات و اخلاق و سیاست و پاره ای از طبیعیات و فلکیات مورد قبول کلیسا قواعد زبان و معانی و بیان نیز گنجانیده شده بود و به این صورت فلسفه در آن عصر مفهوم و قلمرو وسیعتری یافته بود. (پایگاه اطلاع رسانی حوزه)

اسکولاستیک به معنای حکمت مدرسی است. ریشه کلمه اسپانیولی است و از کلمه اسکولا به معنای مدرسه گرفته شده است. از پیشتازان اسکولاستیک [توماس آکویناس](#) قدیس بود.

مفهوم مکتب اسکولاستیک

این مکتب در دوره تسلط کلیسا بر جامعه اروپایی رشد چشمگیری داشت. در واقع نفوذ کلیسا در آموزش را نشان میده مثلاً در مورد چرخش خورشید بر دور زمین یا بسط تنوری افلاطونی نقش بسزایی داشت. افکار کلیسا به نحو دلخواه از تسلط بر آموزش و پرورش گسترش پیدا می کرد که دخالت گسترده دین در سیاست را نشان می داد یعنی پایه تفکرات جامعه اروپایی مذهبی بود. (دانشنامه آزاد)

فلسفه مدسی (اسکولاستیک)

فلسفه قرون وسطی، که در تاریخ فلسفه بنام فلسفه اسکولاستیک یا (مدرسی) معروف است، با دوره آباء دو فرق اساسی دارد، یکی آنکه در این دوره فلسفه به عنوان علم خاص با روش خاص و قواعد خاص خود شناخته شده است، در صورتیکه در دوره آباء فلسفه ای بجز کلام مسیحیت نمی شناختند. با این همه، باز در این دوره، فلسفه در خدمت دین بود، و بزرگترین فلاسفه قرون وسطی علمای کلام و دین مسیح نیز بودند. دیگر آنکه فلسفه قرون وسطی بیشتر بر تعالیم ارسطو مبتنی بود گرچه، در بعضی مسایل مهم فلسفه نو، عقاید نوی افلاطونیان را نیز پذیرفته بودند. یکی از موارد مهم اختلاف بین فلسفه افلاطون و ارسطو مسأله واقعیت خارجی داشتن کلیات یا فقط ذهنی بودن آن است. این مسأله از مسائل مهم مورد بحث در سرتاسر قرون وسطی بود. پیروان ذهنی بودن کلیات نو مینالیس یا اهل تسمیه خوانده میشدند، و پیروان واقعیت خارجی کلیات

ولی اساسی را که اسلافش ریخته بودند نمی پذیرد ، بلکه میکوشد از نو بنای فلسفی جدیدی بسازد . چنانچه این کار از زمان ارسطو به بعد صورت نگرفته بود ، و این در نزد دکارت نشانه اعتماد به نفس تازه ای است که از پیشرفت علم حاصل شده بود . در آثار دکارت نوعی تازگی بچشم می خورد که این تازگی در هیچ يك از فلاسفه پیش از او ، پس از افلاطون دیده نشده است .

رنالست یا اهل واقع نامیده میشدند. قدیس آنسلم، اسقف اعظم کانتربری ، یکی از بزرگترین طرفداران واقعیت خارجی کلیات بود، و هموست که برهان معروف علم الوجودی را برای اثبات خدا عرضه کرد ، و هموست که شعار نخست ایمان آنکه علم را رایج ساخت.

البر توس کبیر ، بکمک شارحین اسلامی و یهودی فلسفه ارسطو، مخصوصاً ابو علی سینا و موسی ابن میمون، فلسفه ارسطو را به اروپائیان عرضه کرد . توماس اکویناس، بزرگترین فیلسوف مسیحی پیرو ارسطو است ، و کسیست که میان دانش طبیعی و دانش الهی ، یا نور عقل و نور وحی ، فرق میگذارد ، گرچه در عمل دانش طبیعی را تابع دانش الهی میکند، و فلسفه را خادم کام میسازد.

آغاز فلسفه جدید : دکارت ، هابز اسپینوزا، لایب نیتس)، در فسه جدید ، اصول و مبانی فسه مدرسی به دور انداخته شد ، و پیش روان فکر نو کوشیدند تا اندیشه ایشان مستقل از هوذ فکری یونانی و مخصوصاً ارسطو باشد. دکارت از روی استحقاق پیشرو فلسفه جدید شمرده میشود، گرچه فرانسیس بیکن در حمله بر فلسفه مدرسی بر او مقدم است . دکارت با «شک طریقی» خود [اصطلاح "شک عام" در مقاله دکارت به "شک طریقی" اصطلاح شود] توانست تمام عقاید و افکار گذشته را نفی کند، و با شروع از حقایق "مشخص و صریح" فلسفه نوی بنیان گذارد . نخستین حقیقت "صریح و مشخص وجود خود انسان است ، زیرا انسان میتواند در وجود هر چیزی شک کند، اما تنها در وجود این شک کننده که خود اوست نمیتواند شک کند؛ و جمله معروف «شک میکنم پس هستم» بیان کننده این استدلال است (دکارت) پس از آن دکارت تمام حقایق دیگر را بر روی این حقیقت صریح و مشخص بنا میکند ، در فلسفه او جهان مادی یا "گسترده" با جهان ذهن، که دور از گستردگی و ابعاد است ، در جهت کاملاً مخالفی قرار دارد، و تأثیر این دو در یکدیگر فقط نتیجه اعجاز خداوند است . دکارت در تفسیر حوادث عالم ماده به نظریه ماشینی معتقد بود، و به نظر او ، فقط با بکار بردن روش ریاضی در علوم طبیعی میتوان نتیجه مثبتی بدست آورد.

توماس هابز نیز از پیروان نظریه ماشینی بود. ولی او ذهن و ماده هر دو را ماشینی میدانست، و ماده و حرکت نهایی می پنداشت و همه چیز را با ماده و حرکت قابل تفسیر میدانست .

هابز با آنکه مادی است ، بوجود خدا که علت نهائی اشیاء است معتقد است .

تسپینوزا ، بزرگترین فیلسوف قرن هفده ، توانست با پیروی از دکارت ، فلسفه ی مستقلی بر مبنای تفسیر ریاضی جهان بیورد او برای بیان فلسفه ی خود زبان و تعبیرات هندسی را بکار برد ، و در دستگاه فلسفی خود ، فرق میان ماده و ذهن و جهان و خدا را از میان برداشت، و خدا را همه چیز و همه چیز را خدا دانست. بعقیده او جهان کاملاً بر طبق قوانین علت و معلول اداره می شود، و هیچگونه اختیار و انتخاب و آزادی وجود ندارد . فلسفه اسپینوزا نقطه اوج اصالت تعقل و وحدت وجود است .

لایبنیتس یکی دیگر از حکمای بزرگ قرن هفده ، نیز ، مانند دکارت ، در ریاضیات مطالعات و تحقیقات عمیقی کرده است، ولی او ، بر خلاف دکارت و هابز ، ماده را موجود واقعی و عینی نمیدانست، زیرا میگفت اگر ماده را گسترش و ابعاد بدانیم معنی آن انکار ماده خواهد بود، زیرا هر بعد و گسترشی بطور لایتنهایی قابل تقسیم به اجراء است. بنا بر این هیچ ماده ای بجز غیر قابل تقسیم منتهی نخواهد شد، فقط موجود مجرد از ماده (روح و جان) میتواند انقسام پذیر باشد. این نظریه او را به اعتقاد به مونادها (Monads) کشانید. موناد ها یا جواهر فردی مادی نیستند، و از حیث شعور به نفس دارای درجات بیشمار اند. پاتینترین مونادها دارای درجه ای از شعور است که شبه حالت خواب است ، و بالا ترین مونادها موجودی است که عقل ، حیات و اراده محض است ، و آن خداست . همه موجودات جهان، در انقسام نهائی به موناد ها ختم می شوند، و هر مونادی در حال توسعه و تکامل است . اما خود مونادها ، بقول لایبنیتس "درجه ای" به یکدیگر ندارند، یعنی تأثیری بر یکدیگر ندارند، و تأثیر متقابل آنها نتیجه تناسب و هم آهنگی است که بالا ترین موناد ها یعنی خداوند ، میان آنها بر قرار کرده است جهان در بهترین نظام ممکن خویش است . (استنساخ از دایرة المعارف فارسی ، زیر نظر غلام حسین مصاحب ، جلد سوم ، 1925-صص 1926 چاپ شرکت کتابهای جیبی ، تحت نظارت موسسه انتشاراتی فرانکلین)



رنه دکارت ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی

دکارت به حیث معلم نه، بلکه مانند کاشف و محقق، و به شوق اینکه آنچه را می‌یابد بدیگران نقل کند، می‌نویسد. شیوه نگارش آسان دکارت که طرف خطابش بیشتر مردم هوشمندند تا طلاب، به علاوه این شیوه بسیار عالی است. برای فلسفه جدید خوشبختی بزرگی است که پیش‌اهنگ آن دآرای چنان قریحه ادبی شایان تحسینی بوده است. [97]

گر چند از قول صاحب کتاب سیر حکمت در اروپا اثر محمد علی فروغی در فوق‌الذکر ارتباط ادبی او با شاهدخت الیزابت اشاراتی داشتیم این بار نیز از قول برتراند راسل موضوع را روشنی بیشتری می‌دهیم: «بد بختانه بواسطه "شانو" (Chanut) سفیر فرانسه در اسکولم، دکارت گرفتار مکاتبه با کرسستینا (Christina) ملکه سوئد شد، که بانوی فاضل پرشوری بود، که می‌پنداشت چون ملکه است حق دارد مصدع اوقات مردان بزرگ شود. دکارت رساله‌ی در باب عشق برای او فرستاد، و عشق موضوعی بود که دکارت تا آن هنگام از آن قدری غافل مانده بود. دکارت همچنین برای کرسستینا رساله فرستاد در باب شهوات روح که در اصل آن را برای شاهدخت الیزابت دختر "الکسور پالاتین" نوشته بود. این نوشته‌ها ملکه را بر آن داشت که حضور دکارت را در دربار خود تقاضا کند. سرانجام دکارت تن در داد و ملکه در سپتامبر (1649) یک کشتی جنگی برای بردن دکارت فرستاد. کاشف بعمل آمد که ملکه

97 برتراند راسل، «تاریخ فلسفه غرب» ترجمه نجف دریا بندری، تهران: موسسه انتشارات فرانکلین، چاپ سوم 1351، جلد دوم، ص 2.

میخواهد هر روز نزد دکارت درس بخواند و جز در ساعت پنج صبح وقت این کار را ندارد. این سحر خیزی غیر مالوف در هوای سرد اسکاندیناوی برای آن مرد ضعیف البنیه چیز بسیار خوبی نبود. بر علاوه شایانوسخت بیمار شد و دکارت از او پرستاری می کرد. شه بانواز بستر بیماری برخاست اما دکارت در ستر افتاد و در فبروری (1650) در گذشت. [98]

سهم بزرگ دکارت در پیشرفت هندسه، اختراع هندسه تحلیلی است؛ هر چند شکل نهایی آن بدست او پرداخته نشد. بر علاوه او جبر را نیز در هندسه بکار برد. گر چند در این خصوص قدما نیز کار هایی انجام داده بودند اما کار تازه دکارت بکار بردن محور مختصات بود، یعنی تعیین وضع يك نقطه در يك صفحه مستوی به وسیله فاصله آن از دو خط ثابت. خود او اهمیت این روش را دریافت، ولی آنرا بجای رساند که پیشرفت بعدی را آسان ساخت. «مقالات فلسفی»، در سال (1637) در باره عدسیه ها و کتابی در باره تشکیل جنین و همچنین نوشته های روی گردش خون نیز نوشت. او بدن انسان و جانوران را ماشینی در نظر می گرفت که قبلاً در حاشیه این مطلب از قول دایرة المعارف فارسی شرح شده است. او جای گاه انسان را در ماشینی که در نظر می گرفت انسان را دارای روحی می شناخت که جایگاه آن در غده صنوبری است. در این غده روح با "نفس حیوانی" تماس پیدا میکند و بواسطه همین تماس است که فعل و انفعال روح و بدن صورت می گیرد. مقدار حرکت در جهان ثابت است و از همین سبب روح نمیتواند در حرکت مؤثر باشد؛ اما میتواند جهت حرکت نفس حیوانی را تغییر دهد، و بدین وسیله بطور غیر مستقیم جهت حرکت سایر قسمت های بدن را دیگر کند. این قسمت از نظریه دکارت در مکتب او متروک گذاشته شد. نخست شاگرد هولندی او گولینکس (Geulioex) و سپس اسپینوزا آن را رها کردند. فزیکدانها قانون بقای حرکت را کشف کردند، که مطابق آن مقدار حرکت جهان در هر "جهت" معینی ثابت است. این موضوع نشان داد که آنگونه عمل روح بر جسم که دکارت تصور میکرد غیر ممکن است. با فرض اینکه ماهیت عمل فزیکی اصابت است، زیرا قانون دینامیک برای تعیین حرکت ماده کفایت میکند و محلی برای تأثیر روح باقی نمی ماند اما این موضوع اشکالی پیش میکند که نظریه دکارت را التزام پذیر میسازد، مثلاً دست من وقتی که من اراده کنم به حرکت در می آید؛ در حالیکه اراده من يك پدیده روحی است و حرکت دست من يك پدیده فزیکی. اگر فعل و انفعال

روح و ماده ممکن نباشد پس چرا رفتار بدن من به نحوی است که گویی روح من آنرا اراده میکند . . . در مورد حرکت اجرام سماوی دکارت برای گریز از مواخذه تفتیش عقاید ، جهان شناسی ای بنا میکند که بی شباهت به جهان شناسی فلاسفه پیش از افازون نیست . دکارت می گوید : ما میدانیم که جهان چنان که در سفر پیدایش آمده است خلق شده است ؛ اما جالب است ببینیم که اگر قراری بود بطور طبیعی به وجود آید ، جریان ایجادش چگونه میشد . نظریه ای برای تشکیل گردش راه ها می سازد بدین قرار : دور خورشید گردشار^[99] عظیمی در ملا وجود دارد که سیارات را با خود میگرداند . این نظریه زیرکانه است ، اما نمیتواند توضیح دهد که چرا مدار سیارات بیضوی است و دایره نیست ؛ در فرانسه عموم دانشمندان این را پذیرفته اند ، تا اینکه به تدریج نظریه نیوتن آنرا منسوخ ساخت . کوتس کسی که برای اولین بار چاپ انگلیسی "اصول نیوتن" را استنساخ کرد ، با بلاغت تمام استدلال میکند که نظریه گردشار منجر به کفر میگردد ، حالانکه نظریه نیوتن لازم می آورد که خدا سیارات را در جهت غیر از جهت خورشید به حرکت در آورده باشد . وی عقیده دارد که به این دلیل نظریه نیوتن ارجح است .

دکارت دو کتاب دیگر نیز به عنوانهای «گفتار در روش» که اولین اثر او نیز میباشد و همچنان «تفکرات» که هر دو کتاب به اندازه زیاد با همدگر تداخل اند و لزومی ندارد که جدا از هم مورد بحث قرار گیرد . که به طور موجز میتوان گفت که به شك دکارتی پرداخته است .

⁹⁹ توده از یک سیال [مایع یا گاز] که ذراتش حرکت دورانی دارند، مثلاً هرگاه سوراخ ته مخزنی پر از مایع راباز کنیم ، در جریان خالی شدن مخزن ، گردشاری در مایع پدید می آید. در مکانیک تحلیلی حرکت گرد شار در مورد یک سیال فرضی بدون دخالت مائش بحث میشود، که حرکت دائمی است ، و نه میتوان آنرا ایجاد کرد و نه از بین برد. چون سیالی وجود ندارد که مالش در آن دخالت نکند. برای حفظ حرکت گردشار، پیوسته باید انرژی مصرف شود. «دایرة المعارف فارسی ، پیشین ، ص 3275؛ شار در فارسی به معنی فرو ریختن آب مثل آبشار و امادر اصطلاح فزیک مقدار سیال یا ذرات انرژی که در واحد زمان از یک سطح میگذرد . شار از مفاهیم مهم فزیک است . محسوس ترین مثال آن، که منشاء مفهوم شار بوده است، شار آب جاری از یک سطح است . اگر آب با سرعت ثابت V در مجرائی در جریان باشد، شار آب از S ، یعنی حجم آبی که در یک ثانیه از S میگذرد، بستگی به زاویه F با V دارد. اگر S موازی با V باشد، شار مذکور مساوی به صفر است. در غیر این صورت برای محاسبه شار باید ملاحظه کرد که، بمناسبت حرکت انتقالی متشابه به آب، ذره ای از آب که در لحظه معین در نقطه ای مانند M از S است، پس از یک ثانیه M' و V هم سنگ اند (حامل). پس اگر S شکل حاصل از انتقال S باحامل V باشد، حجم آبی که در یک ثانیه از S میگذرد مساوی حجم استوانه ای است با قاعده S و مؤلدی مساوی و موازی V . حجم این استوانه یعنی (شار آب از S) اگر S بر V عمود باشد، مساوی به SV است. و اگر نسبت به V مایل باشدو زاویه امتداد V را با خط قائم بر S و (خط N) به Q نمایش دهیم- مساوی $(SVCOSQ)$ یا SVX میباشد (Vn مولفه سرعت آب است در امتداد N). در حالت کلی یعنی وقتی سرعت جریان متغییر و S سطح دلخواهی باشد، محاسبه شار ، بر اساس آنچه گفته شده، به وسیله ریاضیات عالی صورت میگیرد. بالآخره ، در هر میدان عاملی (مثلاً میدان نیرو و یا میدان مغناطیسی) میتوان شار حاصل میدان را از یک سطح بقیاس آنچه گفته شد تعریف کرد. مجازاً میتوان گفت که شار مغناطیسی در علم برق اسیسی اهمیت بسیار دارد . اگر شار مغناطیسی که از یک سطح محدود بر یک مدار برق میگذرد تغییر کند، یک جریان القائی بر قدر آن مدار بر قرار میگردد (القای برق اسیسی). شار مقناطیسی را با ویریا مکول اندازه میگیرند. (همان مأخذ، ص 1435).

ما در پیرامون فلسفه و آرای دکارت که مانند شعب دیگر فلسفه نهایت مغلق و پیچیده است و لزومی هم برای داخل شدن در جزئیات دیده نمیشود نمی پیچیم و این بحث را در مورد دوگانگی فلسفه دکارت می بندیم:

در فلسفه دکارت دوگانه ای حل نشده، میان آنچه او از علوم عصر خود فرا گرفته بود و فلسفه مدرسی که در مدرسه افلش بدو آموخته بودند، وجود دارد. این امر به پدید آمدن تناقضاتی در فلسفه او منجر شد. اما در عین حال همین موضوع او را از حیث اندیشه های مشر از آنچه هر فیلسوف کاملاً منطقی میتواندست باشد غنی ترین ساخت. انسجام و عدم تناقض ممکن بود او را فقط بصورت مؤسس يك فلسفه مدرسی جدید در آورد؛ و حال آنکه تناقض او را سرچشمه دو مکتب فلسفی مهم ولی متنافر ساخت.

[100]

11. اسپینوزا (1632-1677)

1. اسپینوزا شرح زندگی

بروخ اسپینوزا در سال 1632 در امستردام پایتخت هلاند متولد شده است. پدر و جدش از یهودیانی بودند که در پایان سده شانزدهم بسبب تعذبات کاتولیکهای اسپانیا از آن کشور بیرون کشیده ابتدا به پرتغال و سپس بهلاند مهاجرت کردند. مادرش پس از زادن او و پدرش در بیست و دو سالگی او در گذشتند و اسپینوزا تقریباً تمام میراث پدر را بخواهر یگانه خود واگذار کرد. تعلیم و تربیتش در مدرسه اختصاصی یهودیان واقع شد اما به آن اکتفا نکرده ریاضیات و طبیعیات و فلسفه نیز آموخت و مخصوصاً به تعلیمات دکارت آشنا گردید. او که دارای فکر باز بود توانست به تعلیمات ظاهری و ظاهر دین یهود مقید بماند و تعلیمات عیسوی را بالاتر یافت و اندک اندک رفت و آمدش مجوز روحانی یهود گسسته گشت. علمای یهود به تهدید و تطمیع خواستند او را بر آن دارند که به آداب یهود تظاهر کند اما او با وجودیکه رسماً از دین اجدادی بیرون نرفت آن تعهد را هم نکرد بناً در بیست و چهار سالگی مکفر و از جامعه یهودیان اخراج شد. مخالفان آهنگ کشتن او را کردند که توفیق نیافتند پس دست بدامن حکومت زدند و اسپینوزا را از امستردام تبعیدش کردند و سر انجام در لاهه پایتخت دوم هلاند اقامت گزید و یکسره خود را بمطالعه و تفکر فلسفی مشغول گردانید. بسا میشد که در هفته یکبار نیز از اطاقکش بیرون نمیشد فقط گاهی برای رفع خستگی به حجره صاحب خانه میرفت و با صحبت های پراکنده تجدید حالت میکرد. بزرگان لاهه خواستند تا به او وظیفه ای معین نمایند اما او با مناعت نفسی که داشت قبول نکرد. با این همه توجه بزرگان نسبت به او صاحب خانه او را بیمناک گردانید که مبادا از غوغای عامه به او آسیبی برسد. اسپینوزا گفت آسوده باش که من آلتی ندارم و بیگناهم آشکار است و اگر غوغائی برخاست مطمئن باش که من از خانه بدرآمده و از مردم استقبال خواهم کرد و مجال نخواهم داد که به خانه تو معرض شوند.

باری آن دانشمند روزگار را یکسره حکیمانه و درویشانه گذرانید اما از دیرگامی بیمار و ظاهراً مسلول بود، بسیاری کار هم بر ناتوانی او افزود و در آغاز سال 1677 در چهل و چهار سالگی راه جهان دیگر پیمود. [101]

2. آرا و عقاید

اسپینوزا در مورد خداوند بر خلاف عامه فلاسفه دوره رنسانس معتقد بود که حقیقت وجود خدا با طبیعت یکی است، ذهن، ماده، زمان و هر چیز دیگر که نمودی دارد تجلیات همان ذات یگنا است. شریا بدی فقط در ذهن های محدود وجود دارد، و حقیقتی در نفس امر ندارد. و اگر آن را چون جزئی از کل در نظر بگیریم از بین می‌رود. وی معتقد بود که انسان باید بکوشد تا خود را با نقشه نامتناهی منطبق کند، هوا های نفسانی را طرد کند، گر ویده نظم باشد و به حوادث از جنبه ابدیت بنگرد. [102]

1. فلسفه اسپینوزا

او از فضل فروشی، دنیا داری و ریب و ریا مبرا بود. فلسفه را بجد گرفته حکمت را یگانه امری که قابل دلبستگی باشد انگاشته و زندگی خویش را تابع اصول عقاید خود ساخته و در آن عقاید ایمان راسخ داشته است چنانکه در یکی از نامه هایش میگوید: من نمیدانم فلسفه من بهترین فلسفه هست یا نیست ولیکن خودم آنرا حق میدانم و اطمینانم به درستی آن به آن اندازه ای است که شما اطمینان دارید که مجموع زوایای هر مثلث دو قائمه است.

حکمت اسپینوزا یکی از بزرگترین فلسفه های است که در دنیا به ظهور رسیده و طرفه اینست که اسپینوزا در حقیقت مبتکر آن فلسفه نیست بلکه میتوان گفت از زمان باستان تا امروز، گذشته از علمای قشری دینی و بعضی از فلاسفه قدیم، همه حکما و دانشمندان با ذوق در همه اقوام و ملل دانسته یا ندانسته بوجهی و تا اندازه ای دارای این مذهب بوده اند و آن نوعی از وحدت وجود است)

(Pantheisire). [103] شك نیست که اسپینوزا هم از افلاطون و پیروان او، اوگوستین و معتقدان او و هم از حکمای اسلامی مانند

101 برترند راسل، پیشین، صص 27 تا 29؛ فروغی محمد علی، سیر حکمت در اروپا، پیشین صص 330؛

102 دایرة المعارف فارس، پیشین، جلد دوم: صص 121.

103 محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، پیشین، صص 332-334.

موسی بن میمون و از فلاسفه یهود و هم از دانشمندان اروپائی قرون وسطی و عصر جدید و هم از دکارت خصوصاً اقتباس بسیار کرده است. با اینهمه وحدت وجود بنحوی که او بیان کرده و موجه ساخته چنان است که چاره نداریم جز اینکه فلسفه او را مستقل و بدیع بشماریم و در بیان آن از شرح و بسط چیزی فرو نگذاریم.

در نظر اسپینوزا همه امور تابع يك چیز منطقی مطلق است. در عرصه نفسانیات چیزی بنام اراده آزاد (اختیار) و در عالم مادی چیزی بنام تصادف وجود ندارد. هر آنچه روی میدهد تظاهری است از ماهیت مرموز خدا، و مطلقاً محال است که وقایع جزء آن باشد که هستند.

ما بعد الطبیعی اسپینوزا از آن نوعی است که پارمنیدیس بمیاد گذاران بود: «فقط يك جوهر داریم: «خدایا طبیعت» هیچ امری مثناهی قائم به ذات نیست. دکارت به سه جوهر قایل بود (خدا - روح - ماده). راست است که حتی در نظر او نیز خدا، بيك معنی، بیش از روح و ماده جوهریت دارد؛ زیرا خدا روح و ماده را خلق کرده است و هرگاه اراده کند میتواند آنها را نابود سازد؛ اما، جز نسبت به قدرت مطلق خدا، روح و ماده دو جوهر مستقل اند که به ترتیب با صفات اندیشه و بسط تعریف میشوند. اسپینوزا هیچکدام از آنها را نپذیرفت. در نظر او اندیشه و بسط هر دو از صفات خدا هستند. خدا همچنین دارای صفات نامحدود دیگری است که بر ما مجهول اند. ارواح منفرد و پاره های از ماده در نظر اسپینوزا امور وصفی هستند؛ یعنی «چیز» نیستند، بلکه فقط تجلیاتی از ذات باری اند. آن بقای روح شخصی ممکن است، که عبارت از پیوستن بیشتر و بیشتر به خدا. امور مثناهی بوسیله ی حدود جسمانی یا منطقی خود قابل تعریف اند: یعنی به وسیله آنچه «نیستند»: «هر تعیینی نفی است» فقط يك هستی تماماً مثبت میتواند باشد، و آن هستی مطلق نامثناهی است. از اینجا است که اسپینوزا به مسلک وحدت وجود کامل و خالص کشیده میشود.

در نظر اسپینوزا همه امور تابع يك چیز منطقی مطلق است. در عرصه نفسانیات چیزی بنام اراده آزاد (اختیار) و در عالم مادی چیزی بنام تصادف وجود ندارد. هر آنچه روی میدهد تظاهری است از ماهیت مرموز خدا، و منطقیاً محال است که وقایع جز آن باشد که هستند و این نکته در مورد گناه تولید اشکال میکند، و تقادان در انگشت نهادن بر این اشکال درنگ نکرده اند. یکی از اینان با توجه بدین که مطابق نظر اسپینوزا همه چیز فرموده خدا است و لذا خوب است، . . . با خشم می پرسند آیا خوب بود که آدم از ثمره ممنوعه خورد؟ اسپینوزا در

پاسخ میگوید که در این عمل آنچه مثبت است خوب است و آنچه که منفی است بد است؛ اما نفی فقط در نظر موجودات منتهای وجود دارد. نزد خدا که فقط اوست که واقعیت کامل دارد، نفی وجود ندارد و لهذا بدیهای اموری که بنظر ما گناه می آیند، چون بمنابا به اجزای از یک کل در نظر گرفته شوند وجود ندارند. اما این نظریه را گرچه اعتقاد غالب عرفا بوده است، نمیتوان با نظریه رسمی دیدن در باره گناه و لعنت سازش داد. این نظریه با رد کامل اختیار ملازم دارد. . . .

اسپینوزا در دستگاه منطقی مابعد البیعه خود همه چیز را قابل اثبات دانسته است. بنا بر این آوردن دلیل و برهان در هر قضیه ای نزد او اهمیت اساسی داشت. ولی امروز علم این را نمی پذیرد و ما نمیتوانیم این روش را بپذیریم، و این عدم پذیرش بدان سبب است که ما نمیتوانیم مابعد الطبیعه او را بپذیریم. زیرا ما نمیتوانیم باور کنیم که ارتباط متقابل اجزای جهان منطقی است، نه فقط به وسیله استدلال. اما برای اسپینوزا روش هندسی ضرورت داشت و ملازم اساسی ترین اجزای نظریه او بود.

اکنون می پردازیم به نظریه ی اسپینوزا در مورد عواطف. طرح این نظریه به دنبال یک بحث مابعد البیعی است در باره ماهیت و سرچشمه روح، که منجر به این بیان شکفت انگیز می شود که: «روح بشر معرفت کافی بر ذات لاینزال و نامتناهی الهی دارد،» اما شهوات که در کتاب سوم «اخلاق» مورد بحث قرار میگیرند، باعث انحراف خاطر می گردند و تصاویر عقلانی ما را از کل تیره و تار میسازند. در آنجا میخوانیم: «هر چیزی که، تا آنجا که ممکن در نفس خویش است، می کوشد که در نفس وجود خویش باقی بماند». عشق و نفرت و ستیزه از اینجا بر میخیزند. روانشناسی کتاب سوم کاملاً خودخواهانه است. «آنکس که بداند که هدف نفرتش نابود شده، احساس لذت میکند.» «اگر ما بدانیم که شخصی از چیزی لذت میبرد که فقط به تملک یک شخص ممکن است در آید می کوشیم کاری کنیم که آن شخص بر آن چیز دست نیابد.» حتی در این کتاب هم لحظاتی هست که اسپینوزا نقاب بدبینی اثبات شده به طریق ریاضی را به دور می اندازد؛ مثلاً آنجا که میگوید: «نفرت با عمل مشابه افزایش می یابد، اما از طرف دیگر میتوان آنرا بوسیله عشق نابود کرد.» مطابق نظریه اسپینوزا صیانت نفس انگیزه اساسی عواطف است؛ اما وقتی که دریا بیم آنچه در وجود ما واقعی و مثبت است آن است که ما را به کل وصل میکنند آنکه فصل ظاهری را دوام می بخشد. آنوقت صیانت نفس تغییر ماهیت می دهد.

دو کتاب آخر «اخلاق» که به ترتیب «در باب اسارت بشر یا قدرت شهوات» و «در باب نیروی فهم یا در باب آزادی بشر» نام دارند، دلکش ترین قسمت های کتاب اسپینوزا هستند. ما به نسبت اینکه آنچه بر ما میگذرد ناشی از علل خارجی باشند اسیریم، و به نسبت اینکه خود تعیین کننده اعمال مان باشیم، آزادیم. اسپنوزا را نیز مانند سقراط و افلاطون اعتقاد است که هر عمل خطایی ناشی از اشتباه فکری است: کسی که بقدر کافی شرایط حال خود را بفهمد خردمندانه عمل خواهد کرد، و حتی در احوالی که ممکن است برای دیگری بدبختی باشد خوشبخت خواهد بود. او معتقد است که خود جویی، بیک معنی خاص، و خصوصاً صیانت نفس حاکم بر همه رفتار بشر است. «هیچ فضیلتی مقدم بر این سعی که شخص وجود خود را حفظ کند قابل تصور نیست». اما از تصور به آنچه شخص خردمند بعنوان هدف خود جویی بر می گزیند با تصور یک خود خواهی عادی فرق دارد: «عالی ترین خیر روح معرفت به خدا و عالیترین فضیلت روح شناختن خدا است». عواطف چون از سر اندیشه ناقص بر میخیزند شهوت نامیده می شوند. اشخاص مختلف ممکن است شهوات شان متعارض باشد؛ اما کسانی که به پیروی عقل زندگی میکنند با یکدیگر توافق خواهند داشت. لذت فی حد ذات خوب است ولی امید و بیم بد است؛ و خواری و ندامت نیز بد است آنکس که از عملی نادم باشد، بدبختی یا تزلزل مضاعف دارد. «اوزمان را غیر واقعی میداند. و لذا در نظر او همه عواطفی که اساساً بواقعه گذشته یا آینده مربوط می شوند خلاف عقل اند و «روح تا آنجا که چیزی را تحت فرمان عقل به تصور در می آورد، خواه آن اندیشه به چیزی متعلق به زمان حال باشد و خواه گذشته و خواه آینده، بیک اندازه متأثر می شود.»

وقتی آینده را در عواطف خود همچون امور غیر مسلم در نظر بگیریم؛ از رهگذر تفکر اسپینوزا تصور فهمند. وقتی که ما آنجا میتوانیم، چنان دیدی از جهان حاصل کنیم که نظیر خدا بینی یا دید خدایی باشد، آنوقت هر چیزی را همچون جزئی از کل و عنصر لازم خوبی آن کل خواهیم دید. بنا بر این «معرفت و بدی معرفت ناقص است.» و خدا بدی را نمی شناسد، زیرا بدی وجود ندارد تا بتوان آن را شناخت. ظهور بدی فقط از اینجا بر میخیزد که اجزای جهان را چنان در نظر بگیریم که گویی قائم بالذات اند.

نیت جهان بینی اسپینوزا چنان است که بشر را از چنگال ترس خلاص کند. «مرد آزاد به هیچ امری کمتر از مرگ نمی اندیشد، و حکمت او و تفکر در باره مرگ نیست، بلکه تفکر در باره زندگی است.»

اسپینوزا خود به نحو بسیار کاملی مطابق این معنی زندگی میکرد . در آخرین روز زندگی اش به تمام معنی آرام بود . مانند سقراط ، چنانکه در رساله نفی دو « دیده می شود ، حال اعتلای روحی به او دست نداد ، بلکه مانند روز های دیگر از هر دری که موجب توجه مخاطبش بود سخن میگفت . اسپینوزا بر خلاف فلاسفه دیگر نه تنها نظریات خود را باور داشت بلکه بدانها عمل میکرد . من هیچ موردی را سراغ ندارم که این مرد با وجود تحریکات شدید بدن گونه حرارت و خشمی که اخلاق وی آن را محکوم میکند دچار شده باشد . در بحث و مجادله منطقی بود ، هرگز طرف را تحقیر نمیکرد ، اما حد اعلاهی کوشش خود را برای اقناع طرف مقابل خود بکار می برد او کتاب اخلاق خود را به این کلمات پایان می بخشد : «شخص خرد مند تا آنجا که خرد مندی اش در نظر گرفته می شود ، دچار اضطراب روحی نمیشود ، بلکه بحکم ضرورتی ابدی بر خود و خدا و اشیا آگاه است ، هرگز نابود نمیشود و همیشه از رضای حقیقی روح برخوردار است . اگر راهی که من بعنوان طریق حصول این نتیجه نشان داده ام سخت دشوار مینماید ، کشف آن محال نیست . باید هم دشوار باشد ، زیرا که به ندرت پیدا می شود . اگر دست یافتن به رستگاری آسان و یافتن راه آن بی زحمت میسر میبود ، پس چگونه ممکن می شد که تقریباً همه مردم آن را فراموش کنند ؟ اما همه چیز های عالی همانقدر که دشوار اند نادر نیز هستند . »

ما بعد الطبیعه اسپینوزا را بهترین نمونه «وحدت وجود منطقی» نامیده اند - یعنی نظریه ای که میگوید که جهان کلاً از یک جوهر واحد ساخته شده که هیچیک از اجزای آن به تنهایی منطقی نمیتواند واجد وجود باشد و اساس نهایی این نظر این است که هر قضیه ای دارای یک موضوع و یک محمول است . و این عقیده ما را به نتیجه ای میرساند که روابط متکثر باید موهوم باشد . «اسپینوزا عقیده داشت که ماهیت جهان و حیات بشری را میتوان منطقی از اصول مسلم استنتاج کرد . ما باید در برابر وقایع همان روش تسلیم و رضا را داشته باشیم که در برابر قضیه $(4=2+2)$ داریم ؛ زیرا وقایع نیز بهمین اندازه محصول ضرورت منطقی هستند . این ما بعد الطبیعه تماماً مردود است ، و با منطق جدید و روش علمی سازش ندارد . حایق واقع را باید از راه مشاهده کشف کرد نه از راه تعقل ؛ وقتی ما آینده را درست استنباط می کنیم ، این استنباط را بوسیله اصولی میکنیم که منطقی ضرورت ندارند ، بلکه معلومات تجربی آنها را بما رسانده است . و آن مفهوم جوهر که اسپینوزا بر آن تکیه دارد مفهومی است که امروزه دیگر نه علم میتواند آنرا پذیرد و نه فلسفه . اما از رهگذر اخلاق و روش های زندگی با

همهٔ مردود بودن این نظریه اسپینوزا میخواست است نشان بدهد که چگونه حتی وقتی که حدود اختیار را بشناسیم، میتوانیم با شرافت زندگانی کرد. اما در جا هایی که این نصایح اسپینوزا وجود دارند نصایح او بهترین نصایح است. مثلاً اگر مرگ را مد نظر بگیریم: از دست بشر هیچ کاری برای یافتن عمر جاوید، ساخته نیست، پس بیهوده خواهد بود که وقت خود را با ترس وزاری از اینکه سرانجام خواهیم مرد تلف کنیم.

مسئله اسپینوزا آسان تر از کسی است که به خوبی نهایی جهان عقیده ندارد. اسپینوزا می اندیشد که اگر شخص مصائب خود را چنان که در واقع هستند، یعنی جزئی از سلسلهٔ عللی که از ازل تا ابد گسترده است در نظر آورد خواهد دید که اینها فقط برای شخص وی مصیبت اند، نه برای جهان؛ بلکه برای جهان این مصائب فقط نعمه های ناساز گذرانی هستند که هم آهنگی نهایی را کمال می بخشند. من نمیتوانم این را بپذیرم. بنظر من وقایع جزئی همانند که هستند، و با جذب شدن در کل تغییر ماهیت نمیدهند. هر عمل بی رحمانه ای تا ابد جزئی از جهان باقی می ماند و هیچ امری که بعداً اتفاق بیفتد نمیتواند آن عمل را از حیطةٔ بدی خارج و به حریم خوبی داخل کند، یا بکلی که این عمل بد جزئی از آن را تشکیل میدهد کمال بیخشد. معذالك اگر قرعۀ فال بنام شما چنین اتفاق افتاد که باید چیزی را که از نصیب عادی سایر افراد بشر بد تر است تحمل کنید، اصل اسپینوزا دائره در نظر گرفتن کل، یا حداقل در نظر گرفتن مطالب بزرگتر از اندوه شخصی، اصل مفیدی است. حتی اوقاتی است که اندیشیدن بدین موضوع که حیات بشری به آن رنج ها و بدیهایی که دارد جز ذرهٔ بی نهایت حقیری در برابر حیات جهان چیزی نیست، اندیشه تسلی بخش و تسکین دهنده ای است. شاید اینگونه ملاحظات برای تشکیل يك دين كافی نباشد، اما در این دنیای دردناك همین ملاحظات كمکی است به سلامت روح و تریاقی است در برابر مفاوجی که از این دست شدیداً به انسان دست میدهد. [104]

12. گدفرید ویلهلم لایب نیتس (1649-1716)



گدفرید وهلم لایب نیتس (Gottfried Wilhelm Leibniz) یکی از بزرگترین حکمای اروپا و از اعجوبه های روزگار است. در سال 1649 در شهر لایپزیک (Leipzig) المان متولد شد پدرش معلم و مشاور حقوق بود که درش سالگی لایب نیتس در گذشت. او که به مطالعه شوق زیاد داشت کتابهایی را که در کتابخانه پدرش بود علاوه بر آن در هر کجایی که کتاب دستیابش میشد میخواند و از همین سبب تبحری بکمال یافت و از همه علوم و فنون بهره برد. اما در مدرسه در رشته حقوق و فلسفه گرایش حاصل نمود، در بیت سالگی در رشته حقوق بدرجه دکترا رسید. او کناره جویی و گوشه گیری از اجتماع و مردم را نمی پسندید و میخواست با حشمت و جاه زندگی بسر برد با اعیان و بزرگان عصر خود نزدیکی پیدا کرد و بتوسط آنها بکار های دولتی استغال پیدا کرد. او برای وطنش المان یک وطن پرست عالی بود و بنا بر غیرت دینی خیر همه اروپائیان را در نظر داشت. او آرزو داشت که کلیه اروپائیان بخیر و فلاح یعنی بعقیده او به کیش مسیحی و بهره مند شدن از تمدن اروپا وئی نایل شوند. او میخواست تضاد هایی که بین کاتولیک ها و پروتستانها موجود بود از میان برداشته شود ولی کوشش های او بجایی نرسید. در زمان لوئی چهاردهم که فرانسه با آلمانی ها متعارض بود کوشش کرد که هر دو کشور را به اصطلاح آورده و بر ضد عثمانیهای که به زعم او (مسلمانان= کفار) خوانده میشد برزمندولی در فرانسه رای او را

نپسندیدند ولی در عوض با فضایی فرانسه مرتبت و از ایشان بهره برد. او در فرانسه مخصوصاً علم خود را در ریاضیات تکمیل کرد و اختراعات نمود که از همه مهمتر حساب فاصله و جامعه (Laus xiv) و محاسبه بی نهایت خرد (Calculs differential et integral) و مهم تکمله پس از دوره یونانیان قدیم در ریاضیات (Calculinfinitesmal) و مخصوصاً در علوم طبیعی زمینه های موفق آمیزی را نصیب دانش نمود. گر چند این اختراعات قبلاً بوسیله دکارت، پاسکال و بعضی دانشمندان دیگر تهیه شده بود ولیکن رسیدن بدرجه افتخار نصیب لایب نیتس گردید جز اینکه نیوتن (Newton) چند سال پیش از او همین محاسبه را یافته و به اختراع آن موفق شده بود. ولی شیوه کار لایب نیتس از شیوه کار نیوتن ساده تر و کاملتر میباشد که هر دو دانشمند از این کشف یکسان افتخار بهره دارند. او به انگلستان مسافرت کرده با دانشمندان انگلیسی نیز ارتباط یافته و در بازگشت به المان در هولند با اسپینوزا نیز ملاقات کرده است. او برای تحقیقات علمی به اطریش و ایتالیا نیز سفر کرد. او بخاطر ترقی و پیشرفت اروپا با پادشاهان و امپراطوران هم عصر خود مکاتباتی داشته و اهتمام داشت تا دانش و فرهنگ و اقتصاد کشور های اروپایی یک سان گردد. او در این کوشش هایش عضویت آکادمی پاریس و انجمن علوم لندن را بدست آورد.

لایب نیتس با همه بلندی مقام در علم و فضل و حکمت و سیاست و میهن پرستی در پایان عمر چون بزرگانی که با او دوستی داشتند و قدرش را میدانستند در گذشته بودند در هفتاد سالگی مانند بیکسان از دنیا رفت (1716) و او نیز همچون دکارت و اسپینوزا تأهل اختیار نکرده و تشکیل خانواده نداده بود. [105]

اتونی کوئین یک تن از فلاسفه معاصر و رئیس هیئت مدیره کتابخانه بریتانیا در مورد لایب نیتس چنین اظهار عقیده میکند:

همانطور که یکی از نظریات بنیادی در فزیک قرن بیستم این است که ماده نهایتاً قابل برگرداندن به انرژی است و جهان مادی در بالاترین حد از انرژی تشکیل میشود که گفته های لایب نیتس بطور شگفت انگیزی نظیر همین معنی است. او میخواست بگوید که ماده از استعداد برای فعالیت ساخته شده ولی خود، این استعداد، مادی نیست و امروز ما میدانیم که این حرف درست است که در قرن هفدهم

105 محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج: دوم، پیشین، صص 372 تا 375.

لایب نیس از واژگان ذهن، نفس، و روح استفاده کرد. و به عباره دیگر میشود گفت: در مورد این استدلال لایب نیس اقبال بلندی داشته و آینده ثابت کرد که حق با اوست. او اینطور فکر میکرد که طبیعت که موضوع علوم طبیعی است، اساساً عبارت از وضع پویاست و یکی از ویژگی های ذاتیش حرکت یا فعالیت است و دستگاه خشکیده و مرده ای نیست که از بیرون در حرکتش اندازند. از همان زمان مردم به این عقیده بودند که طبیعت از ماده در حال حرکت تشکیل می شود، و در عین حال معتقد بودند که حرکت در ذات ماده نیست و باید از منبع خارجی بدنای مادی منتقل شود. لایب نیس قایل به چنین فرضی نشد و گفت که حرکت با انرژی یا فعالیت که احتمالاً شایسته ترین لفظ کلی برای ادای این مقصود است در ذات اجزای تشکیل دهنده دنیا است.

لایب نیس نخستین کسی بوده نظریه ای را که در آن زمان و تا امروز در فلسفه نقش اساسی داشته، بصراحت و به تفصیل صورت بندی کرده. استدلال او این بود که هر خبر یا گزاره صادق یا کاذب باید متعلق بیکی از دو قسم باشد. اولاً گزاره ممکن صادق باشد به نحوی که تعریف به حد صادق است. اگر بگوییم: «همه افراد مجرد در انگلستان غیر متأهل اند» لازم نیست کسی برای تعیین کذب یا صدق دست به بررسی اجتماعی بزنند و بدون تحلیل و بررسی میتواند بگوید که این خبر نظر به الفاظی که در آن استعمال شده است بحکم معنی صادق است. و گزاره دیگر هم است که فقط پس از احراز واقعیت مربوط ممکن است به صدق یا کذب آن حکم کرد. اگر گفته شود: «میمونی در اطاق پهلویی است»، ممکن است چنین چیزی صحت داشته باشد یا نداشته باشد و تنها راه تعیین صحت و سقم مطلب که برویم نگاه کنیم.

پس این فرق فوق العاده مهم بدست میدهد که بین گزاره های که صدق آن یا کذب شان را با تحلیل خود گزاره احراز کرد - و از زمان لایب نیس به «گزاره های تحلیلی» معروف شده است. و گزاره هایی که صدق یا کذب شان فقط با فراتر رفتن از خود گزاره و سنجیدنش با چیزی خارج از خودش احراز می شود. این قسم گزاره ها را «گزاره های ترکیبی» می گویند.

لایب نیس در مورد تکوین و قول خلقت به برداشت خاص خودش از رابطه خدا با جهان مخلوق میرسد. خداوند نظر میکند در ذخیره بیکران دنیا هایی ممکن و منظومه های ممکن، چیز هایی که با یکدیگر منافات ندارند و، آنوقت، از آنجا که خوش کامل است، بهترین عالم را

بر می‌گزیند. و نقطه نظر اصلی لایب‌نیس این است که خدا بهترین جهان ممکن را نه از لحاظ بشری و عملی و عاطفی، بلکه از حیث مجرد تر و فلسفی تری انتخاب میکند، یعنی جهان ممکنی که، اگر بخواهیم به طور تقریبی بگوییم، بیشترین مقدار هستی در آن وجود دارد. و او در نظر دارد هر چیزی غیر از خدا ممکن الوجود است. با این استدلال، حتی آخرین عنصر وجود امکانی را هم زائل کرده است، زیرا بظاهر این طور لازم می‌آید که هر چه وجود خارجی دارد، واجب است که موجود باشد. واجب است که خداوند وجود داشته باشد و چون خدا کمال مطلق است، واجب است که بهترین جهان ممکن را انتخاب کند. و اما اینکه بهترین جهان ممکن، بهترین است، خودش یکی از حقایق ضروری عقلی است و لو عقل محدود و متناهی انسان به آن قد ندهد. پس این یکی از حقایق ضروری یا واجب عقلی است که بهترین جهان ممکن وجود دارد.

لایب‌نیس مانند اسپینوزا در مسأله چگونگی کنش و واکنش راه حلی را گزاردده است از این قرار: ما حاصل گفته لایب‌نیس این است که «ماده وجود حقیقی ندارد و صرفاً پدیدار یا نمودار است و، بنا بر این، حقیقتاً ماده‌ای نیست که نفس بخواد با آن در کنش و واکنش قرار بگیرد. هر چیز دارای وجود حقیقی، امری نفسانی یا ذهنی است، منتها با شدت و ضعف: از یک منتهی الیه در طبیعت به نحو بسیار خام و ابتدایی، تا منتهی الیه ما بصورت بسیار ظریف، و البته در مورد خدا بطور کامل. خدا وجود روحی محض است و نه، بر خلاف آنچه از یک جنبه در نظام فلسفی اسپینوزا دیده شد، وجود متمد و دارای ابعاد و همه‌گیر و مادی است.

توضیح اینکه هر چیز مادی قابل این است که به چیز غیر مادی منحل یا برگردانده شود و، بنا بر این، جهان نهایتاً متشکل از اجزای غیر مادی است. این امر هم نزد لایب‌نیس و هم نزد اسپینوزا به این معنی میباشد که مسأله کنش و واکنش اصولاً منتفی اند نه این که باید حل شود. و سوالی که در این مورد طرح می‌شود این است که او چه جوابی میتواند به مسأله علیت بدهد؟ زیرا به هر حال، چنین بنظر میرسد که جهان عمدتاً مرکب از چیزهایی است که با چیزهای دیگر در کنش و واکنشند.

بعضی‌ها را عقیده به این است که عالم منظومه‌ای از وجودهای بیشمار نفس‌مانند است که هر یک شان همه وجودات دیگر را ادراک می‌کند، منتها اغلب به نحو مغشوش و مبهم و محدود. هر وجودی سراسر جهان را از نظرگاه خودش ادراک میکند. هر کدام از این جهانهای

ادراک شده - یعنی تصویری از جهان که هر "مونا" به تنهایی نزد خودش درست میکند. لذا هر "مونا" چشم اندازی مخصوص بخودش نسبت به جهان دارد، اما بعقیده لایب نیس، هیچ کنش و واکنشی نزد مونا ها نیست، فقط محتوای شان با هم تطبیق میکند. تاریخچه هر مونا با خودش است و عبارت از این سیر تحولی است که هر کیفیت در آن جانشین کیفیت دیگر می شود. سیر تحول مفهوم فردی کاملی که بیشتر در باره اش کردیم، به این ترتیب صورت می گیرد. بخش عمده محتوای هر مونا، آگاهی از مونا های دیگر است. لایب نیس معتقد است که مونا ها از طریق آنچه او نامش را «هم آهنگی پیشین بنیاد» (Pre-established harmony) می گذارد، با هم تضایف یا هم بستگی پیدا میکنند. او گاهی بر پایه حقیقت ادعایی این هم آهنگی، سعی میکند وجود خدا را اثبات کند وجود خدا را علت این امر امکانی خارق العاده معرفی میکند.

در اینجا اشکالی در مورد تصور خاصی از خدا وجود دارد: که اگر کسی قائل به آن بشود، اعتقاد به علیت زاید از کاردر می آید. اگر خداوند همه چیز را آفریده باشد و ماهیت و بنا بر این، سیر تحولی آینده هر چیز را از ازل مقدر کرده باشد، جایی برای این باقی نمی ماند که اشیاء یا رویداد هادر هم تأثیر بگذارند. رویداد ها همدگر را پدید نمی آورند؛ خدا همه چیز را پدید می آورد و خداست که در هر لحظه باعث می شود امور اینطور باشند و جریان همه چیز را دائماً حفظ میکند. اگر بنظر ما امور با هم پیوستگی علت و معلولی دارند به این دلیل است که تمام کیهان از اول و در سراسر تاریخش، مخلوق یگانه و یکپارچه خداوند بوده است و آن پیوستگی های متقابل ظاهری در حقیقت هم آهنگی های هستند که از پیش قرار شده اند، نه رابطه علی در هم بافته شده.

حالا این سوال پیش می آید که اگر چنین است، لایب نیس چطور میخواهد تبیین کند که انسان مختار است؟ به این جهت پرسیده می شود که او مسلماً معتقد بود که همه ما بیک معنای مهم از اختیار یا آزادی اراده برخورداریم.

دلایل عمده لایب نیس برای اثبات وجود خدا، غیر از اینکه به اقتضای تحولات روز کمی جرح و تعدیل شده، کمابیش همان هاست که از قدیم وجود داشته و روی همرفته به براهین دکارت و آسلم شباهت نزدیک دارد، بنا بر این سروکار مادر این زمینه با تصوراتی است که از پیش بر ایمان مانوس بوده اند. نکته فوق العاده چشم گیر، نحوه برخورد لایب نیس با تصور خداوند است که به روش سنتی بدست آمده. لایب

نیست مفهوم قدرت مطلق خداوند را بشدت بسط میدهد و می گوید که خدا آفریننده همهٔ مواد های دیگر و تشکیل دهنده جهان است و هر کدام را بذات یا طبیعی مجهز میکند که بی همتا و منحصر بفرد است و هر چه را آن مواد در آینده میکند، موجب می شود. به عبارت دیگر، همه رویداد ها را خدا مهیا میکند و برنامه همه چیز از پیش به کائنات خورنده شده. بنا بر این، سوال ایجاد می شود که با این نظریه، رابطه متقابل علت و معلول منتهی است. آنچه ظاهراً رابطهٔ علت بنظر می رسد، در حقیقت معلوم می شود نوعی مطابقت با توازی بین يك دسته رویداد ها در يك چیز و يك دسته رویداد های دیگر در چیز دیگر است. لایب نیس این نظریه را به نحوی با اعتقاد به آزادی اراده یا اختیار آشتی میدهد که ابتدا کاملاً موفقیت آمیز بنظر می آید. چون ممکن است چنین تصور شود که مختار نبودن به این معناست که شخص تحت تأثیر علی امور خارج از خودش باشد و از بیرون مجبور به کردن کار هایی شود که برخلاف طبیعت اوست، لایب نیس می گوید قدرت موجهه را در هر فرد، خدا بکار می اندازد و این قدرت بکار افتاده، همان طبیعت فرد است که خدا در او به ودیعه گذاشته است. بنا بر این، اگر بنا بر مناظره و مجاب کردن خصم باشد، لایب نیس میتواند استدلال کند که افراد در هیچ نظامی از کائنات آزاد تر و مختار تر از نظام او نیستند. هر فردی شخصاً موجب اعمال خودش است و آزادی از این بیشتر ممکن نیست. پی طرح لایب نیس، هر چند اگر ملائطی وار فکر کنیم، سایر مخلوقات - یعنی سایر مردم و محیط طبیعی - محدودیتی برای من ایجاد نمیکند، اما نظام مطابقتی که خدا بین همه چیز قرار داده است و طبیعتی که او در من به ودیعه گذاشته و خودش یکی از جنبه های آن نظام است، بکلی مرا محدود میکند. روی هم رفته مکتب اصالت عقل چون اصرار دارد که همه چیز را میتواند تبیین کند، بسیار به اشکال میتواند امکانی برای آنچه اغلب مردم اسمش را آزادی اردهٔ انسان میگذارند در نظر بگیرد. اگر همه چیز قابل تبیین باشد، اینطور بنظر میرسد که این تبیین باید علت را بیان کند و هر رویدادی فقط میتواند بعنوان بخشی از يك طرح یا نقشهٔ عظیم و یکپارچه قابل فهم باشد. ولی تا آنجا که تاریخ عقاید و نظریات فلاسفه غرب مطالعه میگردد عقاید لایب نیس بلافاصله مورد توجه و اقبال فلاسفهٔ فنی، لا اقل در دنیا، یا ننگلوسا کسونها در قرن بیستم قرار بگیرد. [106]

106 مکی براین، فلاسفه بزرگ یا آشنائی با فلاسفه غرب، ترجمه عزت الله فولادوند، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران: آذر ماه 1377، چاپ وزارت ارشاد و فرهنگ اسلام چاپ متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه اکسفورد: 1987، صص 160 تا 176.

لایب نیس و موناولوژی اصالت روح

در «موناولوژی» او درباره‌ی واژه‌ی به نام «مونا» بحث می‌کند. «مونا» در واقع همان «جوهر» است اما ویژگیهایی که او برای «مونا» در نظر می‌گیرد متفاوت از ویژگیهایی است که دیگر فلاسفه به مفهوم «جوهر» نسبت می‌دهند. «مونا» واحدی است منفرد و بخش ناپذیر، بسیط است و اجزایی ندارد. «موناها» بینهایت هستند و مکانی را اشغال نمی‌کنند. بُعد یا امتداد ندارند و در واقع روحانی هستند. اجزای سازنده‌ی عالم از «موناها» تشکیل شده است. در مواقع آنها نقطه‌های فلسفی هستند و چون بُعد و امتداد ندارند بنابراین روحانی به حساب می‌آیند. خداوند «مونا» است، همانطور که نفس هر انسان هم «مونا» است.

لایب نیس بنای فلسفی خود را بر روی نقطه‌هایی بنا می‌نهد که بخش ناپذیرند. اما اصولاً پذیرش چنین اصلی با دشواری روبه‌رو است. چرا توان بخش پذیری چیزی را تا بی نهایت ادامه داد؟

یکی از نظریه‌های بنیادی فیزیک در قرن بیستم «قابلیت ماده برای تبدیل شدن به انرژی است» و اینکه جهان مادی در بالاترین سطح از انرژی تشکیل شده است. البته لایب نیس نیز همین نکته را مطرح می‌کند که ماده از قابلیت و استعداد برای فعالیت برخوردار است و این استعداد مادی نیست. اما در زمان لایب نیس تصویری که از مراکز غیرمادی فعالیت وجود داشت چیزی جز ذهن و نفس و روح نبود. یعنی مردم در آن زمان حرکت را به خارج از ماده نسبت می‌دادند، یعنی ویژگی که در ذات ماده نیست. اما لایب نیس برای ذات اجزای تشکیل دهنده‌ی دنیا قائل به صفت حرکت بود. شاید بتوان لایب نیس را نخستین فیلسوف خردگرا دانست که فرق واضح و جامع میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی را تبیین نموده است [107]

لایب نیس مانند اسپینوزا هر دو به ریاضیات توجه زیاد داشتند. لایب نیس هم نابغه ریاضیات بود و هم اعجوبه‌ای در فیزیک و ریاضی. در نزد اسپینوزا و لایب نیس خاطر شان بیش از هر چیز به مسأله جایگاه خدا در کل نظام کائنات مشغول بود. هیچ یک از فلاسفه معتبر در دوپست سال گذشته از کانت به بعد این طور نبوده است، مگر اینکه بگویم تنها کرکه‌گور (S.Kierkegaard) [فیلسوف

دنا رکمی واز بنیان گزاران جدید اصالت وجود [از این قاعده مستثناست که او هم در فیلسوف تمام عیار بودنش تردید وجود ندارد . از طرف دیگر دو یست سال اخیر مثاله مورد بحث ملازم با استغراق در علوم ریاضی هم نبوده است . اسپینوزا ولایب نیس ریاضیات جدید و فزیک جدید را که در قرن خود شان به بزرگترین پیشرفها رسیده بود عمیقاً درک میکردند و میدانستند که هر نظریه ای در باره جهان که کسی بتواند بطور مداوم به آن قائل باشد ، باید بهر نحوی که شده جایی در خودش برای علوم باز کند . اما هر دو در عین حال واقف بودند که ، لا اقل در ظاهر سازگار کردن این علوم با اعتقادات موروثی در باره خداوند و نفس و اختیار و غیره کار آسانی نیست ، و بنا بر این بساری از اوقات در این فکر بودند که نظریه جمعی را جمع به کل هستی ارائه بدهند که هم علوم ریاضی و هم خدا را در بر بگیرد . و این یک تصویر یا عقیده درست است ، چیزی که باید بعنوان جمله معترضه اضافه گردد این است که اسپینوزا برغم ظاهر ریاضی ابزاری که در نوشته هایش بکار می برد ، واقعاً ریاضیدان نیست . البته تحصیلات ریاضی داشته ولی به هیچ وجه نمیشود او را ریاضی دان همپایه لایب نیس بحساب آورد ولی بحق یکی از بزرگترین چهره ها در تاریخ ریاضیات بود . قالب ریاضی در اسپینوزا تا اندازه ای شبه صنایع معارف در اشعار شبانی است . از اینها که بگذریم هم اسپینوزا و هم لایب نیس هر دو در فکر شان سخت متوجه یک چیز است و هر کدام این مسأله را بطریق بسیار متفاوت حل میکنند . قضیه از این قرار است که گالیله و فزیکدانهای قرن هفدهم به اکتشافات بزرگ در باره طبیعت جهان مادی دست پیدا کرده بودند و می بایست در عالمی که در پرتوی این اکتشافات دیده می شد ، جایی برای دیانت باز بشود . روش دکارت کمابیش این بود که در برابر این نیروی مهاجم عقب بنشینند و بگوید «جهان مادی یکسره از ماده تشکیل میشود» که تفکر و تعقل در کارش نیست ؛ اما علاوه بر جهان مادی ، وجود های صرفاً روحانی دیگری هم هستند - یعنی نفوس افراد انسان و روح نا متناهی الهی - که گرچه به راهای گوناگون با جهان مادی مرتبط اند ، بکلی جدا و مفارق از آن اند . اسپینوزا ولایب نیس طبعاً از این طرز شقه کردن کودک شیرخواری که اسمش کائنات است به سبک حضرت سلیمان ، ناراضی اند و در فکر اند که علم و دین را به شیوه هم آهنگ تری با هم جمع کنند . اسپینوزا برای رسیدن به این هدف ، تصویری را که علوم طبیعی قرن هفدهم از جهان درست کرده ، بر میدارد و نگرشهای مذهبی را به آن القاح میکند . لایب نیس ، بعکس معتقد است که جهان بیشتر بگونه ایست که می گوید و براتب بیش از آنکه علم تصور میکند

ماهیت روحانی دارد، و بنا بر این، مفهوم علمی پدیدارها را یکسره می‌شوید و بريك درك ذاتاً دینی از عالم پی‌ریزی کرد بعنوان تحقیق مثبت روح بی‌نهایت متعلقی که نامش خدا است. [108]

انواع گزاره‌ها در تفکر لایب‌نیس گزاره‌هایی که صدق یا کذبشان را باید با تحلیل خود گزاره احراز نمود، گزاره‌های تحلیلی گفته می‌شوند و گزاره‌هایی که صدق یا کذبشان با فراتر رفتن از خود گزاره و آزمایش چیزی خارج از خودش به دست می‌آید، گزاره‌های ترکیبی نامیده می‌شوند.

گزاره‌های تحلیلی در بردارنده‌ی حقایق عقلی هستند و گزاره‌های ترکیبی در بردارنده‌ی حقایق واقعی. برای مثال اگر بگویم هیچ فرد مجردی متاهل نیست، يك گزاره‌ی تحلیلی و عقلی را بیان کرده‌ایم که تأیید صدق و کذبش مستلزم جست‌وجو در عالم بیرون نیست و با به‌کارگیری عقل و اصول منطقی می‌توان حکم به صدق یا کذبش داد. اما اگر بگویم در اتاق بغل میز شام چیده شده است، يك گزاره‌ی ترکیبی بیان کرده‌ایم که تأیید صدق یا کذبش نیازمند مشاهده و جست‌وجو است و درست یا نادرست بودنش نیز مستلزم تناقض نیست و برای تأیید یا تکذیب نیازمند منطقی نیستیم.

لایب‌نیس سپس بین حقایق عقلی متناهی و حقایق عقلی نامتناهی فرق می‌گذارد و پس از طرح بحث ممکن‌الصدق و واجب‌الصدق به مبحث واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود می‌پردازد. لایب‌نیس فقط به ضرورت خدا را واجب‌الوجود می‌داند و هر چیز دیگری غیر از او ممکن‌الوجود خواهند بود. هر چیزی که وجودش مستلزم تناقض نباشد ممکن‌الوجود است.

او معتقد است که جهان موجود، بهترین جهان ممکن است زیرا خالق آن خود کمال مطلق است و خداوند بهترین جهان ممکن را انتخاب و خلق می‌کند.

ولتر، لایب نیتس را به نیشخند و مسخره می‌گیرد و در کتابش با عنوان «کاندید» او را به هیات فیلسوفی به نام «پانگوس» مورد هجو قرار می‌دهد. ورد زبان ولتر در این کتاب این جمله بود که: «در این بهترین عالم ممکن، هر چیزی به بهترین وجه ممکن است.»

لایب نیتس پاسخی برای مساله‌ی علیت ندارد زیرا او اصلاً به علیت معتقد نیست. او مساله‌ی کنش و واکنش را اصولاً منتفی می‌داند و مفهومی به نام «هماهنگی پیشین بنیاد» را مطرح می‌کند. «مونادها» از این طریق با یکدیگر همبستگی پیدا می‌کنند. محتوای «مونادها» با یکدیگر منطبق است اما هیچ کنش و واکنشی بین آنها موجود نیست. رویدادها سبب پدیداری یکدیگر نمی‌شوند بلکه خداوند همه چیز را پدید می‌آورد و در هر لحظه جریان امور را حفظ می‌کند. اینکه ما تصور می‌کنیم بین امور رابطه‌ی علی و معلولی وجود دارد به این دلیل است که همه‌ی جهان خالق یگانه‌ی بی‌درد و از این رو همه چیز در آن از هماهنگی از پیش تعیین شده برخوردار است. در قرن هفدهم که اسپینوزا و لایب نیتس می‌زیستند، گالیله و دیگر فیزیکدانها توانسته بودند به کشفهای بزرگ علمی درباره‌ی طبیعت جهان مادی نایل آیند. از همین رو فیلسوفان خردگرایی همچون اسپینوزا و لایب نیتس می‌کوشیدند جایگاه دیانت را همچنان محفوظ و استوار نگاه دارند. اسپینوزا کوشید تا نگرشهای مذهبی را به تصویری که علوم طبیعی ارائه داده بود القا کند و لایب نیتس کوشید تا جهان را به گونه‌ی بی‌دین تفسیر می‌کند، تحلیل و تشریح نماید. وی مفاهیم علمی پدیدارها را بر درک ذاتاً دینی از عالم قرارداد. درکی که بر اصالت روح استوار بود.

برتراند راسل در مورد لایب نیتس می‌گوید: «از عالی‌ترین مغزهای همه روزگاران بود، اما آدمی زاده‌ی شایان ستایشی نبود. درست است آن فضایی را که انسان مایل است در کار نامه‌های کارمندی که میخواهد استخدام شود ببیند در او وجود داشت؛ ساعی، و صرفه‌جو و ملایم و از نظر مالی درستکار بود؛ اما از آن فضایل فیلسوفانه‌ی عالی تری که در اسپینوزا چنان بچشم میخورد، در او اثری نیست. بهترین اندیشه‌هایش از آن گونه نبود که برایش محبوبیتی فراهم کند؛ بدین جهت لایب نیتس آنها را روی کاغذ آورد و در کشوی میزش حبس کرد. آنچه منتشر کرد برای جلب عنایت شاهزادگان و شاهزاده‌خانها نوشته شده بود. ولتر نیز از او تصویر روشن رسم نکرده و او را بشکل مضحکی به نام داکتر پانگوس رسم کرده است. (او میخواست بر ضد جامعه مسلمان جنگ جدید صلیبی را بمقابل مسلمانان در ترکیه

عثمانی براه اندازد که کوشش هایش قسمیکه محمد علی فروغی در کتابش بنام «سیر حکمت در اروپا» آورده است تلاش هایش برای این خیزش ضد اسلامی و توسعه جنگ در بین کشورهای فرانسه و آلمان مورد قبول واقع نشد. (سیر حکمت در اروپا، ج: دوم، ص: 159). او مرد ماجراجو و ضد صلح بود چنانچه: «با رضایت اسقف اعظم لایپنیتس کوشید پادشاه فرانسه را متقاعد سازد که بجای حمله به المان به مصر حمله کند، اما با کمال به او یاد آوری کرد که از زمان لویی قدیس به بعد دیگر جنگ مذهبی از مد افتاده است. نقشه لایپنیتس از نظر مردم پوشیده ماند تا آنکه ناپلیون، چهار سال پس از حمله بی نتیجه اش به مصر، به هنگام اشغال هانور در 1803 آن را کشف کرد. در 1673 برای اجرای این نقشه لایپنیتس به پاریس رفت و قسمت اعظم چهار سال بعد از این تاریخ را در آن شهر گذراند. معاشرتهایش در پاریس از لحاظ پرورش قوای فکری او اهمیت فراوان داشت؛ زیرا که در این هنگام پاریس چه در فلسفه و چه در ریاضیات جهانرا رهبری میکرد. در این شهر بود که لایپنیتس در 1665-66 حساب انجینی نیزمال را اختراع کرد.

12. شارل دو مونتسکیو (1689-1755)

چارلس دو مونتسکیو (Charles de Montesquieu) از خانواده محترم و در «بردو» (Boreaux) از شهرهای فرانسه متولد شد. هنوز به سن چهل سالگی نرسیده بود که از کار کناره گیری کرد و یکسره به تحقیق و تصنیف مشغول شد.

یادداشت‌های زندگی مونتسکیو

«مونتسکیو» در هیجدهم ژانویه سال 1689 میلادی، در قصر «لابرد» و در نزدیکی شهر «بردو» فرانسه چشم به جهان گشود. وی تا سن سه سالگی با روش سنتی روستاییان تربیت یافت و سپس به «لابرد» رفت. هنوز هفت سال از عمرش نگذشته بود که مادرش را

از دست داد. در سال 1700 میلادی، او را به يك مركز دینی فرستادند و تا سال 1711 میلادی در آنجا به فراگیری علوم مذهبی پرداخت. سپس وارد دانشگاه «بردو» شد و تحصیلات خود را در رشته حقوق ادامه داد.

او در سن بیست سالگی به دلیل عشق و علاقه فراوانی که به ادبیات یونان و روم داشت، کتابی با نام «دفاع از فلسفه غیر عیسوی» منتشر کرد.

منتسکیو در سال 1714 میلادی به عنوان مستشار در دادگستری «بردو» مشغول به کار شد و يك سال بعد با دختری به نام «ژاندلاریک» ازدواج کرد.

عمومی منتسکیو که بزرگ خانواده آنها بود، در سال 1716 میلادی به مقام ریاست دادگستری «بردو» رسید و او را نیز استخدام کرد. اما منتسکیو پس از مدتی کارمند فرهنگستان «بردو» گردید و در کنار آن، به نوشتن رساله ها و مقاله های سیاسی و ادبی روی آورد. علاوه بر این، در علوم طبیعی نیز در رشته های کالبدشناسی، گیاه شناسی و فیزیک مطالعه زیادی داشت.

با اینکه منتسکیو از ضعف بینایی رنج می برد، با ادامه مطالعات و تحقیق های علمی خود، یکی از آثار معروف و مشهورش را با نام «نامه های ایرانی» در سن بیست و سه سالگی منتشر کرد که در مدت زمان کوتاهی، شهرت فراوان یافت.

وی چندین بار به پاریس سفر کرد، اما سرانجام به «بردو» بازگشت و به عنوان کارمند فرهنگستان فرانسه مشغول به کار شد. شارل در سال 1728 میلادی از کشورهای اتریش، مجارستان، ایتالیا، سوئیس، آلمان و هلند بازدید کرد، سپس به انگلستان رفت و تا سال 1731 میلادی در آنجا اقامت نمود.

او در طول سفرهای خود با افکار و اندیشه های بزرگانی همچون «جان لاک» آشنا گردید و اندیشه يك حکومت آزاد و پرورش آن در ذهنش رشد و نمو کرد.

بی تردید، منتسکیو در زمینه فلسفه از پیروان «جان لاک» به شمار می‌رود. وی اصول مهم فلسفه سیاسی لاک، یعنی تکیه بر «فضیلت فردی» به عنوان منشاء قانون و «رابطه فرد با دولت» و همچنین نظریه «اصالت آزادی در چارچوب اجتماع و نفع عمومی» را مبنای نظریه های خود قرار داده است. البته او در زمان خود با مخالفت‌هایی از جانب کاتولیک‌های متعصب روبرو شد و به تبلیغ آزاد اندیشی و سکولاریزم متهم گردید که زیرکانه و با افزودن یک بخش پایانی و تکمیلی به «روح القوانین» توانست با وره‌های خود را نزد مذهبی‌های متعصب توجیه کند.

از نظر منتسکیو، قانون چیزی جز روابط ضروری بین چیزها نیست. او منشاء اصلی قانون را عقل انسان می‌داند که باید حاکم باشد. به این ترتیب، قانون هر قوم و کشوری بر مبنای کلیاتی بنا می‌شود که عقل به آنها حکم می‌کند. او نظریه وضعی بودن کامل قانون را رد می‌کند و می‌گوید، مادام که یک قانون از دیدگاه عقل با وضع طبیعی بشر سازگار نباشد، نمی‌توان آن را به عنوان قانون پذیرفت. از نظر منتسکیو، روابط میان دولت و ملت باید به حکم قانون مشخص شود. او قانون را چیزی می‌داند که به واسطه آن، آزادی همه محقق می‌شود. بر این اساس، آزادی یعنی اینکه فرد در آنچه که قانون منع نکرده، مختار باشد و به دلخواه خود عمل کند و در عین حال، بهترین قوانین تا آنجا که مصلحت اجتماع به خطر نیفتد، بیشترین آزادی را به افراد می‌دهد.

منتسکیو در سفر به روم، به فکر بازسازی امپراطوری قدیم روم افتاد و پس از بازگشت از این سفر، کتاب‌هایی را با هدف تجدید [سیادت = برتری] دولت روم نوشت و با کسب تجربه از سفرهایش، معایب حکومت استبدادی و فشار دولتهای ستم پیشه را به خوبی درک کرد و با جانبداری از حکومت حق پرور و عدالت گستر، کتاب مشهور و مهم «روح القوانین» را منتشر نمود.

این دانشمند و متفکر قرن هیجدهم میلادی، بیش از شانزده کتاب در زمینه‌های علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی و... دارد که برخی از آنها عبارتند از:

شهرت - وظیفه - گفت و گوی سیلا - ملاحظاتی در باب علل عظمت و انحطاط روم میباشد.

اما مشهورترین اثر منتسکیو، کتاب «روح القوانین» است که برای نوشتن آن، مدت بیست سال مطالعه کرد و زحمت فراوان کشید. این کتاب بر مبنای اخلاق، سیاست، جامعه‌شناسی و اصول انسانی نوشته شده است.

سراجم منتسکیو در فوریه سال 1755 و در سن 66 سالگی در پاریس درگذشت، اما آثار او در سال 1950 به دست مردم رسید. منتسکیو طبع معتدل و آرام داشته و با انقلاب و دگرگونی ناگهانی کارها معتقد نبوده و مدارا و تدریج را در اصلاح امور لازم میدانسته است. او در مورد زندگی اجتماعی چنین می‌اندیشد: چون انسان باید با همجنسان خود با اجتماع زندگی کند، چاره‌جز این نیست که روابط میان مردم بحکم قانون مشخص شود خواه قانون نوشته و مدون باشد و خواه بر حسب آداب و عادات مقرر شود و اگر جماعتی بی قانون زندگی کنند در میان آنها آزادی و امنیت نخواهد بود زیرا هر کس بنده قوی تر از خود خواهد شد و چون برای اینکه انسان بخوشی زندگی کند باید آزاد و آسوده خاطر باشد پس مهم‌ترین چیزی که در زندگی انسان منظور نظر است قانون است که باسطة آن آزادی همه تأمین میشود. و از یکطرف معنی آزادی این است که شخص در آنچه قانون منع کرده است مختار عمل خود بوده و از هیچ چیز ممنوع نباشد مگر بحکم قانون، و از طرف دیگر بهترین قانون آن است که مردم را تا اندازه‌ای که مصلحت عامه اقتضا دارد به منتهای درجه آزادی نایل سازد. پس قانون‌گذاری یکی از مهم‌ترین کارهاست و علم قانون‌گذاری یکی از شریفترین علوم است و مبتنی بر این است که معلوم کنیم که با احوال تاریخی و مادی و معنوی خاصی که هر قوم دارد چه قوانین میان ایشان باید مقرر باشد تا منتهای درجه آزادی و امنیت یعنی مساعدترین اوضاع برای خوشی آنها فراهم گردد. منتسکیو در جایی میگوید: نهایت سعادت من این است که کاری بکنم که فرمان دهندگان بر وظیفه خود آگاه تر شوند و فرمان‌برندگان از فرمان بردن دلخوش باشند.

قوانین در میان مردم بی‌قاعد و بدلتوا مقرر نمیشود و قواعد و اصولی دارد چه نه کارهای خدایی قاعده و بی‌نظام و دلخواهی است و نه کارهای مردم و نه امور طبیعی و همه چیز در تحت ضابطه و اصول است. بعضی از محققان گمان برده‌اند نیک و بد و داد و بیداد بکلی تابع وضع است یعنی در هیئت اجتماعی هر چیز را منع کنند زشت می‌شود و هر چیز را جایز کنند زیبا خواهد بود ولی البته چنین نیست و این

سخن مانند آنست که بگویند متساوی بودن و نبودن شعاع‌های دایره به اختیار مهندس است و پیش از آنکه کسی دایره رسم کند شعاع‌ها همه متساوی نبوده‌اند.

از طرف دیگر بعضی از دانشمندان نظر به تفاوت‌هایی که در آداب و قوانین اقوام مختلف دیده‌بودند گم‌گام‌بردند آن مقررات بموجب تضاد یا به دلخواه رؤسا وضع شده است اما ضوابط و قوانین طبیعی بطور مطلق هست که اگر آنرا بچوئیم و بیابیم بهترین اوضاع برای اصلاح حال مردم فراهم و بر طبق آنها هیئت اجتماعی به نیکوترین وجهی که ممکن است اداره میشود و دانشمندان مزبور بر وفق این عقیده جویای آن قوانین طبیعی بوده‌اند اما این عقیده هم غلط است البته قواعدی هست که تخلف از آنها جایز نیست. مثلاً داد نیکو است و بیداد بد است، آزادی به از بندگی است و دانائی بهتر از نادانی است اما اینها اصول کلی است نه قوانین، و باید دید چه قوانینی باید مقرر شود تا این اصول کلی مرعی و منظور گردد و اشکال اینجاست که یک دستگاه قانونی که مناسب حال همه اقوام و ملل باشد نیست و هر قومی و هر کشوری مقتضیاتی دارد که جای دیگر ندارد و قوانین هر قوم باید به احوال اقلیمی و اخلاقی و رسوم و عقاید دینی و استعداد آن قوم متناسب باشد و این مناسبات را قانون‌گزار باید بیابد و رعایت کند و اگر نیابد و نکند قوانینش مجری نمیشود و محترم نمی‌ماند و هر بنائی بر آن بنیاد ساخته شود نا پایدار خواهد بود. قوانین و مقررات دستگاه حکومتی که بر طبق آنها ترتیب دهند کاملاً مانند دستگاه کارخانه‌های ماشینی است که اگر چرخها و ماشینهای آنرا آن سان که سزاوار است ترتیب ندهند و با هم متناسب نسازند کارخانه کار نمیکند یا بد کار میکند و با اختیار مهندس نیست که هر قسم ماشین و مسالغ که دلخواه اوست قرار دهد ولیکن کار بکلی از اختیار او بیرون نیست و هر گاه قوانین فنی را منظور بدارد مقصود حاصل می‌شود و مهندس قابل آنست که آن قواعد را بداند و هر کارخانه را بمقتضای حال بسازد.

قانون‌ها نا روابط ضروری است که میان چیزها هست و از طبیعت آنها برمی‌آید و قانون حقیقی انسانی همان عقل انسان است که باید حاکم باشد عقل کائنات را بدست میدهد و قوانین هر قوم و هر کشور موارد خاصی است که آن کلیات عقلی بکار میرود. [109]

¹⁰⁹ فروغی محمد علی، سیر حکمت در اروپا، پیشین، صص 472 تا 479؛ ره‌پو؛ روح القوانين، مونسکیو، ترجمه و نگارش علی اکبر مهدی، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران: 1362 چاپخانه سپهر، صص 30 تا 53؛

اقسام حکومت ها در جهان

حکومت ها در جهان سه قسم دیده شده است

پادشاهی - جمهوری - خود سرانه یا دلخواهی

جمهوری حکومت جماعت است و آن دو قسم است: اگر جمیع مردم در آن داخل باشند دیموکراسی گویند یعنی حکومت عامه و اگر جماعتی از مردم حاکم باشند اریستوکراسی گویند یعنی حکومت خواص. در هر صورت بنیاد اینقسم حکومت یعنی شرط آن میهن پرستی است و قانونخواهی و رعایت مساوات میان مردم و احترام حقوق هر کس و حاضر بودن حکومت کنندگان باینکه خیر و صلاح عموم را بر نفع شخصی بر تری دهند و برای ادای وظیفه فدا کاری کنند و از اغراض خود بگذرند.

حکومت پادشاهی آنست که حکومت با پادشاه باشد و او بر طبق قانون با مردم رفتار کند و شرط اینگونه حکومت این است که میان پادشاه و رعیت طبقات متوسطی باشند دارای حیثیات و مزایا که بتواند اراده پادشاه را بر رعیت برسانند و حوایج رعیت را به پادشاه بنمایند و بنیاد این قسم حکومت بر پایه شرافت و غیرت و آبرومندی طبقات متوسط است که به حفظ حیثیات خود مقید باشند.

حکومت خود سرانه و دلخواهی آنست که در روابط میان حکومت و مردم قید و بندی نبوده و هوا و هوس حاکم مدار امر باشد بعبارت دیگر کارها فقط به زور پیش برود و بنیاد این قسم حکومت ترس است.

مثال صحیح از حکومت جمهوری دموکراسی دولت قدیم یونانی آتن است و دول جدید سوئیس و هلاند و مثال صحیح از حکومت اریستوکراسی دولت قدیم روم است، مثال صحیح دولت پادشاهی دولت انگلیس است و مثال صحیح دولت خود سرانه آنست که نزد اقوام

وحشی دیده میشود و این تحقیقاتی است که منتسکیوو دوصد سال قبل کرده و از جمله عقاید اظهار کرده اینست که دولت جمهوری فقط جائی بخوبی پیشرفت میکند که کشور کم وسعت و ملت گروهی ندک باشند چنانکه آتن و روم این حالت را داشته اند. [110]

فساد این حکومت ها

این حکومت های مختلف هر وقت بنیادی که برای آنها ذکر کردیم سست شود فاسد میگردد پس حکومت جمهوری دیموکراسی فاسد میگردد هرگاه میهن پرستی و قانون خواهی و احترام مساوات میان مردم سست گردد، و جمهوری اریستوکراسی فسادش بیشتر ازین راه است که اعیان و خواص که حکومت بدست آنهاست قدرت خود را بی قاعده بکار برند و برای منافع شخصی از آن سوء استفاده کنند و از زحمتی که برای حکومت صحیح کردن باید کشید خودداری داشته باشند و حکومت پادشاهی فاسد میشود هرگاه در طبقات متوسط حس شرافت و غیرت ضعیف گردد و کسی در بند حفظ حیثیات نوعی نبوده همه دنبال شئونات و منافع شخصی باشند یا اینکه پادشاه عدالت را مبدل به قساوت کند یا طبقه متوسط از میان برود، اما حکومت خود خواهانه و خود سرانه فاسد شدن ندارند چون خود بذات فاسد است و در واقع حکومت نیست زیرا غرضی از حکومت منظور است یعنی حفظ آزادی و امنیت مردم از آن حاصل نمیشود. چون مبتنی بر ترس است سکوت حکم فرماست اما سکونی که دلیل به رضانیت مساوات است اما مساواتی در بندگی است این قسم حکومت را که مخصوص وحشیان است باید قیاس کرد عملی که از وحشیان دیده ایم که هر وقت به میوه میل میکنند درخت را می اندازند تا بمیوه دسترسی داشته باشند. (در فارسی نیز مثلی است که بزرگی گفنه است: اگر زباغ رعیت ملک سیب خورد - بر آورند علامان او درخت از بیخ (مؤلف))

نظر به استنساخ موتیسکیوو در کتاب روح القوانین حکومت ها دارای بازو های قوت میباشد که قانون کشور آنرا تعیین و تثبیت میکند خواه رژیم های جمهوری در آن حاکم باشد یا پادشاهی این بازو های قوت وجود میداشته باشند و آن عبارت اند: اول قوه قانونگذاری و مقننه

- دوم قوه مجریه یا اجرای قانون - سوم قوه قضائیه و برای اینکه مقصود از حکومت که حفظ آزادی و امنیت است مجنوبی حاصل شود این سه قوه باید از هم جدا باشند و یکدیگر مداخله نکنند تا قدرت حکومت تعدیل شود چه هر گاه قانون گذاری با اجرای قانون یا با حق گذاری یا هر سه وظیفه با هم یکجا جمع شوند بیم آنست که قوانین ظالمانه وضع شود و ظالمانه اجراء گردد در واقع جمع این سه قوت در يك جا نتیجه مانند بی قانونی است. [111]

از نظر منتسکیو، قانون چیزی جز روابط ضروری بین چیزها نیست. او منشاء اصلی قانون را عقل انسان می داند که باید حاکم باشد. به این ترتیب، قانون هر قوم و کشوری بر مبنای کلیاتی بنا می شود که عقل به آنها حکم می کند. او نظریه وضعی بودن کامل قانون را رد می کند و می گوید، مادام که يك قانون از دیدگاه عقل با وضع طبیعی بشر سازگار نباشد، نمی توان آن را به عنوان قانون پذیرفت. از نظر منتسکیو، روابط میان دولت و ملت باید به حکم قانون مشخص شود. او قانون را چیزی می داند که به واسطه آن، آزادی همه محقق می شود. بر این اساس، آزادی یعنی اینکه فرد در آنچه که قانون منع نکرده، مختار باشد و به دلخواه خود عمل کند و در عین حال، بهترین قوانین تا آنجا که مصلحت اجتماع به خطر نیفتد، بیشترین آزادی را به افراد می دهد.

15. ولتر (Voltaire) (فرانسوا-ماری آرونه) (François Marie Arouet) (۱۶۹۴-)

(۱۷۷۸)

از نامدارترین فیلسوفان و نویسندگان فرانسوی عصر روشنگری است. شهرت او به خاطر ذکاوت خارق العاده اش، مخالفت هایش با کلیسای کاتولیک، حمایتش از آزادی مذهب، آزادی بیان، و جدایی دین از سیاست و شجاعتش در بیان نظریات بی پرده است. تمام شور زندگی او در جست و جوی عدالت بود. ولتر در تمام سبک های ادبی و نوشتاری از جمله نمایشنامه، شعر، رمان، مقاله، و نوشته های تاریخی و علمی دست داشت. او بیش از ۲۰ هزار نامه و بیش از ۲ هزار کتاب و رساله نوشت؛ بنا به گفته معروف آثار ولتر يك کتابخانه

است مقدار زیاد نوشته های او شعر و تیاتر است که مورد توجه ما در این بحث نمیباشد ولی همینقدر گوئیم این آثار از اشعار درجه اول ادبیات فرانسه نیست ولی از بسیاری جهات قابل اعتنا است. داستانهای را که به نثر نوشته، آنها در جنس خود شاهکار است و همه برای منظور فلسفی، یا اجتماعی و انتقادی نوشته شده است. قسمت مهم دیگر از نوشته های او تاریخ است که برای تاریخ نویسی و انشاء سر مشق است و شامل نقاط و دقائق لطیف نیز هست و ولتر از جمله مؤرخانی است که تاریخ نویسی را بسبب جدید آموخته است. بالاخره نوشته های فلسفی اوست که متعدد است و از همه معروف ترش «فرهنگ فلسفی» نام دارد؛ نوشته های او مانند بسیاری از متفکران عصر روشنگری [دئیست] بود و در آثارش اغلب به نقد عدم مدارا، تعصب مذهبی، و ساختار قدرت در فرانسه عصر خود می پرداخت.

او در سال 1694 در پاریس دنیا آمد ولتر که مشرب شاعری داشت در محافل ادبی رفت و آمد میکرد و مجوبی پذیرفته میشد. شاهزادگان و بانوان و بزرگان با او مهربان بودند، ولتر طبیعتی داشت مایل به بد گوئی و انتقاد و حتی هجو ساختن بود از این رو چندین مرتبه به زندان و تبعید گرفتار شد از جمله يك نوبت به انگلستان رفت و سه سال آنجا ماند و به فلسفه و علم و ادب اوضاع آن کشور و مردمش آشنا شد و بسیار پسندید. تا نزدیک به چهل سالگی آثار مهمی که از او ظاهر شد شعر بود بصورت داستان، تیاتر با قطعات متفرق پس از آنهم تا اخیر عمر همین قسم آثار از خود ظاهر مینمود.

زندان و تبعید

در سال ۱۷۱۵ اشعاری بر ضد فیلیپ دوم از خاندان اورلئان سرود که باعث زندانی شدن او در باستیل شد. در ایام زندان نام مستعار ولتر را برای خود برگزید. مدت یازده ماه در زندان بود اما با تلاش دوستان و هوادارانش رهایی یافت. در زندان به قدری ضعیف شده بود، که دیگر به آدم شباهت نداشت، در عین حال از استحکام و مقاومت روحی برخوردار بود. پس از مدتی سلامت خود را بازیافت و بی پروا تر از گذشته به جنگ مخالفان آزادی و بیداری حرکت کرد. حکام فرانسه نیز به او اهانت کردند و حتی تا آنجا پیشروی کردند که به وی تهمت بدبینی زدند و او باش را به جان وی انداختند. در همین زمان، آدریان لوکورور - هنرپیشه معروف تئاتر - در بستر مرگ آرمید. به

سنت مسیحیان، کشیشی را به بالین وی آوردند، اما کشیش برخلاف آئین عیسی مسیح با این که خود را نماینده خدای رحمان و رحیم تصور می کرد، نه تنها از این بانوی هنرمند دلجویی نکرد، بلکه با غرور خشونت آمیزی، هنرپیشگی را حرفه ای ننگین شمرد و از او استغفار خواست. وقتی با افکار او مواجه شد، با خشم او را ترك کرد و به تحريك كليسا، پليس از دفن او خوداری کرد و جسدش را با آهك و زباله سوزاندند و بر گرمی بازار كليسا افزودند. ولتر که خود شاهد این رویداد بود، چون يك پاره آتش شد. بر حکومت و كليسا این دو متحد قدیمی حمله ور شد و خطاب به مردم گفت: «کسی که می گوید: با من هم عقیده شو و گرنه خدا تو را لعن خواهد کرد، به کسی می ماند که به من می گوید: با من هم عقیده شو و گرنه تو را خواهم کشت.» حکمرانان فرانسه که توانستند گفتار نیش دار ولتر را تحمل کنند، او را برای بار دوم زندانی کردند و سپس از خاک فرانسه بیرون راندند. ولتر در سال ۱۷۲۶م رهسپار انگلیس شد. پس معلوم میشود که ولتر همچنان که در مسیحیت بچشم عیب جویی مینگریست و محسناتی را که در دیانت وجود داشت عمداً نمیدید و هرگز نفهمیده بود در مباحث فلسفه اولی و تحقیقات امثال افلاطون و ارسطو و دکارت و اسپینوزا و لایب نیتس و مانند آنها نیز درست امل نکرده و یا نموده و نفهمیده است که آن مفاخر عالم انسانیت از دولت صفای ضمیر و هوش سرشار و مراقبه و تفکر به چه نکات دقیق برخوردار و چه عوالم بلند که از نظر عامه پنهان است سیر نموده اند و آنچه ولتر و امثال او موهومات و خیال بافی خوانده اند اگر آنها نیافته بودند هرگز مشا هر نوع بشر باین پایه که امروز رسیده نمی رسید و حتی در علوم طبیعی ریاضی و هندسه و شیمی هم ترقیاتی که میدانیم حاصل نمیشد.

بهر حال ولتر مرید لاک و نیوتن است و میگوید: سخنان حکمای پیشین در حقایق و مخصوصاً در چگونگی علم و عقل انسان در جنب تحقیقات لاک مانند افسانه و رمان است و در جنب تاریخ و علم تشریح، و همچنین است فرض، گردباد های دکارت، در جنب نظر نیوتن، در باب جاذبه عالم و قاعده حرکات کرات آسمانی.

با آنهمه گفته های ضد و تقیض که از او نقل قول شده است، ولتر برخلاف تصور هم عصرانش مؤحد است و در اثبات ذات باری بیانات مفصل دارد و در این باب هم دقایقی بکار برده است ولی تحقیقاتش عمقی ندارد و همان سخن هایی است که همه گفته اند. از جمله اینکه

وجود موجودات و احوال و عوارض آنها می بینیم که لغو نیست و هر چیز و هر امری را غایتی است و آثار عقل و حکمت در علم خلقت هویدا است، پس عالم باید در تحت تأثیر ذاتی که حکیم است باشد. البته در تشخیص علت غائی دقت باید کرد و از اشتباه دوری جست و مثلاً اگر کسی بگوید علت غائی بینی این است که عینک روی او جا داده شود سخنی سخیف گفته است اما وقتی امری را می بینیم که همواره یک نتیجه میدهد و جز آن نتیجه دیگری ندارد و مشاهده میکنیم وجودی مرکب از اجزای بسیار است که خواص آنها همه منتهی بیک نتیجه می شوند حق داریم آن نتیجه را غایت آن وجود و آن امور بدانیم و چون از تصدیق علت غائی ناگزیر شدیم باید بوجود پروردگار مدک اذعان کنیم.

تصدیق حکمت بالغه مستلزم انکار وجود شر و بدی نیست و واجب نمی آید که مانند لاینیتس معتقد شویم که این عالم بهترین عوالم است و هر چه در آن هست بهترین وجوه است. ولتر، لایب نیتس را ملزم قرار داده به سبب عقیده خوش بینی بسیار نظراتش را دنبال کرده است و چون شرووری را که در دنیا واقع میشود یاد میکند میگوید اگر بهترین عوالم این باشد بدترینش چه خواهد بود. این عالم از اضداد تشکیل شده است روشنی مقابل تاریکی، زمستان مقابل تابستان، خیر مقابل شر، عدل مقابل پیداد همه آنها پاره از اضدادی هستند که در طول هزاران سال به انسانها رستگاری و پیشرفت نصیب کرده است؛ و شری که در عالم است تابع، مادی بودن جهان است و این مشکلی است که با زندگی سیاره ما جوش خورده است. ولیکن وجود شر دلیل انکار صانع نمیشود و روشن است که این دستگاه با عظمت جهان از یک دستگاه ساعت کمتر نیست و همچنان که وجود دستگاه ساعت را بدون ساعت ساز نمیتوان فرض کرد وجود جهان را هم بدون آفریدگار نمیتوان تصور کرد. و از سخن های دلکش ولتر در این مقام این است که مکالمه فرض کرده است میان یک نفر فیلسوف با طبیعت که با هم سوال و جواب میکنند در یکی از مواقع ای که فیلسوف با طبیعت که با هم سوال و جواب میکنند در یکی از مواقع ای که فیلسوف با طبیعت که با هم سوال و جواب میکنند در یکی از مواقع ای که فیلسوف از بعضی از امور طبیعت استعجاب 0 شگفتی میکند طبیعت با و میگوید «فرزند این تعجب بتواز این راه دست داده که نام مرا به غلط گذاشته اند و مرا طبیعت نامیده اند و حال آنکه من سراپا صنعتم» مقصود این که در طبیعت دست صانع آشکارا دیده میشود. ولتر

تصدیق دارد که این دلایل در اثبات صانع استحسان است و برهان نیست ولیکن میگوید استحسانی است که یقین می آورد و بهتر از آن براهین فلسفی است که غالباً فهمیده نمیشود و مفید یقین هم نیست.

در مسأله جبر و اختیار تحقیقات ولتر به اینجا منتهی می شود که وجوب ترتیب معلول را بر علت منکر نمیتوان شد و بنا بر این عزم و اراده انسان خود سرانه نیست چون هر چه را قصد میکند علتی دارد اینقدر هست که موافق اراده خود میتواند عمل کند و مختار بودن همین است.

نفس انسان روحانی است یا جسمانی و آیا باقی است و یا فانی؟ آیا ماده قوه ادراک میتواند داشته باشد؟ و ماده چیست و آیا قدیم است و یا حادث؟ اینها مشکلاتی است که بعقیده ولتر حل شدنی نیست و بحث آنها هم برای زندگانی بشر سودی ندارد، آنچه میدانیم و دانستش سودمند است اینست که علم نفع و جهل زیان دارد و راه کسب علم حس و تجربه است و راه سعادت، اینکه مردم بر یکدگر ستم و بیداد نکنند و مدار امور بر داد و قانون و رعایت حق باشد و نیکوکار آن است که خیر عموم را بخوهد و عدل و داد امریست که فطرت بر آن حکم میکند و طبیعت و فطرت را نمیتوان تبدیل نمود ولیکن تبدیل جهل به علم میسر و در تربیت نفوس مؤثر است. [112]

تبعید: جامعه انگلیس به دلیل انقلاب صنعتی بر مردم سالاری دست یافته و از سایر جوامع اروپائی جلوتر بود و ولتر را سخت تحت تأثیر قرار داده و او را مجذوب ساخت. اقتدار پارلمان، استقلال دستگاه دادگستری، محدودیت قدرت پادشاه، حرمت دانشمندان و هنرمندان و فلاسفه او را به شگفتی و وجد آورد. مراسم تدفین نیوتون و تشریفات ویژه او را هیچگاه از یاد نبرد.

ولتر به سال 1723 منظومه *آنریاد* (*La Henriade*) را که درباره سلطنت هانری چهارم بود انتشار داد و در 1724 نمایشی را در پاریس روی صحنه برد. در سال 1725 مجبور شد پاریس را ترک گفته و به انگلستان برود. در این زمان بود که با چند تن از شعرای انگلیسی آشنا گشت و مقالاتی به زبان انگلیسی منتشر کرد. وی به سال 1729 به پاریس مراجعت کرد و تراژدی *بروتوس* (*Brutus*) را نگاشت و در سال 1748 نمایشنامه *سمیرامیس* (*Sémiramis*) را به قصد رقابت با کره بیون حریف خود نوشت و در سال

۱۷۵۹ کتابی با نام ساده دل (کاندید) (*Candide ou l'Optimisme*): به چاپ رساند که در اروپا بسیار محبوب شد. در سال 1776 به انتقاد از آثار شکسپیر پرداخت و قطعات ایرن (*Irène*): و آگاتوکل (*Athocle*): در آن زمان نگاشته شده است.

بازگشت به وطن

سال ۱۷۲۹م، حکومت فرانسه به ولتر اجازه بازگشت داد. وی که در این زمان سی و پنج ساله بود. با تلاشی خستگی‌ناپذیر و با شوری قهرمانانه به خلق آثار ادبی و فلسفی پرداخت. ضمناً به پارامبی از قوانین کلیسا بی‌اعتنائی کرد و مورد غضب کلیسا قرار گرفت. کلیسا او را منحرف و فاسد‌الاخلاق نامید و مردم را به طرد نوشته او فراخواند. ولی مردم بیدار شده بودند و همچنان به او تمایل داشتند، حتی بسیاری از دربارهای اروپایی نیز او را دعوت کردند. آکاترینا ملکه روسیه، کریستیان هفتم، گوستاو سوم شاه سوئد و فریدریک بزرگ شاه پروس بیش از دیگران اصرار می‌ورزیدند. با این همه، ولتر از آموزش محروم بود، بارها کتاب‌های او را غیرقانونی برشمردند، جمع‌آوری کردند و سوزاندند. او را مورد تعقیب قرار دادند، در عین حال در سراسر جهان هم تمامی ظاهرپرستان و صاحبان زر و زور از دشمنان او به‌شمار می‌رفتند. در سال ۱۷۵۰م وقتی همسر خود را که نویسندگرمای هوشمند بود از دست داد، دعوت فریدریک بزرگ را پذیرفت و به پوتسدام در پروس رفت. فریدریک به او احترام زیاد نمود و می‌خواست او را در مسلک ملازمان دائمی خود درآورد. اما وقتی ولتر زرق و برق مبتذل او را دید، از فریدریک کم‌کم فاصله گرفت تا این که تصمیم گرفت خاک پروس را ترك کند. اما فریدریک با وی به درستی رفتار نکرد و تمام مرزها را بر او بست. در سال ۱۷۵۵م، دولت ژنوبه ولتر پناه داد. وی در گوشه‌های دور افتاده به نام فرنی سکونت نمود. اما به‌زودی از چهار گوشه اروپا بسیاری از پناهندگان سیاسی و فراریان دور او جمع شدند و خانه او را مهمان‌سرای بی‌پناهان قرار دادند. وقتی همه این‌ها جمع شدند، ولتر به‌عنوان نیایش این جمله را زمزمه می‌کرد: «خدا مرا از شر دوستانم حفظ کند، من خود از عهده دشمنان برمی‌آیم!» در بین اطرافیان ولتر از تمام گروه‌ها مخصوصاً عدماهای صنعتگر بودند، ولتر تصمیم گرفت در اطراف زیستگاه خود واحد تولیدی

ایجاد نماید . پس آن‌ها را وادار کرد ساعت تولید کنند ، بدین شیوه ده‌کده محل سکونت او گسترش یافت و شهرک «فرنی-ولتر» به وجود آمد . توقف ولتر در ژنو، بیست سال طول کشید، در این مدت دراز ولتر با همکاری یاران خود دست به تولید ساعت و تجارت زد و در عین حال از فعالیت‌های فلسفی و ادبی خود دست بردار نبود . از همه مهم‌تر به مبارزات اجتماعی‌اش هم ادامه می‌داد .

غانله ژان کالاس

در سال ۱۷۶۲م، کاتولیک‌های متعصب شهر فرانسوی تولوز، به مناسبت قتل ۴۰۰۰ نفر به نام مرتد، جشن گرفتند و شایعه شد در این روز یک جوان پروتستان به دلیل کاتولیک شدن به وسیله پدر خود (ژان کالاس) کشته شده و کلیسا و حکومت مداخله کردند و پدر او را کشته و خانواده او را هم مورد آزار و اذیت قرار داده بودند . خبر این فاجعه دردناک، ولتر را آنچنان برآشفته کرد که با تمام قدرت به کلیسا و دربار فرانسه حمله کرد، به راستی وجدان اروپا را بیدار کرد . بر اثر مبارزه خستگی‌ناپذیر او و به دستور پادشاه فرانسه، پرونده قتل جوان بار دیگر به جریان افتاد و بی‌گناهی خانواده را اعلام کردند . پس از این حادثه، ولتر جان‌پناه ستم‌دیدگان اروپای خرافات‌زده شد و همواره در پاسداری حقوق انسانی اروپائیان تلاش می‌کرد . ولتر در سال ۱۷۷۷م راهی فرانسه شد . در مرز فرانسه از بیم این‌که نوشته‌های ولتر به فرانسه نرسد، همه کالسکه‌ها و وسایل او را از جمله کالسکه خود او را مورد بازرسی قرار دادند، اما ولتر به‌طور مختصر توضیح داد که: «غیر از خود من . چیز دیگری که قاچاق به حساب بیاید، وجود ندارد!» حرمت بین‌المللی ولتر مانع شد که حکومت فرانسه او را تعقیب کند، بنابراین مردم فرانسه توانستند آزادانه از ولتر استقبال کنند .

تاریخ نگاری ولتر تأثیر عظیمی بر توسعه تاریخ‌نگاری بواسطه ارائه راه‌های جدید نظر به گذشته داشته است . از کتاب‌های تاریخی شناخته شده وی می‌توان به عصر لوئی چهاردهم (1751) و مقالاتی در باب سنن و روح ملت‌ها (1756) اشاره نمود . پیش از او قالب

تاریخ‌نگاری از جنس بررسی شرح دیپلماتیک و وقایع نظامی و جنگی بود، اما او با جایگزین کردن سنن و آداب، تاریخ اجتماعی و موفقیت‌هایی در علوم و هنرها در بحث از تاریخ‌نگاری انقلابی را در این عرصه رقم زد. او نخستین کسی بود که تلاش جدی برای نوشتن تاریخ جهان کرد. در این راستا او در این بررسی‌ها بیشتر بر اقتصاد، فرهنگ و تاریخ سیاسی تأکید کرد. به جای مجموعه‌ای از ملتها، اروپا را به عنوان یک کل در نظر گرفت، نخستین کسی که بر سهم تمدن شرق بر فرهنگ اروپای میانه تأکید کرد، اما از جانب دیگر، یعنی تضعیف عصر میانه. ولتر نویسندگان را نصیحت می‌کرد که هر چیزی را که با مسیر معمولی طبیعت تضاد داشت باور نکنید. گرچه او شر را در صفحات تاریخ یافت می‌نمود، اما او مکرراً باور داشت که اتکاء به عقل و آموزش توده بیسواد می‌تواند منجر به پیشرفت شود. از کارهای تحقیقی وی می‌توان تاریخ روسیه و فرهنگ فلسفی و عصر لویی چهاردهم و مقالاتی در باب سنن و روح ملتها (1756) را نام برد. از دیگر آثارش مرگ قیصر و دوشیزه اورلئان قابل ذکرند.



تصویر ولتر

منابع و مأخذ:

(دانشنامه آزا ویکیپدیا ، استنساخ از تاریخچه کوتاهی از فلسفه، نایجل واربرتون، انتشارات ققنوس ۹۳؛ تاریخ اروپا، نورمن دیویس، صفحه ۸۷۶؛ دانشنامه بریتانیکا، مدخل ولتر؛ تاریخ فلسفه ویل دورانت ترجمه زریاب خویی انتشارات علمی فرهنگی، صفحه ۲۲۸)

بخش یکصد و پانزده
دانشمندان از قرون وسطی تا عصر روشن
اندیشی یا نوزایش
بحث سوم

115-3. عصر روشن اندیشی یا نوزایش (پیوست به بحث قبلی)

115-3-1. دانشمندان عصر روشن اندیشی یا (عصرنوزایش)

دانشمندان و روش شناسانی که با ایجاد دیدگاه های علمی شان عصر رنسانس **Renaissance** و یا روشن اندیشی را در دوره نوزایی یا عصرنوزایش که عبارت از جنبش فرهنگی مهمی بود که آغازگر دورانی از انقلاب علمی و اصلاحات مذهبی و پیشرفت هنری در اروپا شد . عصرنوزایش، دوران گذارین سده های میانه (قرون وسطی) و دوران جدید است . نخستین بار، واژه رنسانس رافرانسوی هادر قرن ۱۶ میلادی در مورد این عصر به کار بردند . آغاز دوره نوزایش را در سده ۱۴ میلادی در شمال ایتالیا می دانند . این جنبش در سده ۱۵ میلادی، شمال اروپا را نیز فراگرفت .

رنسانس، یک تحول ۳۰۰ ساله است که از فلورانس در ایتالیا آغاز شد و به عصر روشنگری در اروپا انجامید . علمای تاریخ شناسی این سده ها از تاریخ اروپا را ماحصل فعالیت های بی مانندی میدانند که در این دوره باعث پیشرفت جهان امروزی گردید که پایه های اقتصادی، سیاسی، هنری و علمی تمدن های کنونی غرب را بنا نهاد . (کتاب رنسانس ، ص 6) (هامرپورگشتال، نویسنده کتاب پر حجم تاریخ عثمانی سقوط بیزانتین (قسطنطنیه یا اسلامبول) را بدست سلطان غلام محمد فاتح مؤید و بانی ایجاد عصر رنسانس در اروپا از قبیل مهاجرت صاحبان علوم میدانند ، زیرا مقوله ایست که میگویند : دانش و تمدن نمی میرد ، بلکه کوچ میکند . زیرا بمجرد سقوط بیزانس یا قسطنطنیه بدست ترکان عثمانی تمام علما و دانشمندی که از صد ها سال در آن شهر مصروف پژوهش های گسترده علمی بودند آن شهر را ترک کرده و از طریق دریای آژه خود شان را به ایتالیا رساندند و در آنجا مستقر شدند (مؤلف) .

در زیر شماری از دانشمندان و صاحبان علم را که در سرنوشت اروپا و جهان تأثیر گذار بوده اند شناسائی میگردند :

115-3-2. کارل ماکسیمیلیان امیل وبر (Karl Emil Maximilian "Max" Weber):

(تولد 21 اپریل 1864- درگذشت 14 جون 1950):



ماکس کارل امیل وبر یک حقوقدان، سیاستمدار، تاریخدان، جامعه شناس و استاد اقتصاد سیاسی بود که به گونه ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه شناسی را تحت نفوذ و تأثیر خود قرارداد.

کار عمده وبر درباره خردگرایی و عقلانی سازی و به اصطلاح افسونزدایی از علوم اجتماعی و اندیشه های علمی است که او آنرا به ظهور سرمایه داری و مدرنیته مربوط ساخت. وبر معاصر جرج سیمل، چهره برجسته در بنیاد نهادن روش شناسی ضد اثبات گرایی، معاصر بود. کسی که جامعه شناسی را نه به عنوان رشته ای غیر تجربی بلکه دانشی معرفی میکرد که باید کنش اجتماعی را از طریق معانی ذهنی دارای ثبات مطالعه کند.

ماکس کارل امیل وبر به گونه ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه شناسی را تحت نفوذ و تأثیر خود در کتاب «اخلاق پر و تنستانی و روح سرمایه داری»؛ «اقتصاد و جامعه» قرارداد. او از دانشگاه روبرشت-کارلز هایدلبرگ برلین فارغ و در رشته های اقتصاد، جامعه شناسی، تاریخ و سیاست تخصص داشت.

115-3-3. مارک بلوخ: تولد: ۶ ژوئیه (۱۸۸۶) مرگ: ۱۶ ژوئن (1944)

اهل لیون فرانسه او که يك دانشمند جامعه شناس بود در مورد او و شهادتش را توسط ارتشیان المانی دوستانش در مورد جایگاه تاریخی او این اینطور اذعان میدارند: «مطمئناً تاریخ یا حقیقت وجود دارد، تاریخی که انسان را میمیراند، تاریخی که برای طوطیان بسیار قابل است، تاریخی که دردی از انسان را درمان میکند. تاریخی که نمیتواند حتی خود را نیز تعریف کند. تاریخ یک همیشه خود را «علم گذشته» معرفی میکند. چرا نگوییم «علم حال»؟ و فراتر از آن چرا از تاریخ به عنوان «علم آینده» یاد نکنیم؟

بله، تاریخی وجود دارد که دقیقاً مشابه کارموش کوری، زندانی در فضایی بسته و تاریک است که وظیفه ای جز کدو کاو و در گذشته و وقایع نگاری در گذر قرن ها و نگارش هر آنچه جذاب به نظر میرسد، ندارد:

از دواج یک پادشاه، اعمال منافع شاهزادگان، دسیسه ها، قتلها، شورشها و رسوایی ها و برخی اوقات کنگره های بزرگ دیپلماتیک. این تاریخ یعنی گفتن از سرگذشت نوه و نتیجه ی فلان شاه و فلان ملکه.

ولی تاریخ تاریخ، علم انسان است. این اعتقاد و ایمان ماست، این اعتقاد و ایمان مارک بلوخ است. این تاریخ موضوعی جز انسان ندارد: هنگامیکه بلوخ تاریخ مراعات یا فعالیت های کشاورزی را مینوشت، به چیزی جز تاریخ انسانی فکر نمیکرد. اما چرا مرع؛ چرا که او مرع را اساساً در نسبتش با انسان مینگریست.

چرا فعالیتها یکشاوری؟ روزی اودریک کتاب فروشی بنقاشی با مناظر گندم های خرمن شده مواجه شد و فوراً تاج خاص خود را گرفت و یادداشت کرد: «گندمهای از بالا درو شده: ذهنیت اشتراکی»، «گندمهای از ته درو شده: ذهنیت مدرن، عمیقاً فردگرا». آیا این برای اوفق تضاد دو تکیه بود؟ نه. او از آن، تضاد ذهنیت ها را درمی یافت.

تاریخ بلوخ و طرز تفکر او آشیانه ای برای پرنده زنده است که می پرد و از ما حاصل پروازش شبانگه آرام در لانه اش بر میگردد با جاغور پر میخوابد، نه ان پرنده ای که سایر پرنده ها را با چنگالش پاره میکند. این تاریخ، انسانی و روبه تحول است و خود را در بند "اصول" و "اصالتها" محدود نمیکند.

تاریخ مورد نظر، از "اصلها" که واژه ای کلیدی برای ارنست رنان، هیپولیتن، فوستاد و کولانژ و بزرگان عصر رمانتیسیم دوری میگزیند. هوس تفکیک میان "اصالتهای" نیک و بد بسیار عظیم است: یک طرف، نیکان، خوب ها و سودمندا و طرف دیگر بدان، بدکاران و مضرها. ریسک است که به فعالیت مورخان به سان شیمیدانی نوع دوست بنگریم که در یکسو «گازهای خوب» و بالاتر از همه اکسیژن و در سوی دیگر «گازهای بد» برای مثال کلر را ردیف میکند. در تاریخ آنال چنین نیست. در اینجا تاریخ، انسانی استو ترکیبی و جامع. چرا که این تاریخ، انسان را به فعالیت های جداگانه تفکیک نمیکند. اینجا، تحرکات انسانی دیده میشود. همانگونه که نیایشهای انسان مذهبی نیز مورد توجه است درست به سان هوسها یا اقتصادیات. انسان در تمامیت ابعاد وجودی اش.

این نوع تاریخ اکنون حاکم است. اما بیشک معنایی دیگر از تاریخ نیز متصور است. تاریخی که مارک بلوخ در نظر داشت. تاریخ مجله ای آنال. تاریخی که از ابتدا متوجه انسانیت است. چرا که نام حقیقی آن، این است: تاریخ انسانی. وحدت، یکپارچگی، کارایی و تاثیر گذاری این تاریخ انسانی، نیاز به هوشمندی، همه ی اینها؟ بدون شک، و چند ویژگی دیگر از اصالت های تفکر بلوخ در مورد تاریخ است.

بلوخ اصل پروپاگاندرا در زمینه های تاریخ رد میکند:

يك ویژگی اساسی برای مورخ، تنفراز تأیید و قبول بیدلیل روایات است... تنفراز پیشداوریهایی که متقلبان از طریق پروپاگاندا در ذهن مافرو می کنند. بلوخ یکروز - 17 سپتامبر 1939 - در پاسخ یکی از دوستانش چنین نوشت: «من نیز به مانند شما از پروپاگاندا ترس دارم. مورخان میباید خود را از این تبلیغات مبرانگ اهدارند.»

م. لیون، فرانسه مارک بلوخ تاریخ دان فرانسوی و از مؤسّسین مکتبِ آنال بود «جامعه فیودالی»؛ «تاریخ روستایی فرانسه»

تجربه‌ی وسیع تنوعات انسانی است. ملاقاتهای پایان ناپذیر با انسان‌هایی از تمام ادوار، با تمام تضادهایشان، از تمام رنگ پوستها، خوشبختی آنال است که بدانیم این ملاقات برادران با همی اند. [13]

115-3-4. کارل پولانی:

کارل پولانی نویسنده کتاب «دگرگونی بزرگ» که موضوع روند شکل گیری اقتصاد جهانی سرمایه داری را صراحتاً تشریح نموده و انقلابی در جهان اقتصاد و سرمایه ایجاد کرد. این کتاب در سال 1946 و همزمان با کتاب «راه رقیب» نوشته فردریش هایک، انتشار یافت. همانقدر که «راه رقیب» برای طرفداران مکتب اقتصاد آزاد کتاب مهمی به شمار می رود، «دگرگونی بزرگ» هم برای مخالفان بازار آزاد کتاب مهمی است.

اینمقا لهترجمه ایاست از 113

Febvre Lucien. De l'histoire au martyre. Marc Bloch 1886-1944. In: Annales d'histoire sociale. 8e année, N. 1, 1945. pp. 1-10.

قابل دسترس در

در نظر هواداران پولانی، اودر کتاب «دگرگونی بزرگ»، بازار آزاد را هم چون دشمن انسانیت به تصویر می کشد. او بازار آزاد را شکل غریبی از سازماندهی اجتماعی معرفی می کند که در انگلستان قرن ۱۸ و از طریق کشش دولتی که ایدئولوگها آنرا به جلومی راندند، ایجاد شده بود. اود ستاورد جانشین شدن بازار آزاد به جای وضعیت اجتماعی طبیعی - (سیستم شاعرانه التزام دوجانبه که هم افراد در برابر آن مقید بودند و هم سیستم از افراد حمایت می کرد) - را چیزی جز نابرابری، جنگ، ظلم و آشفتگی های اجتماعی برای جوامع آرام و برابر نمی داند. کتاب «دگرگونی بزرگ» در شاخه های مختلف جامعه شناسی، علوم سیاسی و انسان شناسی به یک کتاب کلاسیک تبدیل شده است. به گونه ای که هر ساله مجلدات زیادی از این کتاب رای فروش به دانشجویان دوره کارشناسی به قفسه های کتابفروشی ها راه می یابند. هنوز در بسیاری از مقالات تحقیقاتی می توان به نقل قول هایی از این کتاب برخورد.

پولانی بر این عقیده بود که بازار آزاد به فروپاشی اجتماعی و سیاسی منجر خواهد شد. او که در سال ۱۸۸۶ در وین به دنیا آمد و در بوست بزرگ شد تا سال ۱۹۴۴ [زمان نگارش کتاب مورد بحث. م] شاهد حوادثی چون جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه، انقلاب و ترور در موطن خود یعنی مجارستان، تورم شدید سرمایه دهه ۱۹۲۰ در آلمان و اتریش، فروپاشی نظام بین المللی پولی پایه طلا، رکود بزرگ [دهه ۱۹۳۰. م]، رشد نازیسم، برنامه توسعه اقتصادی روزولت روش سیاسی جدیدی که از دوران روزولت اعمال آن از طرف دولت ایالات متحده آمریکا شروع شد. م] و جنگ جهانی دوم بود. سال هایی که می توان از آن به عنوان دوران ناآرامی های بی سابقه در جهان جدید یاد کرد.

کتاب با این ادعا که تمدن قرن نوزدهم از بین رفته است، آغاز می شود. در نظر پولانی، این تمدن در حال مرگ دارای چهار رکن اساسی بود: تعادل بین المللی قدرت ها، نظام پولی پایه طلا، دولت لیبرال و مکانیزم اقتصادی مبتنی بر تنظیم خودجوش بازار. اما در سال ۱۹۴۴ به نظرمی رسید تمام این ارکان از صحنه جهان رخت بسته باشند. او معتقد بود که در حقیقت سه رکن نخستین، از رکن چهارم مشتق می شوند. به عبارت دیگر او بازار خود تنظیم گر را بنیان حقیقی این تمدن می دانست. همانگونه که از عنوان کتاب «دگرگونی بزرگ» برمی آید، پولانی بر این رای بود که آنچه به فروپاشی تمدن قرن ۱۹ منجر شد، چیزی جز عارضه بازار آزاد نبوده

است؛ همان عارضه‌ایکه بقیه نهادها را نیز مضمحل کرد باعث فروپاشی تمدن قرن ۱۹ شد. به زعم او هیتلر، موسولینی و استالین چیزی جز بیچه هیولاهای بازار آزاد نبودند.

(آنچه را که کارل چولانی در کتاب دگرگونی بزرگ اذعان داشته و باعث فروپاشی پایه‌های مدنیت در قرن نهم دانسته‌یک شایعه نبوده و ما دوام این فروپاشی را که ناشی از لجام گسیختگی بازار آزاد و مالکان بزرگ سرمایه می‌باشد در ادامه سده‌های بیست و بیست و یک نیز ناظر فروپاسی و فروافتادن پایه‌های تمدنی انسانی بوده‌ایم و هستیم. ثمره این راه وقوع دو جنگ جهانی اول و دوم در میانه‌های سده بیستم، سقوط سیستم‌های کمونستی در شوروی و جهان، یک قطبی شدن جهان سرمایه‌داری و دیکتاتوری سرمایه‌داری جهانی برهبری ایالات متحده و متحدانش ایجاد و گسترش شبکه‌های هراس افکن از طریق تمویل شان از جانب جامعه سرمایه‌داری و گسیل شان به کشور‌های که رشد اقتصادی بطلی داشته‌اند و اشتعال جنگ از ترابلس و افریقه تا برما، ایجاد القاعده، طالبان و داعیش همه امتداد لجام گسیخته‌گیهای جهان سرمایه‌داری است که منشه آن را کارل چولانی در تمدن تب‌دار قرن نهم دانسته‌است. که اگر این وضع ادامه پیدا کند بزودی کسانی که از این فاجعه زنده می‌مانند شاید اداره دنیا بدست خاندانهای محدود اردپایی و سرمایه‌داران بزرگ از قبیل راجرز و رامسفلد و نوادگان راکفلر خواهند بود که در یک مدنیت کاملاً بی بند و بار و کابالایی یهودی جهان را قورت خواهند داد (مولف)).

هواداران افراطی پولانی این باور کلی وی را که بازارها سبب ساز فساد جوامع می‌شوند مورد تأیید قرار داده و این ادعای او را که اقتصاد بازار آزاد نقطه عزیمتی از جامعه‌ایست که همه را به سوی وضعیت تکان‌دهنده متاخر، خواهد برد. انتقاد بزرگ پولانی این بود که بازارها با از هم گسیختگی روابط اجتماعی و تقلیل جوامع به افراد منزوی، سبب بروز نابرابری‌هایی می‌شوند که پیش از این وجود نداشته‌است. [114]

¹¹⁴ جورجی کلارک، اسناد اقتصاد دانشگاه کالیفرنیا و مولف کتاب «وداع با صدقه: تاریخ مختصر اقتصاد جهان، استنساخ از روزنامه دنیای اقتصاد، 30 جولای 2015.

آموزه های کارل پولانی و آنتونیو گرامشی

دیگر منبع فکری تحلیل سیستمی جهانی توجه به روش های سازمان دهی اقتصادی در مطالعات تاریخی کارل پولانی است. کارل پولانی سه شیوه سازمان دهی اقتصادی را برمی شمارد: شیوهی معاوضه به مثل، شیوهی بازتوزیع و شیوهی مبادله. شیوه های معاوضه به مثل شیوهی حاکم بر سیستم های اقتصادی سنتی است. شیوه بازتوزیع به امپراتوری های تاریخی بزرگ و شیوه مبادله نیز به اقتصاد مبتنی بر بازار اشاره دارد.¹¹⁵ در تحلیل سیستمی جهانی، شیوهی معاوضه به مثل به خرده سیستم، شیوهی سازمان دهی بازتوزیع به امپراتوری های جهانی و شیوهی سازمان دهی مبتنی بر مبادله به سیستم جهانی اشاره دارد.

همچنین، باید به مفهوم هژمونی نزد آنتونیو گرامشی اشاره کرد که چیزی فراتر و پیچیده تر از سلطه از طریق قهر است. هژمونی، سلطه ای است که بارهنمودهای فکری اخلاقی مشروعیت می یابد. تحلیل گران سیستمی جهانی هژمونی را مفهومی کلیدی برای شکل گیری سیستمی جهانی و نیز برای شناخت چرخه های سیستمی انباشت در این سیستم های دانند. استقرار و پیش سیستم جهانی مستلزم نظم است و این نظم تنها از طریق هژمونی قابل دستیابی است. قدرت هژمونی که دولت و ملت با توان اعمال قدرت و نیز مشروعیت بخشیدن به آن است.

¹¹⁵ کارل پولانی (1391) دگرگونی بزرگ: خاستگاه های سیاسی و اقتصادی روزگار ما، ترجمه ی محمدمالجو (نشر پردیس دانش)

یکصد و شانزدهم
دولت های سرکش
امریکا در رأس هرم گسترش جنگ
بحث اول

116-1-1. حکومت زور در امور جهان

امریکا یازدهم سپتامبر و مسأله بن لادن

دولت های سرکش یا حکومت زور در امور جهان، فراخور دولت های است که مانند ایالات متحده امریکا، خود را پای بند به هنجار های بین المللی نمیدانند. منطق (سیاسیحا کم بر جهان) میگوید که قدرتمند ترین کشور های جهان در جایگاه همین تعریف قرار دارند.

پس از جنگ جهانی دوم، این هنجار ها را منشور ملل متحد، احکام دیوان عدالت بین المللی و موافقت نامه ها و معاهدات گوناگون، تا حدودی مدون شده است. ولی ایالات متحده امریکا خود را از این - به ویژه پس از پایان جنگ سرد خود را از این هنجار یا طرز وقاعده مستثنا میداند. [116]

خاصاً پس از فروپاشی شوروی و انسحاب قوایش از افغانستان، حکمتیار که از کابل توسط شورای نظار و قوای مجاهدین رانده شده بود که در چهار آسیاب جنوب کابل بسر میبرد خواست تا بکمک و تقویت پاکستان و بعداً با ایجاد شورای هم آهنگی زمینه يك جنگ مدهش را در کابل مشتعل سازد. این در حالی بود که بیل کلینتن، از فراز، این بازیها را زیر نظر داشت که نتیجتاً به خرابی و انهدام کابل و آوره شدن تقریباً هشتاد فیصد از باشندگان در کشورهای مجاور و هم چنان در داخل کشور مخصوصاً در صفحات شمال گردید که گفته میتوانیم در آن سالها کابل از سکنه خالی گردیده و کلاً آبادیهایی که در این شهر موجود بود تخریب و یا بکلی ویران گردید؛ با نفوذ روز افزون طالبان که امریکا در پشت سر شان در نهان آنها را از طریق پاکستان پشتیبانی مالی و تجهیز نظامی میکرد، دولت مجاهدین نیز هر روز ضعیف تر شده و در انزواس سیاسی و اقتصادی قرار میگرفت. حکومت مجاهدین از

116 جامسکی نوام، دولت های سرکش حکومت زور در امور جهان، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران: زمستان 1380، 9.

روی اجبار، موقعیت خود را در داخل کشور تغییر میداد و از شهری به شهری رخت و چوکی می کشید. در مقابل این فعل و انفعالاتی که منجر به بی ثباتی افغانستان شده بود آمریکا برای طالبان که در حالت بسیج به افغانستان بودند، چراغ سبز نشان داد و بانو بوتو توسط نصر الله بابر زمینه تداخل طالبان را بداخل افغانستان سمت و سودا که از کمک های بلا کیف استخبارات آمریکا توسط پاکستان تمویل و تجهیز گردیده بودند تا ذریعه آنها با استفاده از نام طالبان زمینه سقوط مجاهدین را ذریعه آنها فراهم سازد.

115-4-2. اسامه بن لادن مشوق و محرک طالبان کی بود؟

در اینجا برای اینکه وقایع را موجه و منطقی جلوه دهیم در مورد اسامه بن لادن از قول تری میسان در کتاب دروغ بزرگ در ذیل می آوریم که خالی از مفاد نبوده و کشف ها و واکنش های آینده امریکائیان را توجیه میکند: « اسامه که در سال 1957 متولد شد از دانشگاه شاه عبدال عزیز در رشته مدیریت و اقتصاد فارغ التحصیل شد. گفته می شود بازرگان باتدبیری است. در دسامبر 1979، استادش شاهزاده ترکی ال فیصل ال سعود (رئیس سرویس های مخفی سعودی از سال 1977 تا اوت 2001) از او خواست مدیریت مالی عملیات سری سیا در افغانستان را بر عهده گیرد. در مدت 10 سال، سیا 2 میلیارد دالر برای کنترل روسها در افغانستان سرمایه گذاری کرد که پرهزینه ترین عملیات در تاریخ این سازمان (سیا) می باشد. سرویس های مخفی عربستان و ایالات متحده جنگجویان مسلمان را استخدام کرده، آموزش داده، مسلح نموده و آنها را روانه جهاد نمودند تا با روسها جنگیده و آنان را شکست دهند. اسامه بن لادن نیازهای این گروه نامنظم را که در یک فایل کامپیوتری به نام القاعده نامگذاری شده بودند را برطرف می کرد (به طور لغوی به معنی پایگاه مانند پایگاه داده می باشد).

بعد از شکست اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا کاملاً علاقه خود به افغانستان را از دست داده و آن را به دست جنگجویان و مجاهدین که از سراسر جهان اسلام برای جنگ با ارتش سرخ استخدام کرده بودند سپرد. سپس اسامه بن لادن همکاری با سیا را قطع و این جنگجویان را خود نگه داشت. در 1990، او به پادشاهی سعودی پیشنهاد کرد مردانش را در اختیار آنها قرار دهد تا صدام حسین مرتد را از کویت بیرون برانند و هنگامی که سعودی ها ائتلاف به رهبری پرزیدنت بوش پدر، دیک چنی (در آن زمان وزیر

دفاع) و کالین پاول (در آن زمان رئیس ستاد مشترک) را به او ترجیح دادند خشمگین شد. جنگجویان مسلمان بر سر این که آنها هم پیمانان یا دشمنان ائتلاف سعودی امریکایی بودند به دو اردوگاه تقسیم شدند. اسامه بن لادن به گروهی تعلق داشت که توسط رهبر سودانی حسن ال ترابی اداره می شد که در این گروه یاسر عرفات نیز یافت می شود. آنها در کنفرانس های معروف اسلامی و عرب که در خارطوم تشکیل می شد شرکت می کردند. در 1992، ایالات متحده بنا به یک قطعنامه سازمان ملل به نام عملیات اعاده امید در سومالی نیرو پیاده کرد. چند جنگجوی جنگ افغانستان به روی سربازان امریکایی در سومالی آتش گشودند. 18 سرباز امریکایی کشته شد. اسامه بن لادن مسوول این زد و خوردها شناخته شد. ارتش ایالات متحده آنجا را ترک کرد. در عالم خیال، بن لادن امریکا را شکست داده بود، درست بعد از شکست روسها.

در آن زمان اسامه بن لادن از ملیت سعودی اش خلع و در سودان اقامت گزید. هنگام قطع رابطه با خانواده اش تقریباً 300 میلیون دلار به او اربیه رسید. او این پولها را در ایجاد چندین بانک، فعالیت های کشاورزی و توزیع کالا به صورت داخلی سرمایه گذاری کرد. در ابتدا به کمک کلنل عمر حسن ال بشیر، که در آن زمان حسن الترابی نامیده می شد، در سودان چندین شرکت، یک فرودگاه، جاده و یک خط لوله ساخت و تولید قسمت عمده صمغ عربی را تحت کنترل در آورد. علی رغم این پروژه ها، در سال 1996 از سودان اخراج شد، به دلیل فشارهای مصر که او را متهم به توطئه در ترور پرزیدنت حسنی مبارک نمود سپس او به افغانستان برگشت. در ژوئن 1996، 19 سرباز امریکایی در حمله ای به پایگاه نظامی کویار در عربستان سعودی کشته شدند. ایالات متحده اسامه بن لادن را محرک این قضیه معرفی کرد. در پاسخ، او جهاد را بر علیه امریکا و اسرائیل به کار گرفت، که در رساله معروفش مشرکین را از جزیره عرب اخراج کنید به آن اشاره نموده است. او همان منطقی را به کار برد که با سیا در افغانستان مورد استفاده قرار داد:

وظیفه مقدس همه مسلمانان است که سرزمین های اشغال شده اسلام را آزاد کنند . اما مشکل بتوان اشغال نظامی افغانستان توسط روسها را با ایجاد پایگاه های نظامی ایالات متحده در عربستان سعودی که فرآیند یک قرارداد بین دو دولت است مقایسه کرد . موعظه های میلیونر در بسیج توده های مسلمان که او با کمک رهبر مصری آیمان ال زواهری در سال 1998 به وجود آورده که به جبهه بین المللی اسلامی بر علیه یهودیان و مسیحیان معروف بود به جایی نرسید . در 7 اوت 1998 حملاتی سفارت خانه های امریکا در دارالسلام (تانزانیا) و ناپروبی (کنیا) که منجر به کشته شدن 299 نفر و زخمی شدن بیش از 4500 زخمی بر جایی گذاشت را در هم کوبید . ایالات متحده اسامه بن لادن را به عنوان محرك معرفی کرد . بیل کلینتون دستور داد 75 موشک کروز به اردوگاه های آموزشی در جلال آباد و خوست افغانستان شلیک شود، همچنین آزمایشگاه ال شیفاء در سودان مورد حمله قرار گرفت . اف . بی . آی اتهاماتی بر علیه بن لادن وارد کرده و 5 میلیون دالر برای سر او جایزه تعیین کرد . کلیه دارایی های او مسدود شدند . در 12 اکتبر 2000 حمله ای توسط یک قایق پر از مواد منفجره به اژدرافکن (Uss Cole) یواس اس کول که در سواحل عدن (یمن) پهلو گرفته بود منجر به کشته شدن 17 ملوان و زخمی شدن 39 نفر گردید . ایالات متحده اسامه بن لادن را مسوول این حمله معرفی کرد . در 8 می 2001، دونالد رامسفلد فاش ساخت که دشمن شماره یک (ایالات متحده نه تنها دارای سلاحهای باکتریولوژی و شیمیایی بود، بلکه در شرف ساخت بمب اتمی و پرتاب ماهواره نیز میباشد . میلتون بردن (رئیس سابق سیا در سودان در 1980 و یکی از چهره های سرشناس در عملیات مخفی سازمان در افغانستان) در مصاحبه ای با برنامه فرانت لاین پی بی اس (PBS Frontline) اظهار تردید نمود :

ربط دادن اسامه بن لادن به همه عملیات تروریستی در دهه اخیر ساده اندیشی و توهین به شعور اغلب امریکاییان است و یقیناً هم پیمانان ما، ما را جدی نخواهند گرفت . میلتون بردن که بعد از بازنشستگی اش در سال 1994 اجازه یافت در مورد چنین موضوعاتی صحبت کند چنین ادامه داد: تحلیلات زیادی در این زمینه وجود دارد اما ما از آن خوشمان می آید آن اسطوره بن لادن است . تقریباً به نوعی سرگرمی تبدیل شده است ما از سال 1991 که روسها زیر موج توده ها دفن شدند هیچ دشمنی نداشته ایم و من گمان می کنم ما به نحوی این مساله را دوست داریم . ما از تروریسم بین الملل خوشمان می آید در حالیکه آن تروریسم واقعی بشدت شخصیت

خود را تغییر می دهد . به هر حال نمایش ادامه دارد: ایالات متحده آمریکا اسامه بن لادن را به دست داشتن در حملات 11 سپتامبر متهم کرد . وزیر کشور ژنرال کالین پاول در برنامه ملاقات با مطبوعات (شبکه ان بی سی) و علی رغم تردیدهای ابراز شده توسط وزرای خارجه سایر کشورها چنین اعلام کرد: ما سخت در حال فعالیت هستیم تا همه اطلاعات را یک جا جمع کنیم، اطلاعات جاسوسی، اطلاعات اجرایی قانون و من فکر می کنم در آینده نزدیک ما بتوانیم کاغذی یا سندی ارائه دهیم که او را به حملات مرتبط می سازد . با وجود این که چندین بار اعلام شد، چنین سندی هرگز چاپ نشد . روز 4 اکتبر، تونی بلر نخست وزیر انگلستان گزارشی به مجلس عوام ارائه کرد بنام «مسئولیت برای خشونت تروریست در ایالات متحده» مهمترین نکته ای که جلب توجه می کند این است که هیچ سازمان دیگری انگیزه و ظرفیت انجام حملات 11 سپتامبر را ندارد، به جز سازمان القاعده به رهبری اسامه بن لادن . در همان روز، وزیر خارجه پاکستان، ریاض محمد خان، اعلام کرد که شواهد ارسالی به دولت او توسط آمریکا برای محاکمه بن لادن کفایت می کند . این مدرک که بطور کلی سری طبقه بندی شده است هرگز منتشر نگردید . در روز 7 اکتبر، سفیر آمریکا و انگلستان به سازمان ملل اطلاع دادند که دولتهای متبوعشان جنگ در افغانستان را آغاز کرده اند .

جان نگر و پوته اینطور نوشت: دولت متبوع من اطلاعاتی آشکار و غیر قابل انکار بدست آورده است که سازمان القاعده که توسط رژیم طالبان در افغانستان حمایت می شود نقشی اساسی در این حملات داشته است . این اطلاعات آشکار و غیر قابل انکار هرگز در دسترس شورای امنیت قرار نگرفته است . روز 10 نوامبر ساندی تلگراف مطلبی درباره وجود یک نوار ویدیویی منتشر نمود (که روز 20 اکتبر ضبط شده بود) که اسامه بن لادن مسئولیت حملات را پذیرفته بود: برجهای دوقلو اهدانی مشروع بودند . آنها ستونهای قدرت اقتصادی آمریکا بودند . این وقایع از هر جهت شاخص بودند آن فقط برجهای دوقلو نبودند، بلکه برجهای روحی آن کشور بودند که نابود شدند . گفته می شود بن لادن رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلستان را تهدید کرده بود . بوش و بلر به جز قدرت نسبی چیز دیگری را درک نمی کنند . هر وقت آنها ما را بکشند ما نیز آنها را خواهیم کشت تا تعادل برقرار باشد . این گزارشات همان روز توسط تونی بلر تأیید شد، که به اطلاع مجلس عوام رسانده بود که او نسخه ای از نوار را دیده است . این نوار اسرار آمیز در نسخه

جدید گزارش بلر عنوان شده بود . این سخنان در مصاحبه ای با شبکه خبری الجزیره عنوان شده بود و سپس در ژانویه 2002 توسط سی ان ان پخش شد . با گردش حوادث، در روز 9 دسامبر واشنگتن پست در صفحه اول خود از وجود نوار ویدیویی جدیدی خبر داد . نوار که توسط یکی از همداستان نزدیک دشمن شماره يك اجتماع در 11 سپتامبر ضبط شده بود، عکس العمل های اسامه بن لادن را نشان داد و بطور یقین مسوولیت او در طراحی حملات را مورد تایید قرار داد . بنا به گزارش رویتر و به نقل از يك منبع ناشناخته رهبر القاعده اظهار نمود که اکثر هواپیما ربايان کامیکازه (=حمله کنندگان انتحاري) نبوده و حتی نمی دانستند که قربانی خواهند شد . پائول ولفوویتز، معاون وزیر دفاع، در برنامه این هفته (ا بی سی) اظهار داشت: مایه انزجار است . اینجا مردی وجود دارد که از کشتار هزاران تن انسان بیگناه لذت برده و به آن افتخار می کند . این مساله دانسته های قبلی ما را در باره او تایید می کند . هیچ چیز جدید یا تعجب آوری وجود ندارد فقط وقایع را تایید می کند . امیدوارم این موضوع نقطه پایانی به این تئوری های جنون آمیز باشد که امریکا یا شخص دیگری را گناهکار قلمداد می کنند . نوار در 13 دسامبر 2001 توسط پنتاگون پخش شد . اسامه بن لادن در نوار «اعترافاتی» می کند که از هر لحاظ با گزارش رسمی مطابقت می کند و ما می دانیم که دور از حقیقت است . من فکر می کردم که آتش گاز هواپیما اسکلت آهنی ساختمان [مرکز تجارت جهانی] را ذوب کرده و فقط در قسمتی که هواپیما برخورد کرده بود همه آن طبقات فرو خواهد ریخت . این آن چیزی بود که ما امیدش را داشتیم . ما آن روز کارمان را تمام کرده بودیم و رادیو . . . ما رادیو را برای دریافت اخبار از واشنگتن تنظیم کردیم . اخبار ادامه یافت و تا پایان اشاره ای به حمله نشد . در پایان اعلام کردند که هم اکنون يك هواپیما به مرکز تجارت جهانی برخورد کرده است . بعد از مدتی، آنها اعلام کردند هواپیمای دیگری به مرکز تجارت جهانی برخورد کرده است . برادرانی که اخبار را شنیدند بیش از اندازه خوشحال شدند . . . برادرانی که عملیات را انجام دادند تمام آنچه که آنها می دانستند این بود که يك عملیات شهادتی دارند و ما از آنها خواستیم تا به امریکا بروند اما آنها هیچ چیز درباره عملیات نمی دانستند، حتی يك کلمه . اما آنها آموزش دیدند و ما درباره عملیات چیزی به آنها نگفتیم تا این که آنها به آنجا رسیدند و فقط قبل از این که سوار هواپیما شدند . . . هنگامی که اولین هواپیما به ساختمان برخورد کرد آنها بیش از اندازه خوشحال شدند و من به آنها گفتم: صبور باشید . . . فاصله بین اولین برخورد و دومین برخورد به برجهای بیست دقیقه بود و فاصله

بین اولین هواپیما و هواپیمایی که به پنتاگون برخورد کرد يك ساعت بود. نه تنها مامور بن لادن افسانه سقوط برجه‌ها را به احتراق نسبت می‌دهد، تیمهای کامیکاز (اتحاری) و حتی سقوط هواپیما بر روی پنتاگون، بلکه حقایق را انکار می‌کند. در حقیقت نوار ویدیو با این تفسیر دستیارش پایان می‌یابد: امریکایی‌ها وحشت زده شده بودند، فکر می‌کردند که کودتا شده است. اگر دشمن شماره يك ایالات متحده چنین بگوید... بنا بر این در گناهکار بودن اسامه بن لادن در حملات 11 سپتامبر جای تردید وجود دارد چونکه او به اعمالی اعتراف کرده است که هرگز اتفاق نیفتاد. اما آیا واقعا بن لادن از امریکا منفک شده و دشمن امریکا شد؟ از 1987 تا 1998 آموزش جنگندگان القاعده توسط علی محمد وابسته به ارتش امریکا صورت گرفت. در همان حال، محمد همچنین در «مرکز و مدرسه جنگ افزار مخصوص جان اف کندی» مشغول تعلیم بود، جایی که او به آموزش سری ترین شبکه نفوذ ایالات متحده، «عقب مانده‌ها» و همچنین افسران نیروهای مخصوص ایالات متحده پرداخت. با توجه به مقررات امنیتی سرویس‌های مخفی امریکا، که مراقبت دائمی از کارکنانش الزامی است، آیا حتی برای يك لحظه می‌توان باور کرد که علی محمد بین پایگاه نظامی در ایالت متحده امریکا و کمپ‌های القاعده در سودان و افغانستان بدون آن که فوراً شناخته شود رفت و آمد کند؟ دستگیری جنجالی علی محمد در پایان 1998 برای مخفی کردن این حقیقت کفایت نمی‌کند که این مامور «عقب مانده» جنگجویان القاعده را تعلیم داد و بنا بر این اسامه بن لادن حداقل تا 1998 برای سیا کار می‌کرد. چگونه می‌توان فهمید که کل داستان اسامه بن لادن توسط سیا ساخته و پرداخته شده است؟ آنها حتی سعی کردند ما را متقاعد نمایند که بن لادن با 20 جنگنده نیرومندترین ارتش دنیا را از سومالی بیرون کرد! یا به عنوان يك مثال دیگر، حملات نایروبی و دارالسلام ضد امریکایی جلوه داده شدند، اما هیچکدام از 11 مقتول حادثه دارالسلام امریکایی نبودند، در حالی که در نایروبی فقط 12 تن از 213 کشته شده امریکایی بودند. آنهایی که این حملات به دروغ ضد امریکایی را به راه انداختند دقت کافی نمودند تا عواقب آن حملات متوجه دیگران شود. در حقیقت سیا به توسل به کمکهای اسامه بن لادن ادامه داد تا از وجود آنها بر علیه نفوذ روسها استفاده کند همانطور که در زمان اتحاد شوروی سابق چنین کرده بود. شما هرگز يك تیم برنده را عوض نمی‌کنید. در سال 1999 از «لژیون عرب» القاعده برای حمایت از شورشیان کوزوو علیه دیکتاتوری موجود در بلغراد استفاده شد. وجود آنها در چچن هم مورد استفاده قرار گرفت، حداقل تا نوامبر 2001، همانطور که نیویورک

تایمز گزارش داد. خصوصت ادعا شده بن لادن با ایالات متحده به واشنگتن امکان داد مسوولیت خود در این «عملیات کثیف» را انکار نمایند. روابط بین سیا و بن لادن در 1998 به وخامت نگرانید. بن لادن در حالی که بشدت بیمار بود در مدت 4 ای 14 جولای 2001 برای معالجه به بیمارستان امریکا - دبي (امارات متحده عربي) مراجعه کرد. در طول اقامتش در بیمارستان چندین عضو خانواده اش و افراد سرشناس دیگری از عربستان سعودي و امارات به دیدار او رفتند. در همان روز نماینده محلي سیا در دبي که فردي سرشناس است دیده شد که از آسانسور اصلي اتاق بن لادن استفاده کرده است روزنامه فرانسوي فيگارو گزارش داد. يك خبرنگار سي بي اس (SBS) گزارش داد که «شب قبل از حملات تروريستي 11 سپتامبر» اسامه بن لادن در پاکستان بود. بن لادن تحت معالجه ارثشي بود که روزها بعد قول داد که از جنگ ایالات متحده بر علیه ترور در افغانستان حمایت نماید. . . . بن لادن در يك بیمارستان نظامي در راولپندي مورد معالجه دياليز کلیه قرار گرفته و جان یافت. مردی که بر علیه امریکا و اسرائیل جهاد به راه انداخت، مردی که اف. بی. آی برای سرش 5 میلیون دالر جایزه گذاشت، مردی که اردوگاه های آموزشی اش در افغانستان مورد حمله موشکهای کروز واقع شدند، در بیمارستان امریکایی - دبي مورد معالجه واقع شد، با رئیس دفتر محلي سیا گپ زد و سپس تحت حمایت ارتش پاکستان در راولپندي تحت معالجه واقع شد. این شوخي دوستان نزدیک و جنگجویان القاعده را دچار سر در گمی کرد. برای مثال بنا به گفته امریکاییان، آزمایشگاه ال شیفاه در سودان توسط بن لادن مشغول تولید سلاح های شیمیایی کشتار جمعی بود. به همین دلیل، آن مرکز توسط نیروی هوایی ایالات متحده در سال 1998 بمباران شد. با وجود این، ناظران بین المللی که برای بازرسی خرابه ها آمدند دریافتند که آن آزمایشگاه چیزی به غیر از اسپرین تولید نمی کرد. کارخانه بطور مشترك به اسامه بن لادن و صلاح ادریس تعلق داشت. سیا ادریس را متهم به توطئه برای ساخت سلاح های شیمیایی و کمک مالی به جهاد اسلامي در مصر نمود. دارایی های مالی اش بلوکه شد، اما در می 1999 مخفیانه دارایی هایش آزاد شد. تروریست ادریس امروز 75 درصد آی ای اس دیجیتال سیستمز (IES Digital Systems) و 20 درصد پروتک (Protec) را توسط يك شرکت واسطه خارجی بنام گلوبال سکيوریتی سیستمز (Global Security Systems) کنترل می کند. اکنون، آی ای اس دیجیتال سیستمز مسوول مراقبت ویدیویی از تعدادی شرکت دولتي و نظامي بریتانیا می باشد، همان گونه که بارون کوکس به اطلاع مجلس عوام رسانید، در حالی که

پروتک (Protec) مسوول مراقبت و امنیت یازده نیروگاه اتمی انگلیسی می باشد. در مورد محمد عطا، که اف بی آی او را متهم به عضو بودن در القاعده می کند و ادعا می کند که کماندوهای کامیکاز (اتحاری) را در 11 سپتامبر هدایت و رهبری نمود و حساب بانکی اش برای تامین بودجه عملیات مورد استفاده قرار گرفت، او نماینده سرویس جاسوسی داخلی پاکستان (ISI) بود که به عنوان شاخه ای از سیا شناخته می شود. در جولای 2001 ژنرال احمد محمد، مدیر آی اس آی (ISI)، یکصد هزار دلار به حساب بانکی محمد عطا در ایالات متحده حواله کرد، تایمز ایندیا گزارش داد. این خبر هیچ عکس العملی در ایالات متحده بوجود نیاورد. در نهایت، از ژنرال محمود خواسته شد بعد از معرفی جانشینش بازنشسته شود. احترامات صورت گرفته توسط ایالات متحده آمریکا علیه بن لادن متقاعد کننده نبود. 75 موشک کروز شلیک شده بر روی کمپ های آموزشی القاعده و کارخانه ال شیفا منجر به کشته شدن فقط بیست و یک مبارز اسلامی گردید، که متناسب به نظر نمی رسد، چه از نظر اقدامات صورت گرفته، یک نفر کشته شده در ناپرویی و دارالسلام. پروفیسور میشل چوسوروفسکی استاد دانشگاه اوتاوا در این ارتباط می نویسد: از دوره جنگ سرد، واشنگتن عمداً از اسامه بن لادن حمایت کرد. در حالی که همزمان نام او را در این فهرست افراد تحت تعقیب اف.بی.آی نیز گنجانده است. در حالی که مجاهدین درگیر قیام های مسلحانه در بالکان و جمهوری های شوروی سابق به نفع آمریکا می باشند، اف.بی.آی ماموریت دارد که او را به ایالات متحده آورده و جنگ علیه تروریسم را به اجرا درآورد. تمامی شواهد گویای آن است که این موضوع نه تنها حکایت از اقدامات متناقض دارد بلکه حاوی سیاست دروغگویی به شهروندان نیز می باشد. زیرا از زمان جنگ اتحاد شوروی سابق با افغانستان، CIA از طریق عملیات مخفی خود همواره از تروریسم بین المللی حمایت کرده است. از سویی بن لادن نه تنها یک دشمن نیست، بلکه عامل ایالات متحده می باشد و از سویی دیگر او هرگز ارتباط خویش را با خانواده اش که یک شریک تجاری اصلی خانواده بوش بشمار می روند، قطع نکرد. ما بیشتر نشان دادیم که سرمایه های مالی گروه سعودی بن لادن توسط گروه کارلیل اداره می شود. گروه کارلیل که در سال 1987 بوجود آمد، امروزه بر دارایی هایی به ارزش 12 میلیارد دلار نظارت دارد. این گروه بخش اعظم سهام شرکت سون آپ (که برای شرکت کادبوری شوئپس نوشابه تولید می کند)، شرکت اطلاعات فدرال (که برای مثال سازمان فدرال هوانوردی را به سیستم نظارتی ترافیک هوایی غیرنظامی مجهز ساخت)، و شرکت صنایع دفاعی متحد

(تامین کننده عمده مایحتاج ارتش های آمریکا، ترکیه و عربستان سعودی) را در اختیار دارد. گروه کارلیل از طریق شرکتهایی که در کنترل دارد، در رده یازدهمین شرکت بزرگ تسلیحاتی آمریکا قرار می گیرد. در سال 1990، گروه کارلیل درگیر یک ماجرای اخاذی منابع مالی شد. یک مبلغ حزب جمهوریخواه به نام وین برمان مقداری پول از صندوق های بازنشستگی آمریکا اخذ نموده بود تا برای مبارزات انتخاباتی خانواده بوش هزینه نماید. یکی از این صندوق ها موافقت کرده بود تا یک میلیون دلار به گروه کارلیل در ازای یک قرارداد دولتی در ایالت کانکتیکت پردازد. ریاست این گروه به عهده فرانک کارلوچی است که قبل از پست وزارت دفاع معاون سازمان CIA بود. مشاور او نیز جیمز بیکر می باشد که رئیس سابق کارکنان کاخ سفید در دوره پرزیدنت ریگان، سپس وزیر خزانه داری و سرانجام وزیر امور خارجه در دولت جرج بوش (پدر) بود. گروه کارلیل برای نمایندگی خود در سایر کشورها، جان میجر (نخست وزیر سابق بریتانیا) و جرج بوش (پدر) (رئیس سابق CIA و رئیس جمهور وقت ایالات متحده) را به استخدام خود درآورده است. در میان سایر مدیران گروه کارلیل می توان به سامی مبارک بارما که عامل خالد بن محفوظ می باشد و طلعت عثمان اشاره کرد. هر دو این اشخاص مستقیماً به رئیس جمهور کنونی ایالات متحده مرتبط هستند.

البته جرج دبلیو. بوش منافع شخصی خویش را از تجارتي سودآور در زمان ریاست بر شرکت انرژی هارکن همچنان تحصیل می نماید. این شرکت کوچک نفتی تکران، برنده امتیازهای نفتی از دولت بحرین گردید که توسط جرج بوش (پدر) به عنوان پاداش قراردادهاي مورد مذاکره با دولت کویت، اعطا شد. یقیناً این امر، یک عمل کاملاً غیرقانونی می باشد. خالد بن محفوظ 11/5 درصد سهام شرکت هارکن را در اختیار داشت. سهام او توسط یکی از نزدیکانش به نام عبدالله طاها بخش اداره می شد. در حالی که طلعت عثمان مدیر بود، سالم برادر بزرگتر اسامه بن لادن توسط عامل امریکایی خویش به نام جیمز بث در هیات مدیره شرکت هارکن حضور داشت. اعضای این حلقه کوچک و تنگ (محدود) (خانواده بوش، وابستگان و شرکای سیاسی و مالی آنان به اضافه CIA) در امر توطئه تازه کار نیستند. آنها در مرکز بزرگترین رسوایی مالی دهه 1990، یعنی ورشکستگی BCCI (بانک بین المللی اعتبار و تجارت) قرار داشتند. این بانک، یک موسسه انگلیسی پاکستانی بود که در 73 کشور حضور داشت و در مالکیت سه خانواده

بزرگ یعنی خانواده های گوکال (پاکستان)، بن محفوظ (عربستان سعودی) و نیز گیت فاران (بوطنی) بود. این بانک همچنین توسط رونالد ریگن برای فاسد کردن حکومت ایران مورد استفاده قرار گرفت تا آزادسازی گروگان های آمریکا در سفارت این کشور در تهران را به تعویق انداخته و بدین ترتیب منجر به پایان دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر (به اصطلاح شکفتی اکبر) گردید. سپس به تشویق رئیس سابق CIA و معاون رئیس جمهور بوش (پدر)، دولت ریگن مجدداً از BCCI برای انتقال کمک های مالی عربستان سعودی به شورشیان کنتر در نیکاراگوئه و نیز هدایت منابع مالی CIA به مجاهدین در افغانستان استفاده کرد. این بانک همچنین در معاملات تسلیحاتی دلال سوری یعنی سرکیس سارکنالیان، رسوایی کیتینگا در ایالات متحده، امور مربوط به مارک ریچ که یک متخصص مسائل پولی است و تامین مالی گروه ابونضال دست داشت. سرانجام، این بانک به دلیل اثبات این امر که در تطهیر پول کارتل مدلین فعالیت داشته، ورشکسته گردید. هنگامی که درهای این بانک بسته شد حدود یک میلیون سپرده گذار جزء، پس اندازهای خویش را از دست دادند. شکفت آور نیست که بانک BCCI حتی اگر ساخت CIA نباشد، اما می تواند تحت نفوذ و سیطره این سازمان قرار گرفته باشد. در میان سرویس های مخفی آمریکا از زمان تاسیس OSS توسط وکلای تجاری و دلالان سهام وال استریت، یک سنت بانکداری طولانی وجود داشته است. دو رئیس سابق CIA یعنی ریچارد هلمز و ویلیام کیسی، به همراه دو عامل بانفوذ دیگر یعنی عدنان خاشقی (نماینده گروه سعودی بن لادن در آمریکا) و منوچهر قربانی فر (بازرگان اصلی در ماجرای ایران گیت)، همگی برای BCCI کار می کردند. از دیگر افرادی که برای این بانک کار می کردند می توان به کمال ادهم (برادرزن شاه فیصل رئیس سرویس مخفی عربستان سعودی تا سال 1977)، شاهزاده ترکی الفیصل آل سعود (رئیس سرویس مخفی عربستان سعودی از سال 1977 تا 2001) و معلم اسامه بن لادن و عبدالرئوف خلیل (معاون سرویس مخفی عربستان سعودی) اشاره کرد. البته به منظور ثبت در سوابق، لازم است توجه نمود که به نظر می رسد BCCI در فرانسه نیز نقشی مخفیانه ایفا کرده است. این بانک عمدتاً به منظور پنهان ساختن انتقال فناوری آمریکایی فرانسوی به پاکستان و پرداخت پول برای آزادی گروگان ها به خدمت گرفته شد. دو مینیست ساتینی یک بازرگان و دوست نزدیک شارل پاسکا که به دلیل نقش خود در BCCI، در خارج از کشور محکوم گشت و این جدا از اتهاماتی است که علیه او در فرانسه در ماجرای Elf-

Thinet مطرح گردید. سه سال پس از ورشکستگی بانک، روسای سابق آن به عنوان میانجی در مذاکرات موسوم به قرارداد ساواری 2 وارد شدند و پرداخت نوعی حق و حساب را ترتیب دادند که گمان می رفت به تامین مالی مبارزات انتخاباتی ادوارد بالادور نخست وزیر فرانسه کمک می کند. ابهامات مطرح شده در فروش ناوهای کوچک توپدار از سوی فرانسه به عربستان سعودی موجب شد که ژاک شیراک پس از انتخاب شدن به ریاست جمهوری فرانسه و ورود به کاخ الیزه دستور دهد که فرانسوا لئونارد وزیر سابق دفاع فرانسه را استراق سمع کنند. BCCI در همکاری نزدیک با SICO (یک گروه سرمایه گذاری سوئیسی که بخشی از گروه سعودی بن لادن می باشد) عمل می کرد که در میان مدیران آن، سالم یکی از برادران اسامه بن لادن نیز حضور داشت. خالد بن محفوظ در سال 1992 به دلیل مسوولیت خویش در ورشکستگی BCCI در ایالات متحده محکوم شد. با این وجود او موفق شد پس از معامله با طلبکاران بانک و پرداخت 245 میلیون دلار، در سال 1995 از اتهامات وارده مبرا شود. اگر همان طور که بسیاری از مقامات امریکایی ادعا می کنند این امر حقیقت داشته باشد که خانواده بن لادن به روابط خود با اسامه ادامه داده و فعالیت های سیاسی او را از نظر مالی تامین می کنند، پس گروه کارلیل که سرمایه گذاری های مالی گروه سعودی بن لادن را اداره می کند نیز ضرورتاً در معاملات درونی که پیشتر مورد اشاره واقع شد دخالت دارد. بدین ترتیب جرج بوش (پدر) یکی از افراد ذی نفع از تحولات بازار بورس به دنبال واقعه 11 سپتامبر 2001 خواهد بود. این امر به تنهایی دلیل خوبی برای FBI و IOSCO و می باشد تا جنبه های مالی تحقیقات خویش را متوقف سازند. روز هفتم اکتبر 2001، جورج دبلیو بوش سخنرانی قاطعی را در تلویزیون ایراد کرد. نطق تلویزیونی او، نه از دفتر بیضی شکل (Oval office) که از اتاق معاهدات کاخ سفید پخش گردید: جنگ آغاز شده بود. نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا به دستور من حملاتی را علیه اردوگاه های آموزش تروریستی القاعده و تاسیسات نظامی رژیم طالبان در افغانستان آغاز کرده اند. این اقدامات به دقت هدفمند به منظور متوقف ساختن استفاده از افغانستان بعنوان یک پایگاه عملیات تروریستی و حمله به توان نظامی رژیم طالبان طراحی گردیده است. ما در این عملیات با دوست و هم پیمان نزدیک خود یعنی بریتانیای کبیر پیوسته هستیم. سایر دوستان نزدیک ما از جمله کانادا، استرالیا، آلمان و فرانسه قول داده اند که نیروهایی را به این عملیات اعزام دارند. بیش از چهل کشور در خاورمیانه، آفریقا، اروپا و سرتاسر آسیا اجازه عبور هوایی و نیز فرود در خاک خود را

صادر کرده‌اند. بسیاری دیگر اطلاعات محرمانه خود را با ما در میان گذاشته‌اند ما از سویی اراده جمعی جامعه جهانی حمایت می‌شویم. بیش از دو هفته قبل من به رهبران طالبان مجموعه‌ای از درخواستهای روشن و مشخص را ارائه کردم: اردوگاه‌های آموزش تروریستی را تعطیل کنید، رهبران شبکه القاعده را تسلیم نمایید و کلیه اتباع خارجی از جمله شهروندان آمریکایی که در کشور شما به طور ناعادلانه در بازداشت هستند را بازگردانید. هیچیک از این درخواستها اجابت نشد و اینک طالبان بهای آن را خواهد پرداخت. مردم رنج‌کشیده افغانستان سخاوتمندی آمریکا و متحدان ما را درخواست یافت. در همان حال که ما اهداف نظامی را مورد حمله قرار می‌دهیم، برای مردان، زنان و کودکان گرسنه و در رنج افغانستان دارو، غذا و مایحتاج ضروری نیز ارسال خواهیم کرد. ایالات متحده آمریکا دوست مردم افغانستان و نیز دوست حدود یک میلیارد نفر در سراسر جهان است که اعتقادات اسلامی دارند. ایالات متحده آمریکا دشمن کسانی است که به تروریست‌ها کمک می‌کنند و نیز آن دسته از جنایتکاران وحشی که با ارتکاب قتل به نام اسلام، این دین بزرگ را مورد بی‌حرمتی قرار می‌دهند. . . . ما به دنبال این مأموریت نبودیم، اما آن را به انجام خواهیم رساند. در لندن تونی بلر مردم انگلستان را از خانه شماره 10 داونینگ استریت مورد خطاب قرار داد. او تأیید کرد که سر بازان ملکه انگلیس دوش به دوش سر بازان آمریکایی جنگیدند. در همان حال که آتش بر سر کابل می‌بارید، شبکه خبری 24 ساعته الجزیره که متعلق به قطر است پاسخ ضبط شده‌ای از اسامه بن لادن را منتشر ساخت: اکنون ایالات متحده آمریکا در آسیب پذیرترین نقطه خود مورد حمله خداوند قرار گرفته و به لطف الهی باشکوه ترین ساختمانهای آن تخریب شده است و ما بدین سبب خداوند را سپاسگزاریم. اکنون وحشت سرتاسر آمریکا را از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب فرا گرفته و ما به خاطر آن خداوند را شکر می‌گوییم. خداوند گام‌های گروهی از مسلمانان را هدایت کرده است، پیشگامانی که آمریکا را نابود کرده و ما از درگاه خداوند استدعا داریم که مقام آنان را رفیع ساخته و پذیرای ایشان در بهشت موعود باشد. . . . پس از آنچه اتفاق افتاد و پس از آنچه رهبران آمریکا و در صف مقدم آن بوش اظهار داشته‌اند و پس از آن که آنها سر بازان و لوازم جنگی خود را یکپارچه کرده و علیه کشورهای مسلمان لباس جنگ پوشیدند. . . . اکنون آنها برای نزاع با گروهی که به دین خود پایبند بوده و در این جهان متفرق هستند به میدان آمده‌اند، آنها برای مبارزه با اسلام و حمله به مردم به بهانه تروریسم به میدان آمده‌اند. . . . این حوادث تمامی جهان را به

دو بخش تقسیم کرده است: آنان که ایمان دارند و منافق نیستند و آنان که به خداوند باور ندارند، که خدا ما را از شر آنان در امان نگه دارد. هر شخص مسلمان باید پاخیزد و از دین خود دفاع نماید زیرا نسیم ایمان و تحول وزیدن گرفته تا بی عدالتی را در شبه جزیره محمد (شبه جزیره عربستان که پیامبر اسلام در آنجا زاده شد) کاملاً نابود سازد. من خطاب به آمریکا، به خداوند سوگند می خورم که آمریکا هرگز دوباره روی امنیت را نخواهد دید مگر آن که فلسطین امنیت یابد و تمام ارتش های ملحد غربی سرزمین مقدس اسلام را ترک گویند. این گفتگو میان پرزیدنت بوش و عامل CIA اسامه بن لادن که از طریق وسایل ارتباط جمعی صورت گرفت و به دنیا ثابت کرد که جنگ در افغانستان در واقع پاسخی سریع به حملات 11 سپتامبر بود، حاکی از امکان آغاز ماجرا بود. فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و استقلال کشورهای آسیای مرکزی بزرگ را مجدداً راه انداخت. این اصطلاح که نخستین بار به نام رودیارد کیپلینگ در قرن نوزدهم به ثبت رسید، بوضوح نشانگر تلاش برای نفوذ در منطقه از سوی قدرتهای بزرگ و در عین حال اجتناب از رویارویی مستقیم آنها تا سرحد امکان می باشد. این منطقه در بردارنده ذخایر مهم نفت و گاز بوده و در کوه های آن می توان سنگ های قیمتی یافت همچنین تریاک در این منطقه کشت می شود. جرج دبلیو بوش به محض راه یافتن به کاخ سفید تیم دولتی خود را از اشخاص عالی رتبه در لابی نفتی تشکیل داد. بدین ترتیب، کاندولیزا رایس 5 مشاور امنیت ملی بوش یک مدیر سابق شرکت نفتی شورون - تکزاکومی باشد و گیل نورتون وزیر کشور آمریکا، حافظ منافع شرکت نفت انگلیسی و آموکو و نیز کمپانی سعودی دلتاویل می باشد. از 29 ژانویه 2001، دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا که سابقاً رئیس کمپانی هالیرتون (بزرگترین تامین کننده تجهیزات نفتی جهان) بود، گروه NEPD یا همان توسعه ملی سیاست انرژی را پایه گذاری کرد.

جلسات این گروه تحت تدابیر شدید امنیتی برگزار شده، فهرست شرکت کنندگان در آن از اسرار دولتی محسوب گردیده و تهیه گزارش مکتوب از آن ممنوع می باشد. هر آنچه در حول و حوش این گروه قرار دارد آنچنان اسرار آمیز است که روزنامه - که در آن هنگام از ورشکستگی قریب الوقوع انران Enron، بزرگترین کمپانی تجاری انرژی بی اطلاع بودند - بر این موضوع اتفاق نظر داشتند که هدف اصلی NEPD بهره جویی از ذخایر هیدروکربن دریای کاسپین (خزر) می باشد. اکنون سوال این است

که چگونه می توان نفت و گاز این منطقه را بدون نیاز به مذاکره با روسیه و ایران از آنجا حمل کرد. خط لوله ای برای اتصال دریای کاسپین با دریای واشنگتن پست نوشت که آن نوعی انجمن سری بشمار می رود.

تحلیلگران مدیترانه از طریق گذر از آذربایجان، گرجستان و ترکیه (پروژه BTC مخفف باکو - تفلیس - جیهان) تاسیس خواهد گردید. ضمناً خط لوله دیگری نیز برای وصل کردن دریای کاسپین به دریای سیاه ساخته شده است اما متأسفانه این خط لوله از میان روسیه می گذرد که در نتیجه از عواید آن کاسته می شود. این خط لوله تنگیز را به نوروسیسک متصل کرده و در 27 نوامبر 2001 افتتاح گردید. خط لوله سومی نیز که دارای آینده روشنتری است، دریای کاسپین را به اقیانوس هند وصل خواهد کرد (این پروژه به سرپرستی شرکت یونوکال و با همکاری دلتا و ایل انجام می شود. اما این پروژه دارای مشکل بزرگی است این خط لوله نه تنها از میان پاکستان می گذرد که بالاجبار از میان افغانستان نیز عبور می کند، کشوری که پس از شکست کامل روس ها و از میان رفتن هرگونه دولت سازمان یافته در آن، صحنه مناقشات و درگیری های داخلی بوده است. در دسامبر 1997، شرکت نفتی یونوکال ناگزیر شد پروژه خود را به دلیل عدم تفاهم با رژیم طالبان به حالت تعلیق درآورد. کلیه اقدامات بعمل آمده برای یافتن راه حلی در مورد این وضعیت ناکام ماند هرچند حتی معاون کمپانی یونوکال یعنی جان مارسکا به عنوان سفیر امریکا در افغانستان تعیین شد. به منظور آغاز مجدد مذاکرات، کالین پاول، وزیر خارجه امریکا يك كمك 43 ميليون دلري را به رژیم طالبان برای جایگزین ساختن کشت خشخاش توسط روستایان به تصویب رسانده پس از کسب موافقت سران اجلاس گروه هشت در ژنو (که هند نیز در آن به عنوان ناظر شرکت جست) مذاکرات چند جانبه در برلین سازماندهی شد و نمایندگان کشورهای امریکا، انگلیس، پاکستان، افغانستان و روسیه در آن حضور یافتند. آلمان به واسطه ریاست بر گروه تماس سازمان ملل با افغانستان، میزبان این اجلاس بود. اما سوال این بود که مذاکرات با کدام يك از افغانها صورت خواهد گرفت؟ با دولت قانونی پرزیدنت ربانی که به رغم شناسایی بین المللی دیگر کتلی روی بخش اعظم کشور نداشت، یا با امارت اسلامی که تحت حاکمیت يك فرقه قرون وسطایی به نام طالبان بود؟ گردانندگان اجلاس تصمیم گرفتند که گروه دوم را دعوت نمایند که البته این نقض آشکار قطعنامه شورای امنیت سازمان

ملل مبنی بر ممنوعیت پذیرش مقامات رژیم طالبان بود. بدین ترتیب مقامات طالبان با در دست داشتن روادید معتبر به آلمان سفر کردند تا در هامبورگ موعظه کرده و به جمع آوری منابع مالی پردازند. طالبان یک گروه برادری نزدیک به هم هستند، فرقه‌ای از مذهب تسنن که بازگشت به شکل صدر اسلام را تبلیغ می‌کند. رهبران آن کهنه سربازان جنگ بر علیه روسها هستند که همگی هنگام جنگ معلول شده‌اند. آنها یک ملای دهاتی به نام عمر را به رهبری برگزیده‌اند که هرگز به خارج مسافرت ننموده و حتی یک سوم کشورش را نمی‌شناسد. در هرج و مرج‌های ناشی از عقب نشینی روسها، طالبان از مزیت روابط نژادی سود جست: مانند اکثر سران سرویس‌های مخفی پاکستانی (ISI)، آنها پشتون هستند. ملا عمر خود را امیر المومنین نامید و یک امپراتوری تشکیل داد که فقط توسط پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی به رسمیت شناخته شد. به دلیل فقدان مهارت در روابط بین‌الملل، آنها به دوستان امریکایی خود که در جنگ بر علیه روسها آنها را یاری کرده بودند روی آوردند. بنابراین لیلا هلمز، خواهرزاده ریچارد هلمز، (مدیر سیا از 1966 تا 1973) به طور غیررسمی نمایندگی آنها در سازمان ملل را بر عهده گرفت. در سیاست داخلی در میان مردم نظامی آهنگین برقرار کردند، بر علیه زنان تبعیض روا داشتند و از اعمال لامذهبی جلوگیری کردند. بعد از این که برای مدتی اجازه دادند تا تریاک کشت شود، سپس آن را قدغن کردند و بعضی از روستاییان از هر درآمدی محروم شدند. طالبان بخش وسیعی از کشور را در اختیار اسامه بن لادن قرار دادند. طالبان که در ریزه کاری‌های دیپلماتیک تجربه‌ای نداشتند، در صدد برآمدند در ازای به رسمیت شناخته شدن رژیمشان از طرف دولتهای خارجی اجازه دهند خط لوله از افغانستان عبور کند. وقتی که دیدند این غیرممکن است چون که سازمان ملل دولت دیگری را به رسمیت می‌شناخت دولت سست بنیاد ربانی به گفتگوها پایان دادند. طبق گفته دیپلمات پاکستانی نیاز نائیک شروع به تهدید نمود و در اواسط جولای اعلام کرد که مساله را با سلاح حل خواهند کرد. ایالات متحده طرحی ریخت تا رهبران اساسی افغانستان را حذف کند، چه ملا عمر باشد چه فرمانده مسعود (که احساسات ضد امریکایی اش مثال زدنی بود) و به جای آنها یک حکومت دست نشانده سرکار آورد. می‌خواستند با دعوت از ظاهر شاه، پادشاه اسبق افغانستان یک پادشاه فراموش شده که روزهای آخر زندگی اش را در روم در تبعید می‌گذراند، به حکومت دست نشانده قدری مشروعیت ببخشند. در اواسط جولای، قدرتهای بزرگ با این نقشه موافق کردند. بنابراین آخرین اعلامیه در ملاقات روز 17 جولای بین هربرت

ودرین وزیر خارجه فرانسه و فرانس وندرل رئیس هیات ویژه سازمان ملل برای افغانستان به این صورت قرائت شد: این دو مقام راهبای موجود را بررسی کردند و در پایان به نتیجه مطلوبی رسیدند، بخصوص این نکته امیدوارکننده که جامعه بین الملل ممکن است به پادشاه در جمع آوری نمایندگان جامعه افغان به او کمک کند. آنها همچنین موضوع تقویت گفتگو با پاکستان را مطرح کردند. علاوه بر این، طبیعتاً لازم است به موضوع بازسازی افغانستان پس از پایان جنگ پرداخته شود. ولی بازیچانان ادامه یافت که ایالات متحده قسمیکه در متن بالا آمده است با اتحاد انگلستان و فرانسه و آلمان و کانادا بیرق جنگ را در افغانستان برای اخراج طالبان و بدست آوردن اسامه که از دوستان و معامله داران بر حال واشنگتن محسوب می شود، برافراشتند. [17]

البته بازی طالبان و القاعده طرفداری غیز مستقیم ایالات متحده از این گروه بود، بارها بل کلینتون اظهار کرده بود که طالبان و القاعده به هیچ کشوری آزار نمی رسانند و آنها از دوستان ما هستند. ولی رویهم رفته مناسبات طالبان و القاعده و امریکا بعد از اشغال مزار شریف توسط طالبان که همزمان با حمله ایالات متحده در یک فابریکه دار و سازی در تانزانیا دارالسلام بود میرفت که به سردی گراید تا اینکه واقعه یازدهم سپتامبر بوقع پیوست و دو روز قبل از آن احمد شاه مسعود توسط گروه فلمبرداران عربی در یک حمله انتحاری کشته شد که هنوز واقعه قتل احمد شاه مسعود در هاله از تاریکی و ابهام باقی مانده است.

ولی قسمیکه گمان برده می شود این بازی موش و گربه امریکا - پاکستان با افغانستان ادامه دارد و در طی سالهای متمادی نیز ادامه خواهد یافت بدون اینکه در مورد آن جامعه قرن بیست و یکمی ابراز نظری نمایند. این وضع که تا امروز ادامه دارد و در واقع به سطح تازه ای از تنش ها نیز رسیده است از قبل نیز قابل تصور بود. شاید روزی برسد که مردم افغانستان را نیز مانند ویتنامی ها ملزم قرار دهند که ما بکمک آمدم اما شما توانایی جذب آنها نداشتید. در خصوص ویتنام در صفحه اول نیویارک تایمز آمده است: ویتنام موافقت کرده است بدیهی های رژیم وابسته ای را پردازد که ما بعنوان پوششی برای حملات خود در ویتنام جنوبی سرکار آورده بودیم. به همین علت، به ادعای نیویارک تایمز، میتوانیم «پایان فصل جنگ ناخوش آیند در تاریخ امریکا را جشن بگیریم»، سرانجام مجرمان به گناه

117 تری میسان، دروغ بزرگ، برگردان، خدا داد ظهرا بی کلانتری، نشر باشگاه اندیشه، استنساخ و خلاصه ای از این منبع تاریخ تشر اول 1384.

خود اعتراف کرده اند و به همین علت که دست کم بهای آنچه را که انجام داده اند می پردازند و گناه خود را تصدیق میکنند. ما نیز بزرگوارانه آنها را می بخشیم، هر چند هیچگاه نمی توانیم آنچه را بر ما روا داشته اند، فراموش کنیم. همان گناهایی که جورج بوش و دیگران بدون هیچ نرشمی اندر زگیوانه بدان اشاره کرده اند.

خوب ممکن است روزی دولت جدید افغانستان بدهی های رژیم دست نشاندۀ را باز پرداخت کند که شوروی بعنوان پوششی برای تهاجم خود به افغانستان در 1978 در کابل بر سر کار آورده بود، تا شوروی بتواند به فصل ناخوش آیندی در تاریخ خود پایان دهد و احتمالاً حتی بر این حقیقت فایق آید که روس ها از لحاظ عاطفی چقدر بی رمق شده اند؛ و ممکن است افغانها سر انجام در گناه خود در مورد مقاومت در برابر تهاجم روسیه که احتمالاً موجب مرگ یک میلیون نفر شد و کشور شان را ویران کرد، اعتراف کنند. این در حالیست که نیرو های تروریستی مورد حمایت امریکا با انهدام آنچه از افغانستان بجا مانده، اوضاع آنرا خراب تر کنند. در هر حال غرامتی به روسیه پرداخت نخواهد شد. علت این است که روسیه این جنگ را باخت و اندکی بعد تا حدودی در نتیجه آثار این شکست، فروپاشید. در اکتوبر 1998، دولت گورباچف رسماً پذیرفت که حمله روسیه به افغانستان غیر قانونی و غیر اخلاقی بوده و اینکه ۱۳،۰۰۰ روسی که در افغانستان کشته شدند و شمار زیادی که در زندانهای افغانستان بجا ماندند، درگیر نقض هنجار های رفتار و قوانین بین المللی بوده اند. این اعتراف در 1989، بصورت عنوان خبری صفحات اول روزنامه های ایالات متحده در آمد - لفاظی های زهد فروشانه در باره کمونست های نابکار خدا شناس که سر انجام شروع به الحاق مجدد به تمدن غرب کرده اند - هر چند بیگمان راه داری در پیش دارند. شاید روزی را جهان شاهد باشد که ایالات متحده امریکا پیامهای زشت تر و بد تری را در مورد فعل و انفعالات و دستکاری های خلاف موازین بین المللی و خلاف کاربهایش در تعرضاتس در هند و چین و کشور های افریقایی، کینیا، تانزانیا، مصر و لیبیا و افغانستان را پس بدهد و رسوا تر از شوروی سابق از آب در آید. [118]

در این قسمت می‌خواهم موضوعی را که تیری میسان در فصل ششم کتابش (دروغ بزرگ) در مورد جنگ مقدس آمریکا تیان که از طرف جورج بوش اعلام گردیده بود، اذعان بدارم:

116-1-2. از مجلس سوگواری تا جنگ مقدس

«بندرت کسی وارد جنگ می‌شود و خدا را طرف دیگر معامله قرار می‌دهد و بی‌س از حوادث 11 سپتامبر و اعطای امریکایی از طرف استراتژیست‌های نظامی به استودیوهای تلویزیونی یورش می‌برند .

همه آنها تهاجم (یازدهم سپتامبر) را نشانه‌ای آسمانی تفسیر می‌کردند که امریکا را به تغییر و دگرگونی فرا می‌خواند . «خداوند متعال حمایت خود را از ما دریغ کرده است» عالی جناب پات رابرتسون (Pat Robertson) رهبر اتحادیه کلیساهای مسیحی (Coalition Christian) نوشت: «زیرا ما در لذات دنیوی و جنسی غوطه می‌خوریم» .

پیشوا رابرتسون دوست خود پیشوا جری فالول (Jerry Falwell) را در برنامه معروف خود 700 کلوب (کانال فاکس) به گرمی پذیرا شد . دو مبشر انجیلی تلویزیون حوادثی که امریکا را در سوگ فرو برده بود، مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند .

فالول گفت: «خداوند پرده‌ها را کنار می‌زند و به دشمنان امریکا اجازه می‌دهد تا آنچه شایسته‌اش بوده‌ایم، بر ما ارزانی بدارند» .

رابرتسون پاسخ داد: جری! احساس من این است . من فکر می‌کنم که تنها پیش درآمد ترور را دیده‌ایم، ما هنوز نخواسته‌ایم ببینیم که در حق این ملت چه می‌توانستند بکنند» .

سپس فالول اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا (ای.سی.ال.یو)، دادگاه‌های فدرال و کلیه کسانی را که «خدا را از جامعه طرد می‌کنند» مورد سرزنش قرار داد و گفت: کسانی که دست به سقط جنین می‌زنند، از این حادثه مسوولیتی بردوش دارند، زیرا خداوند استهزا نخواهد شد. وقتی ما جان 40 میلیون نوزاد بی‌گناه را می‌گیریم، خدا را دیوانه می‌کنیم. من در واقع بر این باورم که کفار، ساقطان جنین، طرفداران برابری زنان و مردان (Feminists)، همجنس‌بازانی که فعالانه در تلاشند سبک زندگی دیگری را جایگزین کنند و ای.سی.ال.یو. همه کسانی که تلاش کرده‌اند آمریکا را به دنیاپرستی سوق دهند همه را طرف خطاب قرار می‌دهم و می‌گویم شما کمک کردید این اتفاق بیفتد.

در فضایی که ادبیات مذهبی در خدمت خواسته‌های نظامی و سیاسی قرار می‌گیرد رئیس‌جمهور بوش با به عهده گرفتن نقش مقام روحانی آمریکا و جهان متمدن فرمان‌زیر را صادر کرد:

116-1-3. فرمان رئیس‌جمهور بوش بمناسبت یازده سپتامبر:

قلب همه ما به خاطر گرفته شدن ناگهانی و دور از احساس جانهای بی‌گناه داغدار است.

ما برای التیام این قلبهای داغ‌دیده و به دست آوردن توان خدمت و تشویق همدیگر به داشتن امید و ایمان دعا می‌کنیم. کتاب مقدس می‌فرماید: «قدیسین کسانی هستند که شیون وزاری می‌کنند، زیرا در دنیای دیگر تسلی خواهند یافت».

من تك تك خانواده هاي امريكايي و خانواده امريكا را دعوت مي كنم روز ملي نيايش و يادمان را به احترام ياد و خاطره هزاران قرباني اين تهاجم وحشيانه و تسلي خاطر آنهايي كه عزيزان خود را از دست داده اند، زنده نگه دارند . ما به واسطه اين تراژدي ملي و فقدان فردي به حيات خود ادامه خواهيم داد .

در حال ما التيام و بهبودي به دست خواهيم آورد و به رغم وجود همه شياطين، قدرتمند و متحد خواهيم ماند: يك ملت تحت قدرت خدا .

حال، من، جورج دبليو بوش، رئيس جمهور ايالات متحده امريكا به اعتبار اختياري كه قانون اساسي و قوانين ايالات متحده عطا کرده است، بدین وسیله جمعه 14 سپتامبر 2001 را به عنوان روز ملي نيايش و يادمان براي قربانيان حملات تروريستي 11 سپتامبر 2001 اعلام مي كنم . از مردم ايالات متحده و اماكن مقدس مي خواهم روز ملي نيايش و يادمان را با آيين يادمان نيمروزي، نواخته شدن ناقوس ها در آن ساعت و روشن كردن شمع هنگام شب و براي دعاي شب به ثبت رسانند . من كارفرمايان را تشويق مي كنم به كارگران خود اجازه دهند هنگام تعطيلي وقت غذاي نيمروزي در اين آيين شركت کرده، کشورمان را دعا کنند .

من از مردم جهان، آنان كه خود را در رنج ما شريك مي دانند، دعوت مي كنم در اين مراسم رسمي به ما پيوندند .

براي شهادت دستانم را بلند کرده ام در روز سيزدهم سپتامبر، از سال خدايان عيسي مسيح دو هزار و يك و از سال استقلال ايالات متحده امريكا دويست و بيست و شش .

116-1-4. بر گزارى آيين بى سابقه در كليساى جامع فدرال . رئيس جمهور

و خانم بوش، چهار رئيس جمهور پيشين (بيل كلينتون، جورج بوش بزرگ، جيمي كارتر و جرالډ فورد) و تقريباً همه اعضاي كنگره در

مراسم نیایش شرکت کرده بودند. يك كاردینال، يك خاخام و يك امام جماعت مسلمان که به نوبت جلسه را رهبری کردند. مشهورترین مبشر انجیلی تلویزیون پیشوا بیلی گراهام، که 15 سال پیش جورج دبلیو بوش را ارشاد کرده بود، موعظه رسمی خود را ایراد کرد:

از جمله چیزهایی که بسیار به آن نیازمندیم، تجدید حیات روحی در این کشور است. ما نیازمند تجدید روحی در امریکا هستیم. خداوند در جای جای کتاب مقدس می فرماید از گناهان توبه کنیم و به سوی او بازگردیم و او به شیوه ای تازه به ما برکت خواهد داد. ما در حال حاضر يك راه بیشتر برای انتخاب نداریم؛ یا به عنوان يك ملت از جنبه روحی و عاطفی از هم پاشیم و نابود شویم، یا پذیریم که در جریان همه این تلاشها باید قدرتمند شویم تا بر شالوده ای استوار تجدید بنا کنیم. من بر این باورم که در مرحله آغاز تجدید بنا بر آن شالوده قرار گرفته ایم.

آن شالوده اعتقاد به خداست. ما نیک می دانیم که خداوند می خواهد آگاهی، شجاعت و قدرت به رئیس جمهور و اطرافیان او عطا فرماید. امروز روزی است که با عنوان روز پیروزی در یادها حفظ خواهیم کرد.

پس از آن رئیس جمهور بوش بر بالای منبر قرار گرفت و خطابه ای ایراد کرد.

این خطابه را مشاورش انجیلی اصولگرا میکائیل گیرسون (Gearson Michael) تهیه کرده بود:

مسئولیت ما در برابر تاریخ روشن است پاسخگویی به این تهاجم و پاک کردن جهان از لوث وجود این شیاطین.

جنگی پنهان، همراه با نیستی بر ما تحمیل شده است این ملت مسالمت جو در عین حال بی رحم است، آن گاه که به خشم تحریک شود. نشانه های خداوندی همیشه همان هایی نیستند که ما در پی آنها هستیم. ما در تراژدی می آموزیم که نیات او همیشه با نیات ما یکی نیست. نیایشگران صبر فردی، خواه در خانه ها و خواه در این کلیسای جامع شناخته شده اند، آنها شنیده اند و فهمیده اند.

نیایشگرانی که به ما در گذراندن روز و تحمل شب یاری می کنند، نیایشگرانی آشنا یا غریب که در این سفر به ما دلگرمی و قوت می دهند و نیایشگرانی که آرزوهای ما را به آرزوهای بزرگتر از آرزوهایمان تغییر داده اند...

امریکا کشوری بخت یار است، آنقدر که از این بابت به خدای بزرگ شاکر است، لکن رنج از ما دریغ نشده.

در هر نسلی، جهان دشمنان آزادی بشر را به وجود آورده است. آنها به امریکا حمله کردند، چون ما خانه آزادی و مدافع آن هستیم و تعهد پدرانمان فریاد عصر ماست. در این روز ملی نیایش و یادمان، از درگاه خداوند متعال می‌خواهیم به کشور ما نظر کند و به ما صبر عطا کند و مشکلات پیش روی را بردارد.

دعا می‌کنیم کسانی را که در اندوه گام برمی‌دارند، تسلی خاطر و آرامش عطا فرماید، برای جانمایی که حال باید برای خاطر آنها شیون کنیم و وعده جانمایی که خواهند آمد، او را سپاس می‌گوییم.

اطمینان داریم نه مرگ و نه زندگی؛ نه فرشتگان و نه ارواح خبیثه و قدرتها؛ نه اشیایی موجود و نه اشیایی که پیدا خواهند شد؛ نه بلندی و نه ژرفا؛ هیچ یک نمی‌توانند ما را از عشق خدا جدا کنند. خدا ارواح رفتگان را بیامرزد و به ما آرامش دهد و همیشه راهنمای سرزمینمان باشد. خداوند به امریکا خیر و برکت عطا فرماید.

واشنگتن پست بعدها دگر دیسی جورج دلبیوش را تجزیه و تحلیل کرد:

نخستین بار پس از آن که محافظه کاران مذهبی به جریان سیاسی نوینی تبدیل شدند، رئیس جمهور ایالات متحده رهبر بالفعل آن شد؛ موقعیتی که رونالد ریگان هرگز شایسته آن نبود، گرچه از سوی محافظه کاران مذهبی مورد ستایش قرار گرفت.

نشریات مسیحی، رادیو و تلویزیون بوش را مکرر با تمجید به نمایش در می‌آوردند، در حالی که واعظان بر بالایی مناظر رهبری او را فضل الهی تلقی می‌کنند. جمعی از رهبران مذهبی که با او ملاقات کرده‌اند، به ایمان او شهادت می‌دهند؛ در همان حال وب سایت‌ها مردم را برای دعا و روزه داری به خاطر رئیس جمهور تشویق می‌کنند.

ظهر روز 14 سپتامبر، پس از مراسم نیایش، رئیس جمهور ایالات متحده در 43 کشور عضو شورای اروپا از جمله روسیه و بسیاری از کشورهای دیگر جهان برای قربانیان حمله 3 دقیقه سکوت کردند. بنا بر این همگي به طور ضمنی رهبری مسیحی دوباره تولد یافته اصولگرا را که عزم خود را برای رهبری آنها در «مبارزه تاریخی خیر علیه شر» اعلام کرده بود پذیرفتند.

آیا غوغاهای سیاسی و صوفی گرانه مبشران انجیلی تلویزیون سرایت کننده است؟ نه شوک روان شناختی، نه حرمتی که فرد ممکن است نسبت به درگذشتگان احساس کند، هیچ يك نمی توانند این اشتیاق شدید مذهبی را توجیه کنند. گرچه ایالات متحده در اصل کشوری خداسالار بوده است که شالوده های آن را پیورتین های فراری از دست پادشاهی تحمل ناپذیر بریتانیا بنا نهاده اند، با این حال آنها هرگز ملت فوق العاده پارسامنشی نبودند.

در آنجا مبشران انجیلی تلویزیون در نقش استراتژیست های نظامی ایفای نقش می کنند.

هرگز پیشینه تاریخی وجود ندارد که رئیس جمهور امریکا خطابه رزم خود را در کلیسای جامع ایراد کند.

خطاب جورج دبلیو بوش به «مردم دنیا، آنان که در رنج ما شریکند در این مراسم رسمی به ما به پیوندند».

از مراسم مذهبی حتی در جمهوری غیرمذهبی فرانسه نیز اجابت شد.

به همین دلیل سران اجرایی فرانسه، رئیس جمهور ژاک شیراک و نخست وزیر لایونل جاسپین در 12 سپتامبر فرمانی به شرح زیر امضا کردند:

جمعه 14 سپتامبر 2001، روز عزای ملی برای قربانیان حمله یازده سپتامبر 2001 در ایالات متحده امریکا اعلام شده است.

آنها شب قبل از مراسم به همراه جمع کثیری از مسوولان و وزرای منتخب برای شرکت در مراسمی جهانی در کلیسای امریکا بیان پاریس حضور یافتند و سرود معروف «خدا به امریکا برکت دهد» را به آواز خواندند.

این نیایش‌ها، در گوشه و کنار جهان و به وسیله اعلامیه‌ها و بعضاً مجادلاتی زنده محکوم شد. مخالفان می‌گفتند که این دست‌نوشته‌های گسترده به نظر می‌رسد، به طور ضمنی بیانگر آن است که هزاران قربانی امریکایی به نحوی بیش از قربانیان نژادی اخیر ارزش و اعتبار داشته‌اند، در حالی که هیچ‌یک از آنها چنین احترامی را کسب نکرده بودند. ما باید این مجادله را نوعی خودداری از پذیرفتن اغوای سیاسی احساسات مذهبی تلقی کنیم. سه دقیقه سکوت برای پروراندن این بصیرت که درگیری‌ها را می‌توان به طور مسالمت‌آمیز و بدون کمک گرفتن از تروریسم حل و فصل کرد، ممکن بود به صورت عالمگیر پذیرفته شود، اما دعا تنها برای قربانیان تروریسم در قلمرو امریکا پذیرفتنی نیست. این آیین‌ها بیانگر شوق جمعی برای دستیابی به صلح نبود، بلکه تلاشی برای توجیه انتقام‌گیری‌های آتی بود. این لحظه نیایش نقطه عطفی در تاریخ به شمار خواهد رفت.

بعدها واشنگتن پست نوشت:

به محض این که سرود ملی در کلیسای جامع نواخته شد، ایالات متحده جنگ را آغاز کرد. این جمله می‌توانست بسط یابد. جهان با پیوستن به سوگ امریکا وارد جنگ شد. در این حال بهتر است از خود پرسیم که چرا چنین یکدلی بنده‌واری سازمان یافت؟ بی‌شبهت به بسیج هم‌پیمانان نظامی، هیچ پیمان بین‌المللی نمی‌تواند چنین اجباری را تحمیل کند که برای نیایش کنار هم جمع شوید که ایالات متحده سوگوار است.

با همه این احوال به بازی کشاندن هم‌پیمانانی چون ناتو، ای‌ان‌زد، یواس‌و‌ای‌اس‌سهل‌ترو و سربرعتر از فرمان سوگ بین‌المللی است.

اگر اندکی دقت به خرج دهیم، در می‌یابیم که فرمان فرانسویان که در 12 سپتامبر به امضای ژاک شیراک و لیونل جاسپین رسید، پیشتر از آن بود که جورج دبلیو بوش روز عزای ملی اعلام کرد.

چنین عملکردی در مقیاس جهانی نیازمند به کارگیری شبکه‌ای از فوق و برتری است که بتواند تقریباً همه دولتهای دنیا را تحت فشار قرار دهد. افزون بر همه اینها، این عمل یک هدف سیاسی داشت: با اغوای احساسات دینی، دولت امریکا نه تنها قربانیان حملات، که تفسیر خود از حوادث را نیز تقدیس کرد.

از آن پس هر سوابی از واقعیت این و الامقامان توهینی به مقدسات تلقی خواهد شد. ترتیباتی که برای تحمیل سوگواری بین المللی به کار رفت در اکتبر 2001 مخفیانه اساسی رسمی دریافت. دفتر تاثیرات استراتژیک در درون پنتاگون به وجود آمد و تحت امر ژنرال سیمون پت وردن (Simon PPete Worden) فرمانده اسبق فضایی ایالات متحده قرار گرفت. این عضو (International Information Programs) در پارلمان ایالتی، و از طریق گروه اطلاع رسانی نظامی بین المللی با برنامه‌های اطلاع رسانی بین المللی ارتباط داشت. مدیریت این گروه را نیز کلنل برد وارد (Colonel Brod Ward) برعهده داشت. این دفتر در حال حاضر برای اغوای افکار عمومی غرب و حکومت‌های غربی تلاش می‌کند.

116-1-5. اختیارات فوق العاده

در صبح روز 14 سپتامبر کنگره ایالات متحده به پرزیدنت جورج بوش اختیار داد تا از کلیه قوای قهریه مناسب و مورد نیاز بر علیه تمامی ملت‌ها، سازمان‌ها یا اشخاصی که به تشخیص او در حملات تروریستی 11 سپتامبر 2001 دست داشتند یا در انجام آن مساعدت نمودند، یا به آن سازمان‌ها و اشخاص پناه دادند، به کارگیرد، تا از تکرار اینگونه حملات تروریستی بر علیه ایالات متحده توسط اینگونه ملل، سازمان‌ها یا اشخاص جلوگیری به عمل آورد.

این قطعنامه مشترک هر دو مجلس نمایندگان با اکثریت آرا به جزئیکی، که متعلق بود به نماینده دمکرات ها از کالیفرنیا به نام باربارالی، تقریباً بدون هیچگونه جر و مجثی تصویب شد .

متن این قطعنامه به پرزیدنت بوش در مبارزه با سازمان های تروریستی غیردولتی اختیارات کامل می دهد، اما «اختیارات فوق العاده» داده شده کاملاً «اختیارات جنگی» نیستند . پرزیدنت جورج بوش ملزم است قبل از شروع هرگونه عملیات خصمانه ای بر علیه کشور دیگر کنگره را مطلع نماید .

به منظور انجام اولین عملیات، پرزیدنت بوش از کنگره درخواست یک اعتبار بیست میلیارد دلاری نمود . در یک حرکتی وطن پرستانه به کفایت این مبلغ شک کرده و هر دو مجلس نمایندگان و پس از 5 ساعت بحث چهل میلیارد دلار تصویب نمودند . علاوه بر این، پرزیدنت بوش دستور بسیج حداکثر پنجاه هزار نیروی ذخیره را نیز صادر کرد .

وزیر دفاع، دونالد رامزفلد، 35500 نیرو را احضار نمود (10000 نفر از ارتش، 13000 نفر از نیروی هوایی، 3000 نفر نیروی دریایی Navy، 7500 نفر نیروی دریایی Marines و 2000 نفر از گارد ساحلی).

آخرین باری که چنین بسیج نیرویی صورت گرفت به جنگ خلیج مربوط می شد . این بار تعداد نیروهای احضار شده پنج برابر بیشتر بود چون که به ناوگان جنگی نیرومندتری نیاز بود . جورج بوش در 20 سپتامبر در جلسه مشترکی خطاب به کنگره نطق مهمی ایراد نمود .

در این نطق چهره‌های شناخته شده متعددی از جمله نخست وزیر انگلستان، تونی بلر او را همراهی می نمود .

در این هنگام او سرانجام به طور رسمی اسامه بن لادن و سازمانش را مسوول این حملات اعلام نمود و به رژیم طالبان اولتیماتوم داد: تمامی رهبران القاعده را که در سرزمین شما مخفی شده اند به ایالات متحده تحویل دهید .

تمامی افراد از جمله شهروندان امریکایی را که زندانی نموده اید آزاد کنید . از روزنامه نگاران خارجی، دیپلمات ها و مددکاران در کشورتان حمایت نمایید . فوراً و برای همیشه هر نوع اردوگاه آموزش تروریست ها در افغانستان را تعطیل کنید (یعنی که تا سال و تا فروپاشیدن مرکز جهانی نیویارک اردوگاههای آموزش تروریستها این اردوگاهها تا 2001 از جانب امریکائیان بمنظور آموزش ترورستی در خاک افغانستان دایر بوده است.) و هر شخصی در تشکیلات آنها را به مسوولان مربوطه تحویل نمایید . اجازه دهید ایالات متحده دسترسی کامل به اردوگاه آموزش تروریست ها داشته باشد تا مطمئن شود دیگر در آنها فعالیتی صورت نمی گیرد . این مطالبات قابل مذاکره نمی باشند طالبان باید این خواسته ها را اجابت نماید و باید این کار را سریع انجام دهد . آنها باید تروریست ها را تحویل دهند یا در سرنوشتشان شریک گردند .

علاوه بر آن او (پرزیدنت بوش) ایجاد یک «اداره امنیت ملی» به سرپرستی یک وزیر و تحت نظارت مستقیم خود او را اعلام کرد . این اداره جدید ایجاد و هماهنگی اجرای استراتژی ملی جهت در امان نگه داشتن ایالات متحده از تهدیدات و حملات تروریست ها را بر عهده خواهد داشت .

رئیس جمهور اضافه نمود که او دریادار (Marian) و استاندار سابق پنسیلوانیا، تام ریچ را جهت اداره این مرکز گمارده است . به منظور تکمیل نمودن این اقدامات، حکومت بوش تصمیمات متعددی جهت تقویت حفظ اسرار نظامی اتخاذ نمود .

روز بعد از حملات، یعنی 12 سپتامبر، رامزفلد در مصاحبه مطبوعاتی اش در پنتاگون اظهار نموده بود که: ذکر این نکته حائز اهمیت است که هنگامی که افراد با اسرار نظامی سروکار دارند و این اسرار طبقه بندی شده را در اختیار افراد غیر قرار می دهند، شانس دولت ایالات متحده در تعقیب کسانی که به آن کشور حمله و بسیاری از امریکاییان را کشته اند بشدت کاهش می دهد .

ثانیا 1، هنگامی که اطلاعات طبقه بندی شده مربوط به عملیات نظامی در اختیار و دسترس کسانی قرار می گیرد که نباید به آن اطلاعات دسترسی داشته باشند، تاثیر اجتناب ناپذیر این عمل آن است که زندگی مردان و زنان نظامی به خطر می افتد چون که آنها باید آن عملیات را به انجام برسانند .

هنگامی که خبرنگاران در روز 25 سپتامبر از او سوال کردند که آیا او برای حفظ اسرار دروغ هم گفته است یا نه، رامزفلد پاسخ داد که او شخصا به اندازه کافی باهوش هست تا راههای دیگری برای حفظ اسرار بیابد، اما باید همکاران او نهایت سعی خود را به عمل آورند .

وزیر دفاع رامزفلد: البته باید به عبارت معروف وینستون چرچیل اشاره نمود هنگامی که گفت از من نقل قول نکنید .
من نمی خواهم که این را از طرف من نقل قول کنید، بنابراین از طرف من نقل قول نکنید .

او گفت که بعضی وقتها واقعیت چنان گرانبهاست که باید با لشگری از دروغ از آن محافظت نمود صحبت کردن درباره تاریخ حمله و زمان حمله و در حقیقت، آنها نه تنها درباره تاریخ حمله نرماندی یا محل آن سخن نگفتند، اصلا آیا می خواستند به ساحل نرماندی یا شمال بلژیک حمله کنند یا نه، در واقع طوری طراحی کردند که آلمانی ها را در مورد مکان حمله گمراه کنند . یک ارتش ساختگی تحت فرمان ژنرال پتن به وجود آورده بودند .

این بخشی از تاریخ است و خواستم شما آن را در نظر داشته باشید .

هرگز به خاطر نمی آورم به مطبوعات دروغ گفته باشم، قصد انجام این کار را هم ندارم و دلیلی هم برای دروغ گفتن وجود ندارد .
راههای زیادی وجود دارد که بتوان از دروغ گفتن اجتناب کرد و من این کار را نمی کنم .

خبرنگار: این شامل همه افراد در وزارت دفاع می شود؟

رامسفلد: حتما شوخی می کنید (خنده حضار) در روز دوم اکبر معاون وزیر دفاع پیت آدریچ پسر، نامه ای خطاب به کلیه
فروشنندگان اسلحه نوشت .

او در نامه اش خاطر نشان نمود که اطلاعات نظامی که در دسترس آنها قرار داده می شود، حتی کم اهمیت ترین اطلاعات می تواند مقادیر
قابل توجهی از اسرار وزارت دفاع را فاش نماید بنابراین احتیاط از طرف غیرنظامیان بسیار ضروری بود .

در تاریخ 4 اکتبر یک نامه الکترونیکی توسط مدیر خرید نیروی هوایی ارتش ایالات متحده به نام دارلین درویون به تمامی تولیدکنندگان
اسلحه ارسال و پیامدهای نامه آدریچ در آن به وضوح بیان گردید . تمامی سازندگان اسلحه از بحث و صحبت با روزنامه
نگاران درباره قراردادهای تحت مذاکره و قراردادهایی که قبلا امضا شده و به افکار عمومی اعلام شده بودند منع شده بودند . منع
گفتگو در این موارد تنها به ایالات متحده محدود نبوده بلکه تمامی کشورهای خارجی که فروشندهگان در آنجا حضور می یافتند
را نیز شامل می شد .

پرزیدنت بوش در روز 5 اکتبر در اقدامی که قانون اساسی ایالات متحده را نقض می نمود به چندین عضو کابینه اش دستور داد تا از انتقال
اطلاعات به اعضای کنگره خودداری نمایند (به اسناد و ضمایم مراجعه شود).

معاون وزیر دفاع، پائول ولفوویتز، در روز 18 اکتبر یادداشتی برای روسای ادارات فرستاد تا در بین کارمندان و پرسنل دپارتمان ها توزیع
گردد .

او خطاب به افراد چنین نوشت: بنابراین حیاتی است که کارمندان وزارت دفاع همچنین افراد در سایر سازمانها که از وزارت دفاع حمایت می کنند، هنگام گفتگو درباره اطلاعات مربوط به فعالیت های وزارت دفاع احتیاط قابل ملاحظه ای نمایند، صرف نظر از این که چه وظایفی بر عهده دارند .

در اماکن عمومی هیچگونه گفتگویی مربوط به کارهایتان انجام ندهید، همچنین هنگام رفت و آمد بین منزل و محل کار یا هنگام مکالمه بر روی وسایل الکترونیکی فاقد ایمنی . درباره اطلاعات طبقه بندی شده فقط در اماکن مجاز و با افرادی که نیاز خاصی به دانستن آن اطلاعات دارند و در شرایطی که وسایل امنیتی مناسب وجود داشته باشند گفتگو کنید . همچنین از اطلاعات طبقه بندی نشده باید مراقبت نمود چون که با افشا شدن آنها می توان نتیجه گیری های حساسی از آنها نمود .

اغلب اطلاعات که ما برای انجام عملیات وزارت دفاع استفاده می کنیم باید از اطلاع عموم مخفی نگه داشته شوند چون این اطلاعات دارای حساسیت خاصی می باشند .

اگر شکمی داشتید، از گفتگو درباره اطلاعات رسمی وزارت دفاع با دیگر پرسنل وزارت دفاع خودداری نمایید .
در همان زمان مقامات فدرال اقداماتی نمودند تا تحقیقات درباره حملات سری بماند .

در روز 11 سپتامبر اف بی آی (FBI) از شرکتهای هوایی درخواست نمود تا با مطبوعات گفتگو ننمایند .

با این وجود شهادت آنها هر دو موضوع که چرا هواپیماها پر از مسافر نشدند و چرا هواپیمارایان در لیست مسافران نبودند را مشخص می نماید . عصر همان روز ماموران اف بی آی در خانه برادران ژولز و جیدئون نادت منتظر آنها بودند که در زمان برخورد هواپیماها به

ساختمان‌ها در منتهن بودند. ماموران اف بی آی پنج ساعت فیلمبرداری ویدئویی که توسط دو روزنامه نگار از داخل برج‌های مرکز تجارت جهانی و از خارج ساختمان تهیه شده بود را مصادره نمودند. فقط 6 دقیقه از فیلمبرداری که برخورد اولین هواپیما به ساختمان را نشان می‌داد به آنها برگردانده شد.

این سند که به کمک آن می‌شد سقوط مرکز تجارت جهانی را بهتر فهمید مهر و موم شد. اف بی آی همچنین از شرکت ادیگو (Odigo) خواست تا با مطبوعات گفتگو نمایند.

جالب توجه است تا بدانیم دقیقا چگونه به آنها اخطار شد و چه اقداماتی برای محدود کردن تعداد افراد در برج‌ها در آن روز صورت گرفت. عینا، مقامات نظامی هر نوع گفتگویی بین کارمندانشان و مطبوعات را منع نمودند.

بنا بر این روزنامه نگاران نمی‌توانند از خلبانان جنگنده‌ها یا پرسنل پایگاه‌های نیروی هوایی در «بارکز دیل» یا «آفوت» تحقیق نمایند.

کانون وکلای آمریکا، به نوبه خود، با آگاهی از این که محاکمات برای غرامات ناشی از حملات می‌تواند منجر به برملا شدن اسرار رسمی بینجامد، اعلام کرد که هر قاضی که سعی نماید به نام خانواده قربانیان دست به اقدامات قانونی بزند را از لیست قضایی خود خارج خواهد نمود.

این ممنوعیت فقط 6 ماه به طول کشید که پس از آن بعضی آزمایشات و بررسی‌ها مقدور نمی‌باشند. پرزیدنت بوش شخصا با رهبران کنگره تماس گرفته و از آنان خواست با ایجاد کمیته تحقیقات درباره حوادث 11 سپتامبر امنیت ملی را به خطر نیندازند. به خاطر حفظ ظاهر و همچنین ورق زدن صفحه (turning the page) رهبران کنگره تصمیم گرفتند تحقیقات مشترک از هر دو مجلس.

..در مورد اقدامات صورت گرفته از زمان 11 سپتامبر به عمل آورند تا از حملات تروریستی جدید جلوگیری شود.

در روز 10 اکتبر، مشاور امنیت ملی، کاندولیزا رایس، مدیران شبکه های تلویزیونی مهم را به کاخ سفید فرا خواند (بی بی سی، سی بی اس، سی ان ان، فاکس، فاکس نیوز، ام اس ان و ان بی سی) تا از آنها بخواهد تا با این موضوع با مسوولیت برخورد نمایند .

اگر آزادی مطبوعات يك اصل است، از روزنامه نگاران دعوت به عمل آمد در مورد اطلاعات قضاوت نموده و از پخش هر چیزی که برای امنیت مردم امریکا مضر باشد خودداری نمایند . مطبوعات نیز این پیام را به وضوح و روشنی دریافت نمودند . بلافاصله «ران گاتینگ» (سرديپر سیتی سان) و «دن گوتري» (سرديپر ديلي کوریر) که جرات کرده بودند از بوش انتقاد کنند اخراج شدند .

پراودا و اینوستیا در دوران اتحاد شوروي سابق سخت در فشار بودند تا از مطبوعات امريکايي در خدمت به برنامه هاي رسمي پيشي بچويند . آنها مساله پرداختن به وقایع را به کناري نهاده و يا حتي فراهم نمودن محلي که بتوان در آنجا مشکلات را بحث نمود را فراموش کرده اند .

این اقتضاحي است که وجود يك سيستم تبليغات و نه يك مطبوعات جدي و واقعي در يك جامعه دمکراتيك را برملا مي سازد . ادوارد هرمان، استاد علوم سياسي در دانشگاه پنسیلوانيا اظهار نمود .

سراجم، پس از سه هفته مباحثه، کنگره قانون متحد کردن و نیرومند ساختن امریکا را با فراهم نمودن ابزارهاي مناسب مورد نیاز برای پیشگیری از تروریسم را تصویب نمود (که نام اختصاري قانون USA PATRIOT را به ما مي دهد .) این قانونگذاری استثنائي انواع آزادي هاي مدني را به مدت 4 سال به حالت تعليق درمي آورد تا به دولت ايالات متحده ابزار لازم جهت مبارزه موثر با تروریسم را بدهد . برای هيچ کس پوشيده نيست که 4 سال تمام دوره زمامداري جورج دبليو بوش به انضمام دوره انتخابات قبل از دور دوم انتخابات رياست جمهوري را در برمي گيرد .

این قانون بنا به یک تعریف خیلی کلی و عام «تروریست‌ها و حامیان آنها را تحت فشار قرار می‌دهد.»

بنابراین، جمع آوری پول برای خانواده‌های اعضای IRA که در انگلستان زندانی شده‌اند یک جرم فدرال است. طول مدت بازداشت بدون اتهام برای خارجی‌ان مظنون به تروریسم به یک هفته افزایش یافته است. در صورت وارد نمودن اتهام (به هر دلیلی، بدون هر گونه ارتباط لازم به مظنون بودن از تروریسم)، مظنونین ممکن است به صورت مخفی تا 6 ماه در بازداشت بمانند، در صورتی که دادستان کل بر این باور باشد که آزادی آنها «امنیت ملی یا اجتماع را به خطر می‌اندازد» بدون محدودیت قابل تمدید است. بلافاصله، 1200 مهاجر به مدت نامعلومی با اتهامات افشا نشده بازداشت شدند. کنسولگری‌های خارجی از نقض حقوق اساسی شهروندان کشورهای متبوعشان شکایت کرده‌اند، همان‌گونه که سرکنسول پاکستان در نیویورک اظهار داشت: در اغلب موارد مانع از هویت و نه از مکان بازداشت افراد کشورمان مطلعیم. در بهترین شرایط، به ما تعداد افراد بازداشت شده را اطلاع می‌دهند.

مقامات امریکایی هم آنها را تحت فشار قرار می‌دهند تا با نمایندگان کنسولگری و وکلایشان تماس نگیرند این کاملاً غیرقابل قبول است.

قانون USA PATRIOT در نهایت به اف.بی.آی (F.B.I) اجازه می‌دهد مانع گفتگویی افراد بدون حضور یک قاضی شوند. در روز 31 اکتبر وزارت دادگستری حق افراد زندانی را از گفتگو به تنهایی با وکلایشان را به حالت تعلیق درآورد. بنابراین، امکان نظارت و ضبط این ملاقات‌ها وجود داشت و اظهارات مظنونین ممکن بود بر علیه آنها استفاده شود، که از امکان مشارکت وکیل با موکلش برای طرح استراتژی دفاعی جلوگیری بعمل می‌آورد. در روز 13 نوامبر پرزیدنت بوش دستور داد که خارجی‌ان «مظنون به تروریسم» به انضمام اعضا و اعضا سابق القاعده و افرادی که کمک کردند (حتی بطور ندانسته) برای ارتکاب اعمال تروریستی توطئه کردند (حتی آنهایی که انجام نشد) توسط دادگاه‌های فدرال محاکمه نخواهند شد و نه حتی توسط دادگاه‌های نظامی، بلکه توسط کمیسیون‌های نظامی.

این کمیسیون ها توسط وزیر دفاع منصوب شده و رویه خود را راسا تعیین خواهند نمود . این محاکمات می توانند پشت درهای بسته برگزار شوند . «محاکمه کنندگان نظامی» ملزم به ارائه مدرک که ممکن است در اختیار داشته باشند به متهمین و مدافعان آنها نیستند . تصمیمات کمیسیون ها با آرای دوسوم اکثریت اخذ خواهد شد (و نه با کل آرا که نرم بین الملل در موارد جنایی می باشد) . در همان روز، وزارت دادگستری 5000 مظنون خاورمیانه ای را برای بازجویی بازداشت کرد، مخصوصا تمامی آنها اوراق مهاجریشان کامل بوده و هیچ سابقه ای نزد پلیس نداشتند .

با استفاده از کمیته ضد تروریسم تصویب شده توسط قطعنامه 1373 (28 سپتامبر 2001) در شورای امنیت سازمان ملل، وزارت کشور از طریق سازمان ملل به متحدانش فشار آورد تا قوانینی مشابه به تصویب برسانند .

تا به امروز، 55 کشور (به انضمام فرانسه که قانون امنیت روز به روز را تصویب نمود) بخش هایی از قانون USA PATRIOT را به قوانین داخلی شان اضافه نموده اند .

هدف آنها حمایت از شهروندان شان در برابر تروریسم نیست، بلکه به پلیس ایالات متحده اجازه دهند دامنه فعالیت خود را به بقیه دنیا گسترش دهند . این قوانین اساسا طول مدت بازداشت مظنونین در موارد تروریستی را افزایش می دهد، آزادی مطبوعات را محدود می سازد و جلوگیری از گفتگو بدون کنترل قضایی را مجاز می سازد .

در انگلستان، قانون ضد تروریست بازداشت مظنون خارجی را بدون رویه قضایی ممکن می سازد، که این اعلامیه حقوق بشر اروپا را نقض می کند .

در کانادا، قانون ضد تروریست روزنامه نگاران را ملزم می سازد در صورت دستور قاضی منابع خود را افشا کند یا خطر زندانی شدن را به جان بخرد . در آلمان، به سرویس های جاسوسی اختیارات قضایی داده شده که آنها را به پلیس سیاسی مبدل نموده است .

به سرویس های مخفی ایتالیا اجازه داده شده در کشور همه نوع اعمال جنایتکارانه مرتکب شوند، به نفع دفاع ملی، بدون این که به مقامات قضایی پاسخگو باشند و غیره .

سراخام، وزیر کشور کالین پاول به اروپا آمد تا اطمینان حاصل کند نیروهای پلیس ملی اطلاعاتشان را بدون تشریفات اداری به اف.بی.آی (F.B.I) منتقل کنند و به اف.بی.آی اجازه دهند تیم هایی در دفاتر یوروپول (پلیس اروپا) بگمارد .

از 11 سپتامبر به بعد، دولت قوانینی تصویب نموده، روش هایی اتخاذ کرده، و تهدید به استفاده از خط مشی هایی نموده است که با قوانین و ارزش های ما سازگار نبوده و قبل از این تصور آنها نیز ممکن نبود، نیویورک ریویو آو بوکر نوشت . غرق در شکوه وطن پرستی موهوم، سرزمین آزادی بیان و شفافیت سیاسی در دامن دلیل سیاسی و نظامی افتاده بود که به تمام سطوح جامعه بسط می یافت . تغییر رسمی وقایع 11 سپتامبر چنین تغییر ناگهانی را توجیه نمی نمود .

اگر دشمن افراد در مانده ای بودند که در غارهای افغانستان مخفی شده بودند، چرا باید همگان از گفتگو در چهار دیواری پنتاگون باید بپرسند؟ چگونه قابل درک است که یک مشت تروریست بتوانند با جمع آوری اطلاعات پراکنده در مورد فروش تسلیحات به نقشه های ارتش ایالات متحده دست یابند؟ چرا باید عملکرد عادی موسسات را باید به حالت تعلیق در آورده و از دسترسی اعضا کنگره، حتی پشت درهای بسته، از اطلاعاتی که لازمه حکومت دمکراتیک است باید جلوگیری کرد؟ اگر داستان مقامات، که حملات به تروریست های خارجی نسبت داده می شد، صحیح باشد، چرا باید مانع تحقیقات کنگره و مطبوعات شد؟ آیا ما شاهد یک تغییر سیاسی نیستیم که خیلی قبل از 11 سپتامبر طراحی شده بود؟ چندین مرتبه در نیم قرن اخیر سیاسی شده است قوانینی به تصویب برساند که از بر ملا نمودن اعمال دولت جلوگیری به عمل آورد و خدمتکاران جامعه و روزنامه نگاران را به خاطر این بر ملا سازی تحت تعقیب قرار دهد .

در نوامبر 2000، سناتور بی نهایت مرتجع ریچارد شلی، که در آن زمان ریاست کمیته جاسوسی سنا را بر عهده داشت، درخواست تصویب قانون سری بودن اعمال دولت را داشت که توسط پرزیدنت بیل کلینتون وتوشد .

ریچارد شلی دوباره در اوت 2001 به این اقدام مبادرت ورزید و امیدوار بود با عکس العمل مساعدی از طرف پرزیدنت بوش مواجه شود .

لایحه تحت مذاکره بود که ناگهان حملات 11 سپتامبر روی داد و بخش هایی از آن در قانون جاسوسی 13 دسامبر 2001 الحاق گردید . بلافاصله، دادستان کل جان اشکرافت واحد جدیدی به وجود آورد که وظیفه آن بررسی راه های جلوگیری از درز اطلاعات سری بود .

قرار بود در مدت 6 ماه گزارشی ارائه گردد اما قبلا وب سایت های (Web sites) رسمی متعددی حذف شده بودند : اطلاعات مربوط به افراد حذف شده بودند به دلیل این که محتویات آنها می توانست منجر به این شود که تروریست ها از آنها اطلاعات سری استنتاج نمایند .

قوه قضاییه، تحقیقات کنگره و مطبوعات، یعنی همه نیروهای مفید خنثی و عقیم شده اند، در حالی که قوه مجریه اختیاراتی برای خودش قابل شده است که وارد سیاست های داخلی شده که قبلا توسط سیا و ارتش در خارج آزمایش شده اند . تاسیس اداره امنیت داخلی (OHS) که توسط پرزیدنت بوش در تاریخ 20 سپتامبر به کنگره اعلام گردید فقط در تاریخ 8 اکتبر مشروعیت یافت . این یک اقدام موقت که حاصل شرایط باشد نبود، بلکه حکایت از یک تغییر اساسی سیستم حکومت امریکا بود .

بنابراین، دولت بین امنیت داخلی و خارجی تفاوت قایل می‌شد. مدیر اداره امنیت داخلی هم‌طراز مشاور امنیت ملی (کوندولیزا رایس) خواهد بود. هر کدام ریاست شورایی را برعهده خواهند داشت: شورای امنیت داخلی و شورای امنیت ملی. وظایف آنها در موارد متعددی تداخل پیدا می‌کرد.

همچنین پرزیدنت بوش یک نفر را به عنوان معاون مشاور امنیت ملی جهت نظارت بر فعالیت‌های ضد تروریستی گمارده است، اگر چه این شخص گزارش‌هایش را برای کاندولیزا رایس می‌فرستد، اما این گزارشات باید در دسترس تام ریچ هم قرار بگیرند. این پست کلیدی به ژنرال وین. آ. داینک و اگذار شد که مخصوصاً سابقه قلدر مآبی دارد. در میان سایر مسائل، داینک مسوول نیروی عملیات مخصوص برای شبکه عقب مانده بود او همچنین بر همکاری بین دو شورا در اداره نفوذ استراتژیک نظارت خواهد کرد، که مسوولیت آن تأثیر گذاشتن بر افکار و دولت‌های خارجی خواهد بود.

اداره امنیت داخلی اختیارات گسترده‌ای دارد که با گذشت زمان تکامل خواهد یافت.

مشکل توان گفت: نقشی قابل مقایسه با «اداره بسیج جنگ (OWN)» در دوران جنگ دوم جهانی یا اداره سیاست ملی کنترل مواد مخدر (ONDCP) داشته باشد که بر عملیات نظامی در امریکای لاتین نظارت دارد.

در هر حال، ما شاهد تسلط ارتش و سرویس‌های جاسوسی بر زندگی مردم هستیم.

تاریخ‌نویسان چنین ضبط خواهند کرد که بین نوامبر 2000 و فوریه 2002، دمکراسی، آن‌گونه که توسط آفرینندگان و «اعلامیه استقلال» و قانون اساسی ایالات متحده تجسم گردیده بود، عملاً به پایان رسید. با مرگ دمکراسی، دولت (ظاهراً به اصطلاح) خداسالاری فاشیستی امریکا متولد شد. دو روزنامه برجسته بنام‌های جان استنون و وین مد این موضوع را اظهار نمودند^[19].

بخش یکصد و شانزدهم
افغانستان پس از یازده سپتمبر
شروع جنگ در افغانستان
بحث دوم

116-2-1. توضیحات در باره شروع جنگ در افغانستان

قسمیکه در بحث قبلی نیز به تفصیل اذعان گردید که: «جورج دبلیو بوش در نخستین ساعات حمله تروریستی به نیویارک در برابر اعضای حکومتش جنگ اجتناب ناپذیری را با بکارگیری اصطلاحات: «جورج بوش و حکومت او»، «جنگ مقدس»، «نخستین جنگ از جنگهای هزاره سوم»، جنگ خیر با شر، جنگ تمدن با وحشیگری، جنگ دنیای آزاد با تعصب، جنگ دیموکراسی با تروریسم و غیره را اعلام کرد. [120]

در جنگ افغانستان بر علاوه ابر قدرتهائی از قبیل ایالات متحده، انگلستان، و اتحادیه اروپا بعضی از سازمانها و موسسات پر قدرت فرا جهانی نیز شامل میباشند از قبیل تشکیلات فرامسیون ها، صهیونستها و گروه های هراس افکنان مافیائی فروش و انتقال اسلحه و مواد مخدر. قبل از این که در مورد دلایل جنگ و علل انکشافی آن در افغانستان، شرق میانه، مصر لیبیا و . . . بحث کنیم در مورد آمریکا و حقوق بشر مباحث مقاله قبلی را مکمل میسازم:

اگر آمریکا خواهان واقعی امنیت در جهان هست باید موضع خود را در جهان تغییر دهد و یک ابر قدرت نظامی مداخله گر نباشد و اقتصاد دیگر کشورها را قید و بند خود نسازد. بر اساس مجمع عمومی دفاع (Defiance Science Board) در سال 1997، «داده های تاریخی نماینگر ارتباط مستقیم دخالت های آمریکا در صحنه بین المللی با بالا گرفتن تروریستی علیه ایالات متحده است.» (جیمز پی. پینکرتون، «الوی را فراموش کنید - آمریکا بمب عظیمی فرو می افکند»، 2 فبروری 1999، 36A). حضور فعال نظامی (امریکا) در صحنه سیاست جهان، ماسک فریبنده ای است برای دخالت بی پرده نظامیان و سیاست گران آمریکا برای برپایی پایگاه های نظامی شان بمنظور چیدن و پیش گیری از گسترش بیشتر تروریسم گردیده که با افتخار اعلام میدارند «ما پایگاه عظیم نظامی داریم و در حال حاضر دولت آمریکا به سرعت در حال توسعه آنهاست، و این امر بصورت اجتناب ناپذیر منجر به درگیری

های جدید خواهد شد. (اریک اشمیت (Eric Schmitt) و جیمز داو (James Dao)، «ایالات متحده در حال ساختمان پایگاه نظامی خود در منطقه افغانستان است» 9 جنوری 2002 نیویارک تایمز، 2002، A 1؛ برای يك اقامت طولانی «نیویارک تایمز 9 جنوری 2002، A 1؛ الینالیستونایا (Elena Listveenaya)، (واحد ایالات متحده پایگاه جدید در قرغزستان را به نمایش میگذارد)، بوستون گلوب، 10 جنوری 2002، A 1.

آنچه بوش به عنوان راه مبارزه با تروریسم بما پیشنهاد میکند همان است که رؤسای جمهور پیشتر از او، ریگن، کلبینتن، از هر دو حزب قبلاً پیشنهاد کرده بودند^[121]: «ادامه سلطه جهان بر مجموعه مناطق جهان». چیزی که قبلاً امریکا به آن نام برنامه ریزی برای «ناحیت اعظم» (Grand Area) را داده اند. ناحیت اعظم سازمان پهناور و بزرگی از جهان است که باید بی وقفه تابع نیاز های اقتصادی ایالات متحده باشد. این ناحیه بزرگ آنطور که یکی از برنامه ریزان امریکائی توصیف کرده است، «حوزه بزرگی است که از لحاظ سوق الجیشی برای کنترل همه دنیا ضروری است.»^[122]

وحشتی که در یازده سپتمبر از حملات ترورستی تجربه شد، همان چیزی است که در دیگر نقاط دنیا، آسیای جنوب شرقی، عراق، یوگوسلاوی، در نتیجه مباران های امریکا، در نتیجه تروریسم افرادی که ما (امریکا) از آن حمایت و مسلح کردیم، تجربه کرده اند. شناخت این مسایل می باید بر هر گونه تمایل به ادامه راه حل های نظامی تأثیر منفی میگذارد.

برای امریکائیان این تنها راه ممکن است که یا منطقه ای را مباران کند، یا قوای زمینی خود را پیاده نماید و یا هم تعزیرات عمیق اقتصادی که خواروبار و لباس و چیز های ضروری و مواد سوختی نیز شامل آن می باشد دست یازند مگر این تنها راه ممکن و راه حل میتواند باشد؟

ابرمردان امریکائی هرگز نمیخواهند راه صلح را پیش گیرند چرا که جنگ نزدیک ترین نقطه عطف به رسیدن موضوع و موضع امریکا خواهد بود. آنها از نیروی دماغی و از تیز بینی خود در راه حل مشکلاتی که جهان به آن سردچار است استفاده مینمایند و قابلیت هایی نظیر عواطف صلح ورزی و بشر دوستی و خصلت های نیکوی بشر که از قرنها به اینطرف بشر آنرا در بایگانی زندگی خود حفظ نموده همه آنرا از جان خود تکانه اند و دیگر نیازی به داشتن قابلیت هائی که منحصرأً به بشر عطا شده را لازم نمی شمارند.

121 زین هاوارد، جنگ و تروریسم، برگردان سعید ساری اصلانی، «یازده سپتامبر»، ص 8 تا 12

122 نوام چامسکی، امریکای بزرگ و حقوق بشر، پشین، ص 10،

در یکی از ماده های سوگند نامه بقراط آمده است «آزار مرسان» در واقع این يك نصیحت خردمندانه است . ولی جهان دیدند که (آمریکائیان) با بمباران افغانستان آزار و اذیت فوق العاده ای به این مردم غریب و بی نصیب از هر چیز می رسانند . (صحنه ای در پیش نظر بعد از گذشت چهارده سال هنوز زنده است و آن این که مردم افغانستان (ظاهراً طالبان و یا حامیان آنها) حین حملات هوایی و زمینی امریکائیان که از قندز کف بسته آورده شدند بعداً در قلعه جنگی دهدادی ولایت بلخ محبوس گردیدند و بعد از اینکه از تسلیمی آنها مایوس شدند همه را یکجائی به جوخه مرگ سپاریدند و در این راه چقدر مردمان دیگر جانهای خود را از دست دادند، این در حالست که برای پنتاگون و امریکائیان تلفات افراد مهم نیست .

پروفیسور مارک هیروولد از طریق مطالعه نشریات داخلی و خارجی تعداد تلفات را بیش از 35000 تن بر آورد کرده . او که استاد اقتصاد در مدرسه عالی مدیریت و ایتمور (Whittemore) در دانشگاه نیو همپشایر در امریکاست که تحقیق گسترده ای در مورد تعداد قربانیان بمبارانهای امریکا در افغانستان به عمل آورده است .^[123]

116-2-2. مصیبت های جهانی جنگ امریکا در افغانستان

بر عکس سایر مناطق جهان، مثلاً افغانستان در آستانه حمله امریکا، در حالت بدی قرار داشته که عموماً این مصیبت ها از دیده ها پنهان مانده است که آمدن قوای امریکا و باز شدن خریطه های میلیارد دلری و پولهای باد آوره ما حاصل زحمات مردم امریکا که در افغانستان پخش شد حتی در ظرف سیزده سال و تا بحالاً توانسته است مصیبت و درد قاطبه مردم افغانستان را دور ساخته باشد . قسمت هایی از این مصیبت ها که از دیده پنهان مانده اند عبارت است از: تعداد کوکانی که با مشکلات روانی کشنده دست و پنجه نرم میکنند که به علاوه معادین به هروین تا هنور نه تنها که التیام نیافته بلکه تعداد روه فزونی شان در 1394 (2015) به يك و نیم میلیون نفر میرسد و این در حالست که نیمی از جامعه شهر ها و روستا ها حتی مردان و زنان بالغ به امراض روحی گرفتار اند . در جامعه ای که از آموزش و پرورش اکثراً در این مدت حذف زده شده است، در اکثر روستاها در اکثر خانواده ها از ساده ترین وسایل آموزش و پرورش یعنی کتاب

¹²³ سیدی عبدالوحد، شناخت سیاست خارجی ایالات متحده امریکا مقاله دوم؛ رک. Mark W. Harold
/pubpages.unh./mwherd/Afghanistan.doc,

و اسباب بازی نشانی نیست. چرا که مردم از اثر شدت فقر روز افزون مجبور شده‌اند حتی اولاد های خود را برای برآورده شدن مایحتاج شان بفروش برسانند که ندرتاً اینگونه اخبار در بین میدیا انتشار می‌یابد. اینجا در افغانستان نسل های وجود دارند که در خلائی از تنهایی و وابستگی بزرگ شده و امید را نمی‌شناسند. آیا هرگز مسئولین بلند پایه دولت امریکا متوجه شده‌اند که آیا چنین چیزی را برای خانواده های خود (فرزند، برادرزاده و خواهرزاده و سایر وابستگان خود) بپذیرند؟ اگر این شرایط برای خود، خانواده و فرزندان آنها غیر قابل قبول است، پس باید برای فرزندان افغانستانی و عراقی، سوری، مصری و لیبیایی و... نیز غیر قابل قبول باشد. چرا که بند (دوم) «اصل عدم استثنا» از اصول بنیانی «معاهده حقوق کودکان» سازمان ملل است. این حق مسلم این کودکان است که زندگی و آینده شان را نیاز دارند. آیا افرادی که در کشور های مرفح زندگی دارند به چنین چیزی هرگز متوجه شده‌اند؟

مارتا گلهورن که روزنامه نگار و ماجراجوی بشر دوست است: می‌نویسد «می‌خندد از بی‌عدالتی‌ها و ریاکاریها دیوانه وار بجنتم می‌آید، دلش برای ناتوانان می‌سوزد.» شهر موصل از شهر های آبادان در شمال عراق بود که در آن مردم تا قبل از (حمله امریکا به عراق) به رفاه می‌زیستند ولی در زمان جنگ ویرانگری و قتل و کشتاری بی‌شمار و دهشتناکی در آنجا صورت گرفته بود مخصوصاً که در بازدید او در یک کشتارگاه جنگی، لاشه های بیشمار گوسفندان، یک تانکر آب، گلوله یک موشک، یک کفش و باقیمانده جسد یک چوپان بجا مانده بود (خاطرات فلیسیتی از جنگ عراق، مجله انترناسیونالست نو)

یکی دیگر از وقایع ایکه در عراق رخ داده بود: «در زمان جنگ خلیج جورج بوش اول از نیروی نظامی عراق و مردم عراق» خواست که «سرنوشت شان را بدست خود بگیرند و صدام حسین را وادار کنند از قدرت کناره گیری. همچنان در ماه مارس 1991 اکثریت شیعه عراق در جنوب به این ندای بوش پدر پاسخ مثبت دادند و قیام، کردند. این قیام در وهله اول، چنان موفقیت آمیز بود که، در ظرف دو روز، حکومت صدام حسین در جنوب عراق سقوط کرد و این رستاخیز مردمی به بصره شهر بزرگ عراق، گسترش یافت، آغاز نوینی برای مردم عراق ممکن و در دسترس مینمود، آنوقت بود که جفت قدیمی دکاتور در واشنگتن، پیش از اینکه کار از کار بگذرد، به موقع دخالت کرد.

آنوقت مخالفان صدام خود را با واشنگتن، رو در رو یافتند که علیه آنها به حمایت از صدام برخاسته بود. در واقع امریکائیان جلوی مبارزان را گرفتند تا به انبار های اسلحه دست پیدا نکنند. [124]

124 سیدی عبدالوحد، شناخت سیاست خارجی ایالات متحده امریکا مقاله دوم؛ رک. Mark W. Harold /pubpages.unh./mwherd/Afghanistan.doc,

116-2-3. دو قدرت بزرگ در امریکا

شالوم به نوام چامسکی میگوید: نبرد اصلی با قدرت لابی اسرائیل است و تو با گفتن اینکه لابی اسرائیل خیلی موضعیت ندارد، از نبرد اصلی شانه خالی میکنی. در جواب شالوم، تومسکی میگوید: دو قدرت در ایالات متحده وجود دارد: یکی دولت امریکا است و دیگری لابی اسرائیل. سپس شالوم می پرسد: رویا رویی با کدامیک سخت تر است؟ و در این مورد کدام جدی تر است. نوام میگوید: در مقابل لابی اسرائیل هر فکری بکنید قابل مقایسه با دولت امریکا نیست ولی چنین بنظر میرسد که لابی اسرائیل هرگز قابل مقایسه با دولت امریکا نخواهد بود بخاطر تمرکزش در شریانهای سیاسی ایالات متحده.

ولی چیزی که قابل مقایسه و سنجش در این میانه است قدرت واقعی هوا داران اسرائیل یا همان جامعه روشنفکری یهودی در امریکا است که همه فعل و انفعالات جهانی را از موضع قدرت امریکا حل و در جهان پیاده میسازند. موضع حمله به افغانستان بعد از یازده سپتامبر 2001 نیز یکی از همان خصایص جامعه روشنفکری یهود در امریکا و اروپا میباشد. این لابی پر قدرت که خود را در کلیه نقاط جهان اربابان جدید جهان میداند همان انجمن مبارزه با هتک حرمت یا کمیته روابط عمومی امریکا و اسرائیل میباشد. این کمیته آقدر قدرتمند است که از چپ رادیکال گرفته تا توجه به عوامل نفتی در دنیا منوط میباشد. بر علاوه انجمن مبارزه با هتک حرمت وظیفه دارد تا در هر قطعه جهان که اسرائیل و امریکا بخواهد افتراهای را علیه کشورها و قدرت های ریز جهانی تیار و پخش و از آن با قدرت پشتیبانی میکند که یکی از این افتراهای ساختن و پرداختن و شریک دانستن طالبان افغانستان در حملات یازده سپتامبر می باشد در حالیکه کوچکترین سندی هم وجود نداشته باشد این انجمن کار خود را با قدرت توأم با نیروی تصمیم گیری جهانی (سازمان ملل متحد) انجام میدهد.^[125] و ما دیدیم که دولت بوش چطور توانست بعد از اینکه الفبای جنگ مقدسش را علیه عاملین یازدهم سپتامبر از طریق تربیون رسمی امریکا در برابر اشخاص مذهبی اعلام کرد چطور توانست ملل متحد را وادار ساخت تا جنگ امریکا و ناتورا در افغانستان توجیه پذیر دانسته و به آنجا عملاً و بالقوه دست بکار شوند. تا بتوانند بند از پای اسلام بنیاد گرا بکشایند (رابرت دریفوس، بازی شیطان؛ تری دیوی، دروغ بزرگ)

قسمیکه دیده شده است در اکثر نقاط جهان بالعموم و در بسیاری کشور های اسلامی بالاخص امریکا و لابی های اسرائیلی آن کوشیده اند تا از طریق خلق مناسبات، رهبرهای مناطق مختلف جهان بالاخص جهان اسلام را از خود داشته باشند. با ایجاد این انگیزه بنیاد

¹²⁵ نوام چامسکی و چیلبر اشقر، [قدرت بسیار خطرناک] در «خاور میانه و سیاست خارجی امریکا»، ترجمه رضا اسپیلی، نشر روزگاز، نشر یکم زمستان، 1391،

گرائی اسلامی نیز خواست تا دیوار نیرومندی مقابل این تحركات ایجاد کند از همین سبب بود که "هرمن ایتلس" که حسن البنا را خوب میشناخته است در باره بنیان گذار اخوان المسلمین میگوید او را برای اولین بار در عربستان سعودی دیدم که معمولاً برای دریافت پول به عربستان می آمد ، ملاقات ما در خانه وزیر دارائی وقت عربستان سعودی که طرف معامله او بود صورت گرفت که اسمش شیخ محمد سرور (سبحان) بود که برده آزاد شده بود . این شخص طرف اصلی روابط مالی عربستان سعودی با اخوان المسلمین و سیاه پوست و اهل سودان بود .

در سال 1948 قبل از اینکه حسن البنا در قاهره به قتل برسد "هرمان ایتلس" که ملاقات های بسیاری با او داشت می نویسد : «حسن البنا اغلب به عربستان می آمد ، زیرا عربستان سعودی آبخور اصلی اخوان المسلمین در امور مالی بود .» [126]

اخوان المسلمین ، بیست سال پیش از آنکه سازمان بیاید ، در مصر تبدیل به جریان پر قدرت و حتی هولناک شده بود که بازو وریشه نظامی آن از تروریزم پشتیبانی میکرد این سازمان در ارتش و سازمان اطلاعاتی مصر نفوذ کرده بود و از این طریق مخالفان خود را مرعوب میکرد . یکی دیگر از دپلماتهای ایالات متحده امریکا که بعد ها از پیشروان عرب شناسی و نیز ، سفیر امریکا در عربستان سعودی بود ، در مورد حسن البنا میگوید : «به نظر من حسن البنا رفتار بسیار دوستانه داشت و در نزدیکی به غربی ها هیچ تردیدی بخود راه نمیداد» يك دپلمات امریکائی که در دهه چهل در قاهره ، ماموریت رسمی داشت در گزارش رسمی خود می نویسد : «من میدانم که یکی از همکارانم در سفارت امریکا در قاهره ، آن زمان با حسن البنا ، دیدار های منظمی داشت و او را شخص جذاب و دوست داشتنی دانسته بود .؛ ما بخصوص بخاطر معلومات اطلاعاتی با اخوان المسلمین تماس داشتیم برای آنکه این سازمان عاملی بود که در ارزیابی سیاسی ما اهمیت سیاسی قدرتمندی داشت . و روابط را ادامه دادیم . فکر نمی کردم تشکیلات سری اخوان المسلمین رئیس دولت مصر را به قتل رساند ، این امر میتواند هوشداری برای ما باشد . دغدغه ما پیش از هر چیز ثبات اوضاع بود به نفع خود مان ، و قضاوت ما این بود که اینگونه ترور ها ، ثبات سیاسی را در آینده به خطر نخواهد انداخت .» [127]

این يك مثال برجسته ای از يك بازی سازمانهای مخفی جاسوسی ایالات متحده امریکا با فراقول سازمان اخوان المسلمین در عربستان سعودی و مصر بود که تا کدام اندازه با این مرد آهنین و قاطع (حسن البنا) روابط نزدیک دوستانه داشته و معلومات دست اول را میتوانستند از طریق او شمار نمایند و بدست آورند . این يك مثال برجسته از دهها هزار مثالی خواهد بود که اداره استخبارات امریکا در جهان بخاطر

126 رابرت دریفوس، ترجمه فریدون گیلانی، ناشر فریدون گیلانی، صفحه آرانی مریم کمالی، چاپ اول فبروری 2007، مرکز پخش ، فروغ بوک ، کولن آلمان، جلد اول ، بخش سوم اسلام ابزار جنگ سرد، ص 108.

127 همان مأخذ ، ص 109

ثبات برنامه های سیاسی اش و کامیابی در آن بکار انداخته است که البته در جایش از مناسبت های این سازمان در جنگ سی ساله افغانستان در زمان جنگ سرد حقایقی را واضح خواهیم ساخت .

116-2-3. پیش منظر قبل از یازده سپتمبر در افغانستان

این يك قربانی بود که ملت ما بخاطر ظفر در جنگ سرد در مقابل يك هجومگري که کشور ما را اشغال نظامی کرده بود انجام داد ولی با وجود آن همه قربانی ای که ما دادیم، دنیا نخواست ملت ما قوی باشد و ما را در حینیکه قوی و پیروزمند داخل کشور شدیم شکستند (یعنی بجان هم انداختند) و فراموش کردند . بعد از مدتها که این نا آرامیها ادامه یافت و عشایر و اقوامی که با ما بافت سیاسی میهنی نداشتند قدرت سیاسی کشور ما را قبضه کردند (طالبان) . این فراموشی مانند آتش پنبه از جایی دیگر زبانه کشید و کاخهای مرکز تجارت جهانی را با مرکز ستاد نظامی امریکا (پنتاگون در نورید و بدست تخریب پست و بجاک یکسان گردانید) امریکا محرك اصلی ماشین ترور را که القاعده پی ها و طالبان بودند (به زعم خود شان) شناسایی و بدون اینکه اسنادی در بین باشد شناسائی کردند (به مقاله اول نگاه کنید) و از نو خود و دنیا را متوجه این کشور ساختند (ولی امریکا کشوری که خود سازنده و پالایشگر نیروهای القاعده در دوران جنگ سرد بود) . پس از واقعه 11 سپتمبر ظاهراً دست های دوستی از سوی لایبهای که در شروع مقاله به آن اشاره کردم از هر طرف بطرف کشور ما دراز شد «و کمک های باد آورده سرازیر گردید ولی همه این کشور ها صادقانه عمل نکردند که این عامل با دو عامل عمده دیگر آن طور که امید میرفت ما را در توانمندی یاری رسان نشدند چرا که کشور های غربی و در رأس آن ایالات متحده اراده آنرا نداشتند که در کشور ما زیر بنا ها اعمار گردد و ما توانستیم تغییرات کلی را در شئون زندگی بنا بر عدم تشکیلات زیر بنایی اقتصادی به ثمر برسانیم؛ يك خرابی بیش از حد این کشور و دوم پایان بودن سطح دانش و سواد با عدم هم سوئی کشور های کمک کننده .

همچنان فعل و انفعالات دشمنانه و دایمی همسایه های ما نیز سبب شد تا ما توانیم از این کمک ها در باز توانیها و باز ساز نهاد در کشور خود استفاده موثر و سازنده نماییم، نتیجه این شد که ما زیاده تر این کمک ها را در عرصه های نظامی بخاطر توانایی های ذاتی خود بکار گیریم و دوستان کمک به صلح هم مجبور شدند ظاهراً مطابق به مفاد توافقنامه "بن" با بمیان آمدن، جو تروریزم، قاچاق سلاح و مواد مخدر که هر سه عامل از آن طرف خط دیورند و کشور همسایه غربی ما برنامه ریزی و اعزام میشد که نیروهای زیاد انسانی و سرمایه های هنگفتی صرف

استقرار صلح در کشور گردید. علی رغم کار و کوشش و سعی و تلاش بخاطر قطع فتنه و آشوب در افغانستان که از طرف پاکستان برنامه ریزی میشود سرمایه های بزرگی که باید در بازسازی زیر بنا های کشور مصرف میشد در این راه صرف گردید که نهایتاً یکروزی پاکستان در برابر عدل بین المللی باید پاسخگو باشد و گردانندگان دولت پاکستان در محاکم عدلی بین المللی در پای میز محاکمه جنایات جنگی کشانیده شوند.

علیرغم این دو عامل سازمان ملل متحد و کشورهای دوست در يك نشست بین المللی راه های را پیش پای ما گذاشتند که ما بتوانیم تا سال 2014 به يك کشور متکی بخود تبدیل شویم.» [128]

ولی در نتیجه توافقتنامه بن شگاف ها و بن بست های بوجود آمد و مردم و اداره کشوری ما را پست گردانید و مورد تهدید قرار داد که در مقالات بعدی روشنی انداخته می شود.

116-2-4 . افغانستان پایه مشروعیت قوانین بین المللی و روابط

حقوقی

بعد از ختم جنگ جهانی دوم که حدوداً (55) میلیون کشته و صد ها میلیون زخمی، آواره جنگی و بی جای شده از خانمان و سرزمین های شان را مخصوصاً در کشور های اروپائی و شرق دور (جاپان و کوریا) جا گذاشت که باعث تغییرات ژرفی نیز در روابط بین

¹²⁸ سیدی عبدالواحد، «افغانستان در کوران بازیهای سیاسی غرب»، نشر شده دیجیتالی در کتابخانه فارسی بشماره 4757، جوزای 1387، مزار شریف، بلخ افغانستان، ص9 و 10. و همچنان در سایت آریائی به جزوات نشر گردیده

الدول و ارتباطشان بمیان آورد که این روابط در یک عهد نامه ای که بنام «اعلامیه جهانی حقوق بشر» که عبارت از یک پیمان بین المللی میباشد در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تاریخ 10 دسامبر 1948 در پاریس به تصویب رسیده است. این اعلامیه نتیجه مستقیم جنگ جهانی دوم بوده و برای اولین بار حقوقی را که تمام انسانها مستحق داشتن آن میباشند، به تصویب رسانده بیان می دارد. مفاد این اعلامیه حقوق بنیادی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی ای را که تمامی انبای بشر در هر کشوری باید از آن برخوردار باشند را مشخص کرده است. لایحه جهانی حقوق بشر از اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و دو پروتکل انتخابی آن تشکیل شده است. در سال 1966 مجمع عمومی دو لایحه جزئی تر مذکور را به تصویب رساند. در سال 1976 هنگامی که لایحه جهانی حقوق بشر توسط تعداد کافی از ملت ها مورد تایید قرار گرفت، به حقوق بین الملل تبدیل شد.

مفاد این اعلامیه از نظر بسیاری از پژوهشگران الزام آور بوده و از اعتبار حقوق بین الملل برخوردارست، زیرا به صورت گسترده ای پذیرفته شده و برای سنجش رفتار کشورها به کار می رود. کشورهای تازه استقلال یافته زیادی به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر استناد کرده و آن را در قوانین بنیادی یا قانون اساسی خود گنجانده اند.

برای اینکه مفاهیم حقوق بین الدول روشن گردد قبل از این که به اصل موضوع این پژوهش پردازم ضرور است تا در مورد اعلامیه جهانی حقوق بشر روشنی اندازم و آن ابر کشور هاییکه این قواعد حقوقی جهانی را سهل می انگارند مطابق به آن ملزم قرار داده شوند زیرا من عقیده دارم که هنوز وجدان بشر آقدر خواب نرفته است که سخن بیداری را شنیده تواند:

116-2-4. متن اعلامیه جهانی حقوق بشر

از آنجا که بازشناسی حرمت ذاتی آدمی و حقوق برابر و سلب ناپذیر تمامی اعضای خانواده بشری بنیان آزادی، عدالت و صلح در جهان است،

از آنجا که بی‌اعتنایی و تحقیر حقوق انسان به انجام کارهای وحشیانه انجامیده به طوری که وجدان آدمی را در رنج افکنده است، و پدید آمدن جهانی که در آن تمامی ابناء بشر از آزادی بیان و عقیده برخوردار باشند و به رهایی از هراس و نیازمندی رسند، به مثابه عالیترین آرزوی همگی انسانها اعلام شده است،

از آنجا که بایسته است تا آدمی، به عنوان آخرین راهکار، ناگزیر از شوریدن علیه بیدادگری و ستمکاری نباشد، به پاسداری حقوق بشر از راه حاکمیت قانون همت گمارد،

از آنجا که بایسته است تا روابط دوستانه بین ملتها گسترش یابد،

از آنجا که مردمان «ملل متحد» در «منشور»، ایمان خود به اساسی ترین حقوق انسانها، در حرمت و ارزش نهادن به شخص انسان را نشان داده و در حقوق برابر زن و مرد هم پیمان شده‌اند و مصمم به ارتقای توسعه اجتماعی و بهبود وضعیت زندگی در فضای آزادترند،

از آنجا که «ممالک عضو»، در همیاری با «ملل متحد»، خود را متعهد به دستیابی به سطح بالاتری از حرمت جهانی برای حقوق بشر و آزادی‌های زیربنایی و دیده بانی آن کرده‌اند،

از آنجا که فهم مشترك از چنین حقوق و آزادیها از اهم امور برای درك كامل چنین تعهدی است،

بنابراین، هم اکنون، «مجمع عمومی»، این «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را به عنوان يك اسنادة مشترك و دستاورد تمامی ملل و ممالك اعلان می‌کند تا هر انسان و هر عضو جامعه با به خاطر سپاری این «اعلامیه»، به جد در راه یادگیری و آموزش آن در جهت ارتقای حرمت برای چنین حقوق و آزادیهایی بکوشد و برای اقدامهای پیشبرنده در سطح ملی و بین‌المللی تلاش کند تا [همواره] بازشناسی مؤثر و دیده بانی جهانی [این حقوق] را چه در میان مردمان «ممالک عضو» و چه در میان مردمان قلمروهای زیر فرمان آنها [تحصیل] و تأمین نماید.

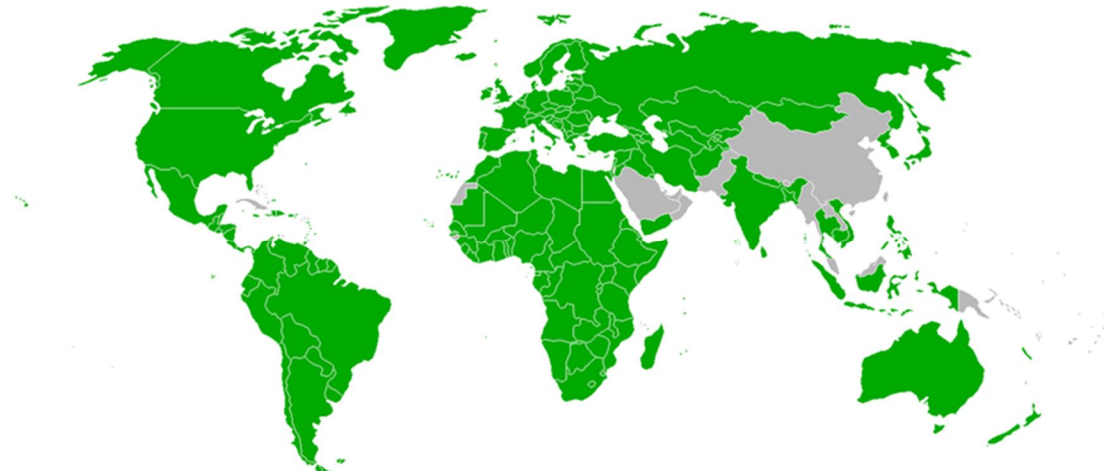
116-2-5. آیا دولت امریکا دولت مشروعی است؟

در مورد ایالات متحده امریکا مشروعیت دولت مفهومی ندارد. [129] تاریخ امریکا نشان میدهد که امریکا نصف مکسیکو را بر پایه نسل کشی فتح کرد. و کذا این موضوع در مورد حمله امریکا به افغانستان بعد از یازدهم سپتامبر 2001 قبل از اینکه مجوز بین‌المللی را کسب کرده

129 چامسکی، خاور میانه و سیاست امریکا، قدرت بسیار خطرناک، پیشین، ص 137.

باشد نیز صدق میکند که يك کشور آزاد و دارای حقوق یکسان بین المللی از طرف کشور ثانی مورد تعرض نظامی گرامی گیرد که در ضمن بمبارانهای شبانه و بعداً روزانه امریکا قسمیکه در قسمت قبلی نیز گفته آمدیم جانهای بسیاری از خانواده ها را که داخل جنگ نبوده و در خانه هایشان غنوده بودند از اثر حملات کور هواپیماهای نظامی امریکا جانهای شان را از دست دادند؛ این در حالی از جانب امریکا انجام شد که در روش تدوین بین الملل، دولت ها حقوق مشخصی دارند و به این کاری ندارند که فلان حمله مشروع بوده یا خیر، مثلاً مثال میزنند که فلان دولت، مثلاً دولت طالبان افغانستان را مثال میزنند که «بر پایه خشونت، سرکوب، اخراج و انواع جنایات شکل گرفته و خود سیستم دولتی (آنها) مشروعیت ذاتی ندارد. این مشکل نهادی است که رشد کرده و با خشونت های بسیار تحمیل شده است. (در اینجا) مسئله مشروعیت مطرح نیست. زیرا نظم بین الملل وجود دارد که بر اساس آن اساساً توافق شده که دولت ها حقوق مشخصی داشته باشند اما این (نه برای امریکا و نه برای کشور دیگری) هیچ مشروعیتی بدست نمیدهد که به این بهانه ها کشور دیگری را مورد تعدی و تجاوز قرار دهد.» [130]

در نیمه دوم قرن بیستم بعد از فروکش کردن جنگ جهانی دوم روابط و حقوق ثابت و اساسی دولت ها و بشر در يك اعلامیه ای که بنام «اعلامیه جهانی حقوق بشر» که در بالا از آن به تفصیل صحبت رفت، عبارت از يك پیمان بین المللی میباشد در مجمع عمومی سازمان ملل متحد که به تاریخ 10 دسامبر 1948 در پاریس به تصویب رسیده است. این اعلامیه نتیجه مستقیم جنگ جهانی دوم بوده و برای اولین بار حقوقی را که تمام انسانها مستحق داشتن آن میباشد، به تصویب رسانده بیان می دارد. مفاد این اعلامیه حقوق بنیادی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی ای را که تمامی انبای بشر در هر کشوری باید از آن برخوردار باشند را مشخص کرده است. لایحه جهانی حقوق بشر از اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و دو پروتکل انتخابی آن تشکیل شده است. در سال 1966 مجمع عمومی دو لایحه جزئی تر مذکور را به تصویب رساند. در سال 1976 هنگامی که لایحه جهانی حقوق بشر توسط تعداد کافی از ملت ها مورد تایید قرار گرفت، که به حقوق بین الملل تبدیل شد. میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی که از عهدنامه های سازمان ملل متحد بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر است. این میثاق در 16 دسامبر 1966 ایجاد شد و در 23 مارس 1976 برابر با 3 فروردین 1355 لازم الاجرا شد.



در نقشه فوق کشور هائیکه این میثاق را به امضاء رسانده اند به رنگ سبز نشان داده شده است.

116-2-6. ارتش اشغالگر یا نیروی حمله ور امریکا:

پیشینه مداخلات نظامی امریکا در دهه 1980

ایالات متحده امریکا در دهه 1980 در افغانستان، زمانی که کمونستهای نقشگر از ماسکو تمام کشور را در زیر چتر حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و دولتی که توسط کمیته مرکزی این حزب (حزب خلق که منشعب از دو شعبه خلق و پرچم بود) اداره میشد و فرق سیستم اداره کشوری آن زمان تا این دم در این است که در آن وقت مردم را از خانه هایشان شب هنگام جبراً می بردند و در یک بی محکمه گی آنها را در پلیگونهاى نظامی بعد از بستن به رگبار مسلسل، با بلدوزر زیر خاک میکردند و یا آنها را با سقوط از هوا پیمانعه مرگ میساختند و همینکار را روز هنگام نیز، در محیط کاری انجام میدادند. ولی حالا این رشته کشتار ها در حال حاضر فرق میکند مثلاً توسط چتر بازان امریکائی که در منطقه بنام نیروی ویژه پائین میگردند و بعداً همه را از پا در می آورند و بعد از انجام ماموریت وقتی فردا خبر می شوند که اشتباهاً فلان ده را دیسانت کرده و مورد هجوم نظامی قرار داده و مردمانش را کشته اند و یا فلان قریه را از اثر بمباردمان اشتباهاً از بین برده اند و یا در محفل عروسی در فلان منطقه زنان و کودکان و خانواده ها را بجاك و خون نشانده اند، فردای آن در برابر رسانه ها این نیرو ها فقط پوزش میخواستند و تأسف خود را ابراز میکردند که این به هیچ وجه کافی نبود و نمیتوانست مرگ انسانها را در حادثه شوم و نفرت انگیز توجیه نماید. ولی در نفس جنایات بشری اگر فکر شود فرقی میان آن کشتار بدست کمونست ها

و این کشتار در حملات ناگهانی نیروهای ایالات متحده نمی بینم هر دو جنایت است، جنایت سازمان یافته! و در نفس خود هر دو هراسناک و نفرت انگیز میباشد.

«سخن از دهه 1980 میلادی و اهداف امریکائیان بخاطر سازمان دادن جهاد های اسلامی از طریق شعبات امنیتی پاکستان (آی اس آی) است که به هیچوجه، ایالات متحده امریکا هرگز این جهاد گران افغانستان را بخاطری یاری ندادند که این کشور را آزاد و (ویا بطرفداری اسلام که گویا از جانب کمونست ها در خطر است این کار را کرده باشد بل) بخاطر اهداف (سیاسی و کاربردی) خودش به آنها (مجاهدان) آموزش داد. و این به شدت به افغانستان آسیب رساند. مدرک تاریخی ای که جسته و گریخته از بایگانی ها و (کتابهایی که در این زمینه ها نگاشته شده) و حالا در دست رس میدیا قرار گرفته، ظاهراً نشان میدهد که روس ها را يك یا دو سال از افغانستان بیرون می انداختند اما وقتی مقاومت از افغانی به مقاومت تروریستی به حمایت خارجی ها (کشورهای عربی و پاکستان) تغییر پیدا کرد، آنها (روسها) ماندگار شدند. هیچ يك از این اقدامات برای کمک به افغانها نبود، به آنها (ونیروگاهها و ساختمانهای زیر بنائی دولتی اعم از کارخانه ها و کمپلکس های صنعتی، شهرها، پل ها، مکاتیب، دفاتر، اشجار و جنگلات، زیر بناهای کشاورزی و سیستم های آبیاری و قتل های شبانه در سرکچه و بازار. . .) ضربه زدند، درست مثل اشغال روسها. این ها را باید جبران کرد.»^[131]

116-2-7. امریکا و متحدانش در افغانستان

امریکا و متحدانش نباید به افغانستان حمله می نمودند و حریم هوائی آن کشور را با بمبارانهای شبانه و با استعمال موشک های دور برد کروز از خلیج فارس نباید در تخریب زیر بناهای ستراتیژیک نظامی در افغانستان اقدام میکرد. و همچنان نباید قوای امریکائی ظاهراً پس از اشغال نظامی آن کشور تاسیسات کاربردی پیشگیرنده نظامی از قبیل دستگاهاهای پیشرفته مدافعه هوائی برای پوشش مصون منظقی که توسط روسها اعمار گردیده بود را تخریب میکرد. امریکاییان در سال 2001 در شروع، به صدها دستگاه تانک های زرهی پیشرفته روسی را با دستگاههای راکت انداز و خمپاره انداز، توسط وسایل لایزری فلج و از کار انداخت که اکثراً به تول آهن پاره در بازار های ایالت سرحد پاکستان فروش گردید.

¹³¹ نوام تومسکی و شالوم، خاور میانه و سیاست امریکا-قدرت بسیار خطرناک، پیشین، ص 85

هم مردم و هم سایر کشورها که از آتش قوی و نیروهای نظامی آمریکا در تشویش بودند می‌گفتند: «نباید نیروهای امریکائی آنجا باشند. بهر حال درست آنست که نیروهای تحت نظارت مجمع عمومی سازمان ملل آنجا حضور میداشتند.»^[132] چرا که کشایش جبهه های جنگی اعم از هوائی و زمینی (بدون موافقت و مجوز سازمان ملل مخالف اعلامیه جهانی حقوق بشر میباشد که در سال 1976 هنگامی که لایحه جهانی حقوق بشر توسط تعداد کافی از ملت‌ها مورد تایید قرار گرفت و به حقوق بین‌الملل تبدیل شد که نه آمریکا از آن مستثنی و نه افغانستان از آن محروم پنداشته شده میتواند. چرا که مفاد این اعلامیه از نظر بسیاری از پژوهشگران الزام آور بوده و از اعتبار حقوق بین‌الملل به صورت گسترده‌ای پذیرفته شده و برای سنجش رفتار کشورها به کار می‌رود. کشورهای تازه استقلال یافته زیادی به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر استناد کرده و حتی آن را در قوانین بنیادی یا قانون اساسی خود نیز گنجانده‌اند.

همچنان در متن اعلامیه جهانی حقوق بشر در پاراگراف اول آن این نکته مسلم شده است:

«از آنجا که بازشناسی حرمت ذاتی آدمی و حقوق برابر و سلب ناپذیر تمامی اعضای خانواده بشری بنیان آزادی، عدالت و صلح در جهان است، و بی‌اعتنایی و تحقیر حقوق انسان به انجام کارهای وحشیانه انجامیده به طوری که وجدان آدمی را در رنج افکنده است، و پدید آمدن جهانی که در آن تمامی ابناء بشر از آزادی بیان و عقیده برخوردار باشند و به‌رهایی از هراس و نیازمندی رسند، به‌مثابه عالیترین آرزوی همگی انسانها اعلام شده است.»

معهدنا بایست قبل از اینکه ایالات متحده فعل و انفعالات جنگی اش را در افغانستان می‌کشد ضرور بود تا مطابق مفاد این اعلامیه نیرو هائیکه داخل افغانستان میشد مشتمل از نیرو هائی میبود «که تحت نظارت مجمع عمومی سازمان ملل آنجا حضور میداشتند» نه اینکه ایالات متحده، برغم خودش يك نسل‌کشی جدیدی از اعضای دولت طالبان را براه می‌انداخت که حاصل آن هزاران ودها هزار کشته طالبان و مردمان ملکی ایکه در خانه هایشان بودند گردید. من، نگارنده در پرده تلویزیون که از طریق «CNN» و «BBC» در آن روزها پخش میشد میدیدم که در شهر های بزرگ و دور دستهای افغانستان خانه ها و قلعه های مستحکم چطور در صدم حصه ثانیه از اثر انفجار بمب به هوا پرتاب میشد. این اوضاع باعث شد تا طالبان همه مراکز حکومتی و پادگانهای نظامی خود را ترک گفته و به سوی عقب های تدافعی توره بوره که در زمان مجاهدین به کمک تخنیککی کشور های غربی ساخته شده بود پناه ببرند که در همان غار ها هم از حملات موشکی موشک اندازان هدایت شده هوشمند امریکائی در امان نماندند.

«اگر از سازمان ملل قبلاً در این یورشها اجازه کسب میگردید از دایر نمودن شورای امنیت پرهیز میشد. مجمع عمومی قدرت بزرگی نیست اما دست کم کمتر از شورای امنیت- با آن رأی گیری و قوانین بشدت نادر دیموکراتیکش برای عضو گیری که در ترکیبش قدرت های بزرگ جهانی بطور مسخره شریک و حق اجرا و یا ویتورا داراست. مجمع عمومی میخواهد به سمت کمک مالی برود در حالیکه امریکای نمیگذارد بودجه سازمان ملل تأمین شود. اتفاقاً مردم امریکا میخواهند که پشتیبانی ایالات متحده امریکا از فعالیت پاسدار صلح سازمان ملل بیشتر شود. اگر بتوانیم ایالات متحده را به دیموکراسی کار گیری تبدیل کنیم، آن طور که دغدغه افکار عمومی است، میشود این کار ها را کرد. قطعاً منابع بی شماری در این راه وجود دارد ولی اینکار آسان نخواهد بود و همان طور که «جلبیر» میگوید کار سختی است. نمی دانم برای افغانستان چه می شود کرد؟ خودشان بی توجه به کمک دیگران کاری برای خودشان نکنند. اما هر کمک خارجی باید کمک سازنده باشد نه با هدف خدمت بخود یعنی در واقع کمک از جانب قدرتهای بزرگ نباشد. (یکی از پژوهشگران در این زمینه که «اشقر» نام دارد معتقد به این واقعیت است که ایالات متحده با حضورش در افغانستان دارد به باز گشت طالبان مدد می رساند - مثل عراق که حضورش در آنجا مدد رسان این شورش های کذابی است (که از آن باز القاعده دوباره تولدی دیگر یافت (و گروه تازه نفس تری از هراس افگنان بنام داعش از نو تولد شد) با حضور «زرقابی» و سازمان دو آتشه دیگر از ته مانده های ارتش سابقه عراق از زمان صدام حسین که قوه قابل ملاحظه و اندیشه بود و اکنون بنام «دولت اسلامی داعیش» شرق میانه را زیر و رو و جنوب آسیا را مواجه به چالش بزرگی ساخته است.) جمعیت کثیری از افغانها با همان پیچیدگیهای قومی / فرقه ای که در کشور وجود دارد از نیرو های امریکائی متنفر و بی زار اند - در افغانستان پشتونها کمابیش همان موقعیت سنی های عراق را دارند، به این استثنا که در افغانستان اکثریت اند. افغانستان شاهد از سر گیری و افزایش واقعی طالبان در کشورشان میباشد و این در گزارشتهای زیادی تأیید شده است. تنها نتیجه ای که می شود گرفت این است که ایالات متحده باید همین حالا بساطش را از افغانستان جمع کند و برود.»^[133]

با ختم سال 2014 که خونین ترین سال برای افغانستان و به اصطلاح متحدیدن بین المللی صلح و همچنین آخرین سال توقف این نیرو ها و کارگاههای نظامی شان در افغانستان بود که با فرارسیدن سال 2015 و ترك قدرت های خارجی صحنه نبرد افغانستان را يك حالت اعتماد بنفس و روحیه شجاعت سربازان افغان اعم از نظامی و پولیس بمیان آمده که توانسته اند در چندین عملیات های نظامی دشمن را متوقف بسازند. همچنان گزارشات و تغییراتی که در دید پاکستانی ها نسبت به هراس افگنان بمیان آمده است زمینه

يك توامیت در زمینه ایجاد يك برنامه ضد دهشت افگنی از طریق افغانستان و پاکستان دور از تصور نمیشد . همچنان تا اندازه ای نیرو های دفاعی کشور آماده و مجهز به کاربرد های هواردی نیز گردیده اند که بنا بر گزارشات منابع رسمی کشور در ظرف ماه های آینده این قابلیت چندین برابر ترنید می یابد .

در بحث های آینده موضوعات مربوط به دراز ترین جنگ امریکا در تاریخ آن کشور در افغانستان ادامه خواهیم داد .

بخش یکصد و شانزدهم ماهیت جنگهای امریکا در جهان بحث سوم

ما با اعتقاد به ماده نوزدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر به آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان باور داشته نه سانسور
میں کئیم ونہ سانسور میں پذیریم

وزارت خارجه امریکا با استفاده از دکورین پلید و شیطانی «جورج کنان» در 1949 به این ترتیب استفاده کرده است «آنانیکه مواد خام ما را تهدید می کنند باید در جنین خفه شوند». از همین سبب است که اکثری نفوس امریکا از امتیازات مادی اینکه نخبگان امریکا

بهره می برند مستقید نیستند

نوام چامسکی

116-3-1. جنگ امریکا در ویتنام (1955-1975)

در اینجا مشابهت های دو جنگ ویتنام و افغانستان را مورد دقت قرار میدهم:

جنگ امریکا با ویتنام بین سالهای 1955-1975/1333-1353 هـ) بین نیروهای ویتنام شمالی و جبهات ملی آزادی بخش ویتنام شمالی معروف به «ویتکنگ» از یک سو، و با ویتنام جنوبی و متحدانش به رهبری ایالات متحده امریکا به ریاست ژنرال اینزهاور بخاطر جلو گیری از گسترش و کنترل کمونیزم که از سیاست های کاربردی نظامی آمریکا در (سطح جهان) برای جلو گیری از کمونیزم بود. و این بخاطر این بود که «هوچیمین» استقلال کشور ویتنام را 1945 در (هانوی) اعلام کرد. در اینجا نقطه قابل ذکر در این است که در هفته گذشته ایالات متحده از طریق رسانه ها گفت که امریکا با بیرون ساختن نیروهای جنگی اش از افغانستان، جنگ افغانستان را دراز ترین جنگ این کشور در تاریخ امریکا خواند که حرف دقیق و درستی میباشد چرا که امریکا در ویتنام بدت بیست سال در توقفگاه جنگ ماند در حالیکه جنگ افغانستان دارای دو بدنه میباشد

- جنگ غیر مستقیم امریکا و متحدانش از زمان داخل شدن ارتش سرخ به افغانستان از تاریخ دوشنبه 3 جدی (دی) مطابق (24 دسامبر 1979 م) میباشد. جنگ شوروی در افغانستان به 9 سال اشغال و درگیری اتحاد جماهیر شوروی در آن کشور به جهت پشتیبانی از دولت کمونیست افغانستان در مقابل نیروهای مجاهدین افغان و داوطلبان خارجی عرب اطلاق می شود. گروههای مجاهدین که علیه دولت افغانستان و اشغال کشور فعالیت داشتند، مورد پشتیبانی های مالی و نظامی از منابع مختلف

از جمله ایالات متحده آمریکا، عربستان سعودی، بریتانیا، پاکستان، ایران، مصر، اندونزی، کانادا، جمهوری خلق چین و دیگر کشورها قرار داشتند و در مقابل دولت افغانستان مورد پشتیبانی هند نیز قرار گرفته بود. جنگ افغانستان نقطه عطف مهمی در دوران جنگ سرد محسوب می‌گردد و همچنین سهم بزرگی بر پایان جنگ سرد داشت. بواسطه روند طولانی، جنگ افغانستان به "جنگ ویتنام به کمک شوروی" تشبیه شده و در این جنگ مجاهدان افغان با کمک های مالی و تسلیحاتی آمریکا جانبازیها و شجاعت بی سابقه ای از خود نشان دادند. قابل ذکر میدانیم که بعد از فروپاشی دولت کمونستی کابل آمریکا همچنان در تضعیف بنیه های اقتصادی افغانستان از ترفند های سیاسی از طریق پاکستان استفاده نمود که این دوره بشمول دوره ای که طالبان بر اریکه قدرت نشستند نزد آگاهان سیاسی دنباله همان جنگ سرد محسوب می شود که الی سال 2000 ادامه داشت.

- حملات مستقیم آمریکا از سال 2001 تا 2014 که 13 سال طول کشید یک چرخش استراتژی و هجوم نظامی آمریکا بر افغانستان محسوب میشود که الی ختم سال 2014 ادامه پیدا کرد. و معمولاً که استراتژیست های آمریکا این جنگ را از دراز ترین جنگ آمریکا دانسته است نظر آنها از آغاز جنگ سرد الی خروج سپاهیان آمریکائی از افغانستان میباشد که 35 سال را در بر گرفته است.

یک تقرب و مشابهت های عقلانی بین جنگ «امریکا ویتنام» و جنگ «امریکا و افغانستان» وجود دارد. در ویتنام آمریکا با قوای متجاوزش داخل جنگ شد و به مدت بیست سال مردمان ویتنام را که شجاعانه از خاک خود دفاع میکردند مورد کشتار سلاحهای مخرب آمریکائی قرارداد. بلاخره از ویتنام به منظوری که هجوم آورده بود نا موفق خارج گردید. در افغانستان هم، همچنین به بهانه این که دولت طالبان را که به آزادیهای مدنی سرفروند نمی آورد و همچنان بخاطر اینکه برجهای نیویارک توسط آنها کوبیده شده است داخل افغانستان شد و در آخرین روز هایی که طالبان تقریباً از حالت جنگ های چریکی، جنگهایشان را به محاربات میدانی تبدیل کرده و در چندین ولسوالی (شهرستان) عملاً موجود بوده و چند تایی آن را در اشغال داشتند با یاران بین المللی اش (قوای ناتو) این کشور را ترک نمودند.

در هر دو کشور ویتنام و افغانستان امریکائیان حقوق و میثاقهای جهانی عدم تجاوز بر حریم کشورها را نادیده گرفته حملات هجومی اش را در ویتنام و افغانستان آغاز نمودند و وقتی این کشور (افغانستان) را در بلا تکلیفی بدون اینکه هراس افگنان را از بین برده باشند و یا لاقلاً آنها را ضعیف گردانیده و یا از خط محاربه بیرون انداخته باشد بدون استشاره ملل متحد این کشور را ترك گفتند .

چامسکی اظهار داشته بود : «بديل هايي بسياري براي افغانستان وجود داشتند . ولی قرار دادن مليونها انسان در خطر گرسنگی بود . اگر حملات يازده سپتمبر بر برج های نیویارک شرارت وحشتناکی بود، که در غرب مورد توجه قرار گرفت ، نه چون شرارت وحشتناکی بود - شرارت های وحشتناک تری هم داشته ایم - چون بیگناهان را هدف قرار دادن . شما این بلاها را بر سر ما نیاورید ، ما آنها بر سر شما می آوریم . این تاریخ است . در موارد بیشماری این قضیه روشن میگردد . واقعه ای که نقلش کردم و خشم مردم را بر انگیخت و چون درست است تکرارش میکنیم ، بب افگنی های سال (1375/1998 هـ ش) روی کارخانه دارو سازی «الشفاء» در سودان بود که حدود ده برابر یازده سپتامبر کشته داد . این کارخانه نیمی از نیاز دارویی جامعه را بر آورده میکرد و ویرانی اش به اساس خوشبینانه ترین بر آورد های موجود به معنی نبود دارویی ضروری برای دهها هزار آدم فقیر و بیچاره و هلاک شدنشان بود»^[134] .

ایالات متحد ادعا کرد که فکر میکرد این کارخانه سلاح های شیمیائی هم تولید میکرده . شاید . اما ربطی ندارد . فرض کنید که القاعده چند کارخانه عظیم شیمیائی را در لندن منفجر کند چون گمان کرده که برنامه های تسلیحاتی دارند و مثلاً صد ها هزار نفر را به کشتن دهد . آیا این معقول است و زننده نیست ؟

درست که یازده سپتامبر شرارت وحشتناکی بود، اما وحشت شرارت نبود که واکنش بر انگیخت بلکه ماهیت قربانی ها بود . در حالیکه ما حتی تعداد بسیار بیشتری را در سودان و یا خیلی جا های دیگر در صد سال گذشته (نظیر چین حملاتی) کشته ایم .

آیا این يك واکنش ساده در برابر کشور های فقیر بوده است»^[135]

¹³⁴ نوام چامسکی ، خاور میانه ، و سیاست امریکا قدرت بسیار خطر ناک، پیشین ، ص 83 .
¹³⁵ خاور میانه و سیاست امریکا - قدرت بسیار خطر ناک، پیشین ، صص 83-84

دولت آمریکا به تدریج به علت شکستهای متعدد و عدم شناسایی ویت کنگ ها از مردم عادی و عدم آشنایی با منطقه و تاکتیک رزمهای نامنظم که ویت کنگ ها در آن بسیار موفق بودند مجبور شد تا نیروهای خود را از ویتنام فراخواند و کار دفاع از حکومت ویتنام جنوبی را به خود آن حکومت بسپارد .

در 30 آوریل 1975 نیروهای ویت کنگ و ویتنام شمالی سایگون را گرفتند و جنگ ویتنام به پایان رسید .
در سال 1976 انتخاب مجلس ملی، راه را برای وحدت مجدد شمال و جنوب ویتنام فراهم نمود .

116-3-2. مداخله ایالات متحده در ویتنام و امریکای مرکزی (لاتین)

آیا شباهتهائی بین دو واقعیت تاریخی یعنی جنگ ویتنام و امریکای مرکزی وجود دارد ؟ میتوان به آن پاسخ آری و یا نه داد؛ در یک حد به اندازه کافی دقیقاً تفاوتهای انتزاعی و در یک حد کافی، شباهتها وجود دارند .

حدی که در آن جا شباهتها وجود دارند همان حدی است که ما آنرا مداخله، امریکا، نتایج آن، و به خصوص منابع آن در نهاد های داخلی امریکا تلقی میکنیم و در این حد از بحث و گفتگو گمان میرود که شباهتهای زیادی دیده می شود که بقرار ذیل جمع بندی میکنیم:

- 1) مداخله ایالات متحده هم بزرگ و هم سرنوشت ساز بوده است .
- 2) نتایج این مداخله هراس انگیز بوده است .
- 3) رشته های این مداخله در یک طرز تفکر ژئوپولیتیک نهفته است که از دیر باز و ضمن دوران طولانی، بدون کمترین تغییری باقی مانده و در نهاد های ایالات متحده ریشه های عمیق یافته است .

طرز تفکر ژئوپولیتیکی مسأله دریافتن این موضوع که در این دنیا چه اتفاقی می افتد نسبتاً کم خواهد بود؛ در حالیکه اگر معنای آن فهمیده شود، خیلی چیز ها معلوم میگردد و حتی بشما معلوم خواهد شد که ختم سناریوی این نوع جنگها به کجا ها ختم می شود ، پیش بینی ای که مشابه، به علم غیب میباشد به شما در خصوص ماهیت این جنگها را بشما آشکارا خواهد ساخت .
حال بررسی میکنیم که این طرز تفکر ژئوپولیتیک برای ویتنام چه معنایی داشته، و امروز که عین همین طرز جنگ در افغانستان نیز وجود دارد، چه معنایی دارد .

بیان این موضوع در ویتنام که هنوز معلومات های دست اول صرفاً از طریق روزنامه پخش میگردید و وقتی روزنامه میخوانید و یا بقول فلان روزنامه از رادیو می شنوید، این است که مداخله امریکا در ویتنام به صورت «کوششهایی اشتباه آمیزی که از نگاه دسته بزرگی از مردم جهان نیت خیر داشت» آغاز شد (کاری که غیر مستقیم در سالهای 1978-1990/م/1357-1369 هـ ش) امریکا از طریق پاکستان به مجاهدین افغان بخاطر طرد کمونیزم و اخراج شوروی ها بعمل آوردند هر چند که بعداً هم به «ویتنام» و هم به «امریکای مرکزی» و «افغانستان» «فاجعه آمیز» از آب درآمد (نظریه پردازی «اتونی لوئیز»، در روزنامه «نیویارک تایمز») و یا اینکه در سایر روزنامه ها و میدیا میخوانیم که پا در میانی «حق طلبی زیاده از حد خیر خواهانه و بیطرفانه امریکا» (ظاهراً) سرچشمه گرفته بود. ولی بعداً معلوم میگردد که در پالیسی ها امریکائی ها چنین چیزی جز استراتژی های ژئوپولیتیک وجود نداشته است؛ یکی از دانشمندان دانشگاه هارورد «جان کینگ فرنک» متخصص امور آسیائی گفته بود: دفاع ما از ویتنام جنوبی از پیش خوب پی ریزی نشد و خوب هم جلو نرفت و باز میخوانیم «دفاع از ویتنام جنوبی» در واقع «جهاد مقدس ناکام» بود، شرافتمندانه ولی «موهوم» بود. از اینهایی که نام گرفتیم همه دانشمندی اند که هم منتقد و هم مخالف جنگ اند.

در دنیای واقعی برنامه ریزهای جهانی ایالات متحده همیشه سخت پیچیده و محتاطانه بوده است که همیشه هرکس از چنین نظام ابر قدرت عمده و برخوردار نظام متمرکز و تحت سلطه یک گروه اجتماعی مسلح به شعور طبقاتی انتظار میداشته باشد. که این قدرت در مدیریت اقتصادی کشور ریشه دارد. از اثر ریشه همین مدیریت اقتصادی، برنامه ریزان امریکائی بخوبی به این واقعیت واقف بودند که ایالات متحده پس از جنگ، بعنوان یک ابر قدرت مسلط بر همه دنیا، از کوره بیرون خواهد آمد. آنها میدانستند که امریکا از نگاه هژمونی جهانی، در پایگاهی قرار خواهد گرفت که در طول تاریخ بدیل های بسیار معدودی داشته است.

در دوران جنگ جهانی دوم و بعد از آن نیز شورای روابط خارجی وزارت امور خارجه امریکا، گروه های تحقیق ویژه ای را ایجاد کردند که بنام «گروه تحقیقات صلح و جنگ نام داشت». این گروه نقشه ها و تحلیل های ژئوپولیتیکی وسیع و دامنه داری به وجود آورد که شورای روابط خارجی به ویژه، هم اکنون نیروی محرکه و اصلی سیاست سازان و برنامه ریزان طراز اول وزارت امور خارجه امریکا را تشکیل میدهد.

116-3-3. ناحیت اعظم (Grand Area)

اندیشه و طرز تفکری که ایشان پدید آوردند، همان است که خودشان به آن نام برنامه ریزی برای «ناحیت اعظم» (Grand Area) را داده اند. ناحیت اعظم سازمان پهناور و بزرگی از جهان است که باید بی وقفه تابع نیازهای اقتصادی ایالات متحده باشد. این ناحیه بزرگ آنطور که یکی از برنامه ریزان امریکائی توصیف کرده است، «حوزه بزرگی است که از لحاظ سوق الجیشی برای کنترل همه دنیا ضروری است.» ناحیت اعظم الزاماً فراگیر تمامی نیم کره غربی، خاور دور و تمامی حوزه مستعمرات سابق انگلیس میباشد. برای جمع و جور شدن پارچه های تکه تکه شده، فرهنگستان دانشگاهی امریکا آنرا «ضدامپریالیزم» نامیده است که در حوزه بیرون از تفکر امریکائی این حرکت نیمه جهانی بنام نیو امپریالیزم نیز تلقی شده است. این ناحیت اعظم در واقعیت امر تمام حوزه های نفت خیز خاور میانه و اروپای غربی و جنوبی را در بر می گرفت.

در مورد امریکای لاتین «هنری ایستمنسون» وزیر جنگ وقت امریکا خیلی روشن بیاناتی توضیح داد که چگونه باید نظامات محلی را که تحت سلطه غیر امریکایها هستند، تجزیه کرده و از میان برداریم؛ او در مورد امریکای لاتین چنین گفت: «من فکر میکنم که این برای سرزمین کوچک ما در اینجا که تا حالا هم مزاحمتی برای هیچ کس بوجود نیاورده خواهش خیلی بزرگی نیست.» او علاوه میکند: اینجا جامعه باز است و هر کس میخواهد بداند چه میگذرد میتواند به خواهش دل خود عمل کند،

(در پشت سر تمام فعل و انفعالات جنگی امریکا که طرح اصلی تفکر امریکائی را تشکیل میدهد انتظام بخشیدن مدیریت بهتر ثروتهای جهانی میباشد که «کان» رئیس ستاد برنامه ریزی وزارت خارجه امریکا در (23 فبروری 1948/مطابق به دو شنبه 3 اسفند 1326 هـ.ش.) طرح اصلی تفکر امریکائی را تشریح میکند که این تفکر دو پیام واضح و روشن دارد: يك وصیت نامه قوی به ملت و دولت ایالات متحده است. دو خطوط اساسی استراتژی امریکا را در درازمدت در آینده امریکا معین میسازد:

«ما 50 درصد ثروتهای جهان را در اختیار داریم ولی 6/3 درصد از جمعیت آنرا... در چنین شرایطی ما نمیتوانیم از این غافل بنابیم که هدف حسادت ها و ضدیت هایی قرار خواهیم گرفت. ماموریت واقعی ما در ادوار آتی تمهید چنان الگوئی از مناسبات است که بما امکان دهد این نابرابری را همچنان نگاه داریم... ما نباید بدان جهت که امروزه میتوانیم هزینه ی این تجمل نوع دوستی و احسان کردن به دنیا را تحمل کنیم، خودمان را بفریبیم... ما باید سخن گفتن در باره مبهمات و... هدف های غیر واقعی نظیر حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دیموکراتیزه کردن را بس کنیم. آنروز چندان دور نیست که ما ناچار

گردیم مفهوم سراسر قدرت را به کار ببریم. در آن روز هرچه دست و پای ما کمتر بوسیله این شعار های آیدیا لستی بسته شده بهتر خواهد بود. » [136]

به نظر من این يك سند فوق العاده محرمانه است؛ که ماهیت اصلی دولت امریکا را در برابر سود جویی این کشور و استوار نگه داشتن قدرت بی حد و حصر امریکا میباید ولی در برابر ظواهر امر چنین وانمود میکنند که امریکا چیز هایی را که از طریق فرهنگستان امریکا از طریق، دانشگاه ها، مدارس و نظامات مسلکی و عقیدتی عرضه میدارد، به منظور فریب دادن و آرام کردن و تسکین جمعیت داخلی امریکا آنرا مرتباً از طریق میدیا و حتی مقامات رسمی آن کشور مرتباً اظهار داشته و آنرا به حال و ترکیبی وانمود میسازند که نظر رسمی دولت امریکا باشد. گرچند مجمع ای از لیبرالها، موسساتی که تشبیه کبوتران صلح را میکنند، با جناح های انسان گراها در امریکا در طیف این بحث شامل ولی هرچه را که امریکا انجام میدهد صرفاً بخاطر تحکیم قدرت و منابع استراتژیهای اقتصادی و نظامی آن در برابر دنیا است که هیچ هدف دیگری در این مورد ارزشی نخواهد داشت و امریکا پروای آن را نمیکند مثلاً: «عقیده، دین مذهب، حقوق بشر، حقوق بانوان، ارزش های جامعه مدنی . . . و میثاقها) ولی آنطور وانمود میکند که امریکا گویا گهواره ای از این ارمانهای حقوقی و انسانی میباشد .

نوام چامسکی در این سخنرانی اش ادامه میدهد که: «چندین سؤالی هست که انسان میتواند در باره ی فرمول «کان» مطرح کند ولی من بیکی از آنها می پردازم: آیا او حق دارد که «حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دیموکراتیزه کردن» را به عنوان چیزی در ارتباط مستقیم با سیاستهای امریکا، مردود بشمارد. در عمل يك بررسی مختصر در سوابق تاریخی، تصویر دیگری را پدید می آورد. یعنی آنکه امریکا غالباً با لئامتی (فرومایگی) و گاه با خشونت با اینگونه عناصر حقوق بشر، دیموکراسی و ارتقاء سطح زندگی، مخالفت ورزیده است .

این موضوع به ویژه در امریکای لاتین مصداق جدی پیدا میکند و برای آن نیز دلایل کافی موجود است. در حقیقت متعهد بودن به سجا یا با اقدامات خشونت آمیز برای حفظ برتری نا برابر امریکا بر دیگران و تضمین کنترل ما بر پنجاه در صد از منابع ثروتی جهان و استثمار دنیا بوسیله ما امریکائیا، رابطه معکوس دارد. و کوتاه سخن، آنچه را که ما میتوانیم «نخستین آزادی»، اگر بیاد داشته باشید ما چهار نوع آزادی داشته ایم ولی حالا در اینجا فقط يك آزادی بر ایمان باقی مانده است (، یعنی (میشود آنرا) آزادی سرقت بنامیم، واقعاً تنها چیزی

136 نوام چامسکی، امریکای بزرگ و حقوق بشر، (سخنرانی در دانشگاه هاروارد 19 مارچ 1985)، برگردان بهزاد باشی، تهران: موسسه انتشارات آگاه، سال 1364، صص 1-10

است که به حساب می آید؛ بقیه صورتهای آزادی بیشتر جنبه نمایشی داشته اند. و برای حفظ آزادی سرقت و استثمار هم ناچاریم دائماً با دیموکراسی، حقوق بشر و ارتقاء سطح زندگی مخالفت کنیم. و همین کار را نیز می‌کنیم یعنی مصراً بان وجوه مخالفت می‌ورزیم که این البته در دنیای واقعی ما صورت می‌گیرد.

در سند محرمانه فوق که بخاور دور اشاره داشت «کان» در توضیحاتی که محض اطلاع و تبیین سفیران امریکا در امریکای لاتین در جمع ایشان داده، خاطر نشان کرده است که نگرانی عمده امریکا «...حفظ مواد خام ماست...» ما این مواد خام خود مان را در برابر چه کسانی حفظ کنیم؟

در درجه اول باید این مواد خام ما از نفوس بومی امریکا در قضیه ارتباط ارتقاء سطح حیات، دیموکراسی و حقوق بشر در حالیکه یک برتری نابرابر در سرتاسر امریکا در سطح زندگی مردم موجود میباشد که همه خواهان عدالت و برتر زیستن هستند که ما چگونه خواهیم توانست این مواد خام خود را در برابر این نفوس بومی محفوظ نگاه داریم؟
 نوام چامسکی اینطور پاسخ میدهد:

پاسخ نهائی ممکن است ناخوش آیند باشد ولی... ما نباید در کار اختناق و سرکوب پولیسی بوسیله دولت های محلی، بخود تردیدی راه دهیم این عمل شرم آوری نیست زیرا کمونستها اصالتاً خائن هستند... اگر قرار است دولت های لیبرال سهل انگار و سست بوده و به رخنه کمونست ها راه دهند، بهترین است که رژیم های قوی بر سر کار باشند تا لیبرالها.

116-3-4. کمونستها یا کمونیزم

اصطلاحی که در الهیات سیاسی امریکا در باره کسانی بکار برده میشود که به این عقیده باور دارند که: «دولتها، مسولیت مستقیم رفاه مردم را به عهده دارند...» این کلمه یکی از گزارشهای محرمانه‌ی ماموران وزارت امور خارجه بتاريخ (1949م/1327هش) استخراج شده است که در آن به وزارت خارجه نسبت به این دکورین پلید و شیطان‌ی -که چنانچه بگونه‌ای در جنین خفه نشود، - مواد خام ما را تهدید میکند، هوشدار داده است.

از همین سبب است که جان اف کندی گفته است: «... دولت های نظامی مانند دولت السلوادور، مؤثرترین وسیله برای جلو گیری از کمونستها در امریکای لاتین هستند (این دکورین در سالهای اخیر جنگ سرد از طریق مجاهدان افغانستانی و حملات خرد کننده

شان که با پول و سلاح آمریکا و کشور های عربی (بالخصوص عربستان سعودی)، غرب مخصوصاً در زمان «یو. جی. میکارت» و «ریگن» رؤسای جمهور آمریکا به همکاری آی اس آی والقاعده ومداخلات مستقیم دولت پاکستان و کشور های غربی پا گرفت که در ظرف حدوداً کمتر از ده سال کمونیزم یعنی اتحاد شوروی در هم پاشید و حتی دیوار برلین را که بعد از جنگ جهانی دوم اروپا را به شرق و غرب تقسیم و مجزا ساخته بود فروپاشید که از همین دکورین «کان» برای احیای دولت شوروی وقت در افغانستان نیز استفاده شد و از همین سبب است که حملات جنگی آمریکا در هر قسمتی از دنیا که آغاز شود از این دکورین استفاده میگردد. (کندی زمانی این بیانات را اظهار کرد که دست اندر کار تأسیس و سازمان بخشیدن به جوخه های مرگ بود که از آن زمان تا کنون عامل قتل عام دهها هزار انسان بوده است) (اتفاقاً نظیر آن در سالهای دهه نود از طریق پاکستان این جوخه های مرگ بنام طالبان در افغانستان مستقر گردانیده شد که باعث خسارات جبران ناپذیر مادی و معنوی در کشور گردید) اینها در چارچوب برنامه اتحاد برای ترقی انجام گرفته که احتمالاً تنها اثر ماندنی و پایدار آن برنامه ها هم است.

(مراجع امریکائی حتی استادان و پژوهشگران دانشگاه های آمریکا کوشیدند تا تعریف مخصوصی از کمونیزم که به ایدئولوژی آمریکا مفید ثابت شده است را از طریق برنامه های ملی به خورد مردم داده اند که کلاً این برنامه ها در چارچوب برنامه «اتحاد برای ترقی» انجام گرفته است.) در یک گزارش تحقیقی مشخص به ریاست «ویلیام یاندل الیوت» که در عین حال استاد کرسی «دولت» در دانشگاه «هاروارد» هم بود، تهیه شده است. یکی از موضوعات مورد تحقیق این گروه این بود که کمونیزم چیست و چگونه صراحت میکند؟ آنها به برکت دقت آکادمیک خود، به این نتیجه درست رسیدند که خطر درجه اول کمونیزم در تغییر شکل و استحاله اقتصاد کشور های تحت سلطه ی کمونیستهاست و این تغییر شکل «... بگونه ای انجام می گیرد که میزان تمایل و توانائی آنرا نسبت به تبعیت از اقتصاد صنعتی دنیای غرب به عنوان متمم آن، کاهش میدهند...». این نظر اصالتاً درست است و برای زبان زرگری سیاسی امریکائی ها تعریف عملی خوبی را از «کمونیستها» پدید آورده است. و هم امروز نیز دولت ما به آن پایبند است.

پس اگر دولتی آقدر شیطان صفت یا آقدر ابله باشد که چنین مسیری را در اقتصاد خود پیش گیرد، بی درنگ در زمره ی دشمنان ماقرار خواهد گرفت. یا آنطور که «جان اف کندی» گفته است، چنین دولتی به جزئی از «... توطئه بی رحم که همچون سنگی یک پارچه و مترآم است...» تبدیل می شود که هدفی جز تصرف همه دنیا ندارد. ما نیز همان مؤخره را بر آن بیافزاییم که اگر تصرف جهان همان سیاست روسیه باشد که بنظر میرسد به آن متعهد است باید گفت همین حالا این کار انجام گرفته است. [137]

بخش یکصد و شانزدهم
تحوّلات پس از یازده سپتمبر یا هجوم قوای
امریکائی در افغانستان

بحث چهارم

116-4-1. ایجاد یک دولت تحت الحمایه در افغانستان

تحولات سال‌های گذشته در سطح جهانی و حصول تفاهم جامعه جهانی درباره بازنگری مسأله افغانستان و پدید آمدن زمینه‌های مساعد داخلی پس از حادثه 11 سپتامبر، منجر به توافقات بن‌گردد که ظاهراً فرصتی مساعدی بود برای تشکیل یک دولت خدمتگذار ب مردم که برخی از چهره‌های شامل و قدرت گرفته از آن نشست، و جامعه جهانی، برای حل بحران افغانستان و بازسازی آن وارد میدان گردیدند.

مردم افغانستان توقع داشتند با استفاده از این فرصت نواقص و خرابی‌های فراوانی که در جنگ‌های دوران جهاد و بعداً حکومت طالبان سراسر کشور را به خرابه زار تبدیل کرده بود فرصتی میسر گردد تا اینهمه مشکلات، خرابی‌ها و نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و حالت بحران امنیتی با ایجاد اداره موقت، برگزاری لویه جرگه تصویب قانون اساسی، تصویب قانون احزاب سیاسی و نهادهای اجتماعی، راه اندازی انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی، و شورای شهرت‌انها، نصیب مردم ما گردد.

ما در اولین روز‌های به کرسی نشستن رئیس اداره موقت شاهد امنیت سرتاسری در تمام کشور بودیم که نشانه‌ای از عناصر شورشگر و طالبان دیده نمیشد. پس‌انها که حکومت موقت و بعداً حکومت‌های انتخابی در دو دوره در سال 2003 و 2009 و 2014 میلادی در کشور راه اندازی شد بعوض اینکه کشور بطرف ثبات برود روز بروز واقعات تروریستی و عناصر طالبانی در کشور رو به افزونی نهاد. و همچنان در نهاد‌های دولتی از اثر تراکم دالر‌های امریکائی و کمک‌های بی‌حد و اندازه ادارات امریکائی و جامعه اروپا که در افغانستان سرازیر شد، زمینه‌های رشد فساد‌های گسترده مالی از قبیل دستبرد هنگفت به پولهای تخصیصی برای برنامه‌های انکشافی وزارتخانه‌ها مخصوصاً وزارت‌های دفاع و داخله، انکشاف شهری، فوائد عامه و...، قاچاق مواد مخدر و موجودیت گروه‌های هراس افکن و مافیائی را از یاد بخشید. به علاوه اینکه در شعبات دولتی رشوه‌ستانی، بی‌قانونی و... جریان داشت نهاد‌های خارجی غیر مسئول که نمایندگان دونه‌های بزرگ بودند در حین اجرای برنامه‌های عمرانی و انکشافی بر علاوه این که تابع حساب‌دهی در هیچ مرجع رسمی دولتی نبودند در ظرف سیزده سال گذشته نه تابع قوانین و مقررات کشور ما بودند و نه به دولت مالیات پرداختند.

حملات بی نتیجه و اشتباه آمیزی که گاه گاه از طریق رسانه های ملی و بین المللی پخش میشد حتی تا اندازه ای غیر انسانی و ناگوار بود که مردم ما را در مراسم عروسی هدف قرار داده با بمباردمانها نبود گردانیدند و فردای آن که به اشتباهات شان پی بردند فقط با یک معذرت خواهی اکتفا کردند .

عوامل دیگری نیز که باعث تخریب بدنه های صلح در کشور شده است اعمال تجاوزکارانه جنسی سپاهیان خارجی میباشد که نمونه های زیادی از آن در ارشیف رسانه ها موجود میباشد . این امر موجب شد تا مردم به صفوف دشمن پیوندند .

عدم نفوذ و بیکارگی دولت ، برای مهار عوامل فوق باعث شد تا کوتاهی های گسترده ای در تأسیس يك ادارهء سالم و مدیریت مؤثر و خدمتگذار به مردم با بی برنامه گی ، امتیاز طلبی ، ضعف و ناتوانی ادارهء رو به روشود و فرصت های به دست آمده تلف گردیده ، مشارکت سایر نیروهای ملی را در چارچوب نظامهای دولتی و نیروهای خارجی را در چارچوب تعهد شان در راه «کمک برای صلح و باز سازی افغانستان» به ناکامی رو برو ساخته و در اجرای تعهدات در حیات سیاسی و اجتماعی ، بازسازی مؤسسات زیربنایی و ایجاد مشاغل ، بلند بردن ظرفیت ها از طریق تقویه کارآموزی ، ایجاد شبکه سرتاسری گسترده امنیتی بخاطر محو کشت کوکنار و تجارت آن ، مبارزه در برابر مواد مخدر ، جرایم و جنایات سازمان یافته همه نقش بر آب گردد و از طرف دیگر ، عدم دقت در اجرای فعالیت های رزمی نیروهای خارجی که بیشترین آسیب آن را افراد ملکی متحمل می شوند ، خشم و نارضایتی فزاینده مردم را روز بروز از یاد بخشیده زمینه یا بستر مناسبی را برای ایجاد يك بحران جدید اجتماعی در کشور مساعد ساخته که در نتیجه دشمنان کشور از این وضعیت استفاده نموده زمینه مناسبی را برای برهم زدن صلح و امنیت به وجود آوردند .

دولت به عوض آوردن اصلاحات لازم در نهاد های اجرائیوی و کاربردی در وزارتخانه ها و واحد های اداری کشوری ، اعم از نیرو های پولیس و عسکری ، با متمرکز ساختن قدرت در دست حلقهات محدود که بعد از نشست بن قدرت را محار کردند ، باعث راندن اشخاص و گروه های فعال ، دلسوز و متخصص زیر عنوانین گونه گونه گون از صحنهء خدمتگذاری گردیده ، زمینه های حیف و میل پولهای « باد آورده» از کمک های جامعهء جهانی گردیده و به این هم بسنده نکرده تمامی تاسیسات و تصدیها و شرکت های دولتی اعم از صنعتی ، کشاورزی و صنایع معدن را به ترتیبی به حراج گذاشتند که پول ما حاصل آن از گاو غدودی هم مصارف ساختمانی اولیه این جایداد ها را پوره نمیکرد و معلوم هم نشد که این پولها به کجا رفت ؟

از میان برداشته شدن تصدی های بالقوه صنعتی، کشاورزی و صنایع باعث این شد تا کشور کلاً از لباس صنعت، کشاورزی بری گردد که این امر باعث تراکم اشیای وارداتی در کشور گردید که سالانه میلیونها دالر خساره در رشد عاید ملی این کشور رونما میگردد که آهنگ توسعه اقتصاد کشور را بطرف ارقام منفی زیر صفر می برد که نتیجتاً تراژدی بزرگ اقتصادی و اجتماعی ای را بار آورده است که نسل های بعدی هم از خساره و مصیبت آن نمیتوانند از تأثیر بالقوه آن مصون بمانند. زیرا ما امروز به اندازه ای به واردات تعلق داریم که مثلاً در قندز، بغلان، هرات، هلمند و قندهار و حتی ننگرهار و پروان و اکثر جا های دیگر، بازار های ما متکی به حبوبات و اقلام مختلف محصولات کشاورزی وارده اتکا دارند. امروز آرد و گندم ما از پاکستان و قزاقستان تأمین و وارد میشود، برنج ما از پاکستان و هند وارد میگردد حتی پیاز و کچالو نیز از بازار های بیرونی وارد کشور میگردد، کدو ها و سیلو های کشور که در دهه های قبل از کودتای کمونستی در هرات، قندهار، پلخمری، بلخ و سایر جا ها ساخته شده عاری از ذخایر گندم، و برنج که برای ضرورت های استراتژیک نیز ضروری میباشد، گردیده است زیرا ما کشور در حال جنگ هستیم و اردوی ما به این ذخیره های احتیاطی مواد غذایی اولیه حتی برای اعاشه اردو و پولیس خود نیاز مند آن میباشد. این در حالیست که بیشتر از 85 درصد مردم در روستاها مصروف کشاورزی هستند ولی همان کشاورزان ما، خود نیز از امتعه وارداتی بازار استفاده مینمایند. اگر روزی ما توانائی وارد ساختن اینچنین کالاها را نداشته باشیم و یا پول بدست داشته ما ته بکشد و کیسه های مان خالی گردد و یا راه های واردانی و بنادر تعطیل گردد فکر میشود چه مصیبتی و به کدام عمقی جامعه ما را نابود خواهد ساخت؟ آیا هرگز دولت مردان ما به این معضلات فکر کرده اند و راه بیرون رفت آن را سنجیده و یافته اند؟ فکر میشود که این وضعیت، مردم ما را به چه سرنوشت شومی روبرو میسازد؟

دولت در ارتباطات با سیاست های سلیقه بی بدون وقفه و بدون دست آورد خود چه در دوره های حکومت آقای کرزی و چه در حالت موجوده در رابطه با از بین بردن مخالفین صلح و امنیت کشور هیچگونه قدم مثبتی را نتوانسته و یا هم نخواست است بردارد که این وضع لطمه بزرگی به صلح و امنیت در کشور ایجاد کرده باعث یأس و نومیدی مردم و باعث موج تازه ای از مهاجرت های اجباری مردم گردیده موجب وسعت دامنه جنگ و نا امنی در کشور و دست اندازی همسایگان ما در حریم کشور ما گردیده است.

116-4-2. ایجاد یک دولت تحت الحمايه و مزدور در افغانستان

امریکا فقط در افغانستان میخواست حضور نظامی خودش را تثبیت و دولت مرکزی را تحت کنترل خود داشته باشد. گر چند بدیل های دیگری نیز در مورد دست اندازی امریکا در افغانستان وجود داشت اما امریکا نخواست از این بدیله استفاده کند. بهمان اندازه که حملات تروریستی بر نیویارک در یازدهم سپتمبر 2001 پر از شرارت و وحشتناک بود به همان اندازه حمله امریکا به افغانستان از نظر کارشناسان امور سیاسی و حقوق بین الدول خیلی مایوس کننده و از جمله اعمال سیاسی بدی بود که امریکا بار بار در جهان انرا تکرار نموده و از آن استفاده کرده و اعلامیه ها و میثاقهای بین المللی را که از طریق ملت های دنیا در جامعه ملل منعقد شده و ایالات متحد نیز یکی از تعهد کنندگان آن میباشد انرا معیوب و ساقط اعتبار بالقوه بین المللی ساخته است. قابل ذکر میدانم که همه این تجاوزات و حملات نظامی در بعد از جنگ جهانی دوم و در کشور های آسیائی و امریکائی لاتین، در عمل آمده است. (نوام چامسکی، دولت های سرکش)

این از خواص درنده خوئی دولت های حاکم بر جهان است که قبل از داخل شدن بیک کشور اولاً زمینه سازیهایی را نظیر یازده سپتامبر براه می اندازند و از این ماجرا های خلق شده برای توسعه نقشه های شیطانی شان اولاً با یک حمله برق آسا یگان های امنیتی و دفاعی آن کشورها را آماج قرار میدهند و بعداً از طریق سازمان های مجاب شده مانند (ملل متحد) اجازه ورد نظامی را حاصل و با لطایف الحیل نشستی ترتیب میدهند و مزدوران شان را در کرسی های پر قدرت دولتی نصب و از طریق آنها همه گونه بلا پذیری ها را برای کشور زیر استیلا مهیا و مستعد میسازند که ما مثالهایی زنده این کش های سیاسی و نظامی را در حملات امریکائیان، مجوز ملل متحد برای دخول نیرو های نظامی امریکا و ناتو متحدانش به حریم افغانستان، راه اندازی نشست بن و نصب و تقویت و گسترش عمال شان منحیث رئیس دولت موقت، وزرا، کارشناسان، رایزنها و از طریق آنها برنامه های فساد های نظامی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی را به منصفه اجراء قرار داده از طریق براه اندازی انتخابات غیر شفاف و پراز قلب در کشور ما بار بار تکرار شده است. قابل یاد آوری میدانم که این دولت ها هرگز در هیچ کشوری به نفع مردم آن کشورها نبوده بلکه دکورین بی ثباتی را در آن کشورها به نفع جنگ گسترش میدهند. مثال زنده آن در افغانستان عملی گردیده است. بطور مثال: در ابتدای پا گذاری در افغانستان، کرسی، را با تقویه نمودن نیرو های نظامی و عملیاتی پی گیر و مؤثر طوری وانمودند که باعث محو طالبان در افغانستان گردیده باشد. این جریان و حالت را تا دوره انتخابات اول ادامه داند به قسمیکه با عدم طالبان ثبات و امنیت در کشور آمده باشد و بعداً باز آرام آرام زمینه های رشد و توسعه طالبان را با تشدید حملات تروریستی مهیا ساختند.

در مورد انکشاف اقتصادی این دولت ها پاي کشور های غربی همان پروژه های ناکامی را حمایت کردند که جنبه سازندگی در تقویه اقتصاد افغانستان نداشت و زود گذر و زود هنگام و دارای هیچنوع بنیادی نبود . از جمله سرکها ، پلها و پلچك ها که اکثراً توسط دلالهای بروکر پیشنهاد و توسط موسسات غیر دولتی عملی گردید ، عاری از هر گونه ارزش ها و مدار های اقتصادی و مقاومت در برابر باد ، باران ، سیل و یا سرمای زمستان میباشد که برنامه های همبستگی ملی در چوکات وزارت احیا و انکشاف دهات مثال برجسته آن میباشد .

برنامه همبستگی ملی ظاهراً بمنظور انکشاف صنایع روستائی ، ایجاد فرصتهای اشتغال و توسعه پایدار روستاها و ازدیاد در عواید زنان و مردان دهاتی از طریق رشد و توسعه تشبثات روستائی در دهات و قریه جات در نظر گرفته شده بود که توسط مبالغ زیادی از طریق موسسه کمک های توسعه ایالات متحده و جامعه اروپا ، جاپان ، آلمان و دیگران تقویه و کمک پولی گردید ولی از آنجائیکه این پوها قبل از اینکه به منصفه اجراء درآید از اثر بی کارگی اعضای وزارت احیا و انکشاف به موسسات ناقابل و غیر شفاف آفر گیری و آفر کشائی گردیده در نیمه راه مقادیر زیادی از این پوها حیف و میل موسسات کمک کننده و کمک گیرنده و اجرا کنندگان پروژه ها شده صرفاً پول ناکافی برای عمران و ساختمان سازی ها باقی گذارده می شد که در نتیجه پروژه های ساخته شده دارای کیفیت پائین و در زمان کوتاهی دوباره مورد تخریب سیل ، باران و خارج از استفاده قرار می گرفت . مثال برازنده آن پلها و پلچك های دهات و قریجات میباشد که اگر يك سروی بنیادی صورت بگیرد تعداد زیادی از آنها تخریب و یا از بین رفته اند . با تذکر اینکه در مورد ظرفیت سازینها نیز در روستاها هیچ نوع پیشرفتی صورت نگرفته مردم با همان فقر ، ناداری ، بیکاری ، مریضی ، مشکلات فرهنگی زیست مینمایند و اکثراً ربه شهر های نزدیک می آورند که باعث تراکم نفوس و ازدحام و بهم فشردگی جمعیت در شهر ها نیز گردیده اند که در حال حاضر معضله بزرگ شهر های کلان و پایتخت افغانستان همین بهم فشردگی جمعیت روستائی در شهر ها میباشد که اگر به آن توجه صورت نگیرد فاجعه های بزرگ انسانی بار خواهد آمد ، با تطبیق برنامه های فوق الذکر ، کدام فاریکه ای اعمار نشد ، دروازه کدام کار خانه ای باز نگردید . در مورد صنایع غذائی و ایجاد سهولت ها بمنظور حفظ و نگهداشت محصولات موسمی کشاورزی از قبیل ذخیره خانه ها و سردخانه ها ، ایجاد مراکز توزیع مواد ممد کشاورزی ، کمکی صورت نگرفت و اگر هم گرفته است صرف در روستاهائی که در نزدیکی شهر های بزرگ قرار دارند . و اگر این نابسامانی ها را يك بيك بشماریم از آن مثنوی چهل من کاغذ تیار خواهد شد .

در مورد بازسازی سرکها (فوائد عامه) نیز مانند سکور ها کار مفیدی انجام نداد ، سرک حلقوی اطراف که کلیه ولایات کشور را بهم وصل میکند تکمیل نگردید و اگر هم کاری صورت گرفت بعضی از این سرکهای بازسازی شده بهمان حالت اولیه درآمده است . سرک از سالنگ شمالی تا دوشی چندین مرتبه بازسازی شد و پوهای زیادی خرج آن شد ولی باز هم تقریباً به همان حالت اول میباشد . حال و هوای جاده سالنگ جنوبی هم بهتر از جناح شمالی آن نمی باشد . کار ساخت و ساز و ترمیم جاده چایکار کابل چندین سال طول کشید و معلوم نیست چه وقت تکمیل میگردد و آن مقداری که تیار شده است از نگاه کیفیت در خور سرکهای مشرف به پایتخت نیست . جاده بین کابل قندهار که تازه اولین سرک نوسازی شده دوران زمامداری کرزی بود به کمک مالی امریکا اعمار ولی مجدداً در معرض تخریب قرار گرفت . سرک بین باغ شمال در شهر پلخمری الی دوشی از بدترین جاده های افغانستان است که کار اسفالت آن چند ماه پیش شروع شده و معلوم نیست در آینده چه سر نوشتی خواهد داشت ؟

سالنگها وضع رقت باری داشته اگر مانند سالهای قبل ریزش برف زیاد شود حوادث اسفناکی پیش خواهد شد . جاده ها در امتداد پلخمری ، بلخ ، جوزجان و میمنه و همچنان بغلان شیرخان بندر و قندز تالقان و تالقان کشم از جمله سرکهای است که دارای کیفیت بهتر بوده و میشود از بهترین جاده های افغانستان بحساب آورد که توسط کمپنی های سرکسازی کوریائی و چینائی اعمار گردیده است . بی مناسبت نخواهد بود اگر در مورد جاده حلقوی افغانستان کمی معلومات ارائه گردد:

116-4-3. ساخت و ساز جاده یا شاهراه حلقوی افغانستان

پروژه ای است به طول حدود 3360 کیلومتر که شانزده ولایت افغانستان را به هم وصل می نماید . از کابل شروع شده پس از گذشتن از ولایات پروان، بغلان، سمنگان، بلخ، شبرغان، میمنه، بادغیس، هرات، فراه، هلمند، قندهار، غزنی و وردک به طور حلقوی دوباره به کابل می رسد . [138]

116-4-4. پیشینه تاریخی جاده های حلقوی افغانستان

کار نقشه برداری (سروی) سرک کابل-شبرغان از سال 1342 هـ.ش. با همکاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق و شاهراه کابل-قندهار در سال 1336 هـ.ش. توسط «شرکت امریکائی ساختمان شاهراه ها» آغاز گردید. کار هر دو جاده تحت اداره وزارت فوائد عامه و ارتش افغانستان (قوای کار) انجام می گرفت. باز سازی جاده کابل هرات در دور اخیر، به علت همواری اراضی کابل الی هرات بجز بخش هایی از ولایت وردک کار اعمار جاده به سرعت پیش رفت، ولی به علت کوهستانی بودن مناطق شمال کابل الی مزار شریف و میمنه و هرات و همچنان بروز ناآرامی ها در افغانستان کار اعمار آن تا دوره هایی بعدی متوقف ماند.

116-4-5. شاهراه های شمال و پیشینه تاریخی :

در اوایل سال «1979م-1357 هـ.ش.» یا (1358 هـ.ش.) طول مجموعی سرک های افغانستان به تقریباً 18500 کیلومتر تخمین می شد، که 7000 کیلومتر آن قیر و 8700 کیلومتر آن سرک های خاکی بود. این سرک ها 24 ولایت را به هم وصل می نمود. تنها نیم این سرک ها به شکل سال تمام قابل استفاده بودند. گفته می توانیم تمام این جاده های هفت هزار کلومتری قیرریزی شده در جنگ های سی ساله تخریب و از بین رفت.

وزارت فوائد عامه دولت جمهوری اسلامی افغانستان اخیراً معلومات زیر را در اختیار خبرگزاری افغان (آوا) گذاشته است که با مقایسه مفردات بالا قابل دقت میباشد:

به گفته مقامات وزارت فوائد عامه، شبکه سرک ها من حیث شاهرگ های اساسی کشور مطابق استراتژی انکشاف ملی افغانستان به سه بخش تقسیم شده است.

سرک های منطقوی یا شاهراه ها که شامل سرک های حلقوی بوده و افغانستان را به ۵ کشور و ۲ سرحد وصل می کند که در مجموع طول آن ۳۳۶۲ کیلومتر می باشد.

سرک های ملی که ولایات را به ولایات و شاهراه های منطقوی وصل می کند، طول آن در مجموع ۴۹۵۰ کیلومتر است. سرک های ولایتی که ولایات را به ولسوالی های مربوط و ولسوالی ها را به ولسوالی ها وصل می نماید، طول مجموعه آن ۹۶۰۰ کیلومتر است. سرک های روستایی که ولسوالی ها را به روستاها وصل می کند.

به علت کوهستانی بودن افغانستان و استقاده چند منظوره از جاده‌ها مصارف مجموعی شاهراه حلقوی به ۳ میلیارد دالر تخمین گردیده بود که تا حال ۲,۵ میلیارد روی آن مصرف گردیده است .

نجیب الله اوژن وزیر فواید عامه در مصاحبه‌ای اختصاصی با خبرگزاری صدای افغان (آوا) گفت: نود فیصد کار پروژه سرك حلقوی تکمیل گردیده و در حدود ۳۰۰ کیلومتر آن که در ولایت بادغیس و بخش های از ولایت فاریاب قرار دارد، در حال ساخت است . به گفته وی، این پروژه (۹) شاخه سرحدی دارد و افغانستان را با پنج کشور همسایه اش وصل می کند .

آقای اوژن گفت: سرك هرات - ارملک به طول ۶۰ کیلومتر تکمیل شده و سرك ارملک - لامان نیز به طول ۵۰ کیلومتر که ولایت هرات و بادغیس را به هم وصل می کند، با هزینه ۳۷ میلیون دالر که از سوی عربستان سعودی پرداخت می شود در حال ساخت است . او گفت: کار ساخت این سرك از قلعه نو مرکز ولایت بادغیس در دو جهت آغاز شده است، یکی به طرف ارملک و بخش دیگرش بطرف فاریاب می رود . ساخت این سرك به شش بخش تقسیم شده است و کار ساختمان پلچک ها و کندن کاری آغاز شده است . این ساحه در ظرف يك و نیم سال آینده قیر خواهد شد . در مسیر فاریاب به علت ناامنی منطقه، در کار بازسازی تأخیر پیش آمده که امیدوار هستم که با تعهداتی که وزارت امور داخله در خصوص تأمین امنیت سپرده است، این پروسه به خوبی پیش برود .

به گفته وی، کار ساخت سرك فاریاب - بادغیس از طرف دو کمپنی ترکیه زیر کار است و ترکیه با تکنالوژی قویتر وارد کار شده و موعد قرارداد نیز چهار سال است، که يك و نیم سالش در حال تکمیل شدن است و تا سه سال دیگر ساخت این سرك به پایه اکمال خواهد رسید .

آقای اوژن تصریح کرد: ترانسپورت یکی از مهم ترین عناصر زیربنایی و رشد اقتصادی کشور به حساب می آید و تکمیل سرك حلقوی تسهیلات بیشتری را برای تاجران و زمیننه کار را برای مردم به خصوص انتقال محصولات زراعتی را به بازار فروش مساعد می سازد و باعث از بین رفتن فقر در کشور می گردد .

وزیر فواید عامه تأکید کرد: افغانستان از موقعیتی جغرافیایی که دارد، می تواند بهره برداری خوبی نماید، زیرا افغانستان راه ترانزیتی خوبی برای کشورهای آسیای میانه به کشورهای منطقه و دسترسی به بازار جهانی می باشد .

این در حالی است که کشورهای عربی نیز علاقه مند هستند که در این بازار شریک باشد، بنا بر این تکمیل سرک حلقوی، از اهمیت خاصی برای کشور ما برخوردار است .

وزیر فواید عامه گفت: سرک حلقوی افغانستان ترانزیت ما را ساده می سازد، راه مواصلاتی که از بلخ به کابل و از کابل به هرات می رفت، فوق العاده کوتاه می شود و کوتاه شدن راه ها، یک رشد بزرگ در توسعه اقتصادی افغانستان محسوب می شود . بر علاوه از نقطه نظر اجتماعی سیاسی و نظامی نیز سهولت هایی را ایجاد می کند و از نقطه نظر امنیتی نیز مهم است . سرک به هر جایی که برود، امنیت بیشتر در آنجا تامین می شود .

به گفته وی، وزارت فواید عامه بسیار جدی بالای راه های ترانسپورتهی افغانستان کار می کند و پلان های وسیع و دور نمایی کوتاه مدت برای انکشاف شاهراه های افغانستان در نظر دارد .

او افزود: ما علاوه بر سرک های حلقوی، حداقل در ده سال آینده به سی و سه هزار کیلومتر سرک مواصلاتی برای ارتباط ولسوالی ها به مرکز ولایات نیاز داریم .

116-4-6. راه آهن در افغانستان

ساخت راه آهن در افغانستان به طور رسمی از طریق پروژه های خط آهن شوروی و بریتانیا که در سال ۱۸۸۵ میلادی طرح ریزی شده بود، آغاز شد . به غیر از دو خط کوتاه- مرزی از سمت شمال (بندر حیرتان - مزار شریف) و غرب کشور (اسلام قلعه - غوریان) در حال حاضر خط راه آهن فعالی در افغانستان امروز وجود ندارد (ولی بر عکس گفته آقای اوژن، خط آهن از بندر حیرتان تا میدان هوایی شهر مزار

شریف امتداد داشته و الی بندریا (پورت چهارم) که در دوراهی حیرتان مزار شریف موقعیت دارد عملاً فعال بوده و قطارهای راه آهن از بکستان مال واردانی را روزانه به این پورت تخلیه مینماید .

آقای اوژن گت: افغانستان در ۲۱ قوس ۱۳۹۲ (۱۲ دسامبر ۲۰۱۳) در هشتمین اجلاس عمومی اتحادیه بین المللی خط آهن در شهر پاریس، عضویت این اتحادیه را حاصل کرد .

به گفته وی، با عضویت ما در اتحادیه جهانی خط آهن، از لحاظ مسایل تکنیکی، ترانزیتی، خط آهن، تعیین ایستگاه های عمومی و با کدام کدها استفاده شود تا اموال به شکل آسان از یک کشور به کشور دیگر انتقال داده شود، تسهیلاتی ایجاد می شود . ما تلاش داریم تا مشکلات موجود و آینده مواصلاتی خود را در خصوص مشوره، ساخت و آموزش از طریق این سازمان حل کنیم .
 او افزود: خط آهن افغانستان یکی از پر مصرف ترین راههای ترانسپورتی، خصوصا در کشوری که اکثر نقاط آن کوهستانی است، بر این اساس، ما پلان ده ساله ای را برای خط آهن افغانستان طرح کرده ایم و تلاش داریم که کمک های کشورهای عضو اتحادیه و جامعه جهانی را بدست آوریم .

هم اکنون ۷۵ کیلومتر خط آهن از بندر حیرتان تا شهر مزار شریف تکمیل و ۱۲۴ کیلومتر خط آهن از اسلام قلعه تا هرات در حال ساخت است . این دو قطعه از مجموعه ۳۴۲۹ کیلومتر راه آهنی است که تا سال ۲۰۲۵ میلادی تکمیل خواهد شد .

او گفت: فعلا تمام اموال تجارتي ما به از بکستان از طریق خط آهن انجام می شود .

ما علاوه بر عضویت در اتحادیه جهانی خط آهن، عضویت در سه سازمان خط آهن دیگر از جمله سازمان اروپایی خط آهن را تاکنون بدست آورده ایم .

آقای اوژن در خصوص خط آهن تاجیکستان - افغانستان - ترکمنستان گفت: کار عملی ساختن این راه آهن در تاریخ ۱۶ جوزای سال ۱۲۹۲ (پنجم جون ۲۰۱۳۹) از سوی روسای جمهوری افغانستان، ترکمنستان و تاجیکستان در آتامیراد ترکمنستان افتتاح شد .
 به گفته وی، این خط اتصالاتی راه آهن، از آتامیراد و امام نظر ترکمنستان شروع شده و با گذر از بندر آقینه، شهرهای اندخوی، شبرغان

. مزار شریف . خلم . کدز و شیرخان بندر افغانستان به شبکه خطوط آهن تاجیکستان وصل خواهد شد .
گفتنی است که طول مجموعی این مسیر بیش از ۵۹۰ کیلومتر خواهد بود که در حدود ۴۵۰ کیلومتر آن از خاک افغانستان عبور می کند و ۸۵ کیلومتر آن داخل خاک ترکمنستان و ۵۵ کیلومتر آن در خاک تاجیکستان ساخته می شود . البته در افغانستان هم مطالعات امکان سنجی و فنی بر بخشی از مسیر اصلی این خط جریان دارد و کار ساختن آن پس از تکمیل این مطالعات آغاز خواهد شد .

وزیر فواید عامه افزود: مطالعات تخنیکي و اقتصادي مرحله اول این مسیر در داخل افغانستان به کمک مالی بانک انکشاف آسیایی انجام یافته است و مرحله دوم دیزان مقدماتی این مسیر به کمک بانک متذکره در آینده آغاز می گردد و قرار است در آینده نزدیک بعد از تکمیل این مطالعات، بانک انکشاف آسیایی موافقتنامه اعطای ۲۴۰ میلیون دالر جهت تمویل قسمتی از این مسیر را با دولت افغانستان به امضا برساند .
آقای اوژن تصریح کرد: خط آهن دیگر از خاک کشور جمهوری اسلامی ایران به ولایت هرات است که دو بخش در داخل خاک ایران و یک بخش در داخل خاک افغانستان است که تمویل این پروژه را ایران به عهده داشت که ۸۵ درصد کار آن تکمیل شده و هم اکنون راه آهن تا به ولسوالی غوریان هرات رسیده است و بخش دیگر این خط مربوط خود افغانستان و دولت افغانستان در صدد دریافت منابع تمویل کننده است .

او در خصوص اتصال خط آهن افغانستان به پاکستان گفت: ما با کشور پاکستان نیز در تماس هستیم و از آنها تقاضا کرده ایم که خط ریل را تا به سرحدات دو کشور یعنی در اسپین بولدک و تورخم در ولایات قندهار و ننگرهار برسانند، تا ما هم کار خط حلقوی ریل را در داخل افغانستان راه اندازی کنیم .

به گفته ی آقای اوژن، ما در افغانستان بیش از سه هزار کیلومتر خط ریل نیاز داریم تا خط حلقوی ما را بسته کند و این خط را به معادن ما برساند و برای تکمیل این پروژه ما به ۶ تا ۷ میلیارد دالر نیاز داریم .

وزیر فواید عامه تصریح کرد: با توجه به اهمیت خط آهن در کشور، در صورت عدم کمک های کشورهای خارجی، در اعمار خط آهن از بودجه داخلی افغانستان مصرف خواهیم کرد و توقع ما این است که دونه ها هم که تا حال با ما همکاری کرده اند، کمک هایشان ادامه پیدا کند .

تاسیس و توسعه راه آهن افغانستان را سازمان های چون سازمان همکاری های اقتصادی (ECO) . سازمان همکاری های اقتصادی

منطقه‌ای آسیای مرکزی (CAREC)، اتحادیه همکاری‌های منطقه‌ای آسیای جنوبی (SARC) و همچنین گروپ هشت (G) ۸ نیز حمایت می‌کند.

آقای اوژن تصریح کرد: با ساخت خط آهن حلقوی افغانستان نه تنها ترانزیت کالاهای تجارتي بين کشورهای آسیای میانه، جنوب آسیا و اروپا آسانتر می‌شود، بلکه با ارتباط معادن افغانستان به خط آهن، جابجایی سنگ‌های معدنی و دسترسی به بازارهای جهانی برای افغانستان آسانتر شده و تأثیر قابل توجهی در رشد اقتصاد افغانستان خواهد داشت.

وزارت فواید عامه ماسترپلان خط آهن افغانستان در کشور با همکاری متخصصین داخلی و خارجی روی دست گرفته است که تا سال ۲۰۲۵ میلادی بخش عمده‌ای از آن ساخته می‌شود. [139] (از بیانات مسئول ساخت راه‌های ترابری افغانستان (وزیر فواید عامه این‌طور نتیجه گرفته می‌شود که همه، این برنامه‌ها روی کاغذ بوده و تذکر آن نیز يك امید است که به حقیقت پیوستن آن در این شرایط و با تیم ناکارای اجرایی دولتی که همه‌آوده به فساد های گسترده و سازمان یافته است به آن می‌ماند که این مطالب را بر روی یخ نوشته و در آفتاب گذاشته باشیم (مولف))

بخش یکصد و شانزدهم
بحث پنجم
تجاوز شوری در رابطه به تهاجم قشون سرخ
در افغانستان و
واکنش دولت امریکا

116-5-1 واکنش دولت ایالات متحده در رابطه به تهاجم شورویها

جی میکارت رئیس جمهور وقت ایالات متحده امریکا، تجاوز نظامی شوروی در افغانستان را بعنوان بزرگترین تهدید صلح پس از جنگ جهانی دوم خواند و برای مجازات شوروی در جنوری سال (1980م) 1358 هجری تعزیرات اقتصادی و سیاسی را علیه شوروی وضع نموده و کشورهای اروپائی (ناتو) را نیز ترغیب نمود تا سیاست امریکا علیه شوروی را تقویه نموده و روش امریکا را در تضعیف دولت روسیه شوروی در پیش گیرند.

ولی امریکا خودش در سال (2001م/1378 هجری) عین کاری را که 21 سال قبل شوروی وقت در حق افغانستان انجام داد او نیز همان راه را تعقیب کرد یعنی با حملات موشکی، بمباران های هواپیما های (B52) و سایر نیرو های هوا بر دی و تفنگداران خویش به کشوری هجوم آورد که توسط جانبازیهایی شان شوروی را در ظرف نه سال از صف کشور های مقتدر جهان پائین آورده و با نابودی شوروی بزرگترین رقیب بالقوه امریکا را زمین گیر و بزرگترین عامل قدرت نمائی جهانی را با دکورین فلسفه مارکسیستی آن به تاریخ سپرد. ملت غیور افغانستان فاتح و خاتمه بخش جنگ سرد در دنیا نیز شناخته شد. کاری که امریکا هرگز نمیتوانست با تکیه به توانمندیهای اقتصاد قوی و سلاحهای مدرنش از پس آن بر نمی آمد.

قسمیکه دیده میشود هم امریکا و هم پاکستان، از این ملت غیور و قهرمان سخت بدهکار میباشند ولی در حق این مردمانیکه همه چیز شان را در راه به پیروزی رساندن انسحاب شورویها از خاک شان از دست دادند و چندین میلیون کشته زخمی، معیوب بجا گذاشتند، هم ایالات متحده و دوستانش و هم کشور پاکستان در حق این ملت جانباز و از خود گذر غدر فاحش نمودند. در حالیکه اگر جهاد و سخت کوشی و قربانی های بیش از حد این ملت غیور نمی بود و سد راه یورش و اشغال شوروی ها در خاک خود نمی شدند و آنها را انسحاب نمیدادند، روسیه شوروی دکورین قیصر های روس را که رسیدن به آبهای گرم اوقیانوس هند و خلیج بنگال و سند را عملی میکردند و پاهای خود را در آبهای بحر هند در کراچی تر مینمودند. در حالیکه مردم افغانستان يك وجب هم نگذاشت تا شوروی ها در خاک پاکستان نفوذ داشته باشند.

همچنان ایالات متحده امریکا و کشور های غربی سالیانہ ملیونها دالر را جهت مصارف باز دارنده جنگ و پیشگیری از گسترش نفوذ شوروی، و رقابت های تسلیحاتی و سیاسی بمصرف می رساندند چنانچه که نفوذ شوروی ها در دهه شصت و هفتاد میلادی در ساحه براعظم امریکا که ساحه، تحت تسلط و نفوذ امریکا میباشد تا کیوبا (خلیج خوکها)، بولووی، مکسیکو، کولمبیا و سایر کشور های امریکای لاتین به شمول شیلی و ارجنتاین رسیده، نفوذ امکانات وایدیولوژی خود را بطور گسترده پخش کرده بودند. این ملت غیور با قربانی بی بدیل خود شوروی را در افغانستان آقدر خسته ساخت که در حقیقت در هر قدمی که میگذاشت در زیر پای سربازان شوروی جهنمی از آتش منفجر میشد.

برای روشن شدن عمق فاجعه هجوم شورویها به افغانستان و مصیبت وارده به این کشور ضرور است کمی در مورد این هجوم و تأثیرات سوء با علل وانگیزه آن توضیح گردد:

116-5-2. هجوم عساکر شوروی به افغانستان (1978-1989)

تراژیدی های بزرگ بشری که باعث رویدادهای غم انگیز جهانی و حوادث فاجعه بار فراموش ناشدنی برای ملتها چه در ازمنه گذشته و چه در زمان فعلی همواره زاده مفکوره های خودخواهی افراطی، بیش خواهی و برتری جوئی در بکار گیری دکترین جنگ افروزی، ثمره آرمان های اتوپائی، اندیشه های میلیتاریستی و سلطه جویی و نتیجه انتقام جویی ها و اقتدار گرایی های زمامداران ناعاقبت اندیش بسیاری از کشورهای دنیا بوده است. چنانچه لشکر کشی و تجاوز نظامی ماه دسمبر سال 1979 میلادی قشون سرخ اتحاد شوروی به کشور افغانستان ناشی از همین سیاست های هژمونستی و عظمت طلبی لیونید بریژنف دیر عمومی حزب کمونیست، فرمانروا و زمامدار وقت اتحاد جماهیر شوروی بود که منجر به (شهادت، مجروحیت، معلولیت، مهاجرت و مفقودیت) چندین میلیون (مرد، زن، پسر، جوان و کودک) در افغانستان گردید و امپراطوری بزرگ شوروی را پارچه، پارچه و به 15 کشور تجزیه کرد.

سرازیر شدن 115 هزار عسکر و افسر نخبه اتحاد شوروی با مدرن ترین اسلحه و ساز و برگ عظیم جنگی به سرزمین افغانستان در حقیقت سرآغاز دومین قیام تاریخی و نبرد های حماسه آفرین ملت غیور و سلحشور افغانستان پس از تجاوز ارتش اشغالگر بر تانوی علیه یک ابر قدرت جهانی و امپراطوری قدرتمند شرقی بود. که تفصیل و تشریح این همه نبردهای خونین و فاجعه آفرین از توان قلم نویسندہ و از حوصله خواننده خارج است. متکی به این اصل فقط به نحوه خروج عساکر اتحاد شوروی از این سرزمین اکتفا می شود. در اثر پایداری، ایثار، و شہامت مردم

بادیانت افغانستان درسنگرها و میادین نبرد نابرابر، عساکر اتحاد شوروی روحیه رزمی خود را از دست داده و کذا از رگ ذرا اقتصادی شوروی و دولتمردان شوروی را مجبور و ناگزیر ساخت تا از طریق مذاکره و عقد موافقتنامه زمینه خروج قوای نظامی خود را از افغانستان مهیا و مساعد بسازد.

همان بود که بعد از عقد و امضای موافقتنامه مؤرخ 14 اپریل (سال 1988/م 1366 هـ ش) ژنیو عساکر شکست خورده و مورال باخته اتحاد شوروی با طرح جدول زمانی و تدریجی چند مرحله‌یی از خاک افغانستان خارج شدند. به شهادت اوراق تاریخ، آخرین دسته قوای نظامی اتحاد شوروی به تاریخ 15 ماه فبروری سال (1989/م 1367 هـ ش) از طریق پل حیرتان که بالای آمودریا کشیده شده و خاک افغانستان را از ازبکستان جدا میسازد از افغانستان خارج شدند.

گزارشگر روزنامه پراودا از جنرال گروموف سوال کرده بود: که بعد از ترك خاک افغانستان چه احساسی داشتید؟ پاسخ جنرال گروموف چنین بود: وقتی که به صفت فرمانده عمومی جهت سوق و اداره اردوی شماره 105 اتحاد شوروی به سرزمین افغانستان مؤظف و فرستاده شدم، فکر کردم که دیگر هرگز زنده بر نخواهم گشت ولی حالا که زنده هستم بخدای خود ادای شکر می‌کنم.

ناگفته نباید گذاشت که جنگ، درگیری و اشغال نظامی افغانستان و شکست عساکر روسی برای دولت شوروی نه تنها تلفات سنگین جانی داشت بلکه مبلغ 30.3 میلیارد دالر امریکایی خرج برداشت و با کمرنگ ساختن ایدیولوژی مارکسیزم و کمونیزم در مقیاس جهانی، به مثابه یک افقشام و حادثه غم‌انگیز درج اوراق تاریخ بشری گردیده است.

اگر چه 27 سال از خروج قوای نظامی شوروی از خاک افغانستان سپری می‌شود، مگر تا هنوز هم مداخلات خارجی، جنگ، درگیری و خونریزی در افغانستان ادامه دارد. مردم ما در این حدود اسی و اند سال ایدیولوژی‌های مختلفی را تجربه نمودند، به حیلها و بهانه‌هایی مختلفی این ملت در معرض قتل کشتار تباهی و جلاوطنی قرار گرفتند. هزاران نفر از مغزهای دانشمند این کشور سرزمین شان را ترك گفتند و دیگر برنگشتند و عده‌ای هم که برگشتند تحت دکتورین جهانخوارانه امریکا با در دست گرفتن

مشاغل نفوذی معنویت و مادیت این کشور را به یغما بردند. پاکستان همسایه نزدیک ما که در زمان تقسیمات هند و پاکستان در معرض شکستگی سیاسی و اقتصادی قرار داشت کشور افغانستان در امتداد نوار شرقی، جنوب غربی سرحدات خود را با این همسایه نو تشکیل باز گذاشت و خوان نعمت خود را با آنها تقسیم نمودند آن سالها، سالهای سختی بود و تازه جنگ جهانی خاتمه یافته بود ولی پاکستان نوپای هرگز قدر این ملت را ندانست. درست زمانی که شورویها خاک کشور ما را ترك کردند ضرور بود تا پاکستانی ها قدر رهائی کشورشان را از خطر احتمالی تعرض نظامی شورویها میدانستند ولی چنین چیزی نشد. با وجود نزدیکی دولت افغانستان که دست دوستی بسوی شان دراز کرده بود پاکستانی ها آنرا نپذیرفت و قوای خود را تا غنی خیل و در نزدیکی دروازه های جلال آباد ظاهراً در لباس مجاهدین داخل گردانید. جنگ های سختی بوقوع پیوست که جوانان افغان با وجود زیر بیرق بودن حکومت داکتر نجیب الله از کشورشان سخت دفاع کردند و پاکستانی ها و عمال ملیشه شان را از سرحدات کشور بیرون راندند که در نتیجه این یورش نامعقول مزارع بزرگ دولتی غازی آباد و فابریکه پروسس میوه جلال آباد به یغما رفت و به آتش کشیده شد. این جنگ را در نوع خود میتوان از خشن ترین جنگها در تاریخ منطقه دانست که هیچ نوع آئین و قوانین جنگ در آن مراعات نشد. به صد ها و هزاران جوان اسیر افغان بدست پاکستانی ها و ملیشه های آنها قتل عام گردیدند که جسد های تخریب شده مرده ها، توسط صلیب سرخ چند روز بعد از ختم روز های جنگ جمع آوری و خاک سپاری شدند. این هم يك بخششی بزرگ پاکستانیها به مردم ما بعد از پیروزی از چنگال کمونیزم شوروی بود که حق آن را ادا کرد.

بالشکر کشی و سرازیر شدن سربازان اتحاد شوروی مجهز با ایدیدلوزی کمونیستی و قدم رنجه کردن قوای نظامی پیمان اتلانتیک شمالی و ایتلاف بین المللی به سرکرده گی جنرال های امریکایی و برتانوی با مفکوره استثماری و عقاید ضد دینی (روحیه وحدت و همبستگی ملی، اندیشه محبت و میهن دوستی و سلسله رسوم و عنعنات فرهنگی) مردم با دیانت افغانستان بکلی از هم پاشیده شد و تخم نفاق و تفرقه بین اقوام مختلفه افغانستان در سرتاسر جامعه و کشور مان پاشیده و بذر گردید.

ملت تحت ستم و مظلوم افغانستان این حقیقت دردناک و این واقعیت تلخ را پذیرا شدند که: با دخالت استثماری و دست اندازی کشورهای اجنبی، خاک افغانستان به محور داغ درگیری های نظامی قدرت های نیرومند و بزرگ جهانی و به بستر بازی های هولناک سیاسی منظوقی مبدل گشته است که مردم آن به این زدوپی ها روی صلح و آرامش را هرگز نخواهد دید.

در حال حاضر بر سر مقدرات مملکت و بر سر نوشت مردم در آینده افغانستان، زدوبند های مخفی قمارها و شطرنج های سیاسی بزرگ زده می شود. عطف توجه به این موضوع فضای آینده سیاسی کشور را بسیار مبهم، غبار آلود و ظلمانی به نظر می رساند. گذشت زمان نشان داد که بعد از این اشغالگری، و خارج شدن فزیک نظامیان امریکا و غرب بالخصوص انگلستان تا کدام حد اوضاع کشور ما در محراق خرابکاری و دهشت افگنی و حتی جنگ های میدانی ای ظاهراً از نشانی طالبان به رهبری ملا محمد عمر، که دو سال قبل از برآمدن نیرو های امریکایی مرده بود نشانه های ظلم و تعدی، فقر اقتصادی، بیکاری، فساد مالی و اداری و اضطراب سیاسی این را می رساند که تا کدام حد کشور های مرفع جهان بخاطر بدست آوردن اهداف استراتژیک شان با پاکستانی ها و دهشت افگنان همرویه گی داشته است که نتیجه آنرا مردم ما در بدترین وضع از سال 1900 تا 2015 در کشور شان شاهد بوده اند. نمیدانیم این را استعمار جدید بنامیم یا هم مدیریت نظامهای سیاسی در نظم نوین جهانی در سده بیست و یکم؟ [140]

بخش یکصد و هفدهم
بحث اول
افغانستان در نظم نوین جهانی و امپراطوری
سرمایه

117-1-1. نقش پیش کسوتان

صاحب نظران سیاسی به این باور اند که امریکا به منظور اینکه بتواند دور تازه‌یی از سوء استفاده سوق الجیشی یا «اداره جهان را از طریق نظامی» بدست آورد بخاطر فراهم آوری جو مناسب که شروع عصر نوینی را بر پایه یک نظم جدید امپریالیستی در جهان پایه گشایی می نماید شروع کرد و جمعی هم به این گمانه میزنند که یازده سپتمبر توسط امریکا نه، بل توسط فئاتسم های عربی معتقد به بنیاد گرایی اسلامی که ظاهراً کنترل چند هوا پیمای مسافر بری امریکا را بدست گرفته و آنها را به برجهای دو قلوی مرکز تجارت جهانی نیویارک و نیز ساختمان مرکزی پنتاگون کوفتند که ظاهراً با ساز و برگ گسترده پوشش اطلاعاتی اداره استخباراتی امریکا بعید به باور میرسد. و بعضی ها به این عقیده هستند که گویا این عملیات توسط سازمان سیا راه اندازی شده، تا بهانه ای باشد به رؤیا های جنگ طلبانه "قدرت های حاکم" بر دولت امریکا.

ولی چیزی که غیر واقعی بنظر میرسد انکار بی اطلاعی دولت امریکا از وقوع این حوادث اسف بار ترورستی می باشد. چطور امکان دارد دولتی که با سیاست و پول و امکانات تخنیکی و انسجام دهی عصری از وقوع چنین يك فاجعه ای که پسانترها چهره دنیا را عوض کرد بی خبر باشد؟

اما بعضی از کار شناسان نظامی به این باور اند که سازمانهای اطلاعاتی امریکا از نقشه گسترده سازمان القاعده و بنیاد گرایان فئاتسم برای انجام فعالیتهای ترورستی پیش از وقوع آن در داخل خاک امریکا آگهی داشتند، ولی بهر ملحوظی که بوده از هر گونه اقدامات پیش گیرانه خوداری ورزیدند. که جمعی این خود داری را ناشی از سهل انگاری و رقابت و عدم هم آهنگی سازمانهای اطلاعاتی امریکا در بین هم میدانند. ولی همینکه میگویند این انفعال عمداً صورت گرفته است تا دولت امریکا قادر گردد تا با بدست آوردن راه آوردهایی کمیسیون که مسئله یازده سپتمبر را در امریکا دنبال میکرد با اظهارات بن لادن و القاعده وفق داده و این جنایات را به القاعده و سایر قوت های ترورستی مخالف با امریکا مناسبت داده و به این ترتیب این فاکت را خوانایی بخشند، ولی اینهم ره آورد درست و معقول به وقوع این واقعه به

حوادثی که رخ داد نمیباشد. فکر میشود این حوادث نه بخاطر ابعاد هولناک تلفات جانی آن، بل بخاطر شکل دهی به صفحه نوبنی که در پی داشت، حادث شده است که بار بار در صفحه تاریخ معاصر در همین سده بیست و یکم حوادث هولناکتر از آن از قبیل حمله نظامی به افغانستان قبل از بدست آوردن مجوز شورای امنیت ملل متحد و نیز قتل عام هشت هزار نفر [141] رواندایی در جنگهای قومی و اشغال نظامی عراق به توسط آمریکا به بهانه داشتن سلاح بیولوژیکی و کشتار جمعی دولت عراق که ادعایی بود کذب که از طرف دولت مردان امریکایی دنبال گردید نیز از فجایع بعد از واقعه یازدهم سپتامبر میباشد.

حوادث هولناکتر از این فاجعه نیز در سالهای گذشته رخ داده که میتوان از قتل عام 800 هزار نفر در جنگهای قومی رواندا در سال 1994 که در صد روز ظاهراً توسط قوم تند رو هوتوها کشته شدند که اقلیت توتسی را هدف گرفته بودند که نمونه ای از اینگونه فجایع انسانی است که بر میگردد به کشیدگی های قومی هوتوها و توتسی هادر نتیجه به رواندا گریختند و در آنجا گروه جبهه میهنی رواندا را تشکیل داده و بعداً در سال 1990 به رواندا حمله کردند و این جنگ که از خونبارترین جنگها در تاریخ آفریقا میباشد تا سال 1993 ادامه داشت. [142]

اهمیت اساسی 11 سپتامبر در خود آن عملیات تروریستی نبود بلکه پدید آورنده دورانی است که چهره جهان ما را از هر سودستخوش تغییرات مهم نموده است.

امریکا پس از پایان جنگ سرد، از همان دوره ریاست جمهوری جورج بوش پدر و تهاجم نظامی به عراق بدنبال اشغال کویت توسط ارتش صدام حسین، دکترین «نظم نوین جهانی» را اعلام داشته بود که میبایست بر پایه یک دنیای تک قطبی شکل میگرفت که در آن امریکا نقش ژاندارم جهان را ایفا میکند. اما تحقق گسترده این دکترین در آن زمان هنوز امکان پذیر نبود کما اینکه دیدیم ارتش امریکا پس از اندکی پیشروی در خاک عراق، به یکباره عقب کشید و نه تنها تلاشی برای سرنگونی حکومت صدام صورت نداد بلکه هزاران تن از مردم معترض عراق را بی دفاع به زیر رگبار ارتش عراق

141- پروین شکوهی، 11 سپتمبر 2007، آرش کمانگیر، به وسیله ی دیاکو

142 گزارس مورخ هفتم اوریبا 2014-18 فروردین 1393 بی بی سی فارسی، « صد روز کشتار؛ نسل کشی در رواندا چگونه انجام شد؟»

فرستاد (چیزی که همین اکنون مردم افغانستان در برابر تعرضات مغرضانه ارتش آی اس آی و نیروهایشان بنام طالبان افغانستان را به خاک و خون کشانده است). اما ده سال پس از عملیات توفان صحرا در شبه جزیره عرب، جورج بوش پسر و نژادکانه‌ی پشتیبان او، از فاجعه 11 سپتامبر همچون "مائده‌ای آسمانی" استقبال کردند (و حتی به آن سبغه یک جنگ مذهبی را توسط کلیسای انجلیکن بخشیدند تا ذهنیت‌های امریکائیان بی خبر از همه جا را با خود عقیده مند سازند) تا چهار نعل به سوی تحقق رویاهای خود در زمینه شکل دهی به نظم نوین جهانی و تبدیل امریکا به امپراتور جهان پیش بروند. این سیاست آنها به غیر از تهاجم خونبار به افغانستان و عراق (که هزاران بار بیش از فاجعه 11 سپتامبر تلفات انسانی و اقتصادی ببار آورده اند)، از یک سو موجی از عملیات تروریستی کور و انتحاری در تمامی نقاط جهان و از جمله اروپا براه انداخته و از سوی دیگر به بهانه این اقدامات تروریستی بنیادگرایان اسلامی، دول سرمایه داری شروع به تحدید شدید آزادیهای مدنی نموده و شهروندان کشورهای خود را بیش از پیش زیر کنترل پولیسی قرار داده اند.

در برابر این «نظم و بی نظمی نوین جهانی» که از لحاظ ابعاد توحش چیزی از دوران ظهور فاشیسم در جنگ جهانی دوم کم ندارد، میتوان و باید ایستاد. اما نیروی بدیلی که میتواند در برابر تهاجم امپریالیستی به ایستد، و از یک افق روشن مبتنی بر آزادی و برابری دفاع کند وجود ندارد. زیرا تاریخ شاهد است که در عصر برپایی هر قدرتی که خود را جهان شمول سازد سایر قدرت‌ها در منگنه و ضعف قرار می‌گیرند چنانچه تاریخ شاهد این بازیگریهای خونبار در عصر روم، اسپانیا و پرتگال، فرانسویها و انگلیسی‌ها، هولندی‌ها و بالاخره روسیه شوروی بوده و دو تجربه تلخ جنگهای جهانی را در قرن بیستم در (اروپا) مهد علم و فرهنگ و جامعه بشری که حاصل آن پنجاه و پنج میلیون کشته می‌باشد به ارمان آورد.

ما در تاریخ به اصطلاح پر بار روسیه شوروی دیدیم که روسها چگونه با ایجاد فضا‌های سیاسی روشنفکرانه همه عملیات‌های خود را در جنب ملت‌ها بخاطر برپادی ملت‌ها انجام داد. در افغانستان با پیاده کردن نیروهای ظاهراً

طرفدار طبقات کارگر و دهقان اضافه تر از دو میلیون نفر را به پلیگونیهای نظامی کشتار و یا زمینه فرار و مهاجرت میلیونهای دیگر را به خارج کشور فراهم ساختند .

قسمیکه در ساختمان جامعه جهانی نظر اندازی میشود هر دو گروه، گروه راست گرای سرمایه دار و گروه چپ گرای با هویت کارگری دمار از روزگار مردم و ملت های مظلوم کشیدند .

117-1-2. اهداف در از مدت امریکادر کشور های جنوب یا جهان سومی :

میگویند که کشور های سرمایه داری اگر روزی انسان و یا سرزمین جدیدی را جهت کسب سود پیدا نکنند میمیرند . این سیستم تنها از طریق استثمار و چپاول منابع و سرزمین های بکر که امریکا خود روزی از جمله آن سرزمینها محسوب میشد، به حیات خود ادامه میدهند . برنامه های سرمایه داری را در کشور های فقیر چنان پی ریختند که هرگز کشور فقیر به کشور ثروتمند و غنی تبدیل نشود .

این کشور ها را به بی برنامهگی و بد برنامهگی و فساد مدیریت و ایجاد تمرکز قدرت بدست مافیای دولتی ، بازرگانی، سوق میدهند و سر انجام آنها را به فساد اداری و سوء مدیریت و غیره بدنام وی اعتبار میسازند ؛ امریکا و هر کشور غربی به این کوشش است تا کشوری را که در آن تسلط دارند در یک دایره بسته در حالت حرکت دورانی نگاهدارند . و به این ترتیب مردم و کشور زیر سلطه را به این وامیدارند تا در مقابل برنامه های رشد آهنگ اقتصاد تولیدی از کالاهای وارداتی استفاده نمایند . تا این کشور ها نتوانند به کشور های قوی و غنی و صنعتی تبدیل شوند معهدا تمام برنامه های انکشافی آنها به برنامه های مصرفی و استهلاکی منحصر میگردد .

این کشور ها حد اکثر کوشش خود را بخرج میدهند تا کشور های زیر سلطه خود را از پیشرفت اقتصادی دور نگهدارند، چرا که آنها را تهی و همواره وابسته بخود نگه میدارد . [143]

همین اکنون عربستان يك کشور متکی بصدور نفت در جهان می باشد که اگر در مدت یکسال صدور نفت خود را به امریکا متوقف ساخته بتواند امریکا در حدود 272 میلیارد دلار به کاهش ورکود اقتصادی مواجه میشود و اما اگر نفت عربستان فروکش کند در آن صورت همین کشور مرفح حتی قادر نخواهد بود در مدت کمی خودش را از رهگذر اقتصاد سرپا استاده بدارد چرا که هیچ نوع اقتصاد تولیدی ای که جایگزین اقتصاد صدور نفت شود در آن کشور وجود ندارد .

حال که چهارده سال از واقعه یازدهم سپتامبر گذشته است ما می بینیم که کشورهای غربی تا کدام حد بخصوص امریکا و انگلیس در کشور ما افغانستان نقش اساسی دارند . قانون اساسی ما را به سیستم ریاستی تدوین کردند و زمینه سازها صورت گرفت تا این قوانین از طرف وکلای ملت تصویب شود که خود این سیستم خطرناکتر از رژیم شاهی بوده زمینه های قوم گرایی و تبار سالاری را در کشور دامن میزند که بدترین مریضی در عصر حاضر گلوی کشور ما رami فشارد و بیم آن میرود تا اقوام ساکن در کشور بجان هم افتند و آنچه که در رواندا از نسل کشی رخ داد در افغانستان رخ ندهد .

حال امریکا به اصطلاح از رهگذر بنیاد گرایی اسلامی یعنی القاعده طالبان و داعشی ها تشویشی ندارند چرا که همه شان از آبشخور استخباراتی آن کشور فعالیت دارند؛ ولی حد اقل باید متوجه این نکته باشند و از آن روزی بترسند که اگر کشورهای موج سومی متحدانه (که اگر روسیه و کشورهای جنبی آن را داخل این لست سازیم) دست بدست هم دهند و آبرو و تکنالوژی خود را یکجا کارگذارند و نوسازی کنند عمق فاجعه ای که غرب و مخصوصاً امریکا به آن مواجه میشود چندین برابر از خسارات ناشی از جنگ عمومی دوم خواهد بود . و این بخاطری است که دیگر دولت های قدرتمند با داشتن ساز و برگهای اطلاعاتی و نظامی شان حتی قادر نخواهند بود جلو فاجعه های مکرر همانند یازده سپتمبر را بگیرند و همان وقت هم امریکا اذعان خواهد داشت که ما از قبل خبر نداشتیم .

117-1-3. انبوه زدایی جامعه

موجی که در آینده جهان بعد از دوره صنعتی رویکرد پیدا خواهد کرد جامعه را انبوه زدایی میکند به این معنی که همه نظام اجتماعی را در جهت تنوع و پیچیدگی سوق میدهد .

امروز ما می بینیم چقدر سرمایه های کلانی در برنامه های جهانی شدن افغانستان در راه رشد سالم آن از بین می رود (نظر به آمار رسمی دولت امریکا که از تریبونهای اطلاعاتی پخش شده است حدوداً شصت هزار میلیون دالر کمک را که چهل هزار میلیون آن از طرف کشور امریکا پرداخت شده، نشان داده است) از سال 2002 و قبل از آنکه این سرمایه ها بدرد رشد ملی بخورد حیف و میل گردیده است که این خود ناکامی همیاریهای جهانی را نشان میدهد تا تاوانی باشد برای جنگ سردی که مردم افغانستان برنده آن محسوب شده است تا با آن بتوانند وطن ویران خود را آباد و نا امنی را به سلامتی تبدیل نمایند . علی رغم این هدف بزرگ و همدردی انسانی که بذریعه افراد دیگری از ملت های دیگر با پرداخت مالیات های سنگین بحکومت های شان از این درآمد های انباشته شده عایداتی و مالیاتی این پولها در راه همیاری های ظاهراً جهانی بمصرف رسانیده میشود که ظاهراً هم دولت های پرداخت کننده و هم مالیه پردازان در اروپا و امریکا از پرداخت آن به ستوه آمده اند که تا چه وقت این پولها در جاهای دیگر نظیر افغانستان و یا عراق و سوریه و جا های دیگر، صرف شود . لذا حتی یک فرد غربی هم بهیچ صورت حاضر نخواهد بود ما حاصل رنج و تلاش شان بطور مستمر در چنین کشورها بمصرف برسد .

(دولت امریکا هیئت بلند رتبه یی را تعیین نموده است تا حساب پولهای بمصرف رسیده در افغانستان را که یک رقم کاملاً کیهانی هست ببانند و عاملین فساد و دست برد ها به این وجوه « باد آورده » را از نو مورد تفتیش جدی قرار دهند که اگر واقعاً کار در این عرصه جریان پیدا کند باید تمام عمرانات بدون کیفیتی که از بودجه همین وجوه بشمول جاده های

اسفالت و عبور راه‌های عمومی افغانستان بمصرف شان رسیده است، از نزد شان تاوان گرفته شود و یا از نوعمار گردد. در این مورد هم جهان و هم مردم افغانستان مشتاقانه متوجه عمل این هیئت بازجویی بین‌المللی هستند. ولی دیده شد که این هیئت نیز کاری از پیش نبرد.

در همه کشورها چه صنعتی و چه فقیر و غنی و چه در حال رشد دیده میشود که مردم از نبود «هدف ملی» نبود روحیه فداکاری، و از هم پاشیدگی تدریجی «وحدت ملی» و رواج حیرت‌انگیز گروه‌گرایی و بروز اختلافات گروهی به اعتراضات و مرثیه‌خوانی می‌پردازند. بحث داغی که امروز در بین کشورهای غربی جریان دارد و مانند مرض مسری جامعه ما را نیز درنور دیده است مسأله داغ روز که منظور گروه‌های سیاسی است موضوعاتی را نظیر مسأله سقط جنین، کنترل تسلیحاتی، تبعیض نژادی، تبعیض علیه بانوان و جنسیت، بیکاری، فقر عمومی، الودگی محیط زیست، نیروی هسته‌یی و بازاری آن، و امثال آن در سطح ملی و بین‌المللی آنچه‌ان مطرح می‌گردند که نمیشود بی‌صدا از کنار این مسایل گذشت.

ما می‌بینیم بی‌خانه‌ها بخاطر بدست آوردن خانه با هم متحد می‌شوند باز نشسته‌ها برای عدم پرداخت بموقع معاش شان با هم گرد می‌آیند، زن‌آزاد خواهان و «مدافعین حقوق برابر زنان از مردان» تشکیل سازمان میدهند و حتی حکومت‌ها را زیر فشار قرار میدهند و حرکت‌های ضد فحشا آغاز بفعالیت میکنند. حتی در اروپا گروه‌های لختیها (کسانی که برهنه گردی میکنند) و ضد آن، سازمانهای نازیهای همجنس باز و سازمانهای رهایی بخش همجنس‌بازان که حتی روح کلیسا نیز مانع از حرکات آنها شده توانسته است، واقعاً که این حرکات طوری مایه شرمساری جهان شده است که حتی سازمانهای بزرگ ملی را به سختی در انسجام یکپارچگی آن نمیتواند حفظ کند. اتحادیه‌های که در طول ده‌ها سال

با داشتن مرام‌نامه‌های دقیق فعالیت می‌کردند اکنون هر کدام شان از خط مشی سیاسی واحد خود طفره‌رفته (گزین کرده) و صرفاً برای برآورده ساختن مقاصد خاص خود مبارزات انتخاباتی را براه می‌اندازند.

امروز در آمارهایی که در مورد اشتراك مردم در انتخابات ریاست‌های جمهوری و شورا‌های مملکتی موجود است، اضافه تراز دو ثلث مردم در این نوع انتخابات اشتراك نداشته‌اند. مادر کشور خود در شورای نمایندگان شاهد بودیم که اکثر تصمیمات که به سرنوشت آینده کشور تعلق داشت نسبت عدم حاضری یا عدم اشتراك شان به تعویق افتاده است. ما در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان شاهد به کاندیداتورانی اضافه تراز چهل نفر بودیم که اکثر شان نه شناخته بودند و نه از کارآیی و پیشبرد مبارزات انتخاباتی می‌توانستند بدرآیند و نه بکار ریاست جمهوری آشنایی داشتند و نه درس و مکتب این کار را خوانده بودند که بدون آنکه رای کسب کنند در صحنه انتخابات افغانستان ظاهر شدند و بعداً هم اکثریت شان از صحنه ناپدید شدند در حالیکه اشتراك بی‌لزوم هر يك آنها به صرف اضافه تراز از میلیون دالر تمام شده است که در يك کشور فقیری مانند افغانستان قطره‌ای بمثابه دریا می‌باشد. که این نشان‌دهنده عدم تساند و به بازی‌گیری سرنوشت سیاسی کشور منجر میشود. امروز در افغانستان بیش از صد ها حزب و گروه خود را به ثبت رسانده‌اند که اکثر شان فاقد کارآیی و جذب مردم می‌باشند و آلوده به قومی‌گرایی و لسان‌مشربی و سمت‌نگری هستند. و از همین سبب دروازه‌های این احزاب برای همیشه بسته می‌باشد که عدم کشادگی بر مبنای کشش و خواست حقیقی، مردم را در قبال اهداف و حرکات حزبی فاقد عقیده و ارمان می‌سازد. در اینجا و هر جای دیگر عمر این اتحادیه‌ها و احزاب نهایت کوتاه می‌باشد، و بدین ترتیب شتاب و تنوع باهم ترکیب می‌شوند و گروه‌های سیاسی جدید را بوجود می‌آورند که اینها هم یکی بعد دیگر از صحنه می‌پرند.

در اینجا و سایر جاها تصوراتی در مورد ائتلافهای سیاسی، اتحادیه یا جبهه‌های متعدد که وجود دارند نیرو و حضورشان روز تا روز در جامعه کم‌رنگ می‌شود و رفته رفته مفهوم خود را از دست میدهد در سابق دولت‌ها بر منبای ائتلافهای پایه دار صادقانه در فضای تساند و همدردی و پیشرفت ایجاد میشد و دوام می‌آورد ولی حالا عمر حکومت‌های ائتلافی فاقد اندیشه سیاسی حتی در انگلستان، اسرائیل و ترکیه نیز کوتاه و حتی ناممکن شده است. این ائتلافها هرگز نمی‌توانند تا انتخاب رئیس‌جمهور آینده دوام بیاورند یا بلافاصله بعد از انتخابات ریاست جمهوری از هم می‌پاشند و بدین ترتیب پشت رئیس‌جمهور تازه برای پیشبرد برنامه‌هایش خالی می‌ماند. (همچنان است در ایالات متحده آمریکا زمانیکه از دو حزب مطرح یکی برنده شد ارکان دولت را بدست می‌گیرد و حزب دومی بدون اینکه تیر خود را از ترکش خالی سازد يك قدم به عقب در پشت سر تصمیمات حزب حاکم قرار میداشته باشند که از این تیرهای احتیاطی در بسا موارد دولت بسر قدرت و در يك سخن آمریکا را حمایت میکنند که نشانه‌ای از وحدت و یکپارچگی يك ملت بزرگ را در بر آورده سازی اهدافش دنبال میکند.)

این انبوه‌زدایی توانایی سیاستمداران را در اتخاذ تصمیمات حیاتی بیشتر محدود می‌سازد. هرگاه مسأله ائتلاف در میان باشد آنقدر خواستهای متلفین زیاد میباشد که دولت و یا سازمان و شورا‌هایی که با آنها ائتلاف کرده‌اند از سیل تقاضاها و درخواستهای آنان بس‌توه می‌آیند. این مردمان که موکلین خود را بقدرت رسانیده‌اند از برگه‌های انتخاباتی خود توسط تلفونهای همراه فوتو برداری کرده و به موکل خود نشان می‌دهد که او را با این برگه انتخاب کرده و به کامیابی رسانیده است و از آن بحیث سپر در بر آوردن اهداف شخصی استفاده مینمایند، به این ترتیب سیلی از تقاضاها و درخواستهای خاص موکلین توسط وکلا بسوی مجالس قانونگذاری و ادارات دولتی سرازیر میشوند که اکثراً باعث اتلاف و ضیاع وقت مامورین دولت و وکیلان نیز میشوند.

گذشته از آن ما می بینیم که جامعه با سرعتی شتابان با صدها انباشته مطلوب و نامطلوب بسوی تحولات در حرکت است ممکن است در جریان این تحولات تأخیر در تصمیم گیری براتب بد تراز تصمیم نگرقتن باشد . قسمیکه دیده میشود وکلای ملت آنچنان گرفتار کارهای شخصی و موکلین هستند که این آقایان همدگرشان را فقط در حال آمد و شد در شورا می بینند که بهیچوجه فرصتی برای تبادل نظر و هم آهنگی نظریات پیدا نمیگردد . باوجودیکه شرایط هر کشوری فرق میکند اما آنچه در همه کشورها مشابه است تهدیدی است که موج آینده متوجه نهاد های منسوخ و کهنه دنیای صنعتی گردانیده است . زیرا این نهاد های کهنه به هیچوجه پاسخگوی تنوع اجتماعی - سیاسی جدید نیستند بخاطری که این نهاد ها برای جامعه ای ساده تر و کند تر طراحی شده اند که به گل نشسته اند و کهنه شده اند و بزمان حاضر نمیتوانند تعلق داشته باشند . این رویکرد ها به بمثابة از بین رفتن همراهی عمومی در جامعه است و بنوبه خود بمعنای این است که حکومتها بتدریج بطرف حکومت اقلیت که بر مبنای ائتلاف زودگذر و نامطمئن بنا شده است سوق داده میشوند .

117-1-4. انفجار درونی نظام تصمیم گیری

بحرانی شدن جهان یا جهانی شدن بحران میزان تعادل مناسبات کاری را در سطوح جهانی برهم میزند . با رشد فن آوری رایانه یی و نفوذ کانسرسیون های جهانی فرق بین دارا و نادار به میزان 80 فیصد باعث توسعه بیکاری خواهد شد . در این قسمت ما از موضع افغانستان و مشکلاتیکه فرا روی آن در حوزه فعالیت های جهانی شدن که با آن پیچ در پیچ وابسته میباشیم موقتاً تا قسمت های اخیر این نوشتار دور می رویم و بیک مسأله جنجال برانگیز دیگر که بیشتر با ساختارهای تفکری فاتیزیست ها در کارتونها شباهت دارد می پردازیم و پرده از روی حقایقی می بر داریم که مغز به اصطلاح متفکر و کاوشگر انسان آنانیکه در بالاترین رده های رفاه خصوصی شان رسیده اند و برای همیشه مواضع و تفکر در راه رسیدن

به رفاه همگانی و امثال آن را فراموش میکنند که این طرز بیانها که واقعا از جانب نخبه‌ترین مردمان انگشت شمار جهان مطرح شده است که واقعا میتوان آنرا به انفجار درونی نظام تصمیم‌گیری تعبیر کرد اما واقعیت در اینجاست که این تصمیمات تا مجال که بیشتر از دو دهه از آن میگذرد هنوز هم در میان صدها هزار اندیشه‌ای در قالب الفاظ در بین کتابها دور از اجراء قرار دارد و یا اگر در معرض اجراء هم قرار گرفته باشد زیاد محسوس نبوده است. ولی قسمیکه گردانندگان این طرز تلقی مسرانه می‌کوشند سعی بر این دارند تا در نظام جهانی همچون بی‌سرو سامانی را که حتی به نفع يك طبقه بسیار خاص در جهان نیز محتمل بنظر نمیرسد، خواهد بود.

این را میشود که طرز تفکر جدید نام‌گزارید این طرز دید اگر محتمل باشد «جهان را با تحولاتیکه در جریان است چنان تغییر میدهد که بشکل گذشته، یعنی شکلی که در دوران‌های پیشین زندگی داشته است، در می‌آورد.

این تصمیمات در هتل "سانفرانسسکو فرمانت" که محل رویائی و دلربا و هوشربایی است بشکل فانتستیک در دایره خیالات چند نفر ابر قدرت جهانی که نفوذ فرامیلتی در شرکت‌ها و کانسرسیون‌های رایانه‌ای دارند و یا هم از سیاستمداران کهنه کار امریکا است بیان شده است که ما فشرده آنرا باز تاب میدهیم:

نویسنده مشعر است که هتل "سانفرانسسکو فرمانت" همچون يك سنگ مرز عظیمی میان مدرن و آینده یعنی میان امریکا و منطقه اوقیانوس آرام نشسته است. رهبران باز سازی خرابی‌های ناشی از زلزله‌های سال 1906 کالفرنیا ژنرال‌های امریکایی جنگ دوم جهانی، بنیان‌گزاران سازمان ملل، رهبران کانسرن‌ها و تمامی رؤسای جمهوری قرن اخیر امریکا پیروزیهای خویش را در سالن‌های وسیع و مجلل این هتل جشن گرفته‌اند.

در سال 1995 میخائیل گورباچوف یکی از نادر مردان تاریخ ساز، خود به زبده گان جهان در این هتل خوش آمد می‌گوید این محفل بخاطر بزرگداشت از ختم جنگ سرد از طرف گورباچوف تجلیل و 500 تن از سیاست

مداران و، دانشمندان ورهبران اقتصاد جهان را در اینجا دعوت نموده است، او این جمع را « مغز های جهان» می نامد که باید راه قرن بیست ویک را نشان دهد. «راه رسیدن بتمدن جدید [144]

این جمع را بنام "جامعه بیست برهشتاد نام گذاری کرده اند" و تصمیم آن توسط اشخاص و افرادی اخذ میگردد که خود را "هدایت کنندگان جهان در راه یک تمدن دیگر" نام گذاری کرده اند.

اکنون که میخائیل گورباچوف پنجمصد نفر از نخبگان همفکر خود را در این هتل گرد آورده است کلاً میخواهند به همدگر شان راه رسیدن به تمدن قرن بیست ویکم را بشناسانند.

درین جمع فوق العاده ذواتی نظیر جورج بوش، جورج شولز، مارگارت تاچر در میان عده از آریائیان جدید چون تد تورنر رئیس سی، ان، ان؛ واشنگتن سالی سب، یکی از تجارهای بزرگ کشورهای جنوب شرقی آسیا میخواهند بدت سه روز با تبانی همدوش بازیگران کامپیوتر و دارائی، صاحبان اقتصاد جهانی و استادان علم اقتصاد دانشگاههای استانفورد، هاروارد، اکسفورد، به اندیشه بنشینند.

قواعد سختی تمام شرکت کنندگان را مجبور میسازد که از هر گونه بازی با کلمات خوداری نمایند. و برای هر سخن گوی صرفاً پنج دقیقه وقت داده شده است تا مطلب خود را ابراز دارد.

این بحث توسط جان گیج مدیر عمومی شرکت های رایانه سازی امریکا "سان مکر و سیستم" بحث در مورد تکنالوژی و اقتصاد جهانی را آغاز میکند او میگوید «هر کس مایل است میتواند برای ما کار کند، ما برای داوطلبان خارج از کشور به ویزا نیاز نداریم، دولت ها و مقررات شان برای ما دنیای کاری معنی گشته است او هر وقت بخواهد و از هر کشوری

144 تعرض به دیموکراسی و رفاه، نوشته هنس پتر مارتین، بر گردان: فریبرز جعفر پور، نشر شده در کتابخانه اینترنتی -ketabfarsi؛ الوین تافلر، موج سوم، ترجمه شهین دخت خوارزمی، بحث موج های آینده.

که ضرورت داشته باشد "مغزهای متفکر" را تا آنجا که توانایی کار را داشته باشند و از طریق رایانه از تمامی نقاط جهان تقاضا نامه کار دریافت میکند". او به این عقیده است که کارکنان شان را از طریق رایانه استخدام میکند، آنها با رایانه کار میکنند و از طریق رایانه نیز از کار اخراج میشوند. «او میگوید ما بزرگترین ها را بخدمت می‌گیریم ما قادر شده‌ایم در ظرف 13 سال درآمد سالانه خود را از صفر به 6 میلیارد دلار برسانیم.

او در میان پرسش‌های مدعوین این معلومات را ارائه میدهد: تعداد کل کارمندان خود را از شش الی هشت نفر بر می‌شمارد و میگوید با نبودن این تعداد کارمند کارش البته که لنگ خواهد شد. او میگوید برای کامپانی من در حال حاضر شانزده هزار نفر کار میکنند که در هر نقطه جهان پراکنده هستند.

واشنگتن سالی سب معتقد است که برای گرداندن اقتصاد جهانی اشتراك 20 فیصد از مردم جهان کافی میباشد. و شاید هم چند فیصدی به عنوان وارثین این سرمایه‌ها علاوه گردد.

اما سوالی مطرح میگردد که هشتاد فیصد بقیه مردم چه کار میکنند؟ چگونه هشتاد فیصد داوطلبان کار بدون کار زندگی میکنند؟

از قول جرمی راینکین نویسنده امریکایی کتاب "پایان کارمردن" میگوید: هشتاد درصد مردم با مشکلات زیاد مواجه میشوند، سپس او میگوید: "انسان چیزی برای خوردن داشته باشد ورنه خودش خورده میشود."

در هتل فرمانت نوع جدیدی از يك نظام اجتماعی تصویر کشیده میشود. گفته میشود که در نظام آینده جهان کشورهای ثروت مند دیگر فاقد طبقات میانی قابل ذکری خواهد بود که کسی به آن ایرادی ندارد.

این نظر درست عکس آن چیز است که کارل مارکس در مورد قرار گرفتن جامعه در مرحله سوسیالیزم و نهایت آن کمونیزم، جهان به آن دست می‌یافت. کارل مارکس معتقد بود که در فاز سوسیالیزم هر کس بقدر استعدادش از نعم مادی بهره می‌گیرد و در فاز کمونیزم هر کس به اندازه نیازش از این نعم مستفید می‌گردد.

برعکس اصطلاح "تیدی تایمنت" توسط "برژنسکی" سیاست مدار لهستانی الاصل امریکایی که چهار سال مشاور امنیت ملی جی میکارت تر رئیس جمهور اسبق آمریکا بود که سالهای عمر خود را در مسایل ژئوپولیتیک صرف کرده از جمله نادر اشخاصی است که سیاست را تا سرحد حقه بازیهای جبران نا پذیر برای ملت‌ها ادامه داده و اکنون نیز در مجلس فوق اینطور پرداخته است که میشود متباقی نفوس بیکار جهان را به لطایف الحیل از قبیل سرگرم ساختن در مسایل تفریحی و خوش گزانی و روش‌های تخدیر آمیز سرگرم ساخت.

رهبر کانسرنهای جهانی به این عقیده اند که موجهای عظیم بیکاران را در مشاغل پست و عمومی از قبیل پاک کاری اماکن، جاده‌ها، خانه‌ها، بدون دستمزد در مقابل غذای اندک و امثالهم سرگرم ساخت. و یکی از شرکت کنندگان در این مجلس پروفیسور "راستام روی" معتقد است که برای این بیکاران در هر گوشه جهان معاش بسیار ناچیز بخور و نمیر که صرفاً عزت نفس شان به آن مصروف گردد پرداخته شود. این رهبران به این عقیده اند که بزودی موج بزرگی از انبوه بیکاران در اکثر نقاط مشغول کارهای بدون درآمد خواهند بود که در ازای سرپناه و غذای اندک کار مینمایند.

"جان نایسیت" یک محقق آینده شناس به این عقیده است که بالاخره دوران صنعتی یا موج دوم به همراه رفاه توده‌ها جز یک مژه برهم زدن در تاریخ علم اقتصاد نبوده است.

این چیزی را که رهبران سرمایه و کانسرن های بزرگ جهانی بعد از سه روز مباحثه و تفکر در هتل فرمانت به تبادل نشستند حاکی از آن است که موج های تفکری جدیدی را به بشر عرضه دارند . اما مسیری را که تحلیلگران، سیاسیون رهبران و صاحبان سرمایه های جهانی و کانسرنهای بزرگ به بشر ارمان خواهند داد با این طرز دید پوچ و ابلهانه شان بشر را به قهقراپی نظیر عصر قبل از تمدن سوق خواهند داد و ما نظیر این فعل و انفعالات را در حرکت های هراس افگنی مخصوصاً در بین ممالک ضعیف که روز تا روز در حالت گسترش است ملاحظه میکنیم بقسمیکه اکنون این سیاستمداران که میخواستند نعمات مادی جهانی را بین بیست فیصد از طبقه خود شان تقسیم کنند و متباقی بیکاران را به کار های که در بالا گفته آمد سوق دهند می بینیم که حاضرند نیمی از سرمایه های خود را وقف این کنند تا جلوترور را که حرکات مرگبار و کور دارند و از عقب يك استراتیژی کاملاً حساب شده با قدرتهای جهانی در مصاف هستند پردازند و از شر شان خلاص شوند اما امکان پذیر نمیشد . چنانچه همین اکنون بیش از چهل الی پنجاه مملکت مرفع به علاوه ملل متحد و سازمانهای اطلاعاتی جهانی که ظاهراً موجودیت این سازمانها امنیتی مشهود و قابل دید نمی باشد در افغانستان، پاکستان و سایر نقاط دنیا بشمول یمن و عراق و سوریه، جهد مینمایند تا این انفعالات را محار سازند که هرگز قابل جلوگیری نیست و این تازه شروع کار است.

اگر کشورهای پر قدرت که دارای نیروهای اقتصادی و نظامی بی حد و حصر هستند در پالیسی های شان در نگرش بر اوضاع جهانی نظیر مجلس نخبگان اقتصادی در هتل سانفرانسسکو فارمنت تفکر نمایند دیر یا زود این تمدن نیم بند جهانی از بین میرود.

ما با ارائه مطالب فوق می بینیم که پیامد های منفی این حرکات نا مجردانه تا کدام سرحد تمدن و اقتصاد جهانی را متزلزل ساخته است . امروز بحران جهانی از هر جای دیگر جامعه اروپا و امریکا را از رونق انداخته است بورس های سهام را

پایان آورده است بزرگترین کانسرن های جهانی سیر نزولی بحرانات ناشی از رکود اقتصاد را می پیمایند . در اروپا و امریکا اگر از يك خانواده نیمه مرفع سه نفر کار نمایند نمیتوانند مایحتاج زندگی يك خانواده عادی را فراهم بسازند و این در حالست که بار کمر شکن جنگ افغانستان و عراق و خاور میانه نیز بالای شانته های این شهروندان گرانی میکند . و تازه هم از اثر نا بسامانی و فقدان کار و امنیت در این کشورها ، اکثریت نفوس در کشور های آسیایی و افریقایی حاشیه مدیترانه تصمیم گرفته اند با مهاجرت های دسته جمعی بازار کشور های اروپایی را انباشت از نفوس جهان سومی نمایند که روزانه دهها هزار تن از این مهاجرین از طریق دریا و زمین و هوا پیمای خودشان را به کشور های دلخواه شان به اروپا می رسانند .

فقدان اکثریت مردم در بافت های حکومتی ، دموکراسی را صرفاً بیک ادعای پوچ و مسخره تبدیل کرده است . این امر مردم را در برابر این پرسش قرار میدهد که با توأم شدن سرعت تحول و تکثر و تنوع گروهها ، آیا هیچ نماینده منتخبی میتواند ادعا کند که نماینده آراء حوزه خود میباشد ؟

در يك جامعه انبوه صنعتی که مردم دارای نیاز های بنیادی میباشدند که از همین سبب همراهی عمومی هدف قابل دست رس بشمار میرفت . ولی جامعه انبوه زدایی شده امروز نه تنها دیگر مقاصد مشترك ملی ندارند بلکه حتی مقاصد مشترك منطقه پی یا ولایتی و شهری هم نمیداشته باشند . و این خود مبین آنست که این فرضیات که مدتهای طولانی در جامعه مستولی و حاکم بود امروز در حل مسائل فراملیتی جامعه امروز و مقابله با مسائل بهم پیوسته ، ناتوان در همگام شدن با حرکت شتاب آوده نیازها و مقابله با تنوع و تکثر گروه بندیها ، خورد شده و در زیر بار مشکلات ، در حال متلاشی شدن جلو چشم همگان قرار دارند .

117-1-4. دست برد به اراده و امنیت مملکت

ما در بحث های گذشته علل وانگیزه و مخاطراتیکه افغانستان را از رهگذر جهانی شدن تهدید میکند گفته آمدیم که اکنون به يك واقعیت ملموس که همه مردم در افغانستان، آن را حس کرده اند از سوی جامعه جهانی مخصوصاً انگلیس و ایالات متحده امریکا در بیرون وزعما در داخل کشور آنرا راه اندازی کرده اند، نظیر کلاه برداریهای است که انگلیسها در قرن نهم توسط شاه شجاع الملک پسر تیمور شاه درانی براه انداختند که در نتیجه کشور ما را بیک کشور تحت الحمايه برتانيا یا مستعمره آن تبدیل ساخت و نام اصلی این سرزمین یعنی خراسان را که احمد شاه ابدالی بدان نام می بالید از اثر فرمایش هند برتانوی به افغانستان تبدیل کرد و باز حالا نیز ایادی شان اصرار دارند همه باید به نام قوم آنها یاد شوند (افغان؟).

اکنون که قرن بیست و یکم در جریان است گروه های در بیرون از کشور حدوداً پانزده سال به اینطرف خود را در مقدرات کشور ما حاکم ساخته و کلیه فعالات سیاسی، اقتصادی و حتی نظام سازی و قانون سازی ما را تحت پوشش خود قرار داده اند.

در سال 2001 امریکا بخاطریکه القاعده بالای برج های جوهره مرکز تجارت جهانی در نیویارک و همزمان به آن به عمارت پنتاگون یا مرکز ستاد قوای کل نظامی ایالات متحده امریکا (وزارت دفاع) حمله کرده بود و طالبان از دستیاران و حمایه کنندگان نزدیک القاعده محسوب میشدند و نظام سیاسی کشور افغانستان را بدست داشتند در يك شب سیاه به کشور ما از طریق هوا به حملات ویرانگری اقدام کردند که در ظرف يك هفته تمام طالبان را در کشور تار و مار کرده و برای سران القاعده و زعمای طالبان بشمول ملا محمد عمر و سایر وزرای آن بخاطر دست گیری جوایز سرانه تعیین گردید که از میلیون ها دالر تجاوز میکرد.

امریکا بخاطر سرکوبی این دو قدرت (القاعده و طالبان) توافق ملل متحد را بدست آورده و در نتیجه کانفرانس بن دایر شد و خط مشی افغانستان تا سال 2009 تحت زعامت ملل متحد تعیین و مطابق به فیصله نشست بن حکومت های عبوری - انتقالی و انتخابی یکی بعد دیگر عملاً در افغانستان ایجاد و در همین مدت قانون اساسی کشور در يك جرگه نیمه بزرگ تصویب شد، نیمه بزرگ بخاطر اینکه اکثر

اعضای این جرگه توسط مردم به انتخابات نرفتند بلکه بیک شکل عنعنوی انتصابی و فرمایشی آنها تعیین و ظاهراً قانون اساسی کشور توسط شان تصویب شد. و در آن مدارهای را گنجایندند که باید در یک کشور مرفع که دارای نظام بسیار محکم دیموکراسی باشد براه می افتاد نه به افغانستانی که تازه هنوز روزهای جنگ را توانسته عقب اندازد. نتیجه این شد تا نظر به قانون جدید دولت مردان و زعمای افغانستان بتوانند دارای یک سیستم مستقل اداره مملکتی شوند و قسمیکه بیانات و فرمایشات ریاست جمهوری در دور سابق و حالت موجوده حاکی از آن است که رئیس جمهور از فقدان و یا کمبود اراده کامل برای پیشبرد نظام مملکتی رنج می برند چنانچه در زمان زعامت حامد کرزی این نومییدی به سرحدی رسید که دو واژه از زبان ریاست جمهوری «ترکم کن» و یا «دورم ساز» زبانزد رسانه ها گردید.

بهر حال چیزی که هم برای مردم و هم برای زعمای دولت افغانستان درد آور است نبودن یک ستراتیژی واحد، اساسی و قاطع بخاطر حل معضلات و منازعات کشور میباشد.

گروه طالبان در مدت چهارده سال توانستند خود شان را دوباره به شکلی سازمان دهند که مطرحیت خود را در حلقات سیاسی کشور و جهان دوباره کمایی نمایند به ترتیبی که علی رغم اینکه دو سال قبل رهبر شان ملا محمد عمر مرده بود و آنها این موضوع را کتمان کرده و تا هنوز هم حتی جنگ های چریکی را به جنگهای میدانی انکشاف داده کذا اشغال شهرستانها و بدست داشتن کنترل راه های ترانزیتی و آدم ربایی ها و گروگان گیری ها در مسیر شاهراه های عمده کشور را با توانایی خاص به ترتیبی براه انداختند که دولت وحدت ملی مجبور شده اند تا اسیر های آنها را در بدل آزادی یک تعداد از آنها معامله نماید. قبل از اینکه قوای بیش از یکصد هزار نفری آمریکا بریتانیا و ناتو که در افغانستان بخاطر قلع و قم طالبان و دستیاران القاعده شان فراز آمده بودند این کشور را ترک نمایند به این باور بودند که به تر دستی ملل متحد این موسسه میانه رو بخاطر تعاطی قدرت های بزرگ میخوانند نامه سیاه طالبان را از صحنه های جفا هایی که به مردم و خود شان رسانیده اند پاک سازند و حتی در نشست لندن که برگزار شد میخواستند این را بجهان نشان دهند که طالبان شایستگی آن را دارند تا در روند کشور داری شریک باشند چیزیکه سالهای قبل کلینتون رئیس جمهور اسبق آمریکا نیز اظهار داشته بود. قدر مسلم این است که باید در این کافرانس حدوداً یکصد نفر از سران مناطق مختلف افغانستان از طریق یک انتخابات تعیین میشد بعداً در این مسأله که شاید افغانستان را بکدام جناح دیگر بکشاند تعیین میگردد تا ملت قانوناً مقدر به این میشد که در همچو موارد خود تصمیم بگیرند زیرا

آن فعل و انفعالاتیکه آینده وطن و مردم از آن متأثر خواهد شد باید تصمیم آن توسط نمایندگان گرفته میشود که نشد . و از جانب دیگر ما می بینیم که این بار ریاست جمهوری نظر به دوره گذشته از مرغوبیت کمتر قانونی برخوردار است زیرا که در تعیین و تائید فرمایشات انتخاباتی شان و بمیان آمدن حکومت وحدت ملی سوالات زیادی نزد ملت و مردم موجود است که ملت افغانستان پروسه انتخابات را فاقد اعتبار ملی دانسته و آنرا نپذیرفتند که با پا در میانی ایالات متحده و فرستادن چند باره جان کری وزیر خارجه امریکا ، به افغانستان این نسخه جدید را روی کرد نمودند که این پروسه دولت را دارای دوزعیم متساوی القدرت گردانید که مشکلات زیادی در عرضه مدیریت دولتی و خلالی قانونی ایجاد کرده است .

با تطبیق فیصله های نشست های بین المللی که گاه پگاه در مورد حقوق بشر، و دیده بان های آن پرونده های را که در مورد نقض حقوق بشر در افغانستان از قبل تهیه نموده بودند تصمیم بر این گرفتند که کلاً از میان برداشته شود زیرا نمیشود با سیاست يك بام و دو هوا انسان قرن بیست و یکمی را ولو که در افغانستان زندگی نماید فریب داد و یا لاقاع ساخت .

117-1-5. سیر و شتاب در چالش های بین المللی

در این روزها ما شاالله حرکت در بازیهای سیاسی در کشور ما آقدر زیاد و برانزده و تند است که نمیشود با آن توسنی کرد، چنانچه که صفحات اخبار و گزارشات مربوط به شروع روز در افغانستان همه روزه با سرعت بیشتر از آنچه که زمین حرکت دوار دارد دایره های نصف النهار ها را از موعد معین آن قطع مسافت میکند . حتی این سرعت ها توانسته است حافظه های اجتماعی و یا شخصی سیاستمداران را نیز با خود دگرگون سازد .

این در حالیست که علمای جامعه شناسی معتقد به این امر هستند که حافظه های غیر مشترک و خصوصی با مرگ شخص می میرند، اما حافظه اجتماعی جاودانه بزندگی ادامه میدهد و حتی توانایی حیرت انگیز در بایگانی فراخوانده های حافظه های مشترک را نوعی از راز موفقیت تکاملی نوع بشر خوانده اند .

ولی آنچه که ما امروز به آن سروکار داریم حافظه های اجتماعی است که در بازبهای دهکده سازی جهان رو به مرگ میروند یا لا اقل دچار عذوبت میگردند .

بطور مثال برداشت ما از حافظه مشترك دولت مردان امریکا در شام فاجعه هولناك یازده سپتمبر تصمیم قاطع ستاد تصمیم گیری ایالات متحده امریکا در مورد برپایی يك خط انهدامی القاعد و هراس افگنان در سطح کره خاکی تصمیم اجتماعی و همگانی بود زیرا رئیس جمهور بوش از حافظه تمام مردم امریکا در حالیکه رؤسای کلیسای انجلیکن و نماینده های مردم امریکا و سیاستون آن کشور یکجا گرد آمده بودند، جورج بوش این صدا را فریاد کشید که القاعده و هراس افگنان را در گیتی محو و نابود میسازند روی این تصمیم و سنجش او اولین ضربات خود را از افغانستان و از طالبان شروع کرد و بعدش هم بالای این خوان تھی از هر نوع امکانات چهل و چند کشور دیگر را نیز به مهمانی فراخواند که امری نظیر در نوع خود بوده است .

اکنون از سال 2001 و فراخوانی قوتها چهارده سال سپری شده است ولی با وجود همه این شتاب در تصمیم گیریها قوای حافظ صلح و قوای که القاعده بی هارا ویران میسازد (امریکا و انگلیس) در همان نقطه آغازین یعنی صفر و در يك دایره بسته معیان دارد و عاقبت الامر خودشان را در وادیا و دره های افغانستان گم کرده می یابند که این حالت باعث شده است که تصمیماتی که توسط حافظه های همگانی گرفته شده بودند قبل از مرگ سیستم و هرم قدرت به نابودی کشانده شود . زیرا شتاب در افعال سیاستمداران روی پرده قوای بین المللی مخصوص آمریکا این را می رساند که حرفی به یقین وجود ندارد که مبین و نشاندهنده ادامه جلوگیری و یا احمای هراس افگنی در افغانستان باشد .

چرا که در سال 2014 هم امریکا و انگلیس و یاران شان تصمیم گرفته بودند که نیرو های شان را علی رغم قدرتمند شدن هراس افگنان با شتاب هرچه تمام تر از افغانستان خارج و به زعم شان از این جنگ بی لزوم کنار بکشند و اداره مملکت را به قوای داخلی بسپارند . اگر امریکا متوجه شده باشد و به حافظه خود رجوع کند برایش روشن خواهد شد که بوش با کدام دکورین به افغانستان وارد شد و اکنون ادامه دهندگان سیاست امریکایی موجودیت و وظیفه خود را به افغانستان چطور توجیه میکنند . ؟ همه اینطور فکر میکنند که

افغانستان مجبور است در برابر موج این حملات ویرانگر از خود دفاع نماید. تا جایی که دیده شد با وجود سنگینی حملات دشمن اردو و پولیس افغانستان بوجه بهتر از خارجی ها از خاکشان دفاع نمودند.

اما اینطور فکر میشود که حالات و رویداد های قرن بیست و یکم که نقطه پایان موج دوم (یعنی ختم دوره صنایع کلاسیک) میباشد محدودیت حافظه را از میان برداشته است، زیرا قسمی که می بینیم سواد در تمامی مناطق کشور همگانی شده، و ساخت و ساز امور اقتصادی را با بهتر سازی امور اجتماعی بطور منظم در کشور رونق بخشیده اند، سرکها از نوباز سازی و نوسازی شده و بازارها مملو از صدها هزار گونه اجناس با لزوم و بی لزوم گردیده اتومبیلها و خود روها کران تا کران سرکها و جاده های شهری و خارج آن را در نور دیده و شلوغ دائمی خیابانی ایجاد کرده است. به صد ها بلکه هزاران بنگاه و سازمانهای نهاد حقوق مدنی و بشری به نامهای گوناگون ایجاد گردیده و حتی معاشات کارمندان دولت را که در طول سالهای جنگ پرداخت نشده بود از وجوه صندوقهای کمک جهانی پرداخته گردید و صد ها کار پر هنر و پر اثر دیگر در کشور رواج پیدا کرد و با عملی شدن این برنامه ها افغانستان از حالت انزوا بیرون کشیده شد. و این نوید دهنده حرکت سریع بطرف تصمیم گیریهای معقول و عاقلانه نظام اجتماعی و اقتصادی از شعبه رشد جهانی می باشد که اگر موضوع را با روشنگری و با خوشبینی ملاحظه کنیم يك قدم از رزم آوران پیشتر و کامیابتر بشوت رسید اند که این اندیشه شان نیز بیانگر رفاه جهانی در چار چوب وضع حاضر بین المللی صدق میکند.

این بما میرساند که با فراگردی انباشت دانش، تمامی فرا گرد های که منجر به نوآوری و تحول اجتماعی میگردد از مغزها به بیرون تراوش یافته و باعث ایجاد صد ها مدرسه از نو ایجاد شده گردیده است.

همچنان است در ساحه آزادی تفکر و بمنظومه کشیدن نوشته ها بدون دلهزه از سانسور و اجبار در امر خبرگزاریها که ما قدمهای متین این اندیشگان آزاد را در برنامه های نوشتاری، شنوایی و تصویری که عرض وجود کرده و با برنامه های فرا مرزی متصل شده اند که ملتزم نظم آزادی بیان در کشور را به بهترین چهره آن نشان میدهد و حالا ما در يك مرحله از جهش حافظه اجتماعی هستیم که با گذشتن هر روز تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی را در نظم نوین جهان بوجود خواهد آورد که ما نمونه های آن را در برگزاری توافقنامه ها و گرد هم آیی های بین المللی که قوام جامعه را یا بارور میسازد و یا آنرا در صورتی که تفکر جنگ گرایانه وجود داشته باشد، از بیخ و بن خشک و بی

اعتبار میسازد قرار داریم. زیرا در سیر محیر العقول عقل آدمی جایگاهی والاتر از این وجود نخواهد داشت تا هدف قدم اول خود را بشود در راه رسیدن به هدف صلح در یک کشور دیگر قربان نماید. امروز غربی ها نیز همین کار را به تجربه می گیرند و میخواهند يك گام بجلو خطوط سیاسی و رزم آزمای و قرمز طالبان را به خطوط آبی آگنده از صلح و آشتی مبدل سازند تا باشد که در مقابل این حرکات شتابگونه ما و دنیا چه بدست می آوریم؟ صلح. آشتی و یا جنگ و نفرت؟ این را شتاب زمان به زودی بما پاسخ میگوید حتی قبل از اینکه حافظه های اجتماعی فلج گردند. چرا که حالا در دنیا بعوض نفرت و بد دلی یاری و همبستگی جهانی وجود خواهد داشت.

117-1-5. تأثیرات روانی مسأله برخورد های جهانی:

تأثیرات روز افزون کاری که نتیجه فعل و انفعالات و تغییرات از ناحیه شگفتیهای تغییر در شکل و محتوای جامعه مخصوصاً دولت گردیده است همه را بهت زده کرده است؛ چرا که در سابق ما با دولتهای سروکار داشتیم که علی رغم غیر قانونی بودن شان از تأثیرات قوه شگفت انگیز قهری بر خوردار بودند.

از آنجائیکه مردم ما مخصوصاً جوامع عقب افتاده جهان سومی و یا کشورهای جنوب که بسیار کم طعم دیموکراسی را که به فرد خود آگاهی و استقلالیت در روند کار و واکنشهای زندگی اش ایجاد کرده است، با وجودیکه سطح بینش فرهنگی فرد و بینش کیهانی جامعه را دگرگون میسازد اغلباً باعث نارضایتی نیز میگردد.

مثلاً در سابق میدیدند که يك پادشاه و یا يك رئیس جمهوری ایکه از طریقه های غیر مشروع و زور، زمام کشور و مردم را تصاحب کرده بودند بخاطر حفظ ظاهر خود مردم را مجال اندیشیدن نمیدادند، در چنین حالات هم مردم و هم وکلا و نمایندگان مردم که جزء از مهره های حافظ قدرت بودند، خود راساً در قدرت و اداره دولت موثر نبودند، بلکه تمام تصمیمات در يك دایره بسته توسط شخص شاه یا نخست وزیر و یا رئیس دولت که بر مبنای زور قدرت را تصاحب شده

بودند همان مهره‌های را در اریکه قدرت نصب میکردند که هر دوروی عمل شان به نفع شاه یا مهره‌های قدرتمند که حالات را در همه حال تحت حاکمیت جبارانه خود کنترل میکردند بوده و آنرا بنفع خود چرخش میدادند.

بطور مثال زمانیکه محمد ظاهر شاه را بعد از کشته شدن پدرش به اریکه قدرت نشانند در مدت اضافه تر از بیست سال زمام امور کشور بشکل قهارانه آن توسط محمد هاشم خان عم شاه و دو برادر دیگرش حفاظت و حکومت میشد که این مسأله حتی در نسل بعدی نیز که سردار محمد داود خان و سردار محمد نعیم خان باشند بطور عنعنوی من حیث یک پدیده مالک الرقابى شريك و در قدرت دولت از مهره‌های اساسی بشمار می‌رفتند.

زمانیکه جمهوری داود خان و بعداً حزب حاکم خلق رویکار آمد آنها نیز قدرت دولتی را بهمان دایره بسته آن یعنی بین اعضای گروه خود معین دادند که اگر حرفی از شوری و یا مجلسین بیان می‌آمد همه اش عاری از قدرت و شکل نمایشی داشت. چنانچه در زمان محمد داود خان شوری دایر شد تا رئیس جمهور را تعیین کند و این در حالی بود که ظاهراً عزیزالله واصفی پیش کار داود خان در امر برگزاری انتخابات ریاست جمهوری از طریق پارلمان صدا بلند میکرد که داود خان حاضر نیست که در این انتخابات شرکت کند اما صدای حاضرین مجلس داود خان را من حیث یگانه شخص به ریاست جمهوری فرا میخواندند زیرا که دیگر کدام کاندیدی وجود نداشت. در حالیکه همه و کلامی دانستند که اگر کسی حاضر شود در مقابل داود خان خودش را بر ریاست جمهوری کاندید کند چه بلای بر سرش می‌آید.

اما در موارد دیموکراسی واقعی و حکومت‌های قانون صدا طور دیگری بلند میگردد. روش‌های مطالعه اوضاع اجتماعی يك کشور در برحه بی که زیر سنجش قرار میگردد همه چیز آنچه که در کتابها و نظریات محققین و صاحب نظران به اثبات رسیده اند محق ثابت نمیشود، چرا که در آبگینه‌های سیاسی اجتماعی عوامل زیادی در تطور و تحول

ذیدخل هستند که میتواند يك کشور دارای برنامه های ثابت را بجانب دیگری به بیراهه بکشاند، اما آنچه که مدار غور و تعمق است موضوع دخیل ساختن مردم در مرامهای ملی و بین المللی میباشد که در مرامهای ملی زیاده تر و در مرامهای بین المللی نظر به شاخصه های که اوضاع سیاسی را تفکیک و متغیر میسازد این سهم گیریها کمتر میباشد و یا به عبارت واضح تر حالتی در يك جامعه تحت پوشش بین المللی از قبیل بی امنی و بد امنی و فساد، فعالیت های مافیایی تیم های بین المللی را مجبور میسازد تا خود در این موارد در مورد مسایل عادی و اشتراك دولت محلی تصمیم بگیرند و یا حتی که برنامه های خود شان را از دولت محلی گمان کنند که شدت این تصمیم گیری مجدی تکان دهنده میباشد که حاکمیت و خود ارادیت کشور میزبان را با تکانه های خود زیر سوال می برد . و در این جاست که از هر گوشه ای صدا بالا می شود که این حکومت یا دولت دست نشاندۀ و ملعبه میباشد . اما وقتی در فحوای مطالبی که این مسایل را بار آورده است توجه شود خواهیم دید که تصمیمات حلقات بین المللی توانسته است کماکان این کشور را از حالت سقوط و فروپاشی نجات دهد . لذا هر قدر کوشیده شود که تأثیرات روانی این مسأله را کم ارزش نشان داد امکان پذیر نمیگردد که این حالت ها اکثراً باعث تجدید جنگهای جدید در منطقه نذیر «طالبان در افغانستان» خواهد شد . حتی حلقات روشنفکری که خود آغاز روان کاروان هستند نیز همین ساز و سرود را سر میدهند که صدای اعتراض شان از نحوه عمل کرد قوای بین المللی بازتاب جهانی می یابد که نتیجتاً چالش سختی را فرا روی برنامه های امنیتی ادارات جهانی در کشور میزبان میسازد .

و این در حالی است که موسسات جهانی در کشور خواسته اند از عملیات و کار کرد های غیر انسانی تر و غیر شخصی تر جلوگیری نمایند . . حال ما میتوانیم در جوامع نظیر جامعه افغانستان دو نوع رابطه را شناسایی کنیم: یکی رابطه ای که ما را قادر میسازد در مسیر دیموکراسی با صد ها موسسه همصدای یکجای به پیش برویم که البته در این کار هم مشکلات زیادی پیش خواهد آمد . دوم روابطی که توسط ضابطه های قهری که ناشی از طرز تلقی و تفکر جامعه که متأثر از حالات خود ارادیت نشئت میداشته باشد روابط جنگ ستیزانه و خوگر گرفته را بارور میسازند که اکثر مردم عادی و کم سواد پیشاپیش این حرکات جانهای خود را آماده قربانی میسازند که ما نظیر آنرا هر روز در کوچه ها و پس کوچه های شهر ها بخصوص

شهر کابل شاهد میباشیم. و این در حالیست که هم دولت محلی و هم جامعه جهانی و سازمانهای دخیل در فعل و انفعالات قدرت در افغانستان می کوشند تا رابطه جدیدی را که منجر به راه حل نوی شود بیابند که اگر واقعاً این برنامه بتواند صداقت هر سه جانبی حکومت، مردم و اپوزیسیون مسلح را جلب کند شاید ما بتوانیم در کوتاه مدت نفس عمیقی بکشیم. ولی چیزی که در اینجا حایز اهمیت است گروه سازیهای اشخاص بر مبنای موثرت شان در پروسه های صلح میباشد که مستلزم يك برنامه کاری انكشافی دراز مدت میتواند باشد که در چنین حالاتی بخاطری که ملت بتواند از طرز برخورد موسسات خارجی اطمینان حاصل کنند این موسسات حد اکثر بکوشند تا در برنامه های اصلاحی و نوسازی شان از کوجه های زیر بنایی انكشاف کشور بگذرند تا هم دولت و هم موسسات کمکی خارجی بتوانند مرام مردم را که استقرار يك نظام مرفه برای کافه مردم است را بیابند. البته در بر آورده شدن این مأمول شاید اشخاصی باشند که نمیخواهند چنین کارهای بنفع همگانی صورت گیرد اما ما میتوانیم با تعیین ضوابط حقوقی و پایان آوردن هزینه تمام شد مشکلات زیادی را بر طرف سازیم که در نتیجه ما میتوانیم شرایط عاطفی را که چهره های را با چهره ها همگون و نزدیک میسازد ایجاد نماییم. و ما قادر خواهیم بود با تولید و دستیاری يك برنامه کارا و مشر میزان بیکاری را به اشتغال تحویل دهیم و نظام از فرسودگی نجات یابد. در غیر آن مشکلات بطور لاینحل و بدون پاسخ وجود خواهد داشت و کاری نه از ما بر می آید و نه از دوستان بین المللی ما بجز اینکه داشته های خود را دودسته به بازار قهاری و خشونت آماده فروش سازیم. و آبی که صد ها سال در این جوی هرگز آسیابی را نچرخانده است سر انجام بدون استفاده به گودی دره سر اشیب سازیم.

117-1-6. آرا مگاه سیاسی

توانایی و عدم توانایی رهبران سیاسی چنانیکه خاصیت موج صنعتی در برنامه های « مدیریتی نظم نوین جهانی» به ضعف

کشیدن رهبرهای کشوری میباشد در جنب خود در نظام بازار رهبران نامرئی ای را پرورش میدهند و به بلوغ میرسانند که همه کاره کشور در سطح ملی و همه کاره جهان در سطح جهانی میباشند. در این حالت توانایی رئیس جمهور صرف نظر از اینکه در کدام کشور و تحت چه شرایطی مدیریت میکند همواره بحث بر انگیز بوده و از چیره گی همین رهبران پر قدرت نامرئی متأثر است.

بطور مثال رئیس جمهور امریکا با وجودیکه اکثریت قدرت را در مجلس نمایندگان آن کشور از آن خود دارد و مردم امریکا از رئیس جمهوری قانونی شان حمایت میکنند، بحکم شرایط و جو موجود در سپهر قدرت جهانی نمیتواند هرم قدرت امریکا باشد. مثلاً رئیس جمهور امریکا به مثابه فرمانده اعلی قوای نظامی امریکا نمیتواند با دست باز در مسایل نظامی عمل نماید. این رابطه با وجودیکه با قدرت همسوئی دارد نظر به پیچیدگی هایکه در جو جهانی موجود است نمیتواند از آن به رغم خود کار بگیرد. روابط ریاست جمهوری امریکا با قدرت بازتاب پیچیده روز افزونی دارد که قدرت امروزه لزوماً بان متکی است. به این علت است که رئیس جمهور امریکا میتواند در کنار دکمه انفجار هسته یی که بوی قدرت نابودی تمامی کره زمین را می دهند بنشیند و مع هذا می بینیم که همین شخص پر قدرت در برنامه خلع تروریزم جهانی در نقطه آغازین آن یعنی در افغانستان مجبور میشود که از شدت عملیات هولناک طالبان و القاعده دست بسر شود و ناگزیراً این مرد پر قدرت جهانی در افغانستان از طریق ریاست جمهوری افغانستان با ملا عمر رهبر طالبان توافق و مذاکره را پیشنهاد کند که شاید این ماجرا در سپهر قدرت عجیب بنظر برسد. ما در سطح بین المللی این در ماندگی را در چهره کاملترین مظهر قدرت جهانی میخوانیم که هرگز نمیتواند علی رغم پیچیدگی های سیاسی که در آن ارمان و مفاد امریکا مضمراست بهیچ صورت چشم پوشی نکرده و از مقابل همچو واقعات آرام بگذرد. و این انعطاف پذیری رئیس جمهور امریکا در شرایط بحران جهانی به سود قدرت جهانی امریکا منجر میشود چرا که او از ضعیف ترین مهره های شطرنج در عرصه جهانی بخاطر بهبودی مناسب های امریکا استفاده میکند. و یا زمانیکه در بازیه های سیاسی خود بنا بر خبط ها و اشتباهات ناموفق می شوند مستقیماً رهبرهای محلی را به بی کفایتی و سوء مدیریت و فساد متهم میکنند، در حالیکه واقعیت چیز دیگری را

نشان می‌دهد. واقعیت می‌گوید که رهبرهای محلی که توسط نیروهای بازدارنده بازار که سر و سرّی با ادارات نامرئی جهانی دارند اداره میشوند هرگز چنین کاری را نمیتوانند انجام بدهند که در سیاست‌های بین‌المللی نام سازگار باشد. در اینجا یک تبانی دو سویه و یا دو طرفه بین رهبران جهانی و منطوقی بوجود می‌آید که یکی موجودیت دیگری را منطقی جلوه می‌دهد و طرف دیگر در ساحه جهانی با قدرت بلاکیف خود رهبرهای منطوقی را از سقوط حتمی نجات میدهند.

بطور مثال زمانیکه کوس رسوایی انتخابات 89 افغانستان از بام افتاد و پروسه انتخابات از اثر سوء عمل کارگذاران انتخاباتی بطرف نقاب چشم‌گیر پیش رفت، در لحظات سرنوشت‌ساز که باید نتیجه این انتخابات که در هاله‌اشک و ناووری به نتیجه دلخواه و دیموکراتیک نرسیده بود، دبیر کل جامعه جهانی خودش را در آن روز بکابل رسانید و هم‌پیامهای داغ‌مبنی بر کامیابی زعامت افغانستان را در انتخابات ریاست جمهوری ارسال تأیید و پشتیبانی کرد و این کاری بود که از طرف زعامت امریکا و کشورهای دخیل در موضوعات افغانستان همه پروسه را کامیاب تلقی کرده و بر رئیس‌جمهور کرسی تبریک گفتند.

ولی جهان همانطور که با گذشت هر روزی شاهد رسوایی گردانندگان جهان هستند دور یا زود نسل فردا شاهد خواهند بود که رهبران جهانی در تحکیم آمیزی‌اش در قدرت موفق نمیشوند، بلکه دقیقاً بتوانایی بگوش دادن بحرف دیگران میتوانند آمیزه‌های حیاتی را بارور و پر قدرت سازند، نه به نیروهای غول‌پیکر و تخریب‌گر نظامی‌شان. اذعان میداریم که جهان با رهبران خود با قدرت تحیل و اندیشه‌اش پیروزی حاصل میکند نه با جنون خود، جهان بینی و زور تکنیکی خود. چرا که رهبران موج‌آینده تمامی اشتباهاتی را که قدرت‌های موجوده در جهان مرتکب شده‌اند یکسره بالای همه آن‌هاک می‌پاشند تا این آتش جنگ و نفرت در بین ملل خاموش گردد. و اما این در صورتی امکان‌پذیر می‌باشد

که جهان آستن طرز تفکر و برخورد جدیدی در مقابل پدیده‌ها اعم از مادی و معنوی حاصل کند. یا بعبارة دیگر در ساختارهای فرا جهانی رهبری فردا جوی حاکم خواهد شود تا بتواند که عدالت اجتماعی بدون کیف و سکتگی را از نودر دنیا مروج سازد.

رهبران فردا علی رغم اندیشه‌های ارمان‌گرایانه‌ای که در مورد شان وجود دارد شاید ممکن است با جامعه نامتمرکز و مشارکت جو تر سر و کار داشته باشند، جامعه‌ای که از جامعه امروز براتب پر تنوع تر است. آنها هرگز مثل گذشته نمیتوانند سمبول همه چیز برای همه مردم باشند، در واقع غیر ممکن است که يك فرد بشری بتواند همه صفات لازم را در خود جمع کند، رهبری، احتمالاً امر بیشتر موقتی، مبتنی بر همکاری گروهی از افراد و یا شورایی خواهد شد. همین امروز ما در افغانستان نشانه‌های کوچکی از این حرکت دسته جمعی جهانی را می بینیم. چنانچه آن عده از دهقانان کوچک که توانایی خرید و تهیه ابزار تولید و مخارج کشاورزی را ندارند (این در حالیست که موسسات کمک بکشوری قبلاً در بازارهای پول و سرمایه از جانب دولت تحت پروگرام ملکی سازی و رجعت به بازار براج رفته است)، زمانی میتوانند از کمک‌های پولی و تخنیکی جامعه جهانی بخصوص اداره انکشافی امریکا بهره مند شوند که بدوریک اتحادیه صادقانه زراعتی همه با هم متحد شوند. ما نظیر اینگونه اتحادیه‌ها را از سالهای گذشته به اینطرف در موارد کشاورزی، دام پروری، احداث باغهای کوچک و پرورش و تولید حیوانات شیر ده و ایجاد کارخانه‌های پروسس لبنیات و اصلاحات در مارگنگ آن پرورش طیور و ماهی را در چهره‌های اتحادیه‌های که از صدها یا هزاران نفر متشکل است بکار آغاز کرده‌اند و موج نامرئی و اما پر قدرتی را در انکشاف اقتصاد در جنب روستاها ایجاد کرده‌اند که ما بشکل روز افزونی شاهد ایجاد این نوع موسسات در اکثر نقاط کشور هستیم که ایجاد آن نوبدی است از پا گرفتن مشارکت مردم در موج فردا خواهد بود. زیرا مزیتی که این رشته برنامه‌ها در خود دارد حفظ سیستم توسط يك کتله بزرگی از خانواده‌ها که تعداد آنها به ده‌ها

هزار نفر میرسد این موسسات را در برابر نا امنی و عقبات اقتصادی نیز مصئون نگه میدارد در حالیکه فابریکات و موسسات بزرگ صنعتی هر روز از اثر رویداد های محلی و نا امنی و ورشکستگی مسدود میگرددند .

"ژیل تویدی" در مقاله با چشم انداز نو در روزنامه «گاردین» این تحول را چنین تعریف میکند: «اکثر رهبران جهان با درک این نکته که کره زمین در نزد آنها کوچکتر شده است خود را آتقدر کلی و آتقدر بنیادی و آتقدر وابسته شده میدانند که قوه ابتکار هیچ شخص یا دولت واحدی نظیر گذشته قادر بجل آنها نخواهد بود .» چنانچه ما دیدیم که رئیس جمهور بوش خواست تا درد مردم امریکا را از ناحیه انفجارات تروریستی با حمله به افغانستان التیام نماید ولی حالا که بوش از قدرت ساقط است رهبران جدید نیز توانایی آنها ندارند که بجنگ فرسایشی افغانستان نقطه پایانی بیابند و از همین سبب است که سوگمندان به هر حیلتي توصل می جویند . این خود نشان میدهد که ما بطرز دردناکی بسوی تعریف جدیدی از رهبری در حرکتیم نه به این علت که کسی فکر کرده است که این امر خوبی است بلکه بعلت ضرورتی است که طبیعت مسائل ایجاب میکند . مرد قدرتمند امروزی ممکن است بیک شخص نحیف و ضعیف و مردنی فردا تبدیل شود .

هر چند نمیتوانیم طرز تفکر خود را درست یا غلط ارزیابی کنیم . بهر حال در این بحث به نوعی ناجی سیاسی ای از جنس معنوی ضرورت داریم تا جامعه را از چنگال آنچه که همه را با خود در آرامگاه سیاسی اشتباه آمیز شان دفن میکنند به نجات نیاز داریم . در غیر آن نه قدرت ، نه تکنالوژی عصر و نه هم قهرمانان ملی و بین المللی در رأس کار نمیتوانند بجران غایی که دولت های ملی به آن یعنی تکنالوژی سیاسی تکیه دارند را از بین بردارند .

سرعت یابی زندگی سیاسی میتواند بازتابی از شتاب عمومی را در تحول فروریختگیهای سیاسی و حکومتی امروز تشدید کند . بعبارة ساده تر رهبران امروزی مجبور هستند در چارچوب نهاد های بین المللی قدرتمند که از جهان صنعتی فرمان میبرند کار کنند ، از همین سبب است که این رهبران هرگز توانائی تصمیم گیری سریع درست را نمیتوانند داشته

باشند. چرا که تصمیمات یا دیر گرفته میشود و یا بی تصمیمی در امور معناً حاکم میگردد. مثلاً در سابقه تولیدی فابریکات شوروی سابق هر نوع کالاهای که در فابریکات آن کشور و جمهوریهایش تولید میشد باید به منظوری شعبه اقتصادی کمیته مرکزی شوروی در نشست های نوبتی اعضای ارشد حزب کمونست شوروی که آنهم شاید در سال یکبار دایر میشد حاصل بدارد. از زمان شروع تولید جدید تا ختم آن که تولید این کالای منظور شده از خرید و رسیدن آن به بازار بنا به نبود تقاضا یا پایان بودن جنسیت و یا هم بلندی تثبیت قیم این کالاهای بی لزوم تا دایر شدن دور دیگر کانگره حزب بی جا تولید میشد که در ذخیره گاههای شوروی می پوسید. از همین سبب بود که صنایع قوی شوروی در راه رشد خود به تضامیم عاطلانه و مبطل حزب کمونست شوروی مواجه بود که یکی دیگر از دلایل شکست و ناکامی شوروی را تثبیت میکند.

پس از همین سبب است که جهان امروز برنامه حرکت های تولیدی و عرضه و توزیع کالا و سرمایه های خود را با نصف النهارها همراه در حرکت می آورند تا وقت و سرمایه هر دو با تصمیمات روی عرضه و تقاضای يك سیستم مارکتنگ با بهره های مفید را همیشه در سر زمان از آن خود داشته باشند.

بخش یکصد و هفدهم

بحث دوم

سرنوشت ملت‌های مظلوم در برابر دست اندازی نظام‌های جهان

هر انقلاب و جنبش چه سیاسی و نظامی باشد و چه خاصه اجتماعی داشته باشد به عنوان يك واقعیت اجتماعی عینی، خارجی و مستقل از ذهنیت افراد است که کم و بیش آزادی عمل انسان‌ها را محدود و خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کند و زندگی مردم را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. شاید هیچ پدیده اجتماعی مقطعی وجود نداشته باشد که دامنه و عمق اثرگذاری اجتماعی آن به اندازه انقلابات سیاسی و اقتصادی باشد.

117-2-1. جهان شمولی سرمایه در نظم نوین جهانی

سهام امپراتوری امریکا در این بازی:

منطق ساختاری روش های سرمایه داری ایجاب میکند تا این روند در جهت گسترده‌گی اش برای جهان شمول شدن سرمایه حرکت جهانی بلا مانع را ایجاد نماید . این گرایش در توصیف «کارل مارکس» در فرازیکی از بیانیه های مشهورش اذعان گردیده که این سیلان سرمایه داری زمان حال و آینده جهان را بهم روبه رو میسازد که در بیانه اش چنین آمده است :

«نیاز بورژوازی ((اسم طبقه سرمایه داری که با در دست داشتن وسایل تولید و سرمایه زندگی مرفه دارد .)) به بازاری دما دم در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به سراسر جهان می کشاند . همه جا آشیانه میگزیند، همه جا مستقر میشود و با همه جا باید ارتباط برقرار کند . . . به این ترتیب که جهانی (سراپا) مطابق به نقش پای خود را در اختیار داشته باشد .»

پیش بینی مارکس، اکنون این خطر را به همراه دارد که روند «مشهور به جهانی شدن» به روندی اجتناب ناپذیر و غیر قابل برگشت تبدیل گردد . سخنان مارکس در زمانی ایراد شد که در پایان سده نوزدهم جهان و خصوصاً جامعه امریکا و کشور های پیش رفته به این روند به دیده اعتبار می نگریستند .

"کارل پولانی" نویسنده کتاب «دگر گونی بزرگ» که در سال 1944 این کتاب را به رشته تحریر در آورد معتقد است که: «که فقط يك دیوانه میتواند تردید داشته باشد که نظام اقتصادی بین المللی محور وجود مادی نژاد انسانی است.» [145] نظر به گفته پولانی این روند بدون آنکه وقفه داشته باشد، روایت به این امر میکند که نظام اقتصادی بین المللی در آن زمان در مرحله اولیه خود قرار داشت که به زودی

1. Peace, Geir Lundestad, Empire by Invitation? United States and Western Europe (1945-52) Journal of Research, Vol. 23, NO 3, September 1986, and های تازه 1990

در اثر دو جنگ جهانی خانمان سوز و انفجار بزرگ از هم فروپاشید. او در روند تاریخی اقتصاد سیاسی آنجا که پای نژاد و ملت ها کشیده می شود از این روند تعریفی دیگری ارائه میکند. او معتقد است که اگر روند تغییر و تکامل سرمایه از آنچه که در برنامه ریزهای قدرتهای سرمایه داری بزرگ موجود میباشد بیرون بجهد باعث افول و تغییر قدرت های سیاسی و اقتصادی میگردد: «اگر يك جنبش سیاسی وجود داشت که نتیجه عللی تصادفی بلکه پاسخ به نیاز های وضعیتی عینی بود، این جنبش همان فاشیسم بود که سر نوشت انحطاط آوری را در بین کشور ها تا بنبست توسعه ادامه داد که نتیجه این بن بست در تمام کشور ها یکسان بود. این داروی تجویز شده در همه جایی که چشیده میشد (زندگی) بیماری را به مرگ مبدل میساخت. (و قسمیکه در اروپا، در دو جریان تند جنگ های جهانی اول و دوم مشاهده گردید) تمدن ها به این شکل از بین میروند.» [146]

دور از فایده نخواهد بود اگر نظریه «دورکیم» را در مورد انقلاب یا جنبش های که بشر در روند زمان به خود ملحق میسازد یاد آوری نمائیم: «امیل دورکیم» که قبلاً در مباحث گذشته نیز اشاراتی در مورد ذهنیت و نظریات او ارائه داشتیم، پدیده اجتماعی را به عنوان «واقعیت اجتماعی» تعریف می کند و آن را موضوع اصلی مطالعه جامعه شناسی تلقی می کند. می توان گفت که انقلاب (از هر رنگی که باشد) نیز يك پدیده اجتماعی است. بدین معنی که وقوع، فرآیند و تحول آن تابع شرایط خاص اجتماعی میباشد که در وقوع آن اراده و خواست افراد شامل نیست. بنابراین هر انقلاب و جنبش چه سیاسی و نظامی باشد و چه خاصه اجتماعی داشته باشد به عنوان يك واقعیت اجتماعی عینی، خارجی و مستقل از ذهنیت افراد است که کم و بیش آزادی عمل انسان ها را محدود و خود را بر آن ها تحمیل می کند و زندگی مردم را تحت تاثیر خود قرار می دهد. شاید هیچ پدیده اجتماعی مقطعی وجود نداشته باشد که دامنه و عمق اثرگذاری اجتماعی آن به اندازه انقلابات سیاسی و اقتصادی باشد.» [147]

او در مورد جنبش اجتماعی علاوه میکند: جنبش های اجتماعی به طور کلی به آن دسته از حرکت های جمعی گفته می شود که در پی تجدید سازماندهی جامعه هستند. هدف جنبش می تواند از براندازی نظام سیاسی - اجتماعی موجود و ساختن يك نظام مطلوب تا مبارزه با تغییر روش های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و... باشد. به عبارت دیگر جنبش ها تلاش های سازمان یافته برای ایجاد یا جلوگیری از يك تغییر اجتماعی هستند. و این تغییرات میتواند دگرگونی اساسی را در ساختار طبقاتی جامعه و یا قشر بندی جامعه که قاعده تا توأم با دگرگونی اساسی در توزیع منابع اقتصادی و سیاسی جامعه است که در بعضی از انقلاب ها روی می دهد. اولین و

146 کارل پولانی، دگرگونی بزرگ یا خاصنگاه های سیاسی و اقتصادی روزگار ما، برگردان به فارسی محمد مالجو، چاپ و صحافی سپیدار، تهران: پردیس دانش، 1491. چاپ اول 1391، ص 416.

147 دورکیم امیل، وقوع فرآیند ها و پیامد های انقلاب

سریع‌ترین توزیعی که در منابع جامعه اتفاق می‌افتد، توزیع مجدد قدرت سیاسی در جامعه و انتقال آن از سران رژیم قبلی به انقلابیون است. اما در مجموع در انقلاب‌ها (و نیز مباحث انقلاب) بیش از همه توزیع مجدد منابع اقتصادی مورد توجه است. یکی از اهداف انقلاب‌های نوین در جهان، برقراری عدالت اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت و درآمد در جامعه می‌باشد، ولی اکثر آیدیه‌ها می‌شود که انقلابها بعد از بدست آوردن قدرت آنچه را که در مرام داشتند تغییر داده به شکل ناشیانه آنرا به نفع گروه و یا دسته و یا کشور و یا هم دسته‌ای از کشورها تبدیل می‌سازند که در این صورت ارمان اصلی انقلاب تغییر کلی می‌یابد مثلاً کوششی که «آدام اسمیت» در مورد تمرکز و جابجایی سرمایه به شکل عارفانه و متوازن آن، بر مبنای عدالت اقتصادی در سیمای جهانی، در نظر داشت بعد از تمرکز قدرت، سرمایه داران بزرگ، آنرا به سیستم های سرمایه داری انحصاری در آورده و از همین سبب است که تمام ثروت جهان به جیب چند خانواده ثروتمند واریز میگردد که اثرات منفی آن همین حالا در بین کشور های سرمایه داری بالاخص کارتل‌ها و موسسات فراملیتی دیده میشود که امریکا در نقطه عطف آن قرار دارد.

روی هم رفته این انقلابات با پیامد های وسیعی که از خود جا می‌گذارند جایگاه خویش را در بین دسته‌ای از حکومت‌ها و سرزمین‌ها و حاکمیت‌ها باز کرده تقریباً از هدف منطقی یا فراتر گذاشته به قدرت های فرا منطقی تبدیل شده و در این جا بجائی جدید، قدرتهای حاکم، دست به جنگهایی کبیر زده اند که در نتیجه آن خسارات دردناک و ویرانگری قسمت بزرگی از کره زمین را در چنگ هیولای هولناک جنگ های ویرانگر، غوطه ور ساخته است، نظیر جنگهای جهانی اول و دوم که در ذیل از نا آرامی های گسترده بین جنگ و صلح ملتها بخاطر جابجایی پول و سرمایه در ظرف یکصد سال از طریق قدرت های نظامی توضیحاتی خواهیم داشت:

117-2-2. خسارات هولناک بازی سیاست و سرمایه

در یکصد سال از تاریخ گذشته جهان

کارل پولانی معتقد است که خرابی های جنگ کبیر موانع سازماندهی بین المللی غیر منظره را در هر دو نظام هم سوسیالیستی و هم نظام سرمایه داری، خسارات هولناکی به جوهر نوع زندگی بشر وارد آورد که قابل توضیح می‌باشد. «در واقع موانعی که پس از جنگ کبیر پدید آمد از همان سرچشمه ای جریان یافته بود که خود جنگ کبیر از آن جاری شده بود «منشاء نژادپرستانه نظم نوین جهانی».

فروپاشی نظام اقتصاد جهانی که از سال 1900 به بعد ادامه یافته بود تنش سیاسی ای را سبب شد که در سال 1914 فوران کرد. پیامد جنگ و پیمان نامه های آن تنش را ظاهراً بحد حذف رقابت المانی ها ضمن تشدید علل تنش فرونشاندن بود که باعث افزایش شدید موانع اقتصادی در صلح جهانی گردید که بعداً از گریبان جنگ کبیر دیگری سر برون آورد. زیرا پیمان نامه ها از زاویه سیاسی تناقض ویرانگری را مخفی میدارند و خلع سلاح دایمی یکجانبه کشور های مغلوب از هرگونه بازسازی از نظام توازن قوا مانعت میکرد و «ژنو» در حالی به تجدید حیات چنین نظامی امید داشت که در چهار چوب نوعی کسرت اروپائی بنام «جامعه ملل» گردید که میثاق و تمهید آن نیز بی فایده از آب درآمد، زیرا پیش شرط های قدرت های مستقل حالا دیگر وجود نداشت و اگر هم وجود داشت توسط همدگرشان ویتو میگردد. دنیا هرگز نتوانست «احیای نظام متوازن قوا» را تجربه کرده در دسترس گیرد، چندان که هدف واقعی مثبت ترین دولتمردان دهه 1920 حتی دولت ها نیز درک کرده نتوانستند، این حالت با سردرگمی وصف ناپذیری استمرار یافت. . . . طرح نامعقول خلع سلاح دائمی کشور های مغلوب هر نوع راه حل سازنده ای را منتفی میکرد. پافشاری «ژنو» برای احیای اقتصاد جهانی در حکم دومین خط دفاع از صلح بمراتب اصولی تر بنظر می رسید، زیرا تا زمانی که نظام پولی بین المللی از نوره نیفتد، باعث فقدان مبادلات با ثبات و آزادی تجارت جهانی شده، دولت های گوناگون را به خطر تهدید کرده و صلح را منتفی میدانستند، زیرا وابستگی متقابل صلح و تجارت توسط دولت مردان آن زمان از قبیل «وودرویلسون» تأیید گردیده بود که این پدیده یا عامل را ضامن صلح و تجارت میدانست و در صورت بازسازی پول بین المللی بود که یگانه حافظ امکان پذیر بین ملت ها و حاکمیت های بالقوه بود که جهان بطور بی سابقه ای «برمالیه ارشد»^[148] تکیه کرد که حالا دیگر نه «ناتان مایرروتچلد» بلکه «جان پیرپانت مورگان» نمایندگی اش میکرد. میشود دهه پس از جنگ کبیر اول را دهه عمیقاً محافظه کارانه دانست و این باور همگانی را انعکاس میداد که فقط بازتأسیس نظام پیش از سال 1914، «این بار بر پایه مستحکم» میتوانست صلح و ثروت را بازگرداند. انقلاب ها و ضد انقلاب های دهه پس از جنگ جهانی اول با وجود چشمگیری آن صرفاً میکائیکی بوده و شکست نظامی را بازتاب می دادند و یا دست بالای اجرای مجدد نمایش لیبرالی مشروطه خواهانه آشنای تمدن غرب در صحنه اروپای مرکزی و شرقی را به نمایش گذاشته و در دهه 1930 بود که مولفه های یکسره جدیدی به روند تاریخ غرب وارد شد. بعد از ناپدید شدن دود انقلابی، نظام های سیاسی در «بوداپست» و «وین» و «برلین» چندان تغییر حالت نداده بودند. این حالت برای فنلاند و کشورهای بالتیک و لهستان و اتاریش و مجارستان

¹⁴⁸ وجوهی که کشور های تحت سلطه اعم از وجه نقد و املاک و مستغلات ثروت خواسته یا به عباره دیگر خراجی که بین شان موافقه می شد به کشور فاتح یا غالب می پرداخت. مثل مالیات و عوارضی که سایر حکومت های اسلامی به قسم باج و خراج به دارالخلافه بغداد می پرداخت.

و بلغارستان و حتی ایتالیا و المان نیز تا میانه دهه 1920 معتبر بود ولی در بعضی کشورها پیشرفت عظیمی در زمینه آزادی ملی و اصلاحات ارضی به وقوع پیوست. در اروپا از سال 1789 به بعد بشمول روسیه غالباً آرمانهای انقلاب‌های انگلستان، امریکا و فرانسه تداعی می‌گردید. لنین و تروتسکی نیز با خط هیدنبورگ و ویلسون به معنای واقعی از نظامهای تأسیس (یا باز تأسیس) سنت‌ها و آرمانهای انقلاب اروپای غربی تداعی می‌کردند. در اوایل دهه سی دگرگونی شدید بیخ پیدا کرد، که نقاط عطف این دگرگونی عبارت بودند از دست کشیدن بریتانیای کبیر از پایه طلا، برنامه پنجساله در روسیه، آغاز، انقلاب ناسیونال سوسیالیستی در آلمان، و اضمحلال جامعه ملل به نفع امپراتوریهای خود کامه بود که این آرمانها در پایان جنگ کبیر خیلی اهمیت داشت و تأثیر آن در دهه بعدی نیز حاکم بود، به سال 1940 که می‌رسیم همه بقایای نظام بین‌المللی محوشده بود، و صرف نظر از معدودی جزیره، کشورها همه در صحنه بین‌المللی یکسره همه در جایگاه جدیدی زندگی می‌کردند.

ریشه‌های عمیق این بحران عبارت بود از سقوط تهدید آمیز نظام اقتصادی بین‌المللی که از ابتدای سده بیستم به بعد فقط شکسته بسته کار کرده بود که جنگ کبیر و پیمان نامه هاسرانجام به تمامی نابودش ساخته بودند. محققان علم سیاست حالا کشورهای گوناگون را نه بر طبق قاره‌ها، بلکه بر طبق درجه وفاداری شان بیک پول مناسب طبقه بندی می‌کردند (که بعداً در بحث توافقنامه "برتونوودز" مفصلاً به آن می‌پردازیم). که باعث بهت روسیه و جهانیان گردیده بود، این در حالی بود که انهدام روبل با تواریم به صفر رسیده بود. المان این شهکار عبث را تکرار کرد تا پیمان نامه "برتونوودز" را باطل اعلام کند. خلع‌ید از طبقه اجاره گیر، که در پی آمد، انقلاب نازی را پایه گذاری کرد. شهرت "ژنو" بر کامیابی اش در کمک به اطریش و مجارستان برای بازسازی پوله‌های شان متکی بود و "وین" به علت عمل جراحی فوق‌العاده موفقیت آمیز «کرون» اتریش، که متأسفانه این بیمار جان سالم بدر نبرد، به قبله گاه اقتصاد دانان لیبرال بدل شد. بازسازی پول در بلغارستان، یونان، فنلاند، تونی، استونی، لهستان و رومانی دست ضد انقلاب را باز گذاشت تا مدعی قدرت شود. چپ در بلژیک و فرانسه و انگلستان بنام استاندارد های پولی از کار کنار گذاشته شد. زنجیره‌ای کما بیش بی‌وقفه‌ای از بحرانهای پول کشور های فقیر بالکان را به ایالات متحد غنی پیوند داد، آنها با تسمیه منعطف نظام اعتباری بین‌المللی که فرسودگی پوها که ناقص بازسازی شده بودند ابتدا از اروپای شرقی به اروپای غربی و سپس از اروپای غربی به ایالات متحده انتقال داد که ایالات متحده در گرداب آثار تثبیت شتابزده پول‌های اروپائی مستغرق شد. و از همیجا فروپاشی نظام پولی آغاز شده بود.

در اولین شوک، پهلای روسی، المانی، اتریشی و مجارستانی در ظرف یکسال بجاك سیاه نشستند که در نتیجه فرآیند سلولی بر جامعه اقتصادی اروپا وارد شده که آثارش فراتر از دامنه تجربه بود. این پوها هم از حیث داخلی و هم از حیث خارجی به زوال و اختلال انجامید. این حالت باعث شد تا کشورها با شکاف عمیقی از همسایگان شان جدا افتند، حال آنکه اقشار گوناگون به شکل یکسره متفاوت و از راه های غالباً معکوس تحت تأثیر قرار گرفتند. طبقه متوسط روشنفکر به معنای دقیق کلمه به فقر افتاد. کوسه های مالی¹⁴⁹ مال و منال تهوع آوری جمع کردند، نیروهای متلاشی کننده و منسجم کننده پیش بینی ناپذیری به صحنه وارد شده بود.

«فرار سرمایه» که عمر درازی را در اروپا از سال 1848 تا سال 1871 گزارش نشده بود. با وجود این نقش حیاتی اش هم در بر اندازی دولت های لیبرال فرانسه در سال 1925 و دوباره در سال 1938 و هم در گسترش جنبش فاشیستی در آلمان به سال 1930 عیان بود. در این سالها پول به محور سیاست ملی بدل شده بود، همه کس ذیل اقتصاد مدرن پولی می توانست قبض و بسط معیار پولی را روزمره تجربه کند. مردم پول آگاه شدند. تأثیر تورم روی درآمد حقیقی را پیشاپیش توده ها تنزیل میکردند. مردان و زنان همه جا پول با ثبات را بدیده مهمترین نیاز جامعه انسانی می نگریستند. از این به بعد، بجران های داخلی مرتبط با پول به این گرایش داشت که مسایل خارجی حادی را پیش بکشد.

باور به پایه طلا اعتقاد زمانه بود. این اعتقاد از نگاه برخی ها خام بود، از نگاه برخی نکته سنجانه، از نگاه دیگران نیز عقیده شیطانی که متضمن پذیرش جسم و نفی روح است. با وجود این خود این اعتقاد همیشه اصل بود، یعنی اسکاس ها ارزش دارند چون که معرف و معیار طلا محسوب میشد. چه طلا خود واجد ارزش بود بر این دلیل، که بنا بر عقاید سوسیالیست ها، طلا چه تجسم کار باشد و چه نباشد واجد ارزش ذاتی میباشد به این دلیل که، بنا بر اعتقاد آموزه ای ارتدکس، مفید و کمیاب است، استثنأً فرقی نمیکرد و جنگ میان بهشت و دوزخ اصلاً موضوع پول را نادیده می گرفت و سرمایه داران و سوسیالیست ها را معجزه و اربا هم متحد باقی میگذاشت. جائیکه ریکاردو و مارکس با هم توافق داشتند، سده نهم در این مورد هیچ شکی را نمی شناخت. «بیسمارک» و «لاسال»، «جان استوارت میل» و «هنری جورج»، «فلیپ اسنودن» و «کالوین کولج»، و «تروتسکی» این اعتقاد را به یکسان می

¹⁴⁹ کوسه مالی بدین وجه که مردی کوسه و یک چشم و بد قیافه و مضحک را بر خری سوار میکردند و دارویی گرم بر بدن او طلا مینمودند و آن مرد مضحک باد زنی در دست داشت و پیوسته خود را باد میزد و از گرما شکایت میکرد و مردم برف و یخ باو میزدند. چند تن از غلامان شاه نیز همراه او بودند و از هر دکانی یک در هم سیم میگرفتند و اگر کسی از دادن وجه اهمال و تعلل میکرد کوسه از گل سیاه و مرکب که همراه داشت بر جامه آن کس می پاشید و از هنگام صبح تا هنگام نماز ظهر هر چه جمع میشد تعلق بیادشاه داشت و از آن پس تا هنگام عصر هر چه گرد میآمد بکوسه و گرو که با او همراه بودند. اگر کوسه بعد از هنگام نماز عصر بنظر بازاریان در میآمد او را آن قدر که میتوانستند میزدند. این روز را بعبری رکوب کوسج میخواندند. اما در اینجا مراد از جمع آوری عوارضی است که از طریق مختلف این عوارض در کوسه یاخزینه مالی جمع میشود.

پذیرفتند. «کارل مارکس» رنج فراوانی برده بود تا نشان دهد اسکاس های کارارمانشهر گرایانه «پرودون» (که می بایست جای گزین پول میشد) مبتنی بر خود فریبی بوده. همچنین «کتاب سرمایه» متضمن نظریه کالایی پول در شکل ریکاردوئی اش بود. . . . در چنین حالاتی احیای پایه های طلائی متجاوز از یک دهه نشانه همبستگی جهانی بود. . . . کذا به حکومت های بدهکار جدا توصیه میشد که به دقت مواظب مبادلات شان باشند و از سیاست هائی که چه بسا از اثرنا مناسبی بر استحکام وضعیت بودجه بگذارند اجتناب کنند (چیزی که همین اکنون یونان و اسپانیا هر دو در کشور های زیر نفوذ ایزوبه میزان بدهکاری و ورشکستگی به قسمی قرار دارند که مایه تشویش جامعه اقتصادی بهم فشرده اروپا بوده و نقطه ضعفی برایشان تلقی می شود. م). پایه طلا و مشروعیت ابزاری آن سبب میشد در خیلی از کشور های کوچکتری نیز شنیده شود که این نماد های وفاداری به «نظم نوین بین المللی» پذیرفته شده بودند صلح بریتانیائی با انتقال و کشیدن کشتی های توپدارسقیل (در آبهای آزاد) حکمفرمائی میکرد و مخصوصاً در هنگام جهت دادن به مسیر حرکتی آن بر شبکه پولی بین المللی حاکم میگردد.

بریتانیا با استعمال و کارگذاری «مالیه ارشد» سرمایه گذارهای مناطق وسیع شبه مستعمره نشین جهان را غیر رسمی اداره میکرد، از جمله امپراتوریهای روبه زوال اسلامی در منطقه شدیداً تحریک پذیر خاور نزدیک و افریقای شمالی (ایران، ترکیه، مصر و . . .) و همینجا بود که کار روزانه سرمایه گذاران به عوامل نامحسوس زمینه ساز نظم داخلی اشاره داشت و مدیریت دوفاکتوری، آن مناطق آشفته را که صلح در میان شان به مویی بند بود فراهم کرد (که نظیر آن را در حکومت بی ثبات کونی افغانستان می بینیم که امنیت و آسایش مردم آن به همین مویی که امریکا و بعضی کشورهای غربی این کشور را بسته اند گردش دارد) و از همین سبب است که سرمایه گذارهایی دراز مدتی میتوانست در این مناطق تضمین گردد، آنها با موانع کم و بیش جدی عبور نا پذیر. حماسه احداث راه آهن در لاکانوت ترکیه و سوریه ایران و مصر و مراکش و چین هم داستان شکیبایی و هم داستان برنامه های فوق العاده ای است که شهکار مشابهی را در قاره امریکا به یاد ها زنده میسازد. اما خطر اصلی ای که اروپائیان سرمایه گذار را مثل سایه تعقیب می کرد نه ناکامی فنی یا مالی بلکه جنگ بود، نه جنگ میان کشورهای کوچک که به سادگی میشد منزوی شان کرد، نه جنگ ابر قدرتها بر سر کشوری کوچک که رویداد مکرر و غالباً سهل الوقوع بود، بل جنگ عمومی میان خود ابر قدرتها. اروپا قاره بی سکنه نبود، بلکه خانه میلیونها انسان قدیمی و جدید بود. هر راه آهن جدید می بایست راه خود را از میان سرحداتی با درجات گوناگونی از نفوذ پذیری باز میکرد که برخی شان با برقراری ارتباط به شدت ضعیف میشدند و بعضی شان بشدت تقویت می یافتند. فقط کنترل آهنین مالیه بر روی دولت های زمین گیر مناطق عقب

افتاده میتوانست از فاجعه پیشگیری کند، چنانچه هنگامیکه ترکیه در سال 1875 به تعهدات مالی خود عمل نکرد، فوراً منازعه های نظامی در منطقه در گرفت و از 1876 تا 1878 طول کشید از اثر پیمان برلین صلح طی سی و شش سال بعدی برقرار ماند. این صلح حیرت انگیز را فرمان محرم در سال 1881 تحقق بخشید که دفتر نمایندگی دیون بین امللی عثمانی را در استامبول برپا کرد اداره اصل مالی ترکیه عثمانی به عهده نمایندگان مالیه ارشد گذاشته شد. این نمایندگان، در موارد بشماری، مصالحه میان قدرت ها را سامان دادند. آنها از یک طرف نگذاشتند ترکیه برای خودش مشکل افرینی کند و از جانب دیگر در سایر موارد نیز فقط نقش کارگزار سیاسی قدرت های بزرگ را ایفا کردند. این نمایندگان وظایف پیچیده ای را هم در خدمت منافع مالی سرمایه گذارانی که می کوشیدند در آن کشور به سود دست یابند، اجراء نموده بر علاوه اینکه آنها طلبکاران خصوصی بدهی در آن کشور بودند به وظیفه اصلی شان که ارگان حقوق عمومی اروپا بود که مالیه ارشد را فقط غیر رسمی نمایندگی میکرد. بر اساس همین ظرفیت دوزیستی بود که شکاف میان سازماندهی سیاسی و اقتصادی زمانه را پر نمودند.

تجارت با صلح پیوند خورده بود. سازماندهی تجارت در گذشته ها نظامی و جنگجویانه بود. همراه بود با دزدان دریائی، خانه بدوشان (کوچیها)، کاروانهای مسلح، شکار چیان و صیادان، تاجران شمشیرزن، شوالیه های معبد، شهروندان صلح شهرها، ماجراجویان و سیاحان، زمینداران بزرگ و فاتحان، شکارچیان انسان و تاجران برده و همچنان شرکت های استعماری شرکت های که از حق ویژه نیز برخوردار بودند. (حالاتی که اکثر عناصر تجارت و بازسازی و شغل را در کشور ما همین اکنون همین عناصر تشکیل میدهند به شمول مقاطعه کاران بین المللی و موسسات غیر وابسته به هیچ دولتی که تا هنوز در افغانستان از هر گونه مالیه و عوارض گمرکی و سایر حقوق و وجایب مالیاتی معاف بوده میلیونها دالر پول به جیب اینها ریخته است شباهت زیادی به عواملی که در قرن نهم در اروپا معمول بود اکنون نیز در کشور ما جریان دارد. م) این در حالی است که در دیگر نقاط جهان تمدن این عوامل به بوته فراموشی سپاریده شده است.

لنین گفته است «سرمایه مالی مسبب امپریالزم میباشد» و از همین سبب است که بیش از حد عادت کرده ایم که رواج گسترش سرمایه داری را فرایندی پنداریم که همه چیز است مگر صلح آمیز، باری بیش از حد خو کرده ایم که گسترش سرمایه مالی را محرك اصلی جنایات استعماری بشمار و تجاوز گسترش طلبانه بیانگاریم، مخصوصاً قرابت تنگاتنگ سرمایه با صنایع سنگین و منازعه بر سر قلمرو های نفوذ و امتیازات و حقوق فرا منطقه ای و شکل های بشمار کنترل و گسترش شدیدی که از سوی

قدرت های اروپائی بر مناطق عقب مانده عمال میشد در ساختمانهای زیر بنائی از قبیل خطوط آهن و صنایع سنگین و سود آور سرمایه گذاری کنند. حقیقت امر این است: کسب و کار و مالیه مسبب بسیاری از جنگ های استعماری بودند اما در عین حال به سازین واقعیت نیز شدند که از آتش افروزی عمومی ممانعت شود. چرا که در ازای منافع ایکه با جنگ تأمین میشد، منافع فراوانی نیز بودند که از این راه (راه جنگ) بخطر می افتادند. البته سرمایه گذاری های بین المللی در صورت وقوع جنگ همیشه بازنده می باشد. (وما مثال زنده این سرمایه گذاری ها را در کسوت دولت اتحاد شوروی سابق در ربع چهارم قرن بیستم در افغانستان می بینیم که با فراهم آوری هجوم نظامی در این کشور و بیدار ساختن مجاهدان افغانستان و منطقه جنگ خانمانسوزی براه افتاد که روسیه شوروی تمام داده های اقتصادی خود را که اکثراً پروژه های زیر بنائی بزرگ اقتصادی بود همه را در افغانستان از دست داد و تمام زحماتی را که دولت اتحاد شوروی در افغانستان وزیر بنای آن سرمایه گذاری کرده بود از بین رفت و در نتیجه باختن این جنگ و انسحاب قوای شوروی از افغانستان دولت جانشین روسیه شوروی، در سراسر دنیا مناسبت های اقتصادی بین المللی خود را در آسیا افریقا و امریکای لاتین و پاسفیک از دست داد زیرا که بر سر این بازی رژیم شوروی از بین رفت و دولت کمونستی نیز تجزیه پذیرفت. م.)

طی صلح سی ساله از 1816 تا 1846 بریتانیای کبیر پیشاپیش بر صلح و کسب و کار پا فشاری میکرد، اتحاد مقدس نیز در کمک به رودچیلد ها (که تاهنوز گروه سرمایه ای انباشته جهانی را در دست دارند) آکراه نداشت. تحت حاکمیت کسرت اروپا باز هم مالیه بین المللی می بایست بر پیوند های شاهی و اشراف (اروپا) تکیه میکرد. اما واقعیت در این است که این صلح را در هر حال نه فقط کسولگریهای ابر قدرت ها بلکه کمک کار گزاران سازمان یافته واقعی نیز در خدمت منافع عمومی قرار داشتند بر قرار میکرد. به عباره دیگر، نظام توازن قوا فقط بر پس زمینه ی اقتصاد نوین میتوانست آتش افروزی های همه گیر را اجتناب پذیر سازد. اما دست آورد کسرت اروپا از دست آورد اتحاد مقدس به طرز قیاس نا پذیری بزرگ تر بود. زیرا اولی از صلح در منطقه ای محدود در قاره با ثبات حفاظت میکرد اما دومی همین توفیق را در مقیاس جهانی و در مقطعی حاصل میکرد که پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در حال ایجاد انقلاب در نقشه کره زمین بود. این شاهکار عظیم سیاسی ثمره ظهور هویت خاصی بود، یعنی مالیه ارشد که حلقه مفروض میان سازماندهی سیاسی و اقتصادی حیات زندگی بین المللی بود.

تا اینجا باید آشکار باشد که سازماندهی صلح بر سازمان دهی اقتصادی تکیه داشت. ولی قسمیکه می بینیم کنسرت اروپا ذاتاً نوعی نظام صلح بلکه صرفاً مجموعه ای از حاکمیت های مستقل بود که تحت حمایت ساز و کار جنگ قرار داشتند. عکس این قضیه در باره سازماندهی اقتصادی جهان صادق است.

در عصر بسمارک از (1861 تا 1890) اوج شگوفایی کنسرت اروپا دیده شده است. که در دو دهه اول آن المان به مقام ابر قدرتی رسید. المان راه خود را به سوی رتبه های بالایی به هزینه اتریش و فرانسه باز کرده بود. . . به نفع المانی ها بود تا این وضع را حفظ کنند و از جنگی که میتوانست فقط به انتقام از خودش باشد ممانعت بعمل می آورد. بسمارک تعمداً ایده صلح را به منزله سرمایه گذاری مشترک قدرت ها را اشاعه می داد.

. . . به ربع چهارم سده نهم که می رسیم، قیمت های جهانی کالاها واقعتاً مرکزی در زندگی ملیونها دهقان قاره اروپا بود. نتایج بازار پول لندن را اهل کسب و کار در همه جای دنیا روزانه دنبال میکردند. دولت ها نیز طرح آتی را در پرتو وضعیت بازارهای جهانی سرمایه به بحث می گذاشتند.

از آنجا که این نظام به صلح نیاز دارد تا بتواند کار کند، توازن قوا تعبیه شد تا در خدمت سرمایه قرار گیرد. همین که این نظام اقتصادی کنار گذاشته میشد منفعت صلح نیز از صحنه سیاست ناپدید میشد. از این گذشته مادامیکه منفعت صلح برقرار بود، نه علت کافی برای تحقق چنین منفعتی در کار بود و نه امکان حراست از آن. اگر سازماندهی صلح بین المللی فرومی پاشید نتیجه این میشد که نظام بین المللی نوین اقتصاد نیز ناگزیراً پایان می یافت (ما مثالهای برجسته ای از این وضعیت شکننده صلح در افغانستان داریم که در ظرف سیزده سال نظام حاکمیت ملی افغانستان توسط قوای امنیتی بین المللی بشمول قوای امریکا در قدم اول و ناتو در قدم دوم و نیروهای بریتانیایی و سایر قدرت های حامی و نگهبان صلح افغانستان در قدم ثالث حفظ میشد. حالاً که این نیروها انسحاب یافته اند که يك قسمت بسیار کوچک آن باقی مانده اند که اگر بطور یکجائی کمک این نیروها قطع شود ناگزیر صلح و دولت داری نیز در افغانستان که به موئی بسته است پایان می یابد (م))

آلمان که در عصر بسمارک با برنامه صلح او اوج شگوفایی اروپا را به ارمغان آورد، در ظرف دو دهه المان به درجه ابر قدرتی ارتقا یافت که این کشور از نفس صلح منفعت برد و طوری شد که المان به نفع صلح راه خود را به سوی رتبه های بالایی به هزینه اتریش و فرانسه باز کرده بود (قسمیکه پاکستان در مجاورت شرق و جنوب افغانستان در ظرف سی و پنج سال جنگ مجاهدان افغان با شوروی ها از کمک

های بلاشائبه کشورها که به مجاهدین و از طریق پاکستان اجراء می پذیرفت، پاکستان به اندازه ای سود برد که خود را مجهز به سیستم راه های ترابری با کیفیت عالی و اصلاحات در سیستم های آبیاری زمینهای سند و پنجاب و استقرار و تنظیم تسلیحات نظامی تا سرحد ساختمان بمب اتمی ارتقا و با ساختمان موشک های برد متوسط که میتواند کلاهک اتمی را حمل نماید برای هند و افغانستان محل تشویش باشد حاصل نمود. لذا این به سود پاکستان خواهد بود که اگر بتواند مانع پیشرفت صلح و استقرار یک دولت قوی در افغانستان گردد. از این سبب به سود پاکستان است تا به لطایف الحیل بتواند جلو صلح را در افغانستان با قدرت نفوذی اش از طریق گروپ های طالبان و داعش که نو در منطقه سر بر آورده است بگیرد که خیلی به اوضاع ثبات سیاسی و اوضاع امنیتی افغانستان خطرناک خواهد بود. معذابه نفع پاکستان است که وضع موجود را حفظ کند و از جنگ و صلحی که میتواند با انتقام از خودش منجر شود ممانعت بعمل آورد. (م) بسمارك با كمك بازی توازن قواچوب در چرخ بلند پروازیهای اتریش در بالقان میگذاشت و باین سان اطراف بالقوه میپلکید و از بسی موقعیت های که پای المان را بچنگ می کشید دوری می جست.

صحنه تجارت آزاد المان از سال 1846 تا انتهای 1879 به طول انجامید. این پیروزی از اثر استفاده واقعی آلمان از پایه پلان نشانه‌ی آغاز عصر حمایت گرائی و توسعه طلبی استعماری بود (آنانسان که پاکستان را تا امروز قوای استعماری هم در برابر هند و هم در برابر افغانستان پشتیبانی نموده است). خیلی نگذشت که بسمارك کنترل خط مشی رایش را از دست داد. از آن هنگام بریتانیای کبیر رهبر منفعت صلح در اروپائی بود که هنوز مجموعه ای از حاکمیت های مستقل و ازین رو مطیع توازن قوا گردید. مالیه ارشد در سال 1890 در اوج شگوفائی بود و چنین بنظر میرسید که صلح از هر زمان دیگری تضمین شده تر است.

بریتانیائی ها و فرانسه در افریقا باهم اختلافات منافع داشتند. (بریتانیائیها و روسها در آسیا با هم رقابت می کردند زیرا در آن سالها افغانستان نقطه حایل بین دولت های روس و بریتانیای کبیر در هندوستان بود که قشون بریتانیا مستقر در کابل و پروان و جنوب، هر از گاهی مورد حملات کشنده رزمندگان افغانستان قرار می گرفت و گاه میشد بریتانیا که يك پادگان نیرو نظامی خود را از دست میداد. و همچنان دست اندازیهای انگلیس و روس در سرحدات جنوبی ایران و شمالی آن از قبیل خرمشهر در جنوب و ارمنستان و آذربایجان و مرو، مناطق ماورای دریای خزر توسط دست درازیهای روسها در عصر دولت های صفوی و افغانی نیز باعث میشد تا مناسبات بریتانیا و روسیه میش و گرگ باشند. (م). این بار کنسرت اروپا ولی با سستی به موجودیت خود ادامه میداد. در مثلث صلح اروپائی که کنسرت اروپا بر پایه های لرزان آن استوار بود، هنوز دو قدرت مستقل در کار بود که یکدیگر خود را با حسادت می

نگریستند که این وضع برای مدت طولانی دوام نیاورد. برتانیای در سال 1904 با معامله همه جانبه بر سر مراکش و مصر دست زد. چند سال بعد تر با روسیه بر سر ایران مصالحه کرد و ضد ائتلاف شکل گرفت. کنسرت اروپا، از این اتحادیه نا منسجم از قدرت های مستقل، سرانجام جای خود را به دو گروه بندی متخاصم از قدرت ها داد. ساز و کار نظام توازن قوا از کار ایستاد. دیگر هیچ گروه سومی ای در کار نبود که با دو گروه دیگر متحد شود. کما بیش در همین زمان بود که نشانه های زوال شکل های موجود اقتصاد جهانی، از قبیل رقابت های استعماری و رقابت بر سر بازار های خارجی، شدید شد. توانائی مالیه ارشد که مخارج مالی کنسرت اروپا را در سالهای طلایی امپراطوری بسمارک می پرداخت، برای جلوگیری از اشاعه جنگ ها به شدت کاهش یافت اما دیر یا زود قطعاً به پایان می رسید، آنهم پیش از اینکه زوال سازماندهی اقتصادی سده نوزدهمی به صلح صد ساله پایان بخشد.

با این شناخت میتوان سرشت راستین سازماندهی اقتصادی عمیقاً تصنعی و غیر واقعی را که صلح کنسرت اروپا به آن استوار مینمود اهمیت بیشتر تاریخی می یابد. [150]

117-2-3. درون کاوی کتاب دگر گونی بزرگ کارل پولانی

در نظر منتقدان پولانی، در کتاب «دگرگونی بزرگ»، بازار آزاد را همچون دشمن انسانیت به تصویر می کشد. او بازار آزاد را شکل غربی از سازماندهی اجتماعی معرفی می کند که در انگلستان قرن ۱۸ و از طریق کش دولتی که ایدئولوگها آن را به جلومی رانند، ایجاد شده بود. او دستاورد جانشین شدن بازار آزاد به جای وضعیت اجتماعی طبیعی - (سیستم شاعرانه التزام دو جانبه که هم افراد در برابر آن مقید بودند و هم سیستم از افراد حمایت می کرد) - را چیزی جز نابرابری، جنگ، ظلم و آشفتگی های اجتماعی برای جوامع آرام و برابر نمی داند.

150 پولانی کارل، دگرگونی بزرگ، ترجمه محمد مالجو، تهران: 1391 موضوع: تاریخ اجتناعی اقتصادی و سیاسی روزگار ما، از صص، 49 تا 77؛

* (قابل ذکر میدانم که در این مجموعه بر نوشته کارل پولانی تلخیص، تعلیق و حاشیه های در مورد تحلیل های تاریخی اروپای قرن نوزدهم و افغانستان سده بیست و یکم و مشابهت های تاریخی قوای حافظ صلح در افغانستان و کنسرت اروپا در قرن نوزدهم در این مأخذ اضافه و یا تقلیل و یا تلخیص راه یافته است. اولی (اروپا) منجر به دوام صلح صد ساله شد و افغانستان در ظرف سیزده سال بعد از انسحاب قوای حافظ امنیت از این کشور که حالا مسیر امنیتی آن با نا امنیتی های شکننده و صلح آن به موئی پیوست است (مولف)

پولانی بر این عقیده بود که بازار آزاد به فروپاشی اجتماعی و سیاسی منجر خواهد شد. او که در سال ۱۸۸۶ در وین به دنیا آمد و در بوداپست بزرگ شد تا سال ۱۹۴۴ [زمان نگارش کتاب مورد بحث] شاهد حوادثی چون جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه، انقلاب و ترور در موطن خود یعنی مجارستان، تورم شدید دهه ۱۹۲۰ در آلمان و اتریش، فروپاشی نظام بین‌المللی پولی پایه طلا، رکود بزرگ [دهه ۱۹۳۰ م.]، رشد نازیسم، برنامه توسعه اقتصادی روزولت [New Deal] روش سیاسی جدیدی که از دوران روزولت اعمال آن از طرف دولت ایالات متحده آمریکا شروع شد. م.] و جنگ جهانی دوم بود. سال‌هایی که می‌توان از آن به عنوان دوران ناآرامی‌های بی‌سابقه در جهان جدید یاد کرد.

. در نظر پولانی، این تمدن در حال مرگ دارای چهار رکن اساسی بود: تعادل بین‌المللی قدرت‌ها، نظام پولی پایه طلا، دولت لیبرال و مکانیزم اقتصادی مبتنی بر تنظیم خودجوش بازار. اما در سال ۱۹۴۴ به نظر می‌رسید تمام این ارکان از صحنه جهان رخت بسته باشند. او معتقد بود که در حقیقت سه رکن نخستین، از رکن چهارم مشتق می‌شوند. به عبارت دیگر او بازار خود تنظیم‌گر را بنیان حقیقی این تمدن می‌داند. همان‌گونه که از عنوان کتاب «دگرگونی بزرگ» بر می‌آید، پولانی بر این رای بود که آن چه به فروپاشی تمدن قرن ۱۹ منجر شد، چیزی جز عارضه بازار آزاد نبوده است؛ همان عارضه‌ای که بقیه نهادها را نیز مضمحل کرد و باعث فروپاشی تمدن قرن ۱۹ شد. به‌زعم او، هیتلر، موسولینی و استالین، چیزی جز بچه هیولاهای بازار آزاد نبودند.

117-2-4. تفکر امریکائی در مورد انباشت ثروت

در سال 1948 رئیس ستاد برنامه‌ریزی آمریکا به سندی اشاره می‌کند که طرح اصلی تفکر امریکائی را قرار ذیل تشریح می‌کند:

«ما 50 درصد ثروتهای جهان را در اختیار داریم ولی فقط 6/3 فیصد از جمعیت آنرا در اختیار دارند. . . ماموریت واقعی ما در ادوار آتی تمهید چنان‌الگویی از مناسبات است که بما امکان می‌دهد تا این نابرابری را همچنان نگه داریم. . . ما باید هدف‌های غیر واقعی نظیر حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دیموکراتیزه کردن را بس کنیم. . . آن روز دور نیست که دست‌وپای ما کمتر به این شعار‌هایی آید یا لستی بسته شده باشد» [151]

151 نوام چامسکی، «امریکای بزرگ و حقوق بشر»، سخنرانی نوام چامسکی در دانشگاه هاروارد ایالات متحده آمریکا 19 مارچ 1976
موسسه انتشارات آگاه، تهران: 1364، صص 15-16

قسمیکه روند پیشروی و راه‌ها و طرق توسعه‌وی جهانی شدن سرمایه در دو قرن گذشته که فوقاً به آن اشاره شد، بحرانهای بزرگ و دردناکی ناشی شده از آن را دنیا منحصیث خاطرات خانه بر انداز تجربه کرده است اما به نظر می‌رسد تاریخ با پیش‌بینی‌های پولانی سر سازگاری نداشته است، چنان‌که هم‌اینک بازار آزاد سرمایه‌داری به مثابه سیستمی پایدار و منعطف در بیشتر نقاط جهان، بالخصوص کشورهای انگلیسی‌زبان، پذیرفته شده است. بازار آزاد هم‌اکنون سیاستی است که توسط نهادهای مهم جهانی از قبیل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پیگیری ارتقا و حمایت می‌شود و حتی قلمروهای پهناور جدیدی همچون چین، هند و اروپای شرقی را نیز تسخیر کرده است. موانع تجارت بین‌المللی به طور قابل توجهی کاهش یافته است. نظام پولی پایه طلا از بین رفته، اما نظام نرخ شناور ارز که با نیروهای بازار تنظیم می‌شود جایگزین شده است. مدیریت پولی بهتری که امروزه اعمال می‌شود، از شدت ادوار تجاری کاسته است. حتی میان دشمنان سنتی اروپای غربی - آلمان و فرانسه - نیز صلح و مراوده برقرار شده است.

ولی بازسازی بدون وقفه نظام جهانی سرمایه‌داری بعد از جنگ را جهان سرمایه‌داری، پاسخی مستقیمی به نظریات کارل پولانی که در کتاب "دگرگونی بزرگ" صریحاً به آن اشاره شده (حتی نازی‌ها را دواوی‌کننده برای مریضی بشریت در بستر جهانی شدن میدانند) از سوی دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری (در رأس هرم قدرت ایالات متحده آمریکا و احیا دوباره این روند باعث احیای نو) به شکست پیشین جهانی شدن می‌باشد.

در این پویائی منطق جهانی شدن سرمایه‌داری، یکبار دیگر از اثر انکا به زیر بناهای پولی که در نشست "برتونودز" - Bretton Woods Conference (Woods) [152] برای ایجاد یک نظام تجاری لبرالی، به جریان افتاد و در آن این موضوعات مطرح و فیصله شد: «الزام به تجارت بر اساس اندیشه‌های لیبرالیسم از طریق مذاکره در مورد مواردی که قبلاً توافق نشده است فیصله‌های مطابق ذیل صورت گرفت

1. توافق در مسائل جاری برای گسترش تجارت آزاد
2. موافقت برای ثابت نگه داشتن مبادلات مالی و ارزش پول.

152 در سال ۱۹۴۴ ساختار اقتصادی جهان بعد از جنگ جهانی دوم بر اساس سیستم آمریکایی اقتصاد جهانی لیبرال شکل گرفت. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم بعنوان قدرت برتر نظامی و اقتصادی و سیاسی مطرح شد و سیستم اقتصادی جهان بر اساس اندیشه‌های هری دکستر وایت و جان مینارد کینز شکل گرفت.

این کنفرانس دارای دو هدف اصلی: نرخ ثابت سیستم پولی بین‌المللی و ایجاد رژیم مبادله بود هدف اول قاعده مند کردن و وحدت روی اقدامات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و بعد ها گات بود. هدف دوم کنفرانس پیگیری ثبات کمیزی و سیاستهای رفاه اجتماعی است.

در سیستم برتون وودز محدودیتهایی وجود داشت که بعد جنگ جهانی نمودار شد با رشد اقتصادی کشورهای اروپایی و ژاپن و سایر مناطق و رکود اقتصادی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ باعث شد آمریکا حمایت خود را از سیستم "برتون وودز" برداشته و برابری قیمت دلار و طلا را ملغی کرد و دلار مبنی بر ارزش بازار قرار گرفت. گات کم کم تبدیل به سازمان تجارت جهانی شد که رویکرد جدیدی را در اقتصاد جهانی داشت. ، جهانی شدن سرمایه داری در دوران "عصر طلائی" کوتاه بعد از جنگ - با سرعت گرفتن مسأله تجارت، میزان جدیدی از سرمایه گذاری خارجی و بین‌المللی شدن فزاینده امور مالی - دوباره جان گرفت و به پاسخ نیولبرالی به بحران دهه هفتاد قدرت بیشتری نیز بدست آورد. سرمایه داری در روند تاریخی خود سه بحران ساختاری بزرگ را پشت سر گذاشته است. اولین بحران بعد از دهه (1890) از اثر رقابت میان سلطه گران جهانی تشدید گردید که (ظاهراً) به انقلاب کمونستی و جنگ های جهانی انجامید، این بحران باعث شد تا مسیر جهانی سرمایه داری شدن را وارونه سازد، اما بحران دهه هفتاد به تعمیق و تشدید و گسترش جهانی شدن سرمایه داری انجامید و باعث این شد تا رقابت های اقتصادی منطقی را نیز افزایش داده و چیزی شبه رقابت بین‌المللی قدیم مانند رقابت های بین بریتانیا، اسپانیا، پرتغال و... را در دوران قرون وسطی الی ختم سده نهم و شروع قرن بیستم در تسخیر سرزمین های بیگانه رقابت های گسترده را بوجود آورده بود.

(تجارب دو سده اخیر نشان میدهد که روند جهانی شدن نه اجتناب پذیر است و نه تداوم آن غیر ممکن پنداشته می شود که این نظریه توسط لنین و پولانی مردود شناخته شده است ولی بعداً دیده شد که جهانی شدن سرمایه در راه گشائی در سده بیست و یکمی نه تنها بینش سنترالیزم قدرت و منابع را با جنگ های که در دهه های (پنجاه و شصت) بین ایالات متحده و ویتنام که منجر به اتحاد دو ویتنام و شکست آمریکا گردید که اتونی لوتیز، در روزنامه نیویارک تایمز بود که حمله آمریکا در ویتنام را «کوشش های اشتباه آمیزی که نیت

خبر داشت». [153] [سرچشمه گرفته بود و کذا در دهه هشتاد و نود در افغانستان بر علیه اتحاد شوروی وقت یگانه وارث این نظام جنگی به نیروی بالقوه مجاهدان افغان و با مساعدت های پولی و نظامی و تکنیکی ایالات متحده امریکا مخصوصاً (CIA) در زمان حکومت رئیس جمهور ریگن که از همواریهای پاکستان در دل کوههای بلند هندوکش به پیش میرفت عاقبت سرمایه راه خود را باز کرده و نیروهای اشغالگر کمونستی را از افغانستان خارج ساختند.

مخاطربه که این نیروهای مجاهدین افغان منسجم و بیک قدرت بزرگ ملیتاری در منطقه تبدیل نشود کشور های سرمایه داری بالاخص امریکا بصورت غیر مستقیم، بستر اغتشاش سرتاسری و جنگ های داخلی را در افغانستان سازمان داده و یکباره کمک های مادی و تخنیکی و تاکیکی خود شان را در ظرف يك دهه قطع نمودند و آخرین مهره های قدرت مجاهدین را توسط گروه "طالبان" درهم شکستند. ولی غیر مستقیم این واکنش جهان سرمایه داری منجر به تقویه تروریزم و هراس افگنی در دنیا و بالاخص در امریکا باعث فاجعه یازده سپتمبر در مرکز تجارت جهانی در نیویارک گردید که بحران عظیمی را در وضع سیاسی و نظامی در قاره ها ایجاد کرد. واقعاتی که بعد از یازده سپتامبر امریکا و جهان متمدن را در برابر مبارزه با تروریزم مقابل ساخت نقطه عطفی در تاریخ جهانی شدن سرمایه داری خواهد بود و این بحرانیکه اکنون جهان با آن دست و پنجه نرم میکند از دو جنگ جهانی اول و دوم با کشور هایی که در راس مدیریت نظامی سرتاسری جهانی سرمایه قرار دارند مرگ بار تر و خشن تر و دگرگون کننده تر خواهد بود که سابقاً بعد از یازده سپتامبر در لباس طالبان در افغانستان و القاعده و گروه های دهشت افگنی که در پاکستان تربیه تروریستی دیده و تحت فرمان و اراده و مدیریت (ای اس ای و سایر گروه های تند رو) در پاکستان و کشور های عربی بوده و اکنون نیرو های ویژه ای بنام «داعش» در شرق میانه (عراق و سوریه) و «بوکو حرام» در نایجیریا میباشند که صلح و امنیت جهانی را ظاهراً در کشور های منطقه آسیا و اروپا به خطر رو بر ساخته و ترور های نیز در شهر های اروپا علی رغم پوشش های امنیتی گسترده صورت می گیرد که خبر خوشی برای برنامه های جهانی شدن از طریق سلطه جهانی و در مجموع برای امنیت جهانی نمیشد. م.]

153 نوام چامسکی، امریکای بزرگ و حقوق بشر، مجموعه سخنرانی سال 1985 در دانشگاه "هاروارد" چاپ موسسه انتشارات آگاه تهران 1364، ص 6

117-2-5. منطق تاریخ در پیروزی نظام جهانی سرمایه

علمای اقتصاد و سیاست به این باور هستند که تکوین یک نظام جهانی سرمایه داری همواره یک محصول اجتماعی احتمالی است که گرایش گسترده سرمایه داری با منطق تاریخی و واقعیت های عینی دنیا دارد که تکامل واقعی و تداوم منطقی چنین نظمی روندی مملو از دشواریها میباشد. ما نمیتوانیم تاریخ را همچون تحلیل گران بورژوازی که تاریخ را منظر حال میدانند به این شکل نظریه پردازی کنیم و هم نمیتوانیم ادعا داشته باشیم که گویا مسیر سرمایه داری، را استنتاج ساده ای از قوانین علم اقتصاد بدانیم. بعضی ها مانند "فلیپ مک مایکل" به این عقیده اند که: «نظریه را تاریخی کنیم و جهانی شدن را بحیث یک رابطه ذاتی در سرمایه داری مورد پرسش قرار دهیم که شامل تفاوت های کلی (اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی) در درازنای زمان و مکان، انکشاف ساده ی گرایش های سرمایه داری حساب نمیشود، بلکه برنامه ای از حیث تاریخی متفاوت که از طریق روابط متناقض دوره های پیشین این امر شکل گرفته و پیچیده تر می شود. [154]

(در اینجا لازم می آید تا گرایش های جهانی شدن سرمایه داری، جدا از نقش دولت ها درک نگردد، زیرا همین نقش دولت ها و فعل و انفعالات کاربردی دولت های قوی باعث تکوین در گسترده گی جهانی سرمایه میگردد؛ و همین دولت ها هستند که به نوبه خود بخاطر بدست آوردن جاذبه های پیشرفت در گسترش این نظم نوین، از پول، امکانات، منابع تکنیکی و نظامی و حتی منابع انسانی خود در یک منطقه کوچک مانند افغانستان میگذرند تا این روند بتواند جای پای مطمئنی در رشد جهانی شدن در منطقه، بوجود بیاورد زیرا در چنین حالات و در دایره ها و زنجیره های ضعیف گروهی از کشورهای ضعیف مانند افغانستان و عراق، میشود این نقش را بر سر قدرت نگاه داشت و از آن ثمر برد مانند ایجاد یک دولت کاملاً دست نشانده و ضعیف در مجاورت جمهوری های آسیای میانه که با افغانستان سرحد مشترک دارند و در حدی هستند که تا هنوز مردم آن به ذریعه دولت هائی کنترل و اداره میشوند که سنترالیزم دیموکراتیک در فضای کشور های شان حاکم بوده و از رشد سرمایه داری به گونه ای که غربی ها امید می برند خبری نیست که رویهمرفته روسیه نیز از ثبات این کشورها محال موجوده و در داخل یک قشر و محدوده اجتماعی سیاسی نفع برده و خوشنود می باشد و همچنان است در مورد عراق و سوریه، ایجاد اغتشاش و نا امنی باعث آن شد تا دولت مقتدری مانند جمهوری صدام حسین از بین برود و به عوض

آن يك دولت پوشالی ای مزدور که حتی سبغه ملی و مذهبی آن نیز پرسش بر انگیز است عرض وجود کرده و ایجاد گردید که دارای دو مفاد در راه روند جهانی شدن می باشد: اول اینکه عراق يك منطقه بزرگ نفت خیز در شرق میانه است که دارای میدانهای بزرگ نفتی میباشد که غیر مستقیم امریکا میتواند میزان نفتی را که از این مناطق استخراج میگردد به نفع خود و جهانی شدن سرمایه در کنترل بیاورد و از جانب دیگر، اغتشاش در منطقه و فعال نگه داشتن گروه های جنگی در منطقه عراق، و سوریه باعث این میشود که ماشین های اسلحه سازی غرب و ایالات متحده همیشه در حالت فعالیت بمانند و صد ها هزار کارگر و منابع آن که به تداوم این روند فعالیت مینمایند مشاغل خود را از دست ندهند و هم بازار خوبی برای فروش اینگونه تسلیحات نیز میتواند در این تنور گرم باشد؛ اما از جانب دیگر حضور نیرو های نظامی (هوابرد) ایالات متحده قادر میگردد این منطقه مهم جهان را زیر پوشش امنیتی خود داشته و در جریان تمام فعالیتهای کشور های نفت خیز عربی را که با دولت امریکا در برنامه های جهانی شدن سرمایه هم عهد هستند دارای نفوذ بالقوه استراتژیک به حساب بیایند و کذا دولت ایران را که در نزدیکی اسرائیل قرار دارد نیز زیر دیده بانی امنیتی خود قرار دهد تا از ساختمان احتمالی بمب اتمی ایران به نحوی جلو گیری نماید. ولی این موضوع نباید هرگز نادیده گرفته شود که تقویه گروهای به اصطلاح اسلامی داعش و غیره تفنگداران کرد و القاعده و طالبان افغانی و پاکستانی که خود را در این مرکز متحد میسازند آیا برای غرب و بالخصوص برای امریکا ویران کننده نخواهد بود؟ سوالی است که تاریخ جواب آنرا خواهد گفت.

117-2-6. ایجاد تبعیض نژادی ظاهراً بستر مناسب برای رشد جهانی

شدن

نقش های را که دولت های اروپائی در استقرار چهار چوب قانونی وزیر بنائی برای مالکیت، قرارداد، پول، رقابت و کارمزدی در درون مرزهای خویش ایفا کرده اند، قابل تصور نیست. این دولت ها همچنین در شکل گیری روند تکامل ناموزون و تبعیض نژادی همراه با آن در دنیای جدید خیلی متأثر بوده اند. (به طور مثال در کشور خود مان افغانستان بعد از انسحاب قوای شوروی و ختم جنگ سرد با ایجاد دولت تیپ غربی در کابل می بینیم که يك زنجیره قوی ای از نژاد های افغان (= پشتون) و تاجیک و هزاره و ازبک در رقابت های بین الاقوامی شان، برای کسب قدرت در درون حکومت به نبرد های سیاسی، لفظی تنگاتنگ پرداخته و قریب است تا حد يك انفجار

و بحران به پیش روند که اگر مدیریت های پشت پرده نیرو های نظم نوین جلو آنها را نگیرد، به رویداد های خیلی خونین و سقوط رژیم خواهد انجامید. اما حالا که می بینیم این قدرت های نامرئی که همه در خط مستقیم جهانی شدن سرمایه داری در نظم نوین می کوشند هرگز نمیگذارند يك گروه بالای گروه دیگر در جنگ و ستیز و یا دولت مداری و قدرت های بیروکراتیک که مثل دیموکراسی در کشور است کم رنگ گردند و در همین شام و صبح نه تهی از جنگ و نه عاری از صلح دوام شان را در يك حکومت "وحدت ملی" تنظیم مینمایند. که از دیدگاه تاریخی این امر از اواسط سده نوزدهم تا حالا هنگامیکه سرمایه داری در فراسوی مرز های يك دولت - ملت معین چه اروپائی و چه آسیائی بالخصوص در کشور ما گسترش می یافت، در بستر مناسبات سرمایه دارانه پیش می رفت که این حالت از سوی دولت های دیگر مخصوصاً (بریتانیا در سده نوزدهم) بوجود آمده بود یا در حال شکل گیری بود که بار بار از سوی همین نیرو ها در برابر شان پاسخ گفته شده. و حالا که می بینیم کشور ما در چهار چوب حیطه قدرت يك امپراطوری رسمی و غیر رسمی قرار داشته و دارد که در يك بحث مستقل به آن خواهیم پرداخت. بطور مثال در قبل از جنگ سرد و اشغال نیرو های شوروی و قبل از آن در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه و بعداً در زمان جمهوری سردار محمد داود خان دولت افغانستان غیر مستقیم تحت تأثیر اهداف شوروی قرار داشت که آن کشور در ظرف چندین برنامه های زیر بنائی اقتصادی پنجساله تمام چهار چوب مالی این پروژه ها را تمویل و حمایت بالقوه و به موقع میکرد. و بعد از آن در دوران بعد از یازده سپتمبر دیدیم که هم ایالات متحده و هم سایر امپراتوران پول و سرمایه این کشور را زیر پوشش اقتصادی و سیاسی خود قرار دادند و این باعث شد تا در پهلوی رشد بالقوه سرمایه داری گروههای بزرگ مافیائی که در پخش سرمایه مهره اصلی میباشند ظهور شان را نمایان ساخته و یا قسماً در این کشور در حال نمایش قدرت اند که کوششی است برای تلاش برای صدور و یا ایجاد سرمایه به این کشور و رونق تجارت در بازار های خارجی و فروش امتعه های تشویقی این سرزمین (قالین، پوست قره قل و سایر حیوانات وحشی، میوجات خشک و صنایع محلی از این دست میباشد.) در بازار های اروپا و امریکا به شمول تجارت کثیف مواد مخدر از طریق شبکه های قاچاق قلم مهم و سرمایه ساز نیز میباشد که به موازات خیلی بلند این تجارت کثیف ادامه دارد که در حال حاضر رشد اقتصاد کشاورزان در غرب و جنوب و شرق، دور تر از مرکز ولایات قطعه عطفی میباشد با وجودیکه قاچاقبران مواد مخدر برای مزرعه داران از بابت قیمت مواد مخدر از گاو و غدود هم نی پردازند اما با آنهم اقتصاد این کشاورزان نظر به آنانیکه در شمال هستند و تریاک کشت نمیکنند بلند تر و پر شکوه تر است. [مؤلف]

117-2-7. روند انکشاف سرمایه داری از شروع سده نهم

سرمایه داری در قرن نهم ناگهان پا به عرصه وجود نگذاشت. به علاوه استنتاجی که نظریه بجران در درك کلاسیک از این دوره، به خطا برای توضیح گرایشهای گسترش یافته سرمایه داری بکار گرفته شده است. تلاش برای صدور سرمایه و تجارت در بازارهای خارجی ناشی از تراکم و تمرکز سرمایه در این دوره امر جدید نبود که با کاهش نرخ سود، مازاد انباشت و کمبود مصرف مشخص می‌شد، در گذشته‌ها نیز فشارها و فرصت‌های ناشی از رقابت، استراتژی‌های ناظر بر آن و توانائی‌های جدید واحد‌های منفرد، سرمایه را به خارج از مکان اولیه‌شان یعنی روستا و یا شهر معین سوق میداد، همین امر در پایان قرن نهم و اوایل قرن بیستم نیز گسترش بین‌المللی سرمایه را تسریع و تسهیل کرد. این در حال است که توده‌ها در وضعیت نیمه فحطی قرار داده می‌شوند در حالی این وضع، فرآیند جامعه می‌شد که کارگران و افزایش سطح عمومی و خصوصی مصرف مشخص می‌شدند.^[155]

کاتسکی در سال (1911) این تعریف را در مورد ایالات متحده آمریکا ارائه کرد: «ایالات متحده کشوری است که در آینده اجتماعی از سرمایه داری را بمانشان می‌دهد.» و توانائی امپراطوری در حال ظهور و غیر رسمی آمریکا برای نفوذ و هم‌آهنگی سایر دولت‌های پیشروی سرمایه داری را بجای پیش‌بینی یک ائتلاف برابر بین آنها تشخیص میداد به آنچه که بعد از (1945) بطور واقعی رخ داد نزدیک تر بود. آیا آنچه که پیش‌بینی نزدیک تر آن به سختی امکان داشت تحولاتی است که در درون شکل بندی اجتماعی دولت آمریکا و در سطح بین‌المللی به وقوع پیوسته، تحولاتیکه به سیاست‌گزاران امریکائی اجازه می‌دهد فکر کنند که "این تنها آمریکا است که از قدرت بدست گرفتن زمام تاریخ و هدایت آن برخوردار است."^[156]

¹⁵⁵ Gorge Alba, *Contesting the New Capitalism*, David Coats, ed. *Voracities of Capitalisms*, New York, 2005.
Stephen Gill, *Power and Resistance in the New World Order*, New York 2002

¹⁵⁶ Charles Kelleuet sl, *High Technology Manufacturing and as Competitive Rand Corporation*, March 2004, National Science and Engineering Indicator. 2004 Figure 6-5

117-2-8. امپراتوری جدید سرمایه

امپراتوری جدید يك سامان سیاسی اقتصادی و فرهنگی است که سیستم سیاسی و جغرافیائی غیر متمرکز آن قدم به قدم همه‌ی حوزه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در درون مرزهای باز و گسترده‌ی خود ادغام می‌کند. این امپراتوری مجموعه‌ای از هویت های پیوندی و مرکب، ساختارهای منعطف و واحد های کثیر اجتماعی را توسط سامانی که قابلیت گرفتن فرم های جدید در سیستم های شبکه‌ای و زنجیره‌های مختلف تصمیم‌گیری را دارد، به راحتی اداره می‌کند. رنگهای گوناگون ملی (بخوان فرهنگهای گوناگون ملی، مترجم) موجود در نقشه‌های امپریالیستی سابق؛ در رنگین‌کمان سامان امپراتوری جدید درهم ادغام شده است. [157]

117-2-9. عصر بحر آنها؛ جهانی شدن و فروپاشی دولت‌های ملی

"عبور به دوران (امپراتوری) در حالی اتفاق می‌افتد که سیستم مستقل سیاسی جوامع مدرن، که با ایجاد دولت‌های ملی در منطقه‌ی اروپا شروع شده بود در حال افول است. بر خلاف سامان امپریالیستی، سامان امپراتوری مسلط احتیاجی به اشغال سرزمین‌های جدید، ایجاد مراکز قدرت به نام کشور که خود استوار هست به ایجاد مرزهای جغرافیائی مشخص که نیز به نوبه‌ی خود با کشیدن مرزهای سیاسی بنام دولت ملی و دیوارهای بلند سیاسی/نظامی همراه می‌باشد.

امپراتوری جدید يك سامان سیاسی اقتصادی و فرهنگی است که سیستم سیاسی و جغرافیائی غیر متمرکز آن قدم به قدم همه‌ی حوزه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در درون مرزهای باز و گسترده‌ی خود ادغام می‌کند. این امپراتوری مجموعه‌ای از هویت های پیوندی و مرکب، ساختارهای منعطف و واحد های کثیر اجتماعی را توسط سامانی که قابلیت گرفتن فرم های جدید در سیستم های شبکه‌ای و زنجیره‌های مختلف تصمیم‌گیری را دارد، به راحتی اداره می‌کند. رنگهای گوناگون ملی (بخوان فرهنگهای گوناگون ملی، م) موجود در نقشه‌های امپریالیستی سابق؛ در رنگین‌کمان سامان امپراتوری جدید درهم ادغام شده است. [158]

157 بحران‌های هویت و هویت بحر آنها، قومیت در مقابل ملیت (پاره‌ی اول)
158 امپراتوری "نوشته‌ی میشل هارت و آنتونیو نگری: ص، 14

سراغاز:

در رابطه با پروسه‌ی جهانی شدن، سامان امپراطوری جدید، دولتهای ملی/رفاه ملی و نیز همکاریهای منطقه‌ای (منطقه‌گرایی جدید) و در نهایت بررسی جنبشهای ضد سیستم که جنبشهای اتنیک نیز جزو آنها محاسب می‌آید مطالب زیادی نوشته شده است که تنها بررسی و معرفی عنوانهای این مطالب به ماه‌ها وقت احتیاج دارد. برای آشنائی به موضوع بحث، من در لابلای نوشته به بررسی پاره‌ای از تئوریهای مطرح‌خواهم پرداخت ولی بعنوان مقدمه نیاز به توضیحی هر چند کوتاه در رابطه با هر کدام از این سیاستها و تئوریهها وجود دارد.

1. جهانی شدن آن پروسه‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است که بقول والرشتین بیش از پانصد سال از شروع آن می‌گذرد. این متفکر که از بنیانگذاران مکتب "آنالیز سیستم جهانی" می‌باشد، علیرغم گذاشتن بیش از چهل سال از ارایه این نظریه، آنالیز سیستم جهانی والرشتین هنوز تئوری مطرحی برای توضیح سامان اقتصادی جهان هست. بنظر او سرمایه داری و شکل گرفتن این سامان اجتماعی مبنای شروع چنین پروسه‌ای بوده و جهانی شدن (اقتصادی) موضوع جدیدی نیست.

تئوریهایی دیگری هستند که جهانی شدن را در ارتباط با تکامل وسایل ارتباط جمعی و سیادت ایلات متحده در اقتصاد و قدرت هژمونیک این کشور/غرب در دنیا ارزیابی کرده و آمریکائی شدن و یا غربی شدن سیاست و فرهنگ را جهانی شدن تعریف می‌کنند. الیش بک، گیدنز و دیوید هلد از افرادی هستند که در این جمع بست جا می‌گیرند. نظریه‌های دیگری نیز وجود دارد که در بین این دو نظر می‌شود جایجا کرد ولی رابرتسون در پروسه‌ی جهانی شدن روابط انسانی، سیادت فرهنگ غربی را عامل عمده معرفی می‌کند و نه تسلط اقتصاد سرمایه داری.

در رابطه با سیستمی و یا ساختاری عمل کردن این سامان اجتماعی، بدیگر بیان کنترل سیاست و اقتصاد توسط یک مرکز و یا آزاد بودن نظام سرمایه داری و غیر متمرکز بودنش نظریات مختلفی وجود دارد. ساختارگراهام معتقد هستند که سنترالیسمی وجود دارد و مرکز قدرت مشخصی که هدایت نظام جهانی را در دست دارد. از طرف دیگر خیلی‌ها از آن جمله طرفداران نظریه پست مدرنیسم اعتقاد دارند که ساختار سیاسی و فرهنگی جهان غیر متمرکز است. اجزا و تنوع‌گروههای اجتماعی بیشتر و به لحاظ کیفی بزرگتر از آن

است که قابل کنترل باشند. آنچه که قابل توجه است این است که نظام مسلط آن چنان تارپودی دارد که کثراً در عمل در درون سیستم نهادینه شده و لطمه‌ای به ادامه‌ی حیاتش نمی زند.

از تاثیرات بارز جهانی شدن می توان وابستگی تولیدات ملی به بازار جهانی، تحمیل سیاستهای اقتصاد کلان و تولیدیستی به اقتصادهای ملی، حساس شدن گروههای سیاسی در رابطه با تغییرات در روابط بین الملل و تاثیر این تغییرات در سیاستهای ملی کشورهای عضو سازمان ملل و از بین رفتن مرزهای فرهنگی و جغرافیائی را نام برد. مارشال مک لوهان^[159] در دهه شصت قرن پیشین از آن با عنوان دهکده‌ی جهانی یاد کرد. در ثوری اول در تکامل پروسه‌ی جدید، کشورها و نیروهای اقتصادی که برتری تولیدی، مالی، نظامی و سیاسی دارند دستور جلسات اقتصادی و سیاسی را نیز تعیین می کنند. حتی نیروهای ضد سیستم، به گونه‌ای در درون سیستم قرار دارند و از دینامیسم درونی این سامان استفاده می کنند. سؤالی که فکر ثورسینها را مشغول کرده و روی تکامل نظریات و بررسی های جامعه شناسان سیاسی و پژوهشگران روابط بین الملل تاثیر گذاشته این است که:

برای تغییرات ساختاری در سیستم به چه نیروها و مکانیسم هائی نیاز هست؟ این نیروها از چه سیاستها، استراتژیها و قدرتی باید استفاده کنند تا روابط انسانی آترناتیوی را جایگزین نظام فعلی کنند؟ آیا کمیت معترضین به سیستم مطرح است یا کیفیت؟ توازن بین این نوع اعتراضها چه مشخصاتی خواهد داشت؟

آنچه واقعیت های روزمره‌ی سیاسی می گویند؛ نبرد یکه در عرصه‌ی بین المللی قطعی نشده است و نخواهد شد. یعنی برخلاف آن پیش بینی که فوکویاما بعد از شکست سوسیالیسم واقعاً موجود کرد و یا برخلاف نظر کسانی که می گویند هیچ آترناتیوی بغیر از سامان سرمایه داری و امپراطوری جدید وجود ندارد؛ دهها جنبش صلح آمیز و جنبشهای رهائی بخش ملی، سیاسی و فرهنگی نشان از وجود اعتراض، مقاومت و مبارزه برای ایجاد آترناتیو دارد. این یعنی وجود دموکراسی و کثرت در بیان اشکال زندگی. بدیگر بیان ساختارهای موجود انسانی و اجتماعی قابل تغییر هستند.

2. منطقه‌گرایی و همکاریهای منطقه‌ای اما بنظر خیلی از کارشناسان و کسانی که دست‌اندرکار بررسی چنین اتحاد عملها و همکاریهای هستند، بیشتر حرکت اجتماعی متکامل‌کننده‌ای است برای پوشش آن کمبودهایی که دولتهای ملی/راه‌ملى در عصر جهانی شدن با آن روبرو هستند. بدیگر بیان يك راه‌کار واسطه‌ای برای همکاریهای بین‌المللی. رابطه‌ی بین دولتهای ملی و سیستم جهانی. بدیگر بیان تقسیم‌کار بزرگتری از تقسیم‌کار ملی را در بر می‌گیرد. پاره‌ای از این نوع توسعه با عنوان مرکاتیسلم‌نوید می‌کنند.

همانطور که شاهد هستیم کشورها عضو یورو و اتحادیه اروپا هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی دچار بحران هستند. بحران هویت. جنبشهای ملی/اتنیک در اتحادیه اروپا علیرغم وجود دولتهای ملی که نزدیک به چهار صد سال قدمت دارند از بین نرفته است. کشور بلژیک قریب دو سال - بدلیل وجود اختلاف بین اقوام فرانسوی زبان و آلمانی زبان فاقد دولت بود. مسئله‌ی ملی در اسپانیا، پرتغال، انگلیس و بالکان و ایرلند هنوز زنده هست و موضوع جدلهای سیاسی و . . .

3. حرکت بعدی شکل گرفتن دولتهای جدید ملی و فروپاشی دولت/ملتهای سابق چون یوگسلاوی و برای مثال جمهوری فدراتیور روسیه را توضیح می‌دهد. این بدین معنی است که فاتح‌های دولتهای ملی و رشد سیاستهایی که در جهت ساختن مناطق جغرافیائی جدید و دولت ملتها یا ملت دولتهای جدید هستند خاتمه نیافته است، اگرچه این جریان جریان غالبی نیست. در پرتو تئوریهای این نوشته می‌توان پرسید که:

چرا هلند يك کشور است در حالیکه هانوفر و دوک‌نشین پارما نیستند؟ (ارنس رنان، 1882) با الهام از سؤال ارنست رنان و در بستر تکامل شرایط جدید بین‌المللی می‌توان پرسش مشخصی از جامعه‌ی ایران مطرح کرد:

چرا برای مثال و بزعم عده‌ای، مناطقی چون کردستان و آذربایجان ایران و اهالی آنها یعنی کردها و ترکهای آذری ملت نیستند، چرا در افغانستان اقوام تاجیک، ازبک و هزاره و ده‌ها قوم دیگر که به نام افغان که در سده نهم از جانب بریتانیا بالایی سرزمینهای شان بعضی خراسان، افغانستان نام نهاده شده تعریف مشخصی از افغان بچیث ملت ندارند؟ چه شرایطی و عواملی بایست فراهم شود تا يك قوم، ملت شمرده شود و يك منطقه‌ی جغرافیائی که در آن قوم و یا ملتی که خصوصیات عمومی این مفاهیم را بر می‌کنند، بعنوان کشور پذیرفته شوند؟ و در نهایت فرق قومیت و ملیت چیست؟

سؤالی که ارنست رنان حدود صد و سی سال پیش مطرح کرد هنوز علی رغم تحلیل پیش گوئی گونه‌ی هارت و نگری در نقل قول بالا از شرایط بین المللی موجود و تسلط نظام مورد نظر آنها بنام "امپراطوری"، زنده بوده و تازگی خود را حفظ کرده است. اگر چه من با کلیت نظریات هارت و نگری در تحلیل سامان سیاسی مسلط موافقم ولی طبیعی است که آن اجزائی که این متفکرین و سایر جامعه شناسان سیاسی در رابطه با تحلیل شرایط غالب و پیش بینی احتمالی رشد حوادث سیاسی آینده جهانی ارایه داده اند با علم به سیالیت و انعطاف در تکامل اجتماعات انسانی و غیر قانونمند بودن تکامل سیاسی و اقتصادی اجتماعات بایست با آنالیز جزئیات رشد این چنین سیستمی تکمیل شده و یا اینکه به جمع بست و نتیجه گیری تکامل اقتصاد سیاسی بین الملل به نظریات جدیدی رسید.

این متن در نظر دارد با استفاده از علوم اجتماعی و راهکارهای پژوهشی چند دیسپلینی آن و با استناد به ماده‌های اولیه‌ی منشورهای حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بشر مصوبه سازمان ملل که در زیر باز نویسی می شود و همچنان با توجه به دستاوردهای کشورهای مثل چک و سلواک و سایر کشورهای اروپائی در برخورد به مسئله‌ی "هویت" به بررسی موضوع قومیت و ملیت در عصر جهانی شدن سامانهای اجتماعی پردازد. ارایه‌ی تعریفی عمومی از قوم، ملت، دولتهای رفاه ملی و بررسی سازمانهای منطقه‌ای جدید بخشی از وظایفی است که این سلسله مقالات بعهد می گیرند.

"حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی،

قسمت یکم

ماده اول

1. تمام ملتها حق خود مختاری دارند. بواسطه این حق، آنها وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و توسعه فرهنگی خود را آزادانه تعیین

میکنند

2. تمام ملتها میتوانند برای رسیدن به اهداف خود، بدون لطمه زدن به تعهدات ناشی از همکاریهای اقتصادی بین المللی که بر مبنای اصول سود متقابل و حقوق بین المللی، آزادانه (منعقد شده است) ثروتها و منابع طبیعی شان را مصرف نمایند. در هیچ موردی نمی توان ملتی را از وسایل امرار معاش خود محروم نمود

3. دولتهای عضو این میثاق، از جمله دولتهای مسؤل اداره دولتهای مستعمره و تحت قیمومت، باید در تحقق بخشیدن حق خود مختاری و احترام گذاشتن به این حق، طبق مقررات منشور ملل متحد، سرعت بخشند

قدرت اجرایی بنا بر ماده 27، سوم ژانویه (دیماه 1354) قطعنامه 1966 مصوبه 16 دسامبر

نگاهی به شرایط بین المللی:

از سال 1989 به بعد و با فروپاشی بلوک شرق تعداد کشورهای مستقل عضو سازمان ملل از حدود 182 به 200 عدد رسیده است. از طرفی با تکامل پیمانهای منطقه ای جدید چون اتحادیه ی اروپا، آسه ان، نفتا و... تشکیلات سیاسی جدیدی شکل و تکامل یافته است که بنظر می رسد می تواند بدیلی در مقابل دولتهای رفاه ملی بوده و بخش زیادی از وظایف آنها را بعهده بگیرد. مهمترین و پیشرفته ترین این پیمانها اتحادیه ی اروپا هست که در سالهای اخیر بدلیل گسترش شتاب انگیز با مجران اقتصادی که نتیجه ی سیاستهای غلط نظام سرمایه داری موجود هست، روبرو شده است.

از کشورهای جدیدی که در سالهای اخیر استقلال خود را اعلام کرده و اکثر کشورهای دنیا این کشور را به رسمیت شناخته اند کوزوو یکی از استانهای جمهوری فدراتیو یوگوسلاوی سابق می باشد. مسؤلین کشور صربستان (باقیمانده ی یوگوسلاوی سابق) روسیه و چین به این مسئله اعتراض کرده و آمریکا و سایر کشورهایی را که به مسئله استقلال کوزوو دامن می زدند را متهم به بی ثبات کردن امنیت بین المللی نمودند. در بلغراد پایتخت صربستان تظاهرات کنندگان ضد استقلال کوزوو بعد از مارش در خیابانهای بلغراد سفارت آمریکا، کشور کروات و آلمان را به آتش کشیدند.

جدائی خواهان آنجازی و اوستیای جنوبی در گرجستان نیز چندی پیش به کمک روسیه اعلام استقلال کردند. به نظر می رسد که تشکیل یک بلوک قدرت جدید سیاسی در حال شکل گرفتن است. ایالات متحده و غرب هر چه بیشتر به حیاط خلوت روسها دست اندازی کرده

و منافع سیاسی و اقتصادی باقیمانده‌ی امپراطوری اسلاوها را تهدید می‌کند. رقابت (حداقل در حوزه‌ی سیاسی و نظامی بین این دو قطب با حمایت هر کدام از آنها از گروه‌های قومی سیاسی شده در اعلام استقلال‌های جدید) دور تازه‌ای از تنش‌های سیاسی در سازمان ملل و سایر ارگان‌های بن‌المللی را بدنبال داشت.

در کشور ما افغانستان و کشور عراق بجرانهائی مشابه بجران بالکان در جریان است. احتمال متلاشی شدن عراق هنوز بطور کامل منتفی نشده است اگرچه خشونت تروریستی کم شده ولی درگیری فرقه‌ای بین شیعه‌ها و سنی‌ها کاهش نداشته بلکه شدت بیشتری گرفته است، و همچنان موضع داعش تمام کشور های شرق میانه و حتی افغانستان را عملاً زیر تهدید قرار داده است که از جانب سازمان‌های استخبارات جهانی شاید هم اسرائیل تمویل می‌گردند. اسباب اطمینان در جعبه‌ی "پاندورا" مدت‌ها پیش با اشغال عراق توسط آمریکا و متحدانش باز شده و ظاهراً نیروهای اجتماعی تحت فشار در استبداد صدام حسین رها شده‌اند که این بازی میتواند به تباهی کلی عراق منجر گردد که بجران تارپود این جامعه را در بر گرفته و احتمال تجزیه‌ی آن به سه بخش کرد نشین، سنی نشین و منطقه‌ی نفوذ شیعه‌ها پدیده‌ی سیاسی بعیدی نیست. سناریوی ایجاد جمهوری فدراتیو عراق که مناطق یاد شده‌ی بالا، پذیرفتن خود مختاری و یا استقلال نسبی این سه منطقه، سناریوی سیاسی مترقی هست ولی پیاده شدن آن در شرایط فعلی با نظم بین المللی موجود بعید به نظر می‌رسد. پروسه‌ی تکامل شرایط جدید به سامان سیاسی فدراتیو و یا ثبات سیاسی در آن بعنوان کشور مستقل یکشنبه انجام نخواهد گرفت.

بنظر پاره‌ای از تئوریه‌های سیاسی قدرت های غربی و نیز کشورهای با نفوذ منطقه چون ترکیه، عربستان سعودی، کویت و ایران، عراق تجزیه شده خطرش کمتر از عراق مستقل که توانائی کنترل بر همه‌ی خاک عراق را دارد هست. از طرف دیگر يك دولت مستقل و یا شیعه‌ی مستقل به ضرر همسایگان شمالی و شرقی (ترکیه و ایران) و حتی همسایگان سنی مذهب جنوب عراق خواهد بود. دولت ترکیه و نظامیان ترکیه حاضر به قبول خود مختاری و یا حتی پذیرش وجود حکومت متشکل و فدراتیو کردها در عراق نیستند. نیروهای نظامی ترکیه بارها از طریق هوا و زمین وارد کردستان عراق شده و برای سرکوبی، پی‌کا، ده‌ها کیلومتر در خاک کردستان پیش روی کرده‌اند.

همین طور هست سیاست ایران در مقابل کردها. از طرفی در مقابل رقیب خود ترکیه از کردهای عراق حمایت کرده و می‌کند از طرف دیگر این حمایت بدون قید و شرط نیست. کردها بایست هژمونی شیعه‌ها را بپذیرند. سیاست کشورهای سنی مذهب منطقه‌ی جنوب

عراق در رابطه با خودمختاری و یا حکومت اکثریت شیعه‌ی عراق راهم می‌شود سیاستی يك بام و دو هوا ارزیابی کرد. آش شور تر از آن شده است که توان قورتش داد. بنظر می‌رسد که تئوری توماس هابز "تقابل/جنگ همه در مقابل همه" در عراق صدق می‌کند. آثار شیشم، سیستم سیاسی مسلط در عراق فعلی هست و در این بجران سیاسی، قوم‌های سیاسی شده از ضعف حکومت‌های مرکزی و سامان بین المللی، برای سازماندهی خود و اعلام استقلال کشور جدید استفاده می‌کنند/خواهند کرد. این آن حرکت ضد سیستمی است که در بخشهای دیگر توضیح میگردد.

جامعه‌ی ایران و تعداد قابل توجهی از اعضای جامعه‌ی بین المللی از بجرانهای مشابهی رنج می‌برند. برای مثال می‌شود از روسیه: که با بجران جدائی طلبان چین و داغستان درگیر است، چین با مشکل قبایل ترك نشین و مسلمان نشین . . . ، سودان، سومالی مشکلات مشابه داشته، مسئله‌ی استقلال فلسطین و اشغال این کشور توسط اسرائیل، و درگیری‌های مشابه در اریتره، اتیوپی، هندوستان، اندونزی و غیره نام برد. همچنان پاکستان که خود يك کشور انشعاب یافته از بدنه‌ی هندوستان می‌باشد و در نیمه سده بیستم تشکل یافته است با افغانستان که تاریخی بمراتب طویل و قدیمی تر از پاکستان دارد، میخواهد این کشور را تحت تسلط خود در آورد چرا که در عهد حکومت‌های بابری این منطقه جزئی امپراطوری مغول بوده است؛ به این لیست درگیریهای اقوام اروپائی که خواهان استقلال هستند را هم باید اضافه کرد. نمونه‌ی باسک‌ها، کاتالون‌ها، ایرلندی‌ها، نرماندی‌ها، اسکاتلندی‌ها، فلاندرها و . . . چند مثال گویا هستند از فروپاشی و یا ضعف نظام دولت‌های ملی. بر طبق تحقیقات علوم سیاسی دانشگاه اسپالا در سوئد، تعداد درگیری‌های قومی در درون کشورها در بین سالهای 1985-1995 به بیش از صد تا می‌رسد؛ در صورتیکه تعداد جنگها و درگیری‌های بین کشورهای عضو سازمان ملل از تعداد انگشتهای دو دست تجاوز نمی‌کند. اگر قرار باشد که دنیا معضلات مناطقی را که در فوق نام برده شد تصفیه نماید نقشه سیاسی و جغرافیایی دنیا دگرگون خواهد شد و این معضل صدها سال دیگر به شکل حادثه‌تر آن باعث جنگهای اجتناب ناپذیری بین ملت‌های مختلف خواهد شد.

کسانی که حرکت‌های سیاسی قبل از انتخابات ریاست جمهوری ایران دوره‌ی نهم را دنبال می‌کردند به خاطر دارند که تنشها و درگیری‌ها در کردستان، منطقه عرب نشین خوزستان و آذربایجان به شکلی به رشد ملی گرائی و خواستهای ملی در کلیت خود رنگ جدیدی داده که احتمال تکامل کیفی آن امریعی نیست. اوج گرفتن مطالبات ملی در بلوچستان هم مشهود است. وضعیت جامعه‌ی ایران

علیرغم ثبات نسبی توأم با فشار و کنترل نسبی مرزهای کشور توسط حکومت، شرایط عمومی مناطق ملی، آرامش قبل از طوفان را در خاطر زنده می‌سازد. بحران هویت عمومی جامعه و مردم و مسئله‌ی حقوق اقلیت‌ها و همسستیزی بین اقوام ساکن در چهارچوب مرزهای کشور با حکومت مرکزی و همچنین احتمال همسستیزی در بین اقوام ساکن کشور، هر روز ابعاد جدیدی می‌گیرد.

با توجه به اینکه جامعه‌ی ایران در اکثر عرصه‌های اجتماعی بخصوص دموگرافی، نهاد‌های سیاسی و سیستم اداری بسوی تغییرات دوران‌سازی می‌رود و با علم به اینکه حرکت‌های قومی در کلیت خود حرکت‌های ضد سیستم هستند و در تکامل خود در تقابل با دولت‌های ملی شناخته شده‌ی عضو سازمان ملل و سیستم بین الملل موجود قرار می‌گیرند توجه با زیگران سیاسی و پژوهشگران علم بین الملل را بخود جلب کرده است. این بحران با توجه به موقعیت جغرافیایی، روابط پرتنش با جامعه‌ی بین الملل مخصوص در مورد غنی‌سازی اروانیم، بزرگی خاک، جمعیت و نفوذ و سابقه‌ی تاریخی، ابعاد اختلافات قومی و پراکندگی آن و همچنین تنوع و کثرت اقوام جامعه ایران، خود بخود به مسئله هویت سیاسی جامعه پیچیده‌گی خاصی می‌دهد.

دلایل و سطوح بحران

در رابطه با دلایل بحران هویت سیاسی می‌توان به علل گوناگونی اشاره کرد. شکست ایدئولوژی‌های کلاسیک یعنی لیبرالیسم، رئالیسم سیاسی و مارکسیسم/لنینیسم و عدم جایگزینی نظریات مشخص جدید به جای ایدئولوژی‌های فوق که خود از علایم تسلط دوران پسادرن است به گم‌گشتگی احزاب و جریان‌های سیاسی، موسسات اجتماعی، نخبگان جامعه و شهروندان جامعه مدنی در کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی منجر گشته است. این بحرانها را در سطوح و حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی زیر می‌توان تشخیص داد.

تاکید يك نکته البته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه سامان مسلط بر روابط بین المللی علیرغم رشد نیروهای فراملی چه در عرصه‌ی اقتصادی و چه در عرصه جامعه‌ی مدنی و همچنین حضور حرکت‌های ضد سیستم، بیداری هویت قومی و مذهبی در کشورهای گوناگون، سامان استوار سیاسی، حاکی بر سیادت نظریه‌ی دولت‌های ملی می‌باشد. ارزیابی از بحران در جامعه‌ی جهانی حداقل

سه پروسه‌ی سیاسی که جنبه‌های فرهنگی و اقتصادی را نشان می‌دهد که بطور موازی و یا در مقابل هم در رشد هستند. این سه پروسه‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی عبارتند از:

1. جهانی شدن (سرمایه‌داری، فرهنگ، علم، سیاست، سامان دموکراتیک غربی و جرم و جنایت) عدم توانائی جوابگوئی سامان موجود به نیازهای مردم و عدم انطباق آن با شرایط زیست محیطی و رشد موزون و عادلانه

2. منطقه‌گرایی قدیم و جدید (تشکیل اتحاد‌های سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای نظیر اتحادیه‌ی اروپا، آسیای جنوب شرقی و نفتا "شمال آمریکا" و مرکوری)

3. نبرد برای ادامه‌ی حیات سیستم سیاسی/حقوقی ملت - دولت و دولتهای ملی

4. تشکیل ملت - دولتهای جدید (فرهنگی و قومی شدن دولت‌های چند ملیتی)

پروسه‌ی اول و چهارم حالت ضد سیستمی عمل می‌کنند اگر چه از دینامیسم موجود در درون سیستم بین‌المللی استفاده کرده و در زهدان آن رشد و تکامل می‌یابند. پروسه‌ی دوم اما استمرار و تکامل دهنده‌ی سامان مسلط فعلی بوده و گذار به شرایط جدید مسالمت آمیز را در بر دارد. به بیان دیگر گذار از روابط بین دولت‌ها و نظام موجود بین‌المللی که عموماً با روابط حقوقی استقلال دولتها و خلقها تعریف می‌شود به یک سامان و پیکربندی سیاسی اقتصادی فراملی. از این پروسه با عنوان منطقه‌گرایی جدید و مرکاتلیسم جدید نیز یاد می‌کنند.

در این سلسله مقاله‌ها به بررسی پروسه‌ی سوم و چهارم تکامل و رشد ناسیونالیسم که خود موج سوم از رشد حرکت‌های ناسیونالیستی در تاریخ مدرن جوامع هست می‌پردازیم:

- موج اول پروسه‌ی فرم‌گرفتن هویت‌های جمعی/ملی توسط دولت‌ها و الیت جوامع اروپائی هدایت می‌شد و با تشکیل دولت‌های ملی در اروپا تکامل یافت.

- موج دوم حرکتهای ناسیونالیستی هست که بین دو جنگ جهانی شکل گرفت و بعد از جنگ جهانی دوم با آزادی کشورهای زیر استعمار تداوم پیدا کرد. حاصل آن آزادی نسبی سیاسی دولت های افریقائی، هندوستان، پاکستان، چین و... را به همراه داشت.

- موج سوم از حرکتهای بین المللی ناسیونالیستی که با عنوان ناسیونالیسم قومی/اتنیک مشهور شده است و هنوز هم استمرار دارد با فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق آغاز شد و می تواند با فروپاشیهای کشورهای که در آنها دموکراسی حاکم نیست و حکومت های اقتدارگرا دارای قدرت ادامه پیدا کند. جمهوری های روسیه، چین، ایران که در عنوان جمهوری هستند و در واقعیت اقتدارگرائی وجه مشخصه سیاست هست از جمله ی این کشورها هستند. پروسه ی جدائی قوم ها در کشورهای افریقائی هنوز ادامه دارد و بنظر می رسد که این جدائی ها و اتحاد وجه مشخصه سیاسی غالب هست.

اگر ملت و قوم فرقی ندارند و می شود مفهوم ملیت را با قومیت یکی و یا مشابه تلقی کرد پس جنگ هفتاد و دو ملت برای چیست و چه علمی برای این اختلافات می شود پیدا کرد؟ سعی خواهد شد به تعریف مفهوم و واژه ی قومیت و قوم گرایی و فرق آن با گفتمان و ایدئولوژی ناسیونالیسم پرداخته شود. این مهم بدین دلیل هست که تصویر دیگری و یا تازه تری از این گفتمان ارایه شود تلاش بر این خواهد بود تا در مرور تئوریهای متداول در باره ناسیونالیسم و تمرکز قومیت مفاهیم سازنده به لحاظ علمی با در نظر داشت تئوری ساختار شکنانه، تا تجزیه و تحلیل حوادث روزمره و درگیری های قومی در این کشور و یا آن کشور و یا منطقه ی خاص جغرافیایی جهت انطباق بحث مجرد و انتزاعی، نیاز به آوردن مثال های مشخص خواهد داشت.

این جا سؤالاتی مطرح هستند که باید به آن جواب یافت:

مولفه های ناسیونالیسم و قوم گرایی کدام هستند؟ یعنی کدام خصوصیت هویتی می تواند عامل جدایی گروهها از همدیگر باشد و همچنین عوامل اساسی همسبزی گروههای اجتماعی کدام هستند؟

آیا ملت و ناسیونالیسم پدیده ی تاریخی هستند و یا پدیده های مدرن بوده و تاریخ پیدایش آنها به قرون جدید بر می گردد؟

نقاط افتراق بین ملیت، قومیت و میهن پرستی کدام است؟

علت همستیزی‌های قومی و ملی کدام هستند و آیا می‌شود که روی یک یا چند تا عامل مشخص تأکید داشت؟

که میشود بطور فشرده اینطور پاسخ داد:

(1). مکتب مدرنیسم و یا بینش هویت مشارکتی (تفکری که دولت‌های ملی و ملت‌گرایی را پدیده‌ای مدرن می‌داند) ارنست رنان، الی کدوری و ارنست گلنر از چهره‌های شناخته‌شده‌ی این جریان هستند:

(2). جریان پرنیال و یا سنتی (این تفکر که طیف وسیع‌تری را شامل می‌شود اعتقاد دارد که ملت‌ها ریشه‌ی تاریخی دارند و دولت‌های جدید بر شانه‌ی قومیت‌ها و خلق‌های سابق استوار هستند. به دیگر بیان تکامل ناسیونالیسم یک امر اجتناب‌ناپذیر تاریخی است. نظریه پردازان این جریان از امپراطورهای ایران، یونان چین، هند و قوم‌بنی اسرائیل و ملت‌یهود، برای اثبات تئوری خود نام می‌برند) آتونی اسمیت از چهره‌های بارز این تفکر هست.

(3). پریموردیالیسم یا نگرش فرهنگی به ملت (این مکتب که به دو قسمت تقسیم می‌شود و اعتقاد دارد که ناسیونالیسم امری فرهنگی و تاریخی است) اقوام و فرهنگ‌ها در کلیت خود بستر رشد حرکتهای ناسیونالیستی را در برخورد با دیگران رشد می‌دهند و می‌پذیرند. از نظریه پردازان شناخته‌شده این منظر فکری می‌شود از "کلیفورد"، "گی‌تیز" و "پری اندرسون" نام برد.

بر طبق تعریف "گی‌تیز" تعلقات گروهی هیچ وقت از پیش "داده‌شده" طبیعی و ذاتی نبوده و مطلقیت ندارند. یعنی نمی‌شود از گُرد، فارس، آذری و بلوچ بعنوان یک هویت و قومیت مطلق و برای همه‌ی زمانها صحبت کرد. بر عکس تحقیقات جدید انسان‌شناسی و قوم‌شناسی، نسبی بودن امر هویت و تعلق قومی و ملی شاخص مهم کیستی انسانها است. لازم به یادآوری هست که بیشتر جمع‌بست‌های علم روابط بین‌الملل در مورد هویت قومی و تعاریف آن، بر داده‌های علمی جامعه‌شناسان، قوم‌شناسان و مردم‌شناسان استوار است و پژوهشگران این علم بررسی‌های انسان‌شناسانه مستقل از آن نوع که برای مثال قوم‌شناسان انجام می‌دهند را در دستور کار پژوهشی خود ندارند، بلکه از دست آوردها و داده‌های سایر علوم اجتماعی استفاده می‌کنند. روش مشاهده‌ی نزدیک روش متداول در علم روابط بین‌الملل نیست.

4). کانستراکسیون نیست ها (نظریه ای که ناسیونالیسم و قومیت سیاسی شده را محصول کار سیاسی الیت و نظریه پردازان سیاسی اقتصادی محسوب می کند) هویت های اجتماعی محصولی اجتماعی هستند. از چهره های مهم این نخله ی فکری می توان از "اریک ها بسباوم" نام برد. نظریات ساختمانی و اجتماعی بودن قومیت و ملیت از آتونی اسمیت نام برد.

مقدمه ای بر آنالیز جامعه شناسی:

بخش های آکادمیک و سیاسی پیرامون مفهوم ها و تئوری های که در رابطه با "ملت"، "ملتگرایی"، "دولت ملی"، "قومگرایی" و گروه های "قومی" ارایه شده همچون خود موضوع مورد بحث پیچیده و چند بعدی هستند. کثرت و سردرگمی و گنگی که در تعریف های عمومی علوم اجتماعی و علوم سیاسی و علم روابط بین الملل مشاهده می شود، شامل حال این گفتمان اجتماعی و تئوریک هم می گردد. آنچه که مسلم است مفاهیم ملتگرایی و قومگرایی بوسیله ی دیسپلین های گوناگون علوم اجتماعی مورد بحث و آنالیز میباشند.

حوزه ی کار مردم شناسان روی بررسی گروه های اجتماعی قبیله ای و عشیره ای (البته بیشتر گروه های ابتدائی ساکن مناطق باصطلاح "توسعه نیافته" چون افریقا، مناطق دست نخورده ی آمازون و همچنین پاره ای از مناطق آسیائی) دور می زند. تصویری که مردم شناسان از انسان های این مناطق ارایه نموده اند تصویری عقب افتاده، غیر پایدار و غیر متمدن است. سیاستمداران و دولتمداران کشورهای غربی از این بررسی ها برای پیش برد منافع استعماری همواره استفاده میکنند.

جریان های آکادمیک انتقادی، فمینیستی، پسا- مدرن متعلق به علائق خاص، نژاد خاص (طبقه ی متوسط به بالای سفید پوست و مرد اروپائی) و منطقه ی خاصی می دانند. و معتقد هستند که این تعاریف نمی تواند جهان شمول باشند چرا که هیچ فرد، طبقه و گروهی خارج از حوزه ی علاقه و طبقاتی خود عمل نمیکند به این معنا که این پدیده (مثلاً فمینیستی یا همجنس گرایی) در سایر جا ها اعتباری نداشته و هرگز پذیرفتنی نیست.

مردم و گروه های انسانی مناطق غیر اروپائی اغلب بعنوان انسان های بی تمدن و یا غیر مدرن از جانب اروپائیان محسوب شده در حالیکه این مقوله نه هم منصفانه و نه هم معقول است زیرا صرف نظر از تغییراتی که در جامعه اروپا بعد از عصر روشن اندیشی میان آمد انسانها در مناطق

شرق میانه اولین نشانه های زیست تمدنی از خود بجای مانده اند سایر کشورها مثلاً مصر و کشور های شرقی از جمله آریایی ها (ایرانی) چینی ها و شرق میانه و هندوستان حتی مایا های امریکا همه دارای تمدن و فرهنگ بالاتر از اروپائیان را در سرگذشت تمدنی خود جا گذاشته اند و سالها قبل از اروپائیان و دوره رنسانس، دانشمندان سرزمین های اسلامی از جمله خطه خراسان در طبابت، هیئت یا نجوم، کلام، فلسفه، جغرافیا و تاریخ سرآمد همه اقوام بوده اند که از داشته های این دانشمندان در دانشگاه های اروپایی زیاد استفاده می شده است که متأسفانه پذیرش این نظرگاهها توسط اروپائیان دلیل روشنی از استعمار فرهنگی شان می باشد که در علم جامعه شناسی پذیرفتنی نیست.

قوم شناس ها عموماً به بررسی مادی زندگی فرهنگی گروه های ملی و همچنین گروه های اجتماعی که از کشورهای غیر غربی کده شده و به دلایل گوناگون در غرب و کشورهای صنعتی زندگی می کنند می پردازند. هماهنگ شدن و پذیرش و یا عدم پذیرش (انتگراسیون) این گروه ها با فرهنگ و زندگی غربی، درجات سازگاری و همچنین روابط درونگروهی مهاجرین یکی از موضوع های مطالعاتی قوم شناسان هست.

علم روابط بین الملل و علوم سیاسی بطور عموم به بررسی جابجائی و علت های کوچ انسانها، سیاسی شدن گروه های قومی، روابط اقوام با دولتها، اشکال حکومتی و درگیری های قوم ها با حکومت مرکزی که عموماً برای کسب خودمختاری یا استقلال سیاسی و اقتصادی می ستیزند، می پردازند. صلح بین المللی، علت و اشکال جنگها، از دیگر مقوله های مورد پژوهش روابط بین الملل محسوب می شود. سخن کوتاه اقتصاد سیاسی جهانی و بررسی پدیده ی قدرت در روابط بین الملل از ویژه ترین شاخه های پژوهشی این علم هست.

با توجه به شکست سوسیالیسم دولتی و همچنین عدم موفقیت سیاست های نولیبرال ها در عرصه ی اقتصاد سیاسی بین المللی و ملی همچنین تاثیر جهانی شدن زندگی اجتماعی غربی در اغلب حوزه های اجتماعی کشورهای غیر غربی در نهایت مقاومت پاره ای از کشورها را در مقابل فرهنگ غربی که ادعا دارند فرهنگ شان برتر میباشد بحث برانگیز خوانده اند.

قوم و قوم گرانی چیست؟ (Ethnic/Ethnicity)

در حال حاضر قومگرایی يك فاکتور سیاسی میباشد که بعنوان یکی از مباحث سیاسی امروزه ذهن و فعالیت دانشگاہیان و تعداد زیادی از دانشمندان و فعالین سیاسی را به خود مشغول داشته است. ولی در اصل این چنین نیست زیرا قوم مجموعه ای از زیستگاه انسانهایی میباشد که دارای زبان، عادات و رسوم خاصی بوده و در يك منطقه یا جغرافیای مشخصی زیست مینمایند که دارای مشخصات مخصوص بخود شان میباشد و چندین نسل از این اقوام با هم یکجا شده ملتی را می سازند که در گذشته ها هر يك دارای رقبه یا قلمرو خاص خود شان بوده و سیستم های حکومتی خود را خود میساختند و اداره میکردند؛ اما با گذشت صد ها سال این اقوام از اثر تأثیرات اقلیمی به مهاجرتهای دسته جمعی و گروهی دست زدند و به نواحی جدیدی که در آن جا انسانهای متفاوت تری از آنها زیست داشتند یکجا شدند. بسی امکان دارد که این یکجایی در يك صبح آرام و بدون جنگ و ستیزه شروع نشده باشد. در نتیجه دیده شده آن اقوامی که دارای زور برتر بوده و فرهنگ قوی تری داشته فرهنگ طرف مقابل را در خود حل نمودند و از اثر قراردادی که با هم بستند يك ملت را تشکیل دادند.

اما در تفکر سیاسی چنین چیزی وجود ندارد و میتوان گفت که دولتهای ملی و ادامه ی حیات موسسه ی سیاسی به نام ملت بعنوان يك فاکتور سیاسی در جامعه ی بین المللی زیر علامت سؤال رفته است. آشنايان به مسایل سیاسی، درگیری در کشور یوگسلاوی سابق و شبه جزیره ی بالکان که امروز با شدت دیگری بدلیل استقلال کوزوو به سطح آمده معرف حضورشان هست. همسئیزی قومی در این منطقه و دخالت و اختلاف نیروها و کشورهای اقتدارگرای دنیا چون فرانسه، انگلیس، آلمان، آمریکا، و روسیه و حضور نیروهای نظامی پیمان ناتو در این منطقه صلح بین المللی را با چالش جدی روبرو ساخته بود. هنوز هم که هنوز است جو عمومی در منطقه سنگین بوده و اگر نیروهای نظامی غربی از منطقه خارج شوند احتمال شعله ور شدن جنگ سناریوی بعیدی نیست.

تحقیقات روی مسایل قومی يك تحقیقات يك بعدی نیستند. پژوهش روی مسایل قومی بطور طبیعی با مطالعه ی مسایل ملی، تشکیل دولت های ملی و همچنین با بررسی مسایل پناهندگان بطور عمومی میباشد. بهر جهت هویت قومی، تکامل و شکل گیری آن، تشکیل دولت های ملی رشد قومیت و قوم ها از جمله ی مفاهیمی هستند که استخوانبندی تحقیقات قومی را شکل می دهد.

سؤال ایجاست که يك قوم چگونه سیاسی می شود و آیا رابطه ای بین همسبزی قومی و توسعه یا عدم توسعه ی اقتصادی وجود دارد .
چرا يك گروه قومی بازیکر سیاسی می شود و سیاسی شدن اقوام چه تاثیرات بین المللی و داخلی می تواند بدنبال داشته باشد ؟

در رابطه با تعریف قومگرایی و فرق آن با ملی گرایی و همچنین مرزهای يك قوم با قبیله و طایفه می شود از اختلاف حقوقی، فرهنگی و سیاسی این مفاهیم شروع کرد . زیرا ناسیونالیسم به ایدئولوژی گفته می شود که باور به سیادت هویت و فرهنگ يك ملت در سیاست يك جامعه بزرگتر و همچنین در معیار عمومی تر روابط بین المللی را داشته باشد . ناسیونالیسم اروپائی در اجزا و کلیت خود مثال گویائی برای حوزه ای و جهانی شدن این ایدئولوژی غربی در جهان هست.

اگر مبنای فرهنگ ملی و ناسیونالیسم يك محدوده ی جغرافیائی مشخص، زبان و فرهنگ مشترك و همچنین تاریخ مشترك باشد همین موارد در مورد قوم هم صدق می کند . یعنی اینکه يك قوم عبارت از گروه اجتماعی هست که افراد آن دارای تاریخ، زبان و فرهنگ مشترك هستند . در رابطه با مذهب و اعتقادات دینی مشترك می تواند از مولفه های قومیت محسوب شود ولی ضروری نیست . پذیرش افراد در يك گروه اجتماعی و قومی منوط به يك توافق ضمنی و یا مشخص دو طرفه هست . يك مثال می تواند موضوع را بیشتر روشن کند . يك ترك آذری زمانی يك ترك شمرده می شود که اول این هویت توسط خود آن فرد و همچنین توسط جامعه ی بزرگ ترك ها پذیرفته شود . ولی پذیرش این دو طرف قضیه نمی تواند ملاک ایجاد يك جامعه ی سیاسی توسط آذری ها باشد پذیرش جامعه ی بین الملل در برسیمت شناختن قوم ملی و سیاسی شده ضروری است . بدیگر بیان سیستم سیاسی حاکم بر روابط بین الملل موجود که خود توسط قدرت های غربی در عرصه ای از تکامل جامعه ی انسانی بعنوان نورم بین المللی عمل می کند در پذیرفته شدن هویت جدید اقوام نقش نهائی را بازی می کند . مبنا و پذیرش يك قوم بعنوان يك ملت آن پروسه ای است که برای مثال کردهای عراق طی می کنند .

بدین ترتیب برای درك بهتر مسایل قومی، باید این موضوع را در ارتباط با مسایل ملی و چهارچوب دولت ملی بررسی کرد . البته در موارد زیادی هویت مذهبی هم بعنوان عامل پیوند دهنده ی گروههای اجتماعی در نظر گرفته شده است . در خاورمیانه و بین مسلمانان بجای ملت و قوم از واژه ی امت استفاده می شود، امت اسلام . از آن جا که اسلام بعنوان يك دین جهانی مطرح است، برای سیاستمداران و یا رهبران اسلامی عامل جغرافیائی و مرزهای مشخص سیاسی مسلط در جهان مورد سؤال بوده و این خود یکی از عوامل دیگر تنش در روابط ملی

و بین المللی بحساب می آید . البته فراموش نباید کرد که اسلام هم ملی شده و با فرهنگ های مناطق گوناگون سازگاری پیدا کرده است . بدیگر بیان گروهای مختلف بعد از گرویدن به اسلام (چه داوطلبانه و چه تحت فشار و زور) آن بخش هائی از هویت و ایدئولوژی اسلامی را گرفته و حفظ کرده اند که با آداب و رسوم آنها سازگار بوده است .

فرق قوم با قبیله و طایفه در چیست؟

بهر جهت باید گفت که مرزهای (انتزاعی و مفهومی) قومیت يك شکل نبوده و چهره های گوناگونی بخود می گیرد . يك شروع منطقی در تعریف قومیت چنین می تواند باشد که:

قومیت بعنوان مفهوم يك هویت جمعی و سیاسی فرهنگی است که توسط شرایط تاریخی، فرهنگی و اجتماعی در يك مرحله، زمان و مکان مشخص تکامل اجتماعی شکل می گیرد . روابط درون قومی و روابط بین المللی در شکل گرفتن هویت قومی تاثیر بسزائی دارند . بدین ترتیب قومیت و تعلقات قومی يك پدیده ی ثابت و ابدی (پری مورديال) نیست که يك بار و برای همیشه تعیین شده باشد .

در مقابل این سؤال که هویت قومی بر کدامین ملاکها و شاخص های تقسیم شده ی فوق استوار می باشد جوابهای گوناگون داده می شود که مبتنی است به خاستگاه پژوهشگران و اینکه بررسی از کجا سفارش داده شده است . باید تاکید کرد که یکی از دلایل پیچیده گی و گنگ بودن مفهوم قومیت تداخل این مفهوم با گفتمان هائی چون مذهب، طبقه، نژاد، زبان و محیط جغرافیائی هست . تعلق به يك ریشه و پایگاه اجتماعی و فرهنگی مشترك ولی از ویژگی های مهم هویت قومی است.

1. پیش نویس اولیه ی این متن در سال 2004 نوشته شد . در رادیوهای محلی روی آن بحث شد و بعد ها در اخبار روز و سایر نشریات اینترنتی چاپ و تکثیر شد . پیشنهاد بازنویسی و چاپ مجدد آن توسط چند نفر از دوستان مطرح گردید . متن ادیت شده و تغییرات کوچکی ولی مهمی در تکمیل و روانتر کردن آن داده شد ولی چهارچوب ثوریک مطلب چاپ شده در سال 2008 حفظ خواهد کرد .

- اغلب متفکرین اسلامی، هویت اسلامی را وسیع تر از يك ایدئولوژی معنی می نمایند . هویت اسلامی از این منظر هستی شناسی است که بر درك مشخصی از رابطه‌ی انسان با ماورای طبیعت استوار است

دست درازی های ایالات متحده در بعضی نقاط جهان

بعد از یازدهم سپتامبر ایالات متحده به قسم چشم گیری این هنجار بین المللی حقوق بین دولت ها را زیر پا کرد و بدون مجوز شورای امنیت ملل متحد که خود عضو آن نیز میباشد در يك شب سیاه به پایگاه های نظامی و نقاط سوق الجیشی افغانستان با راکت های با برد دور از دریای عرب ، این کشور مورد تعرض گسترده نظامی به طوری قرار گرفت که دیگر چیزی بنام دستگا ههای مدافعه هوایی و نیروی هوایی در این کشور از بین رفت . قابل یاد آوری است که این تأسیسات نظامی در ظرف ده سال توسط شورویها و به پول و یا قرضه های طویل المدت دولت افغانستان مستقر گردیده بود . فردای آن هوا پیمای بی 52 امریکا بر فراز شهر های بزرگ، قصبات و روستا های کشور حملات تخریبی خود را آغاز کردند و شبانه از طریق هوا نان و غذا قسمیکه در مقاله تیری میسان نیز اذعان یافته ، بالای شهرها می پاشیدند که اصلاً به آن نیازی هم نبود . به این ترتیب ایالات متحده آمریکا مخالف هنجار های بین المللی که رئوس آن توسط ایالات متحده توافق و وجود داشت خودش را بنام شکار القاعده داخل يك جنگ فرسایشی که به هر دو طرف تباهی و بی نتیجه گی بار آورد ، گردانید .

ولی امریکا که ظاهراً يك دولت جمهوری دیموکراتیزه شده است معنأً با این گونه اعمال در رأس کشور های که اصطلاحاً «دولت های سرکش» نامیده میشود خود را قرار داد . سلطه این کشور چنان فرا گیر شده است که دیگر حتی تظاهر به رعایت آن را نیز نمیکند . این حقیقت از دید ها پنهان نمانده است . خبر نامه حقوق بین المللی امریکا (ACIL) یا (American Society

(International Law) در سال 1999 می نویسد: احتمالاً همه روزه به حقوق بین المللی بیش از هر زمان دیگر «در سده حاضر» توجه شایسته ای نمی شود» سر دبیر نشریه تخصصی این انجمن، اندکی پیش از انتشار این خبر نامه، در باره «تشدید نگران کننده» نقض الزامهای معاهدات هوشدار داده بود. (Organization of American States).

دین آچین، در 1963، هنگام مطلع ساختن انجمن حقوق بین الملل امریکا در این باره که «تناسب پاسخ» به چالش ... قدرت، موقعیت و حیثیت ایالات متحده ... یک مسأله حقوقی نیست، به بیان مؤکد از اصل موثر بر [سیاست امریکا] پرداخته بود.

در اینجا نشانه های بارزی از توسعه تجاوزات و دست درازی های ایالات متحده در بعضی نقاط جهان واضح و روشن است که میزان سلطه گری ایالات متحده امریکا را منعکس میسازد که همه آنها منبعث و برخاسته از طرز دید رهبران و دکورین آن کشور در مورد کشورهای کوچک آسیب پذیر میباشد. همچنان دین آچین اشاره ای به محاصره کوبا از جانب ایالات متحده امریکا داشته. زیرا کوبا از اهداف اصلی تروریسم و نبرد اقتصادی 40 ساله ایالات متحده حتی پیش از اتخاذ تصمیم محرمانه در مارس 1960 بمنظور سرنگون ساختن دولت آن کشور بوده است. ارتور شلینگر، هنگام تسلیم گزارش مندی در باره ماموریت امریکای لاتین به رئیس جمهور بعدی می گوید: «اشاعه نظر کاسترودر مورد بدست گرفتن زمام امور» که میتواند مشوق «فقرا و محرومان» در جای دیگر گردد که «اینک خواهان فرصت های برای زندگی شایسته هستند»، خطری است که دولت کوبا ایجاد کرده است، در توطئه های بین المللی مخصوصاً از جانب کشور های ایالات متحده استعمال و اشاعه امراض نیز رد نمیگردد چنانچه شلنگر به نوعی وپروسی اشاره میکند که گاه به نام تأثیر سبب گندیده یاد می شود، در این گزارش ارتباط جنگ سرد نیز دیده میشود: «اتحاد شوروی مترصد است تا وامهای بزرگ عمرانی ارائه کند و خود را الگویی بی همتای نوسازی در یک نسل معرفی کند.

شگفت نیست که پس از خروج شوروی از کوبا حملات ایالات متحده به کوبا شدت یافت که اقدامات امریکا بیش و کم در تمام جهان محکوم شده است. اتحادیه اروپایی، سازمان کشور های امریکایی (OAS)، سازمان قضایی آن موسوم به کمیته قضایی کشور امریکا راناقض حقوق بین الدول دانستند. کمیسیون حقوق بشر کشور های امریکایی نیز به همین گونه عمل کرد. اندک اندکسانیکه در مورد

محکومیت اقدامات امریکا از سوی سازمان تجارت جهانی (World Trade Organization) تردیدی بخود راه دهند، اما امریکا تصریح کرده است که با پای بندی به اصل دولت های سرکش، توجه ای به حکم این سازمان نخواهد کرد. بر علاوه می کوشد تا ملی گرایی افراطی و بهم اندازی گروه های مختلف را از طریق اراده قدرت مندان عملی میساز.

در يك مورد ديگر حمله اندونیزی به تیمور شرقی در 1975 است که دستور شورای امنیت در مورد خروج نیروهای اندونیزی، نتیجه ای نداد. دانیل پاتریک مویینهان، نماینده امریکا در سازمان ملل متحد، در خاطراتش که، در 1987 منتشر شد - دلایل این ناکامی را بدین شکل شرح داد:

«ایالات متحده علاقه مند بود که این وضع پیش بیاید و برای وقوع آن تلاش کرد. وزارت خارجه امریکا بر آن بود تا ناتوانی سازمان ملل در همه اقداماتش به اثبات برسد. این وظیفه بمن واگذار شد و من آنرا با موفقیت اجرا کردم.

وی (وزیر خارجه امریکا) گزارش داد که در ظرف دو ماه ۶۰،۰۰۰ نفر کشته شدند. در ظرف چند سال این رقم به لطف حمایت نظامی فزاینده امریکا و پیوستن انگلستان به آن در اوج خونریزیهای 1978، به ۲۰۰،۰۰۰ نفر رسید. حمایت این دو کشور تا پایان 1999 ادامه یافت. این در حالی بود که نکاوران کوبا سوس که ایالات متحده آن ها را تربیت و مسلح کرده بود، به گفته منابع موثق کلیسا، از ماه جنوری به سازماندهی «عملیات پاک سازی» پرداختند. تا ماه اوت 3000 تا 5000 نفر را کشتند و در پی آن ۷۵۰،۰۰۰ نفر، یعنی 85 درصد از جمعیت را اخراج کردند و عملاً کشور را ویران ساختند. در تمام این مدت دولت کلبتون موضع خود را مبنی بر این که «این مسئولیت دولت اندونیزی است و ما نمیخواهیم مسئولیت را از آنها بگیریم»، حفظ کرد. سرانجام واشنگتن در پی فشار فزاینده داخلی و بین المللی (به ویژه از سوی استرالیا) به فرماندهی نظامی اندونیزی تفهیم کرد که بازی پایان آمده است. آنها به سرعت مسیر خود را وارونه کرده؛ عقب کشیدن نیرو های خود را اعلام کردند. (کاری که در سال 2014 کلیه نیرو های نظامی امریکا و ناتو این عمل را در برابر افغانستان انجام دادند.)

حمایت آمریکا از تجاوز و آدم‌کشی در اندونیزی تقریباً حالتی انعکاسی داشت. دولت کابینتون در مقام توضیح گفت: که ژنرال سوهارتوی فاسد و جنایت‌کار از «مردان مورد علاقه ماست» و از زمان هدایت قتل عام 1965 اندونیزی از چنین شدتی برخوردار بوده است. این قتل عام بصورت کشتاری مشابه به رواندا، انجام شد و موجب ابراز شادمانی بی‌پروایانه آمریکا گردید. این زشت‌ترین کارنامه حقوق بشری در عصر مدرنیته است که از طرف فاخرترین کشور جهان صورت پذیرفت.

صدام حسین یکی دیگر از جانی‌های بزرگ، در جریان بدترین خونریزیهای خود حمایت شد و وضعیت او تنها زمانی تغییر کرد که از او امر و اشنگتن نافرمانی کرد (یا آنها را بد فهمید).

همچنان «تروخیلو مویوتو»، «مارکوس دوالیه»، «نویاگا»، و بسیاری از کسان دیگر که جنایات شان حد و حصر نداشت، جنایات شان مجازاتی در پی نداشت.

«کاملاً بی‌اثر کردن سازمان ملل متحد» از زمانیکه این سازمان تسلط خود بر عملیات استعمارزدایی را از دست داد، به صورت رویه جاری آمریکا درآمده است. یکی از شاخص‌های این وضعیت، موارد طی قطع‌نامه‌هایی سازمان ملل در طیف گسترده‌ای از مسایل است. از دهه 1960 به اینطرف آمریکا، در ویتو کردن قطعنامه‌های شورای امنیت ملل متحد دست بلندی داشته؛ انگلستان مقام دوم و فرانسه مقام سوم را از آن خود ساخته است. در مورد آرای مجمع عمومی ملل متحد نیز وضع بر همین منوال بوده است. مورد قبول آمریکا این است که چنانچه سازمانی بین‌المللی بر منافع حاکم بر سیاست آمریکا خدمت نکند، دلیلی وجود ندارد که به آن اجازه حیات داده شود.

وقتی دادگاه جهانی سرگرم رسیدگی به اتهامات نکاراکوئه علیه ایالات متحده بود، دولت ریگان دلایل رد هنجارهای بین‌المللی را شرح داد. جورج شولتز، وزیر خارجه ایالات متحده دست به استهزای کسانی زد که منادی «شیوه‌های قانونی و آمار گرایانه چون میانجی‌گری (وساطت) خارجی، سازمان ملل و دادگاه جهانی هستند و عامل قدرت موجود در موازنه را نادیده می‌گیرند». ابراهان سافیر، مشاور حقوقی وزارت خارجه آمریکا توضیح داد که نمی‌توان «در توافق با دیدگاه‌های ما، روی

اکثر کشور های جهان حساب کرد. «و «بیشتر کشور ها را در مورد مسایل مهم بین المللی، اغلب با مخالفت با واشنگتن بر می خیزند. «و این که چه موضوعاتی بنا بر تشخیص دولت ایالات متحده اساساً در قلمرو امور داخلی کشور قرار می گیرد؛ در این مورد خاص اقداماتی که دادگاه جهانی بنام «استفاده غیرقانونی از زور» علیه نکاراگوا طرح کرده، در حیطه امور داخلی ایالات متحده امریکا قرار می گیرد.

دادگاه جهانی از ایالات متحده خواست تا عملیات خود را متوقف کند و غرامتی کلان پردازد؛ همچنان حکم داد تا تمام کمک ها به نیروهای مزدور حمله کننده به نیکاراگوئه، نظامی و غیر انسان دوستانه بوده است. ازین رو دادگاه جهانی وسیله خصمانه نیویارک تایمز نامیده شد که با محکوم کردن ایالات متحده که با تشدید عملیات و پرداختن غرامت واکنش نشان داد، اعتبار خود را از دست داده است. سپس ایالات متحده امریکا قطعنامه شورای امنیت را که در آن از همه کشور ها خواسته شده بود تا حقوق بین المللی را رعایت کنند، و تو کرد و تنها کشوری بود که علیه قطعنامه های مشابه مصوب مجمع عمومی رأی داد. همه این اقدامات چنان بی اهمیت دانسته شد که به ندرت گزارشی در باره آنها منتشر گردید، همانگونه که واکنش های رسمی نادیده گرفته شد. تادستیابی به پیروزی، کمک امریکا «بشردوستانه» نامیده شد.

تلفات انسانی بسیار بیش از آن است که کسی در صدد محاسبه آن بر آید، اما برای دولت های سرکش دارای قدرت عظیم، ارتکاب جنایت ارزشی ندارد. این گونه جرایم یا از تاریخ حذف میگردند یا بشکل نیات خیرخواهانه ای که بعضی مواقع به انحراف کشیده میشوند به جلوه گذاشته می شود. بدین لحاظ در اکثر انتقادی که مجاز دانسته شده، گفته می شود جنگ علیه ویتنام و در پی آن جنگ با تمامی هندوچین با «تلاش های خیرخواهانه ناشی از حماقت» شروع شد؛ هر چند در 1969 معلوم شد «مداخله اشتباهی مصیبت بار بوده است». زیرا امریکا نمی توانست جز با تحمل هزینه بسیار هنگفت و از حد سنگین برای خود، راه حلی را تحمیل کند. «عذر خواهی رابرت مکنا مارا از مردم امریکا را «بازها» بعنوان خیانت محکوم کردند و کبوتر ها آن را شجاعانه وارز شمند دانستند؛ جسد ملیونها نفری که در ویرانه های کشورهای بی که در نتیجه کش های ما نابود شده اند، اینجا و آنجا افتاده اند و هنوز هم مردم

دراثر انفجار مهمات عمل ناکرده (خنثی نشده)، جان خود را از دست میدهند و اثرات جنگ افزار های شیمیایی همچنان ادامه دارد ، این ربطی بمانند دارد و نیاز به عذر خواهی نیست چه رسد به پرداخت غرامت و برپایی محاکمات بخاطر ارتکاب جنایات جنگی (رابت مکنماآرا).

بخش یکصد و هفدهم

بحث سوم

بهم ریختگیهای اجتماعی در جهان - تمرکز

تدریجی اقتصاد نامتمرکز و پاشیده

117-3-1. اقتصاد نا متمرکز و پیچیده

تمرکز تدریجی اقتصاد نا متمرکز و پاشیده از هم که دارای روحیه ها و قوانین متعدد در نظامهای مختلفه جهانی میباشد علی رغم اینکه ناسامانی ها و عدم مدیریت ممتد که منجر به اختراعات مهم که همه آن دارای یک هدف مندی خاص و مشترک را و ضرورت به ایجاد آن در بین جوامع افکار نوابغ را به خود القاع کرده بود صورت بست . و آن در سال 1694 در طلپعه عصر صنعتی توسط نیوکامن به اختراع ماشین بخار و همکاری نیوپاترسون بانک دار آوانگلند براه انداخته شد که شروع موج تازه ای از عصر ماشین و انقلاب صنعتی را به بار آورد . دیری نگذشت که این دست آورد در تمام کشورها معمول و براه انداخته شد . این پاترسون کارهای پر درآمدی را براه انداخت که درست مانند درآمد شرکت مایکروسافت در عصر حاضر، پر رونق و خلق کننده درآمد های هنگفت و محیر العقول مالی گردید . از همین نقطه رویش آغازین بانک هایکجا با عصر ماشین شروع میشود و دیری نمیگذرد که بانک پاترسون اوراق قرضه دولت را بفروش میگذارد ، پول را با پشتوانه دولتی انتشار داد که میتوان نقطه عطفی برای انتشار پولهای کاغذی دانست . و بعداً عملیات قروض سائر بانکها را بنظم در آورد . و سرانجام وظیفه اولیه همه بانک های مرکزی امروز ، یعنی نظارت مرکزی بر عرضه پول را بر عهده گرفت . در سال 1800 بانک "دوفرانس" و بدنبال آن در سال 1875 رایش بانک در المان تأسیس گردید .

117-3-2. را کسای بانکها در نظامهای اقتصادی

بنا بر این بانک های مرکزی در هر کشوری چه سوسیالیست و چه نظام بازار برای تنظیم سطح و حجم فعالیت های بازار از طرف دولتها بکار گرفته شده بود که بطریق نیمه پنهانی برنامه ریزی کوتاه مدتی را تا حدی غیر رسمی بر اقتصاد سرمایه داری تحمیل کردند . این در حالیکه عملاً جهان بسوی صنایع در حال پیشرفت و تکامل بود و انقلاب صنعتی جوامع غربی را در نور دیده بود که گذار از موج اول به موج دوم محسوب میشود . با میان آمدن این موج جدید پول در همه شریانیهای جوامع و کشور های موج دوم اعم از سرمایه

داری و سوسیالیست جریان یافت، زیرا هر دو نظام به پول احتیاج داشتند. بنا بر این يك دستگاه متمرکز تزریق پول ایجاد کردند. بانک مرکزی و حکومت متمرکز دست در دست یکدیگر گام برداشتند. و همهٔ فعلیتهای شان را متمرکز ساختند. این عملیه ترکیب اصل مسلط دیگری از اصول تمدن "موج دوم" بشمار آمد.

117-3-3. زمینه های استعمار جویی در کشور های موج دومی

این رویش اجتماعی تحولات عظیم سیاسی را در اروپا به ارمغان آورد که انسجام و مرکزیت نظامهای حکومتی اروپای متشتت را که نیمی از تاریخ شان با خانه جنگی ها و بی نظمی های ناشی از فئودالیسم بسیار سازمان یافته سپری شده بود به دولت های مستحکم موج دومی تبدیل نمود که پسانترها زمینه های استعمار جوئی را در بین این کشور ها مهیا ساخت و این در حالی بود که کشور های شرقی دور از گیر و دار و هیاهوی ماشین دارای نظامهای حکومتی به شیوه های قوم سالاری و تبار سالاری بر طبقه کشاورز در مرحلهٔ اولی از فئودالی تباری و تیول بحیات سیاسی شان ادامه میدادند. اما دیری نگذشت که ماشین های بخار که در کشتی های بزرگ جهت قوهٔ دینامیک و محرك آن تعبیه شده بود جهت تملك سرزمین های جدید و پرثمر بستر اوقیانوسها را شکافتند و راهی سرزمینهای بکر و بایر شرق، اسیا و افریقه با رقابت وصف نا پذیر هسپانیولی ها پرتگالیها، هولندیها، فرانسویها و از همه قوی تر انگلیس ها راهی این کشور های بکر گردیدند که هم دارای منابع و ثروت های سرشار که به درد فابریکات نو ایجاد غرب میخورد و هم قوای بشری مفت و ارزان کار را برای شان مهیا میساخت گردیدند.

انگلیس بار اول در لباس يك کامیانی هند شرقی در (1614 در زمان جیمز اول بنماینده گی کامیانی هند شرقی به دربار جهان گیر امپراتور مغلی هند راه یافت و در سال 1630 مدراس یا تومالنادورا از چند راگری زمامدار قلعه کوهی کرنا تا کا خرید و بخاطر تحقیر و دامن زدن به اپارتایت و بکارگیری نیروی ارزان کارگری و برده ها شهر مدراس به شهر سیاهان نام گذاری گردید ؛ در سال 1640 در عوض مخارج تداوی سوختگی شهزاده بیگم، هوگلی را که در نزدیک دهنه رود گنگاموقعیت داشت گرفت و بعداً کلکته را چارلس دوم در سال 1662 در بدل جهیز خانمش که دختر پادشاه پرتگال بود که بمبئی را که قبلاً پرتگالیها اشغال کرده بودند به جهیز عروس گرفت و در سال 1700 شرکت متحده هند شرقی بنماینده گی از دولت انگلیس اریکه قدرت خود را در سرزمین هند حدوداً سه قرن گسترده .) معالاسف که انگلیسیها و پرتگالیها ، فرانسویها ، ایتالوی ها همه نه تنها اموال و منابع این کشورها را غارت کردند بلکه منابع انسانی آنها را نیز از بین بردند و یا به پایانتین سطح رسانیدند . به ترتیبی که مثل مشهور در هندوستان شده بود بالای دروازه پارکها و تفرجگاه ها نوشته شده بود که « سگ و هندو نمیتواند به اینجا داخل شود» مصیبت بعدی را خود تصور کنید که در این سه صد سال که انگلیسیها وارد هندوستان شدند چه گذشت . ورود انگلیسیها به کسوت شرکت تجارتي در حالی بود که هنوز شاهان مغلی در هند حکومت میکردند که پسانترها انگلیسیها لباس بازرگانان را از خود دور و خود به قدرت حاکمه در سرزمین هندوستان شدند و نماینده انگلیس "ویسرا" هند بریتانوی حدوداً سه قرن تمام دارائی های انسانی و طبیعی هند را به نفع بازار صنعت و برده فروشی تملیک نمودند و به کشور های همجوار هند نظیر افغانستان نیز حمله بردند که سه مراتبه با مقاومت سر سخت و دلیرانه مردم افغانستان مواجه شدند و سه مراتبه این امپراتوری بزرگ اروپای صنعتی از يك کشور فقیر محاط به خشکه شکست افترا آمیزی خورد قسمیکه ناپلیون بنا پارت در ماسکو از روسها شکست خورد و این شکست های انگلیس به اندازه ای افضاح آمیز بود که کاخ بوکنگهم را نیز لرزانید که این کارنامه ها در تاریخ شاهد دلیرهای اقوام افغانستان است .

117-3-4. اقتران موج دوم با دیوان سالاری قدرتمند ترین تشکیلات

اداری در جهان :

اساس این اقتران را شش پدیده ناظر بر اوضاع میساخت که عبارت بودند از همسان سازی - تخصصی کردن - همزمان سازی - تراکم و پیشینه سازی و تمرکز در جناحهای سرمایه داری و سوسیالیست جوامع صنعتی بطوریکسان بکار گرفته شدند .

این عوامل باعث شد تا هر کدام دیگر خود را تقویه کرده و نتیجتاً منجر به دیوانسالاری و تشکیلات عظیم آن گردد . این شش اصل در طول حیات موج دوم در کلیه مناطق اعم از صنعتی و دنباله روان و عیادی آن باعث تقویت نظام شدند . حتی دولت‌ها هم اجباراً از این نظامهای اقتصادی نهایت بزرگ که شبکه جهانی داشتند تبعیت میکردند ، در غیر آن مورد هجوم و کودتا های پیوست سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی این نظام ها که ظاهراً با کشور های مربوطه عجین شده بودند قرار میگرفت . و این قدرتمند ترین و انعطاف ناپذیر ترین تشکیلات اداری بود که تا کتون جهان بخود دیده است و در بین ریشه و اساس این شبکه بزرگ تنها انسان بود که در سردرگمی و فشار دائمی دست بگریبان بود و بخاطر دستور العمل های پنهانی که پایه و مایه موج صنعتی را تشکیل میدهد ، انسان در دلمه و سردرگمی بسر میرد . ولی قسمیکه متخصصین اقتصاد و جامعه شناسان اذعان دارند این شش اصولی که تشکیل دهنده این دستور العمل ها میباشد که بر تمدن موج دومی مهر خاص خود را زده است ، بزودی خواهیم دید ، هر يك از این اصول بنیادی مورد حمله نیروهای موج سوم (فرا صنعتی) قرار گرفته است . و بهمین ترتیب نخبگان موج دوم نیز که هنوز این دستور العمل ها را در تجارت بانك داری ، روابط شغلی ، سیاست ، آموزش و پرورش و در ارتباطات بکار می برند ، زیر فشار موج سوم قرار گرفته اند ، زیرا رواج تمدن نوین همه منابع مستقر تمدن کهنه را بخطر می اندازد . جهان با خیزشهای که افغانستان نیز نمیتواند از آن مستثنی باشد با ابر نخبگان و تشکیلات پیچیده نظامهای مستحکم اقتصادی اش نمیتواند در مقابل این موج جدید استوار بماند ، همانگونه که کشور های فیودالی و تیول توانست مانند کشور پر عظمت هندوستان در برابر امواج شکننده موج صنعتی استادگی کد جوامع صنعتی نیز که با قوانین مدون خود خو گرفته اند هر گز نمیتواند در برابر این موج استادگی کند و درست همان چیزی بر سر شان

خواهد آمد که بر فئودالان و اربابان گذشته آمد. برخی ها از کنار این موج خواهند گذشت (چین)، گروه دیگر از مسند قدرت سرنگون خواهند شد، وعده ای به نخبای ژنده ای تبدیل خواهند شد و برخی با هوش ترین و سازگارترین آنان، رهبران تمدن موج سوم قرار خواهند گرفت. در این بازی ضرورت است تا ماهیت تکلیسن های قدرت را مورد دقت قرار داد تا چه کسی توانائی این را خواهد داشت که سیادت جهان پر از دحام قرن بیست و یکم و موج سوم را به عهده داشته باشد.

افغانستان در تازه ترین موج دنیای قرن بیست و یکم از چه اقترانی برخوردار شده میتواند؟

بد نیست کمی از ساختمان دولت ها که در نظام سرمایه داری و هم در نظام های سوسیالیستی قدرت حاکمه را بدست داشتند صحبت شود.

قسمیکه دیدیم صنعت توانست جامعه را با هزاران بخش بهم پیوسته نظیر کارخانه های بزرگ، عبادتگاهها، مدارس، اتحادیه های اصناف، زندانها، بیمارستانها، و مثال آنرا تحت پوشش و کنترل خود داشته فرماندهی دولت ها تأثیر گذاری کلیسا ها و افراد را از هم گسست. دانش عمومی را به رشته های تخصصی تبدیل کرد، مشاغل را به بخش ها و خانواده ها را به واحد های کوچکتری تقسیم کرد. و به این ترتیب نظام اجتماعی در جامعه و فرهنگ از هم پاشید.

بخاطر این سردرگمی انواع تخصص های جدید پدیدار شد که در کسوت هیئت های اجرائیه، مدیران اداری، کمیسرها، مسئولین هم آهنگی، رؤسا، معاونین، بوروکراتها، یا سرپرستان در هر رشته یی و در هر دولتی و در هر سطحی از جامعه پدیدار شدند و وجود شان را در جامعه الزامی نشان دادند. آنان در واقع همان انسجام دهندگان بودند. وظیفه آنها این بود تا نقش ها را تعریف و تعیین کنند و مشخص سازند که چه کسی، چه نوع پاداشی باید بگیرد. آنها برنامه ریزی کردند در جامعه ضوابط را مستولی ساختند به تنبه و تشویق پرداختند، تولید، توزیع، حمل و نقل، و ارتباطات را بهم ربط دادند. از اینها گذشته قوانینی را برای ارتباط متقابل بین سازمانها و موسسات ایجاد و وضع ساختند این اشخاص قطعات جامعه را روی هم سوار کردند. بدین ترتیب آنها نشان دادند که بدون وجود آنها موج صنعتی نمیتواند پدیدار بماند.

مارکس به این عقیده بود که چون ابزار تولید در اختیار طبقه کارگر است و چون کار از وابستگی های زیاد متقابل برخوردار است کارگران قادر خواهند بود رشته تولید را از هم بگسلند و ابزار تولید را از چنگ کارفرمایان شان خارج سازند. ولی علی رغم این پیش فرض های مارکس آنچه که در واقعیت اتفاق افتاد این بود که نه مالکین و نه کارگران هیچ کدام به قدرت دست نیافتند بلکه این انسجام دهندگان بودند که چه در کشورهای سرمایه داری و چه در کشورهای سوسیالیستی در رأس امور قرار گرفتند. این مالکیت "ابزار تولید" نبود که منشأ قدرت بود بلکه "نظارت بر" ابزار انسجام دهی" بود که به فرد قدرت میداد. که سرانجام حاصل این اشتیاق به نظم و انسجام عظیم ترین دستگاه انسجام دهی تاریخ یعنی آن دولت بزرگ که ماشین تنظیم کننده نظام تلقی میشود با رشد بی وقفه خود ظاهر گردید که ما میتوانیم مثال این ماشین بزرگ انسجام دهی را در وجود شوروی سابق و یا در حال حاضر ایالات متحده امریکا را ببینیم، همان گونه که اثرات موج سوم توانست بساط بلوک سوسیالیست ها را برچیند و چین کمونیزم را به بزرگترین کشور تولید کننده و موثرتر در بازار جهان معرفی کند، همان ترتیب هم روزی اگر خشت و پیچ و مهره های کشور امریکا در ماشین انسجام دهی موج سوم بکار نیاید آن کشور نیز با تمام عظمت آن در یک شام یا صبح مه آلود تمدن و قدرت و سرداری خود را خواهد باخت. و زمانی خواهد توانست که موجودیت بالقوه خود را توانمند بسازد که ماشین موجوده خود را با نیروی موج سومی آماده سازد.

و اما افغانستان بی جا و بی محل و عمداً خواسته شد تا راه خود را به بازار موج دومی از نوباز کند در حالیکه این طومار در حال درهم پیچیدن است. این کشور توانائی این را هرگز نخواهد یافت تا در قطار کشورهای سرمایه داری دارای نظام بازار مستحکم گردد این کشور نه تنها داخل این بازار و بافت و ساخت آن شده نمیتواند بلکه آنچه را که از صد ها سال در موارد مدیریت و دولت داری اندوخته و حفظ کرده بود و با آن زندگی خود و مردم خود را پیش میبرد، از دست داده است. درست است که زندگی مردم نسبت به گذشته رونق گرفته است مردم از اشیای مدرن و قیمتی استفاده میکنند اتوموبیل های سواری هر روز شهر و کچه ها را پر از دحام ساخته است، اما اگر از رهگذر نظم اجتماعی و گذار های طبیعی اقتصادی مطالعه گردد همه این رویداد

ها چهره‌های هستند که واقعیت ندارند و به سوخت و ساز تکامل جامعه افغانستان جور نمی‌آیند. بطور مثال ما روزانه حدوداً از دو الی چهار هزار تن مواد نفتی را مصرف میکنیم (که همه دود میشود بدون اینکه چرخ اقتصادی‌ای را به حرکت بیاورد) اگر چه این مصرف در مقابل مصارف سائر کشورها ناچیز است اما در کشور ما که جنگ سی و اند سال در کشور ما بیداد میکند و هنوز هم در عمق جنگ و حملات هراس افگانه قرار داریم و علاوه بر آن، همه شئون زندگی طبیعی ما از کمک دیگران پر بار می‌شود این مصرف نهایت گران است. ثانیاً ما و تمام کشور های کمک به صلح افغانستان که با هم همکاری دارند توانستیم که امنیت و ثبات را در کشور بیاوریم که یکی از آرزوهای اساسی کانفرانس بن ظاهر همین موضوع بود.

این بی توفیقی به چه سبب پیش آمد؟

آن قدرتی که توانست به تنهایی در نیمه شب همه افغانستان را از وجود طالبان تهی بسازد، حالا نیروی مقاومت در برابر گروپ های کوچکی از این دست را ندارند. دلایل زیادی وجود دارد که ضرورت به یک تحقیق جدا گانه میباشد و ما صرفاً به دو نقطه منحیث مثال انگشت می‌گذاریم:

یک: تمام خشت و پیچ ها و مهره های که در ماشین به سازی و تامین نظام و امنیت در افغانستان کار گذارده شده است ناقص و بی ربط و با هم از رهگذر فیزیکی و هدفمندی بی مشابهت هستند، این به این معنی است که ما سامان و اسباب هواپیما را در یک موتور سواری جاه سازی کنیم که کاریست اشتباه.

دو: ما در عصری این کار را یا بنگاه سازی نظام، بازار را شروع کرده ایم که ما با فقر و سرمایه نا کافی رو برو هستیم و یا نداشتن هیچنوع امکانات هرگز قادر نخواهیم شد در میدان رقابت بازار جلوه بی داشته باشیم، صرف همینقدر خواهد شد که این پروگرام شتابین ما را تا زمانیکه در کیسه های ما پول ریزش میکند به بازار مصرف تبدیل شویم.

117-3-5. مشکلات موجود جهان را بکجا می برد؟

موضوعی که باید در این مورد عنوان گردد موضوع نخبگان در حالت گسترش است. در هر جامعه ای رسم بر این بوده است که بار تصمیم گیری را عده محدودی از مردم که موفق به در انحصار در آوردن قدرت تصمیم گیری هستند انجام میدهند، مگر اینکه با انفجار تصمیمات مواجه شوند که تا مجال چنین چیزی ندرتاً بوقوع پیوسته است. بطور مثال زمانیکه روسیه شوروی خواست قوای خود را به افغانستان با تعارض پیاده کند، این مردم شوروی نبودند که در این تصمیم شامل باشند، بلکه عده قلیلی از تکنوکراتهای حزب کمونسست شوروی که تعداد شان به اندازه شمار انگشت هم نمی رسید این تصمیم را عملی کردند و آنها هم خواستند تا پرزه های ماشین بلدوز را در یک ماشین به اصطلاح آسیاب آبی جاه سازی کنند، قسمیکه همین اکنون بر فرض مثال لباس يك بانوی زیبا را میخواهند به يك دهقان سالخورده پوشانند. که مثال هر دوی آن بیمورد و مورد استعمال و تبیین آن نیز مضحك است.

اکنون ما می بینیم در دنیا بار تصمیم گیریها تحت عنوان دیموکراسیهای شناخته شده به ناگهان آنچه ان افزایش یافته است که از قدرت گردانندگان نظام موج صنعتی خارج است، امروز کار آگاهان موج دومی در مقابل مفاهیم، جهش ها و خیزشهای روز افزون فرا صنعتی به ترتیبی گیر مانده و گیج شده اند که سه صد سال قبل در آغازین روزهای موج صنعتی جوامع فیودالی به آن مواجه بودند. اکنون این ماشین موج دومی که با خود زور و تجارت گسترده و تقسیم بیشتر کار را در جامعه به ارمغان آورد باعث میشود تا با همان جهشی در تصمیم گیری مواجه شوند که موج سوم در مقابل شان ایجاد کرده است. این خیزش به آن می ماند که موج دومی ها با وجود داشتن انواع و اقسام کار آگاهی، تجارتهای گسترده و در هم پیچیدگیهای سیاسی و داشتن وسائل و جنگ افزارهای اتومی و پیش رفته و پیرایش شبکه های ضد خرابکاری، از يك دستگاه كوچك كنترول از راه دور شكست بخورند که واقعاً عجیب است. حال ما می بینیم توانائی های بی حد و حصر این گروه های حاکم به بن بست رسیده است. ضرورت است تا نخبگان و پارا نخبگان جدید تری جای آنها را تعویض کنند و در راس امور قرار بگیرند تا بتوانند از عهده بار سنگین تصمیم گیری برآیند. که برای این منظور جهان به نهاد های سیاسی و انقلابی جدیدی نیاز دارد. بطور مثال در افغانستان کمپنی كوچك

مخابراتی موبایل بنام اریبا که از حوزه عرب تمویل میشد دم و دستگاہ خود را در تمام کشور کشود و فعال ساخت اما وقتی فهمید با رقیب زور مند تر و هدفمند تر از خودش قرار دارد جاه را به یک شرکت قوی تر دیگر بنام (ام، تی ان) باز کرد ، در غیر آن در بازار موج سوم ورشکست و رسوا میشد و دار و ندار خود را در میباخت.

علی رغم ادعای های جامعه صنعتی موج دومی که خود را شایسته سالارانی میدانست که تمامی گروهای جامعه بر مبنای نژاد و جنس ، و غیره فلتر میشدند و مورد تبعیض قرار میگرفتند که ما مثالهای زنده آن فلتر شدن ها و پالایش ها را در جامعه شایسته سالاری افغانستان بچشم و سر مشاهده کردیم . و ما می دیدیم زمانی که شخصیت شایسته سالار مشکل و پیچیدگیهای جهش آسا پیدا میکرد و بار تصمیم گیری ناگهان سنگین تر میشد ، گروه های رانده شده ، و یا در شرف رانده شدن ، با استفاده از فرصتهای تازه برای کسب حقوق مساوی امتیازاتی را طلب میکردند و نخبگان و گردانندگان نظام هم ناچار میشدند تا درها را کمی بر روی آنها باز کنند تا جامعه کمی دیموکراتیزه معلوم شود . ولی مارکس به این عقیده است که بار تصمیم گیری باید از طریق مشارکت دیموکراتیک وسیع تر بین افراد توزیع گردد . بنا بر این تا وقتی که بار تصمیم گیری نظام اجتماعی روبه گسترش است ، دیموکراسی از روی اراده و اختیار انتخاب نمیشود ، بلکه یک ضرورت انقلابی خواهد بود که نظام بدون آن قادر به ادامه حیات نخواهد بود .

نتیجه اینکه انفجار درونی تصمیم گیری که اکنون رؤسای جمهور ، نخست وزیران و حکومت های ما را فلج کرده است ، برای اولین بار از زمان انقلاب صنعتی تا کنون - گسترش مشارکت سیاسی را در آینده بشارت میدهد .

در اخیر باید چنین اذعان داشت که نیاز به نهاد های سیاسی جدید ، نیاز به خانواده جدید ، نهاد های آموزشی جدید ، موسسات اقتصادی جدید بطور عمیقی با جستجو برای بنیاد جدید انرجی و تکنولوژیها و صنایع جدید به ترتیبی عجیب شده که نیاز مبرم به تحول ارتباطات و نیاز به تحول جهان و تجدید نظر در روابط با جهان غیر صنعتی را ضروری پنداشته و در خود منعکس میدارد . به اختصار میتوان گفت که این بازتاب سیاسی شتاب تحولاتی است که همه حوزه ها را احتوا خواهد کرد . این به این معنی نخواهد بود که بشر

با این خیزش جدید موج تازه خویش قادر شود تا تمام تعارضات حال و آینده را که ریشه در گذشته های دور دارد از بین ببرد و آشفتگی ها به امن و امان و ثبات تبدیل شود در حالیکه این امکان هرگز میسر نخواهد شد بلکه این کشمکشها جذب منازعه بزرگتر خواهد شد و این منازعه حتی میتواند همه فعالیت های بشر اعم از مسائل جنسی تا تجارت، رای گیری در انتخابات حوزه ها را در بر خواهد گرفت و قوای خود را قهراً در چارچوب آن به تحلیل خواهد رسانید. هواخواهان این خیزش جدید خواهند کوشید تا در راس شرکت های بزرگ و عده ای هم مخالف شرکتها و بعضی ها هم طرفداران محیط زیست و نقش های زن و مرد و زندگی خانوادگی و رشد فردی قرار داشته باشند. قسمیکه از اوضاع استنباط می شود شاید این معما در دست تکلیسینهای قدرت تصمیم گیری در امواج تکنولوژی اطلاعاتی و صنایع و فن آوری های مربوط به این رشته و روشنفکران و تکلیسینهای متخصص می شود با ابهاماتی که در این راستا جدا موجود است شاید باز گردد.

در اخیر به این نتیجه می رسم که مردان دنیای ما در راستای سیاست و ارزشهای جهانی فرسوده و ناکام هستند. این مردمانیکه در حوزه سیاست کار میکنند کاملاً به نهاد های کهنه، فرسوده و مخاطره آمیز بدل شده اند، و اگر عمیقاً این مطلب مطالعه گردد بشر در هیچ زمینه ای اینقدر عدم ابتکار نشان نداده اند که تکلیسینهای قدرت و سیاست از خود پروز داده اند. در این زمینه کوچکترین زمینه های تغییر بنیادی سراغ نمیشود؛ برعکس مردم های عادی میخواهند در کار های خود جستار های جدید و نوآوری های را با جسارت انجام دهند این ها در دفاتر، در صنوف درسی، در آشپزخانه، در ادارات همه به این نتیجه رسیده اند که گردانندگان دنیا در عرصه سیاست همه قابل نسخ هستند باید جامعه آنها را منسوخ و لغو قرار دهند. زیرا اینها هرگز توانائی مقابله با تحولات عمیق سیاسی و اقتصادی را که عنقریب دامن گیر کلیه ملتها خواهد شد و همه را از پا در خواهد انداخت هرگز ندارند. زیرا اگر بشر با خیزش هوشیارانه خود جهان را از این ورطه نابودی که از همین حالا و یا در آینده قریب بشریت را تحدید میکند برآمده تواند آینده نهایت ترسناک مهیب و تباه کن خواهد بود انچنانیکه مخاطرات ظالمانه، مهیب و ترسناک موجوده و کوفی بصورت بهترین

جلوه های دنیای زیبا معلوم خواهد شد . برای خلق این تمدن جدید با وجودیکه ارمانی و رؤیایی جلوه میکند ولی رسیدن بآن يك امر واقعی و ضروری و جدی پنداشته میشود .

117-3-6. سرشماری ملی نفوس در افغانستان:

"دانیل بالاند" یکی از کارشناسان آمار انسانی در مورد جمعیت افغانستان در سال 1996 در آثارش اینطور نوشت: «کمترین شناختی در مورد جمعیت شناسی افغانستان در جهان وجود دارد . . . اعتماد بموادحتی دشوارتر از کمیابی مواد آماری میباشد . اطلاعات موجود صرفاً تخمینی میباشد و (ویا به پایه های تبارگرایانه استوار است ، و از همین سبب است که همواره) یا در معرض دستکاری قرار گرفته اند و یا در نتیجه ارقام و اعداد ارائه شده متناقض میباشد» . به دنبال آن در سال 2002 "توماس ایمی" اضافه نمود که «افغانستان هرگز میزان کاملی از سرشماری کل جمعیتش را در اختیار نداشته است» . امروز شك قابل توجهی در مورد این مسئله باقی می ماند که به کدام پیمانانه نفوس در افغانستان زندگی دارند ، زیرا اعداد و ارقام ارائه شده در باره نفوس افغانستان همواره متفاوت است و در حال حاضر از 21 میلیون به 31 میلیون نفر افزایش نشان داده شده است ؛

جدول زیر نشان دهنده اعداد و ارقام نفوس افغانستان را با مراجع ایکه آن را ترتیب کرده است نشان میدهد:

• اداره احصایه مرکزی افغانستان	سال 2004	۲۱،۷	ملیون نفر
• " "	"2005، 2006"	۲۲،۱	"
• صندوق حمایت از اطفال (ملل متحد)	2003	۲۳،۸	"
• صندوق وجهی بین المللی پول	2004 . 2005	۲۴،۵	"

- " " " 2005-2006 " بشمول کوچیها ۲۴۶۸
- صندوق وجهی نفوس ملل متحد 2004 " ۲۴۶۵
- سازمان جهانی صحت " 2005 " ۲۹۶۹
- کتاب حقایق جهانی سازمان سیا " جولای 2006 " ۳۱۶۰

تبصره: قسمیکه جدول فوق ملاحظه میگردد يك شاخص اضافه تر از يك مليون نفر را در جمعیت شماری افغانستان نشان میدهد که اگر بلند ترین شاخص و پائین ترین آن را در نظر بگیریم يك عددی با تباین ۹,۳۰۰,۰۰۰ را نشان میدهد که بهیچصورت علم احصائیه نمیتواند آن را واجد قبول بداند و این چنین نتیجه گرفته میشود که مسئله شمارش جمعیت به مصداق ضرب المثل بسیار مشهور در کشور ما که میگویند « ناف زمین را معلوم کردن» تبدیل شده است که این ابهام و سردرگمی مانند گذشته همیشه وجود خواهد داشت.

سابقه شمارش نفوس در افغانستان :

در افغانستان از زمان محمد ظاهر شاه و حتی قبل از آن نیز شمارش جمعیت افغانستان عمداً بطریقه ناقص صورت گرفته است که هم پیشینه و ریشه سیاسی دارد و هم در این امر نا کارائی احصائیه نگاران نیز ذیدخل بوده است تا اینکه ریشه نا توانی دولت ها در آن مطرح باشد ، زیرا قسمیکه جغرافیای افغانستان نشان میدهد و یا اینکه ذواتی که در داخل افغانستان به سیر و سیاحت پرداخته اند این نکته نزد شان معلوم میگردد که در کدام ساحات ، چه تعداد افراد و خانواده ها بود و باش داشته فیصدی تخمینی از دیاد نفوس در کدام ساحات محسوس است .

نگارنده که عمر طولانی را در فن زراعت صرف کرده ام به تمام ساحات کشور آشنایی داشته ام و در اکثری، از این ساحات عملاً کار نموده ام، صرف نظر از چند شهر پر نفوس در جنوب و غرب از قبیل کدها و هرات، غزنی و میدان وردک و جلال آباد و لغمان لھوگر سایر مناطق افغانستان از کمیت پایان نفوس برخوردار میباشند، که در بعضی از این ولایات نام برده مثل لھوگر، غزنی، وردک و میدان جمعیت ها بقسم مجتمعات در روستا های دور یا متمایز از هم زیست دارند. در مناطق مرکزی کشور نسبت فقر مستمر و شرایط نا همگون جوی طویل بودن موسم سرما و کوتاه بودن موسم گرما و کوتاهی طول رویش حبوبات تعداد نفوس کمتر به نظر میرسد. این محدودیت جمعیت از صحراهای چخانسور گرم و خشک در نیمروز شروع شده تا دشت های فراه و دل آرام بکوا و دامنه آن تا دشت شیرزاد در پایانه فرسی در فیروز کوه و شهرستان تولک که مدخل ولایت غور است، میرسد و امتداد دشت های وسیع فراه تا کلاته نظر خان غوریان و زنده جان و باط سنگی اطراف هرات را احاطه کرده تا قلعه نو، جوین و غور ماج و اطراف بالا مرغاب تا نزدیکیهای قیصار و المار در فاریاب میرسد. همچنان از دل آرام تا به گلستان و پرچمن و طیوره و پسابند و شهرک و تا چغچران و دولت شاه و لعل و سر جنگل تا به یکا و لنک در بامیان ملحق میگردد. پایانه تراشبر در دره غور بند اراضی کمتر و تعداد نفوس زیاد شده میرود که از اثر کمی جای و ازدیاد نفوس مردم از دره های غور بند و ترکمن به کابل و ولایات شمال کشور کوچ کرده اند. ارزگان در غرب با داشتن آب و هوای مساعد تعداد زیاد نفوس دهقان و مالدار را بطور دائمی بخود اسکان داده و نفوس آن با موجودیت اقوام پشتون و هزاره از اولویت برخوردار است. وادی کوه دامن نظر به ساحه آباد و زمین های زراعتی از جمله پر نفوس ترین مناطق بحساب می رود ولی با وجود آن تعداد زمین نظر به نفوس زیاد تر است. دره های تگاب و نجراب با ملحقات آن از دره شنکی در جنوب شرق تگاب گرفته تا دامنه بند نغلو جمعیت کمی در خود دارند که بقسم پراکنده در روستا ها زندگی میکنند و اساساً در ولایت کاپیسا اگر دهانه دره کوهستان نا شیرخان خیل (گلبهار) و ده بالی در نظر گرفته نشود، یک شکل پر تجمع در هیچ جای آن دیده نمیشود. دره پنجشیر با وجود تنگی جای نفوس زیاد دارد که اکثر شان در مدت چهل تا پنجاه سال از دره پنجشیر در سایر شهر های کشور مخصوصاً کابل سکنی گزیده اند. از ولایات شمالی کشور بدخشان نیز که از سلسله جبال پیهم و پیوست تشکیل شده است بجز چند شهر عمده آن مردم در هزاران قریه دور از هم و مجزی زندگی دارند که این قریه ها دور از هم و در میان

کوهستانها قرار داشته و از سر درختی و در زمین های کمی هموار از کشت حبوبات امرار حیات و زندگی میکنند که در مناطق مرتفع هم شرایط زراعتی نا مساعد میگردد و هم تعداد جمعیت رو بکاهش میگذارد مخصوصاً در مناطق واخان و سطح مرتفع پامیر به نقطه عطف خود میرسد . منطقه فلات آمودریا نیز دارای نفوس زیاد نمیشد که يك تعداد از نفوس آنها در قریه جاتی بنام ینگى قلعه (اورتاغوجى) در قد ، باغ زاغان ، دشت قلعه و بالاتر از آن در رستاق و چاه آب زندگی دارند که از نفوس قابل ملاحظه ای بر خوردار هستند که این زنجیره نفوس تا شهر بزرگ و به کوههای بدخشان پیوست میگردد که از کهن ترین اقوام آریایی تخاری در منطقه میباشد که شناخت آن از بحث ما خارج است . و در ماورای کوچکه نیز بجز دشت ارچی که طی سالیان نزدیک تعداد اقوام از جنوب غرب مملکت (قندهار) در آنجا بنام "ناقلین" اسکان یافته اند که از آب دریای کوچکه که توسط نهر حفر شده استفاده میکنند ، این نهر در ابتدای سلطنت محمد ظاهر حفر گردید که مناطق دشت ارچی و شروان را تا ملاقلی و قتر بلاق جان آبیاری میکند . در سایر مناطق حوزه کوچکه از آنجائیکه این رود خانه دارای شیب زیاد میباشد و از آب آن استفاده شایان صورت گرفته نمیتواند نفوس کم دارد . از دشت ارچی بطرف شروان می رویم ، شروان نهریست است که از رودخانه آمو کشیده شده مناطق پایانی قتر بلاق جان را تا آخرین قسمت حضرت امام صاحب که به شیر خان بندر پیوستگی دارد آبیاری کرده و تعداد زیادی از جمعیت دهقان در این منطقه قابل عطف است ، شهر امام صاحب از جمله شهر های آبادان کشور است که دارای نفوس زیاد بوده و در گذشته بر علاوه اینکه زراعتی بود صنایع مربوط به کشاورزی نیز در آن رشد کرده با مرغوبیت نوعیت خاک اجناس بهتر پنبه و خربوزه و انواع حبوبات و درخت های مثمر و غیر مثمر در آنجا کشت و غرس میشود که باعث بهم پیوستگی نفوس در منطقه شده است ، مناطق تالقان و اطراف و نواحی تخار تا خواجه غار که در ماورای کوچکه قرار دارد و آب آن از دریای تالقان تأمین میشود نقطه پر نفوس و کشاورزی و صنایع پنبه بوده است در سالهای نزدیک از رهگذر نفوس رشد کرده است و خان آباد و کندز از پر نفوس ترین مناطق در شمال محسوب میشود و بغلان که از جمله ولایات صنعتی و زراعتی کشور است دارای نفوس زیاد بوده و با کشیده شدن نهر گوهرگان تعداد زیاد نفوس دهقان در منطقه دهنه غوری و اطراف آن تراکم نموده است که از نقطه نظر تولیدات زراعتی دارای ارزش بوده و پلخمیری با تراکم بیش از حد نفوس از جمله شهر های صنعتی زراعتی شمال محسوب میشود . شهر اینک نیز يك تعداد کمی نفوس را در خود جای داده و

خلم با داشتن آب دائمی و اقلیم مساعد برای باغداری از جمله مناطق پرفوس محسوب میشود. شهر مزار شریف که از قدیم ایام از جمله شهرهای تجارتي میباشد دارای سکنه اصلی از تبار تاجك، ازبك و ترکمن میباشد که در سالهای اخیر تعداد هزاره ها نیز در این شهر گسترش یافته است. در ولایت بلخ آن مناطقی که توسط رودخانه بلخ مشرب میگردد آلی مصب آن در بند امیر، در دو طرف دره مردم سکنی داشته و به زراعت مشغول هستند، که روی هم رفته به ذیقی جای و شرایط نا مساعد حیات مواجه میباشند. در ولایات جوزجان و سرپل آنچه دارای نفوس زیاد بوده و استان سرپل نیز که منطقه آبادانی است دارای نفوس زیاد میباشد که در دره های سرسبز تا به ساچارک، چنجه شاه و بلخاب نفوس زیادی را در خود جا داده است، در ولایت فاریاب ولسوالی اندخوی دارای جمعیت زیاد بوده و در میمنه مردم در نواحی و قریه جات زندگی میکنند.

يك تعداد از مردمان کشور مالدار و کوچی بوده مسیر رودخانه ها و وادی ها و جرگه های پراز علف و گیاه را در طول سال تعقیب میکنند که این کوچی ها نیز دو نوع میباشد قسم اول آن کوچی های محلی هستند که در موسم علف خانه ها و دهات خود را ترك گفته به جاگه های اطراف و مجاور می روند و قسم دوم آن کوچی های هستند که معمولاً در گذشته ها از هند شروع میکردند، تا مناطق مرکزی (غور) و نواحی شیوه در بدخشان پخش میشدند که این اقوام سالانه بیش از چندین هزار کیلومتر راه را طی میکردند و کوچی های به معنی متعارف آن همین کوچی ها میباشند که از تبار پشتون بوده و زمستان ها را سابق در هند و پاکستان سپری می کردند اما حالا تعداد زیاد این کوچی ها در ارزگان، قندهار، هلمند و نیم روز بسر میبرند. و يك تعداد نیز در مناطق فراه و هلمند و میدان و وردك و مناطق مرکزی افغانستان هزارجات (که کشیدگی های با اقوام هزاره در مورد تصاحب زمین دارند که هنوز مشکل شان در بین این دو قوم باعث تنش های زیادی شده است که بعضی ها این تنش ها را دامن میزنند که بحث در این مورد از موضوع پژوهش ما دور است) ساکن شده اند و تعدادی هم در مناطق پکتیا و پکتیکا زندگی دارند. مناطق لهورگر تا به گردیز، خوست و ارگون دارای مناطق پرفوس بوده در گذشته با داشتن جنگلهای انبوه جلغوزه و ارچه و کاج تعداد زیادی از مردم در پهنای آن مسکون و مشغول تجارت چوب و میوه کمیاب جلغوزه میباشند. بزرگترین اقوام پشتون در همین مناطق زندگی

دارند که با اقوام آن سوی خط دیورند ارتباطات نزدیک قومی دارند. واقوام مسعود، احمدزی، یوسف زی و... از اقوامی هستند که از جمعیت زیادی برخوردار میباشند (که میشود در يك سروی دیموگرافیک به این موضوعات پرداخت) باز هم بصورت خلاصه بدنه های اقوام افغانستان را اجمالاً در پایان ذکر میکنیم تا فهمیده شود که ملت افغانستان از کدام تکه پاره های قومی متشکل و بهم مرتبط و اتصال دارند:

افغانستان از این اقوام تشکیل یافته است :

- افغانها - پشتونها
- بربرها - هزاره ها
- اوزبک ها
- فیروزکوهی - تیموری - جمشیدی (ایماق - و تایمنی) ، [اینها اقوامی اند که در مناطق غور و بادغیس و فاریاب زندگی میکنند]
- تاجیک ها
- ترکمن ها
- بلوچها
- پشن ها
- نورستانیها (گجرها و اسماریها)
- مغولها

- عربهای افغانی [این اقوام در مناطق کابل، ننگرهار و مناطق شمالی کشور در وادی بلخ زندگی میکنند
- برآهوی ها
- پاپاق ها - برکی
- سیستانی ها
- پاراپامیر ها - تاجیک های پامیر
- (سک ها و هندوها)
- قرزها

میزان جمعیت شهری و روستایی در افغانستان:

سال	سال	سال	اقوام
61.1960	67.1966	72. 1971	
۲,۴۰۰,۰۰۰	۲,۷۳۰,۰۰۰	۳,۰۴۱,۰۰۰	• تعداد کوچی ها
۱۱,۰۰۰,۰۰۰	۱۲,۷۳۰,۰۰۰	۱۳,۳۸۰,۰۰۰	• کل جمعیت به استثنای کوچی ها
۱,۱۰۰,۰۰۰	۱,۴۸۰,۰۰۰	۱,۹۶۰,۰۰۰	• جمعیت شهری
۹,۹۰۰,۰۰۰	۱۰,۸۷۰,۰۰۰	۱۱,۸۹۰,۰۰۰	• جمعیت روستایی
۱۳,۴۰۰,۰۰۰	۱۵,۰۰۸,۰۰۰	۱۹,۸۹۰,۰۰۰	• جمع کل

این آخرین آماری است که بصورت دقیق در پایانه جلد اول کتاب مشهور افغانستان در مسیر تاریخ توسط مرحوم میر غلام محمد غبار تاریخ نویس و پژوهشگر کشور درج شده بود قابل یادآوری است که در ظرف هر 20 سال با ازدیاد توانایی های پیشگیرانه طبی و وقایه در مقابل امراض، ۵، ۲ چند نفوس کشور زیاد شده باشد تعداد نفوس کشور بعد از سپری شدن 37 سال به ۳۶،۷۹۶،۵۰۰ نفر بالغ میگردد که اگر شاخص مثبت منفی 10 فیصد را در نظر بگیریم این عدد را میدهد ۳،۶۷۹۶۵۰ نفر که باز هم در صورت اولی ۴۰،۴۷۶،۱۵۰ نفر و در صورت دومی ۳۳،۱۱۶،۸۵۰ نفر میشود که با اعداد ارائه شده از جانب کتاب حقایق جهانی سازمان سیاه کمی نزدیک میباشد. اما به نظر نگارنده عدد سی و شش میلیون و هفتصد و نود هزار نفر صدق میکند زیرا ما در سالهای جنگ که دو نیم الی سه میلیون مهاجر به ایران و پاکستان و سایر کشورها داشتیم اکنون تعداد آنها به پنج میلیون نفر تقارب میکند که هنوز هم یک تعداد زیاد شان به کشور عودت نکرده اند. با اینهم مسئله رشد جمعیت در افغانستان از پروسه های مغلق و مشکل است که باید بهر ترتیبی که امکان دارد این معما حل گردد (و این ناف زمین معلوم گردد) تا دولت بتواند ستراتیژی های ملی خود را مطابق به آن عیار نماید. البته در این زمینه همکاری مردم و صداقت دولت در اجرای این مامول حتمی میباشد ورنه مانند اسلاف خود این بهانه را میتوانند تا قرنهای ادامه دهند.

اداره تحقیق و ارزیابی افغانستان نیز بنا بر اهمیت رشد جمعیت افغانستان سابقه سر شماری را اینطور بر شمرده اند:

جامع ترین تاریخچه فعالیتهای مربوط به سر شماری تا دهه 1990 در افغانستان توسط "دانیل بالاند" نوشته شد و در جلد شماره 5 دایرة المعارف ایرانیکا به نشر رسید (ص 59 تا 152) گزارش این نویسنده شامل کتابنامه جامعی است که در بر گیرنده بیش از 30 تحقیق بر روی سر شماری افغانستان صورت گرفته است. چاپ دیگری که در این مورد عرضه شده است "جمعیت افغانستان در داخل و خارج از آن" نوشته توماس اچ ایمی میباشد (اسلام آباد، نمایندگی دیارتمنت انکشاف بین المللی ایالات متحده امریکا برای رسیدگی به امور افغانستان، سال 1990).

بدر نظر داشت برآورد های انجام شده از جمعیت کوچی ها ، هر دو نویسنده بر این باور اند که این دو منبع اطلاعات اساسی را ارائه میکنند اولی در برگیرنده " سرشماری نمونه ای " پیمایش (سروری) جمعیت شناختی است که در سال 1974 از سوی وزارت پلان انجام شده و دومی در برگیرنده مجموعه آماری سال 1979 میباشد که توسط اداره احصایه مرکزی در زمان حکومت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان انجام یافته است . ولی به نظر نگارنده هر دوی این سر شمارها فاقد اصالت سیستم های احصایوی و دیموگرافیک است چنانچه از مدت سی سال به این طرف هیچ گروهی اعم از دولت های "دموکراتیک خلق" و "مجاهدین" و خلف آن "امارت طالبان" و دولت فعلی با تیم مغلق جهانی آن توانایی این را نیافته اند و یا نخواسته اند بیابند که به تمام مناطق افغانستان تسلط و دست رسی داشته باشند تا بتوانند عدد واقعی شمارش جمعیت افغانستان را مرتب نمایند فقط چیزی که مهم است این است که میشود به اساس شواهد تاریخی ای که در قبل ذکر شد با استفاده از فن احصایه نگاری يك عدد نزدیک به واقعیت را بدست آورد چرا که تعداد نفوس فعلی کشور نظر به ازدحام جمعیت در اکثر شهر های افغانستان يك حرکت صعودی هندسی را می پیماید ، بطور مثال در افغانستان حرکتی وجود ندارد تا بتوان توسط آن میزان رشد جمعیت را کد ساخت حتی در دیار غربت هم ما شاهد بودیم که به چه پیمانته تعداد اعضای خانوار های مهاجرین افغانی علی رغم محل نامناسب زیست و شیوع بیماریهای واگیر و سوء تغذی باز هم بطرف يك قوس صعودی رو به رشد بوده است . من خود شاهد بودم وقتی يك خانواده افغانی از قوم هزاره از ایران به کشور وارد شده بود با وجودیکه مادر خانواده ، از 20 سال عمر زیاد تر نداشت شش دختر و پسر با او و شوهرش بود و این خصوصیت در تمام افغانستان ، یکسان است . بهمه حال گزارشاتی را که به استناد سر شماری نفوس در دوره حکومت " دموکراتیک خلق " در افغانستان صورت گرفته (مانند ادعا های تطبیق پروگرامهای همبستگی ملی) زیر سوال و عاری از حقیقت میباشد چه در آن وقت دولت به نیمی از شهر های بزرگ استیلا نداشت چه رسد که احول واقعی روستا ها را ناظر باشد ، لذا هر قدر مصارفی که در این گزارش صورت گرفته است نقش است بر روی آب و عاری از واقعیت بوده و پولهای هم که در این راه مصرف شده است از جمله پولهای باد آورده میباشد که بر باد رفته است .

اطلاعات دفتر احصایه مرکزی افغانستان در مورد رشد جمعیت و امار گیری از آن:

سر شماری نفوس و مسکن در افغانستان :

هر سر شماری جمعیت يك سلسله کارهای مقدماتی را و آمادگیهای لازم را ایجاب میکند که بعضی از این کارها چندین سال قبل از اجرای آن را در بر میگیرد . برای سهولت در اجرای دومین سر شماری نفوس در افغانستان با در نظر داشت مهیا ساختن وجوه لازم برای تطبیق این عملیات بدو مرحله اجرا میگردد: فهرست برداری از خانوار و اجرای سر شماری جمعیت . مرحله نخستین از سال 2002 آغاز و لست برداری خانوار میباشد که این کار تا سال 2005 ادامه داشت که فعالیتهای از قبیل ایجاد کمیته های تخنیکي سر شماری در اداره مرکزی احصائیه ، با موجودیت نقشه های کارتوگرافی و تهیه و ترتیب لست قریجات و واحد های اداری ، تهیه دستور العمل های تخنیکي و نقشه کشی تعلیم و تربیه نقشه کش ها ، اصلاح نقشه های توپوگرافی و فهرست برداری خانوارها و تکمیل فورمه های شرایط محلی در قریجات و تجدید نقشه های احصائیه وی و سایر فعالیتهای میباشد .

امور کارتوگرافی و تهیه نقشه‌ها در مرحله مقدماتی و آمادگی سرشماری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد که با فراهم سازی مساعی نظیر فوق که در برگیرنده مصارف گزاف نیز خواهد بود (که البته بصورت مؤثر و دقیق برنامه ریزی و تدبیر کار گرفته نشود سودجویان نیز از آن منافع هنگفتی بدست خواهند آورد) که از کم شماری و زیاد شماری در حین سرشماری جمعیت در منطقه می‌کاهد. و بخاطری که این پروسه به پختگی و علایق حقیقی انجام یابد ضرورت است تا ذواتی از خود منطقه در این پروسه اشتراك داده شوند زیرا آنها از یکطرف با محیط و مردم بلدیتم دارند و از جانب دیگر کلیه معلوماتی را که مستلزم آگاهی های دیموگرافیک است طبیعتاً مردم محل آن را می‌شناسند و در فورمه های ارزیابی دیموگرافی آن را شامل می‌سازند. فایده دیگری که این طرز اجرای کار دارد این است که يك تعداد از مردم محل که با سواد و مکتب خوانده هستند و بیکار میباشند بکار گماریده میشوند، این اشخاص با هزینه کم کار را انجام میدهند، از هزینه مخارج سفر و انتقالات کارمندان می‌کاهد، مردم با دلگرمی بخاطر ارتقاء محیط شان از دل و جان کوشا میباشند، کار در موعده کمتر و با طریقه بهتر انجام می‌شود، از مرگ و میر کارمندان از اثر حملات ناشیانه و ناگهانی دشمن کاسته می‌شود، مردم در مورد حکومت و کارهای آن اعتماد به نفس پیدا میکنند. این گروهها میتواند در عمرانات و فعل و انفعالات آینده کشور منابع خوب قوای انسانی باشند. و نواقصی که این طریقه دارد این است که از شمولیت اشخاصی که با امتیازات بلند و پادرمیانی عاملین کار در این زمینه ها مقرر می‌شوند میکاهد و آنها نمیتوانند فساد اداری خود را کوچه بکوچه و قریه بقریه با عملهای خود بکشند.

در کشور ما که من آن را می‌شناسم نه وسایط دیجیتالی کار می‌آید و نه هم نقشه های از پیش طرح شده؛ و چیزی که میتواند با هزینه حتی هفتاد درصد کمتر این پروسس را به واقعیت بگردانند فقط صداقت در کار و سهم دادن کلیه مردم محل و اشتراك دادن شان در این پروسه میباشد و بس. در غیر آن اگر پیشرفته ترین وسایل را بیاورند وقتی پای فساد ذیدخل باشد هیچ کاری نمیتواند انجام پذیرد.

ما تناقضات زیادی در امر سرشماری نفوس در کشور داریم حتی دولت با وجودیکه معاش ماهوار کارمندان خود را در اخیر هر ماه از بودجه های انکشافی و یا منابع مساعدت ها می پردازد قادر نیست که بفهمد واقعاً چه تعداد کارمندان حقیقی وجود دارند، سال گذشته نیز سر و صداها در رسانه ها ایجاد شده بود که میان تعداد حقیقی کارمندان و آنانیکه معاش میگیرند گویا که تفاوتی وجود دارد که وزارت مالیه کشور را به اندیشه واداشته است. در اطراف و ولسوالی ها انجاها نیکه دولت نفوذ حقیقی ندارد این سوء رفتارها اغلباً بملاحظه میرسد. باید دولت اولاً سرشماری قریب به حقیقت جمعیتی که کارمندان شان را تشکیل میدهد با نوساناتی که در سال و یا سالهای آینده رونما میگردد تهیه و بدست رس مقامات بودجوی، شعبات ملل متحد و صندوقهای مالی بین المللی بگذارند تا در امور اجرایی سکتگی رخنه دهد. مطابق به مفاد موافقتنامه بن که چنین مشعر است: «تا پایان سال 1387 نفوس شماری اجراء شود و نتایج کامل آن به اطلاع عامه رسانیده خواهد شد». ولی عملاً می بینیم که در این راستا کوچکترین پیشرفتی نشده و حالاً که سال 1394 نیز رو به نمیه می رود کاری در این راستا صورت نگرفته است پس حتم زده میشود که توافقنامه بن یک توافقنامه دراماتیک و ارمانی بوده و بخاطری بقدرت رسیدن و جا بجایی تنی چند به قدرت سیاسی و اقتصادی برنامه شده بوده و هیچکدام از مفاد آن بخاطر بهتر شدن ثبات در افغانستان بصورت موثر در عمل پیاده نشده است. حال فهمیده نمیشود که عدم اجرای این توافقنامه به کی چه مسؤلیتی را پیشنهاد میکند؟^[160]

¹⁶⁰ پژوهش و مطالعات نگارنده، از صفحه 404 تا 417 در همین اثر (این پژوهشها در <http://www.ariaye.com/dari5/siasi/saeedi.html>) منتشر یافته است جهت مطالعه مقاله اصلی به این لینک مراجعه کنید)

بخش یکصد و هفدهم
بحث پنجم
مطالعه جامعه شناسی تاریخی

117-5-1. روشهای هم زبانی

این شاخه از مطالعه علم تاریخ از جمله مطالعات میان رشته‌ای در حوزه مطالعات جامعه‌شناسی تاریخی میباید که حلقه‌الوصل یا پیوند بین جامعه‌شناسی و تاریخ است. به زبان بسیار ساده جامعه‌شناسی تاریخی، علم مطالعه گذشته بوده و ما را قادر میسازد که راجع به گذشته معلومات درست و دقیق بدست بیاوریم که در گذشته جامعه چگونه کار میکرده است و کدام عوامل باعث تغییر مثبت و یا منفی در جامعه گذشته شده است. از آنجاییکه برخی از جامعه‌شناسان «غیر تاریخی» هستند، یعنی به لحاظ تجربت‌های تاریخ‌شناسانه از سرگذشت و واقعیت‌های گذشته یا بی‌خبر مانده‌اند یا به آن توجه‌ای نکرده و سهل‌انگارانه از کار آن گذشته‌اند، این موضوع از حیث مفهوم عینی یا نظری به بعد زمانی حیات اجتماعی و تاریخ‌مندی ساختار اجتماعی توجه نمیکند. به عبارت دیگر جامعه‌شناسی تاریخی، به مفهوم درست کلمه، معرفتی عقلانی، انتقادی و خلاق است که در صدد شناخت ساز و کار‌های است که بوسیله آن جوامع تغییر و خود را باز تولید میکند. این مطالعه ما را توفیق می‌بخشد تا بدنبال کشف ساختار‌های پنهانی‌ای که خواسته یا ناخواسته برخی امیدها و آرزوهای بشری را نقش بر آب میکند. مثلاً در قبل از دولت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان مردم در افغانستان زندگی ساده، بی‌تحرک، با داشته‌ها و امکانات قلیل عناصر اولیه در امنیت اخلاقی و اجتماعی بسر می‌بردند که علی‌رغم کمبودهای زندگی مردم صبورانه روزها و شام‌ها را بدون دغدغه و با امنیت بسر می‌بردند. ولی عده‌ای از جهان بی‌خبر کوس انقلاب پرولتاریا، یا حکومت‌های کارگری را زدند و دولت وقت را با کشتن محمد داود خان سرنگون ساختند. از آنجاییکه معرفت‌شناسان می‌گویند انقلاب تا قبل از اینکه قدرت را قبضه کند با دکورین و یا خط‌مشی معین و اصولی و مشخص پیش میرود ولی زمانیکه به‌اریکه قدرت نشست همه‌آمال و ایدئولوژیهای انسان‌منشانه خود را فراموش میکند و اشخاصی که در هرم قدرت قرار دارند خواست‌ها و سلیقه‌های فردی خود را پیاده مینمایند و در نتیجه انقلاب، از خط اصلی اهداف انقلابی فاصله می‌گیرد. در افغانستان نیز چنین حالتی در نتیجه انقلاب ثور استیلا یافت و در همان شروع دیدیم خونهای زیادی به ناحق ریخته شد و مردم زندگی و ساز و کار خود را از دست دادند. این به سببی بود که مردم ساده‌ویی حرکت

افغانستان هرگز نمی فهمیدند که با شروع چنین انقلابی بر سرشان چه خواهد آمد؟ و این بخاطری بود که هم دولت مردان ما و هم آنانی که نسل های موجود در کشور را پرورش میدادند نسل آینده را بخاطر خطراتی که از رهگذر این انقلاب میتوانست دامن گیر جامعه باشد متوجه نساختند چرا که هم دانشمندان ما و هم جامعه شناسان ما از رهگذر تاریخی بیاد نداشتند تا عوامل مثبت و یا منفی را که باعث ارتقاع یا باز تولید و برعکس باعث حسیض جامعه میشد را نمی فهمیدند و در برابر وقایع بعدی نتوانستند جامعه را وقایه و باز تولید هند . به همین بی خیالی نسل های گذشته ما درسی از گذشته تاریخ نیاموختند و مردم ما بخاطر دفاع از وطن و اسلام و سنت های جامعه در جنگهای چریکی به ضد دولت خلقی و قوای روس که ظاهراً کشور ما را در اختیار داشتند جنگیدند و با انسحاب قوای شوروی از افغانستان دست هایی از قبیل آی اس آی و سیا دمار از روزگار نسل های ما کشید که نتیجتاً ، اکنون ما را در برابر يك حکومت مزدور و مجبور که توانایی حفاظت دور و پیش خود را نیز ندارند قرار داد . اگر ما عناصر اجتماعی را از همان روز اول از رهگذر تجربیات تاریخی در راهگذار اصلاح جامعه می شناختیم هرگز به این خبط گرفتار نمی شدیم؛ جامعه وقتی بدنبال کشف ساختار های پنهانی است ، خواسته و یا نخواستہ برخی از امید ها و آرزو های بشری یا نجات می یابند و یا هم نقش بر آب می شوند ، ولی ظن بیشترین است که با شناخت و بکار گیری این کشفیات تجربی تاریخی برخی از کار و ساز های را محق خواهد ساخت . [161] بنا بر این هم جامعه شناسی و هم تاریخ میتوانند روشها و اهداف مشترکی داشته باشند .

قسمیکه در بحث گذشته تصریح شد جامعه بعد از شکستن عهد فئودالی و تبول و برده داری وارد سیر تمدنی در موج دوم یعنی انقلابات فکری و صنعتی در سده هجدهم که با انقلاب صنعتی در انگلستان و روشنفکری در فرانسه بنیاد های جامعه شناسی را تغییر داد و یکسره بالای فرهنگ قرون وسطی خط بطلان کشید . از آن تاریخ تا امروز که تمدن و صنعت جای خود را از موج دومی به موج سوم می که عصر اتومبیل و عصر ماشین های خود کار و هوشمند گفته می شود تبدیل نمود . اکنون ما در اخیر دومین موج بلند تاریخی و شروع سومین موج بلند جامعه شناسی قرار داریم . قسمیکه قبلاً نیز اذعان داشتیم موج های اجتماعی تاریخی از زمان

161 دنیس اسمیت، بر آمدن جامعه شناسی تاریخی، ترجمه سید هاشم آقاجری، تهران: انتشارات مروارید، 1386، ص 16.

موتیسکیو و هیوم، توکویل و مارکس تا دور کیهم (مبحث 14-2-7 را در همین اثر نگاه کنید) و "وبر" (ماکس وبر) در همین اثر 114-2-7 نگاه کنید) براه افتاد - سرانجام در اواخر دهه 1920 در برابر دیوار توتالیتاریزم که آینده را «می شناختند». این دوره تقریباً مقارن با دوره ایست که فرناند برودل مؤرخ بزرگ فرانسوی، روابط مورخان و جامعه شناسان را «محوه نا شنوایان» نامیده.]

[162

با اینهمه جامعه شناسی تاریخی به حیات خود ادامه داد و از دهه 1950 برای نموده در کار های تی ایچ مارشال و رینهارد بندکس نمایان شد و این مصادف بود با دومین موج بلند جامعه شناسی تاریخی که تا آخر سده بیستم و شروع سده بیست و یکم امتداد و استمرار داشته است. در این دوره ها بود که عمیق ترین و کلاسیک ترین آثار جامعه شناختی تاریخی با ظهور اندیشمندان نظیر تدا اسکاچپول که کتاب مجموعه مقالات «بینش و روش جامعه شناسی تاریخی» را تدوین و انتشار داد و کتاب «برآمدن جامعه شناسی تاریخی» نوشته دنیس اسمیت که حاصل رنج دوازده تن از جامعه شناسان تاریخی و چند تن از مورخان و دانشمندان اجتماعی میباشد. این مجموعه قادر گردید تا حول و هوش ارزش ها و بینش های محققان را بازتاب دهد. از آن جمله کتاب بینش و روش در جامعه شناسی تاریخی نه تنها به مطالعات و بررسی ها و دست آورد های گذشته می پردازد، بلکه به مجموعه اقدامات در حال رشد و پر تکاپوی حال و آینده نیز نظر دارد. فصل های مختلف این کتاب «چشم انداز های نوینی را به دیدگاه های موجود و با ادبیات تفکر انگیز و روش های بالفعل و بالقوه جامعه شناسی تاریخی در روزگار ما می افزاید». سی رایت میلز در مقدمه کتاب خود اذعان میدارد که: هرگونه مطالعه اجتماعی درست و حسابی نیازمند درک و فهم تاریخی و کار برد کامل سازمایه های تاریخی است. او به این عبارت به دنبال نشان دادن ضرورت مطالعات تاریخی برای جامعه شناسان است از نظر اسکاچپول مطالعات جامعه شناسی واقعاً تاریخی معمولاً واجد چهار ویژگی هستند:

107-5-2. ویژگی‌های مطالعات جامعه‌شناسی تاریخی

1. بیشتر این مطالعات اساساً پرسش‌های دربارهٔ ساختار‌ها یا فرآیند‌های اجتماعی که در زمان و مکان مشخصی قرار گرفته باشند مطرح میکند.

2. آنها به فرایند‌های جاری در طول زمان می‌پردازند و زنجیره‌های زمانی را بطور جدی در تحلیل و توضیح پیامد‌ها لحاظ میکنند.

3. اغلب تحلیل‌های تاریخی به تأثیر متقابل کنش‌های معنا دار و زمینه‌های ساختاری توجه دارند تا بروز پیامد‌های خواسته و ناخواسته را در زندگی‌های فردی و دیگرگونی‌های اجتماعی درک و فهم کنند.

4. مطالعات جامعه‌شناختی تاریخی ابعاد مشخص و متنوع انواع خاصی از ساختار‌های اجتماعی و الگوهای تغییر و تحول را برجسته می‌سازد. از نگاه او این چهار ویژگی عمدتاً در اغلب آثار جامعه‌شناسان تاریخی قابل مشاهده است.

اسکاچپول خواسته است که اندیشه‌ها و آثار نویسندگان را در فصول مختلف کتاب به صورت اجمالی و مفید به خوانندگان بشناساند. او همچنین نسبت‌های این محققان و نویسندگان را با یکدیگر، افتراق و اشتراك اندیشه‌های آنان را نیز بیان میکند. (باید تذکر داد که این کتاب حاصل کار هم‌اندیشی حدود دوازده تن از جامعه‌شناسان تاریخی و چند تن از مورخان اجتماعی است که با تلاش و سازماندهی تدا اسکاچپول در سال 1979 در قالب یک کنفرانس گرد هم آورده شد که بصورت کتابی درآمد). این یک موضوع بسیار پیچیده در تاریخ اجتماعی است که در این کتاب که مجموعه‌ای از تجربیات و نظریات و داشته‌های علمی متخصصان جامعه‌شناسی تاریخی از قبیل بیان مسأله که در یک فصل بندی شده که خواننده را برای وارد شدن به مباحث فنی و تخصصی کتاب آماده می‌سازد.

مطالعات مارک بلوخ و مکتب انال

دانیل شیرو در فصل دوم چشم انداز اجتماعی و تاریخ مارک بلوخ پرداخته است. بلوخ اولین متفکری است که در این مجموعه به بررسی آثار و اندیشه های جامعه شناختی و تاریخی او پرداخته شده است. (همچنان در همین اثر بخش 114-3-3-3 مارک بلوخ را نگاه کنید) او از بنیان گذاران مکتب انال است. بلوخ تقریباً نیم قرن پیش از اینکه ترکیب تاریخ، جامعه شناسی، مردم شناسی و اقتصاد رایج شود به انجام این کار پرداخته است. از همین سبب او را پدر جامعه شناسی تاریخی معاصر می شناخته اند. دانیل شیرو در مورد او میگوید: «بلوخ واجد پنج جنبه اساسی است که چهار جنبه آن صرفاً روش شناختی و یک دیگر آن، در مورد اهمیت خود تاریخ است: واحد های زمانی و اجتماعی مورد استفاده او، انواع شواهد و مدارک خود ساخته و پرداخته، کاربرد روش مقایسوی و تطبیقی، نقشی که برای نظریه اجتماعی قائل شده و سرانجام موضوعی که بلوخ در ارتباط به اهمیت خود تاریخ مطرح کرده است و آن اینکه اصلاً چرا تاریخ می نویسیم؟ نقطه مهم که برای تاریخ نویسان و دانشجویان تاریخ، این عقیده بلوخ است که او از کسانی که معتقد بودند گذشته چراغ راه آینده است بیزار بود و آنان را تحقیر می کرد. البته برخوردار او با کسانی که تاریخ را افسانه و خرافه میخواندند، شدیدتر بود. بلوخ معتقد بود که این فکر درست نیست که گذشته میتواند بما بیاموزاند که چگونه در زمان حال عمل کنیم. از نظر او این گونه تاریخ، تاریخ کاذب است. در مقابل او بر این باور است که تاریخ علم تغییر است و کل مطلوب تاریخ این است که نشان میدهد تغییر چگونه رخ داده است.

کارل پولانی و دگر گونی بزرگ

فرد بلوک و مار گیت آر-سامرز در سومین فصل کتاب با عنوان «فرا سوی مغالطه اقتصاد گرایانه: علم الاجتماع کل گرایانه کارل پولانی» (کارل پولانی- در همین اثر بخش 114-3-3-4 را نگاه کنید) به بررسی آثار و اندیشه های جامعه شناختی این اندیشمند پرداخته اند. کارل پولانی را به ویژه در کتاب دگر گونی بزرگ (که در این اثر در مبحث فوق به تفصیل در مورد این کتاب وضاحت داده شده است

، و امروز به عنوان يك اثر كلاسيك اندیشه جامعه شناختی به رسمیت شناخته شده است (جهت کسب معلومات در مورد کتاب دگر گونی بزرگ و آثار و اندیشه های کارل پولانی که اندیشه های اقتصادی اش در علم اقتصاد و جامعه شناسی خیلی مهم است به نشانی این کتاب « [دگرگونی بزرگ - خاصه گاه های سیاسی و اقتصادی روزگار ما] ترجمه محمد مالجو، نشر و چاپ صحافی سپیدار ، طرح روی جلد پردیس خرمی، تهران: 1391» مراجعه نماید . [این کتاب در صدر عناوین کتاب شناسی بحیث يك اثر متمایز كلاسيك در اندیشه های جامعه شناسی شناخته شده و تنها اثری بزرگ و مفصلی است که پولانی آنرا بصورت کامل برشته تحریر در آورد . این کتاب به نحوی نوشته شده است که میشود آنرا مداخله آگاهانه سیاسی دانست که در حیات سیاسی اقتصادی و اجتماعی جامعه پس از جنگ جهانی دوم تاثیر گذاشته است . او معتقد بود که عوامل بلند مدتی را که باعث نابودی تمدن شده است ، باید در زادگاه انقلاب صنعتی یعنی انگلستان و خارج از اروپای قاره ئی تجزیه و تحلیل کرد . او در صدد بود تا با روشن کردن ریشه های فاشیسم و جنگ جهانی دوم در ظهور بازار «خود تنظیم کننده» (بازار آزاد بدون قید و شرط) راهی را بسوی ساختاری انسانی و عقلانی تر برای جهان پس از جنگ نشان دهد . این پروژه متحول کننده کل راه یافت پولانی را تشکیل میدهد . پولانی بشدت از جامعه بازار نفرت داشت و نیروی پیشرونده تحلیل او امید به يك جایگزین سوسیالیستی است . کتاب دگر گونی بزرگ او گزارش ظهور و سقوط بازار است بدین سان که از نظر او دو دگر گونی سر نوشت ساز وجود دارد که پیدایش جامعه بازار از دل سوداگری و فروپاشی جامعه بازار در فاشیسم و جنگ جهانی . تلاش پولانی نمایانگر مهم ترین نقش و سهم او در تاریخ تطبیقی و تحلیلی است . در عین حال نویسندگان فصل سوم چند اصل روشن شناختی را نیز از آثار پولانی استخراج کرده اند: مرکزیت تحلیل نهادی (تمرکز تحلیل در سطح نهادی مشخص) ، نقش استعاره در تحلیل تاریخی - تطبیقی و مدیریت تحلیل چند سطحی، سه اصل اساسی روان شناختی پولانی هستند .^[163] در نهایت باید گفت دلشغولی عمده پولانی در دگر گونی بزرگ، بحث پیرامون علت ویرانی تمدن قرن نوزدهمی است . او این بحث را صریح و خالی از ابهام بیان کرده است . پولانی

تأکید می‌ورزد که فروپاشی تمدن قرن نوزدهمی نتیجه، اقدامات حمایتی بود که «جامعه به نوبه خود اتخاذ کرد تا در اثر کنش بازار خود تنظیم گر نابود نشود.» [164]

پیکر بندیها در تاریخ

«جامعه‌شناسی تاریخی اس. ان. آنشاد» عنوان چهارمین فصل کتاب است که در آن گرجی همیلتون در آن به نقد و بررسی آراء و اندیشه های اس ان انشاد پرداخته است. این نقد و بررسی عمدتاً بر محور کتاب «نظامهای سیاسی امپراطوریاها» قرار دارد، این کتاب به عنوان مهم ترین اثر در زمینه جامعه‌شناسی شناخته شده است. اینشتاد مبانی هستی‌شناختی را برای جامعه‌شناسی تاریخی مطرح میکند. او به ذکر رابطه متقابل روانشناسی تطبیقی و نظریه های تاریخی نیز پرداخت است که در نتیجه چهارچوبی را میسازد که با تحلیل تاریخی منطبق میگردد. او در سومین و آخرین بخش جامعه‌شناسی تاریخی خود در بافت و زمینه سایر جامعه‌شناسی های تاریخی به ویژه در بافت مارکسیستی ارزیابی های دقیقی را می‌پیماید. در این بخش برخی از مشکلات منطقی و تجربی پیکر بندی و نیز برخی از نقطه ضعف ها و کمبود های خاص که در کار اینشتاد وجود دارد، تشریح شده است.

اینشتاد فصل کانون محوری جامعه‌شناسی تاریخی خود را بنام «تحلیل پیکر بندی» می‌نامد. او چنین کاری را در زمینه یافتن تلاش برای تبیین تغییر تاریخ انجام میدهد. به بیان ساده تحلیل پیکر بندی تلاش برای جدا کردن و توصیف ویژگیهای ذاتی و اساسی کنش های الگو داری است که تصور می‌شود بطور طبیعی رخ میدهد. از نظر همیلتون منطبق تحلیل پیکر بندی قابل مقایسه، اما نه مشابه، با منطقی است که زیست‌شناسان برای آزمون و بررسی رفتار گونه های زیستی بکار می‌گیرند. [165] مولف پس از تشریح این تحلیل و بر شمردن برخی از مشکلات آن به این نتیجه میرسد که علی‌رغم این مشکلات، تحلیل پیکر بندی در تحلیل تاریخ نشاندهنده ارزشمندی ای است که تنوع رویدادها و پیامد های تاریخی و احساس نگرانی از اینکه تاریخ ممکن است تکرار شود و همچنان بی ثباتی جهان امروز نیاز به درك

164 همان مأخذ پیشین، ص 112.

165 همان مأخذ، ص 155.

گذشته دارد که از باز توصیف محض وقایع و حوادث فرا تر رود. تحلیل پیکر بندی امکان ورود به گذشته ای را میدهد که کل جوامع، عصرها و حتی تمدن‌ها را یک واحد مشاهده تلقی کنیم. تحلیل پیکر بندی نوع تحلیل توصیفی است که ناظر و محقق به وسیله آن، چهارچوب نظری از پیش تعیین شده ای را به کار می‌گیرد، تا الگوها را از رویداد های معین انتزاع (بر کندن، از جای کشیدن) کند و از آن الگوها بر حسب جوامعی که این رویدادها در آن‌ها رخ میدهد، سردر آورد. [166]

تعمیم نظری و تفرد تاریخی در جامعه شناسی (رینهارد بندکس)

در ابتدای این فصل «دیترشروشه‌مایر» در مورد فعالیت پژوهشی بندکس می‌نویسد: «فعالیت پژوهشی او در مجموع نشان میدهد که اصولاً در درک و دریافت وی از علوم اجتماعی و انسانی دو دغدغه اساسی وجود دارد: اول لوازم و شروط آزادی سیاسی و دوم نقش اندیشه‌ها، که هر دو با واقعیت‌های چون برابری قدرت سیاسی و اقتصادی و ضرورت‌های سازماندهی فعالیت‌های جمعی بشر در تنش مستمر هستند. به این حساب موضع انتقادی او را میتوان موضع یک روشنفکر لیبرال که به رئالیسم آگاهانه و خرد بشری مشخص و تعریف کرد. [167] از نگاه نویسنده دنیس اسمیت، بر آمدن جامعه‌شناسی تاریخی، بندکس تأثیر معناداری بر تداوم تحقیق در برابر مسائلی دارد که در زمره آنها پرسش‌های مرکزی نظریه پردازان بزرگ اجتماعی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم - یعنی الکسی توکویل، کارل مارکس، امیل دور کیهم و ماکس وبر - بوده است. که افکار خود را در سه اثر مهم خود پادشاهان و مردم، ملت سازی و شهروندی؛ کار و اقتدار در صنعت معرف اندیشه‌های جهان شناختی اوست. در نهایت بحث‌های مربوط به تاریخ تطبیقی بندکس بر مسائل مهم تمرکز میکند و با قضایا و حدس‌های نظری کلی و عام توضیح میدهد و روشنگری میکند اما به ناگزیر با تفرد و جزئیات تاریخی بافت‌های گوناگون و همچنین به نحو فزاینده با تاریخت روابط متقابل جهان شمول بین آنها پیوند می‌خورد.

166 همان ، ص 164.

167 همان ، ص 186.

مسیر های مقتدر جامعه شناسی تاریخی (پری اندرسون)

در فصل ششم این کتاب تدا اسکاچپول و مری فولبروک در مورد پری اندرسون که یک مورخ مورد توجه مارکسیست ها میباشد که او را منحنیث پنجمین متفکر این رشته در مورد اندیشه هاییش که محور مباحث عمده این فصل است و دو کتاب وی را که بنامهای «گذار از دوره باستان تا عصر قودالیسم» و «تبار های دولت های مطلقه است» که عمدتاً در کتابهایش پرسش های روش شناختی را در چند جهت پیش روی محققان میگذارد که بمطالعه تاریخ بلند مدت تغییرات اجتماعی علاقه دارند. او واضح ساخته است که چگونه برای درک ترتیبات و چیدمان های جامعه ای و تغییرات اجتماعی در تاریخ از مفاهیم و مباحث نظری استفاده نمود؟ او اذعان میدارد که بر حسب چالش نسبت به «حفظ دو سطح در کنار هم تلقی میکند که بی جهت در نوشته های مارکسیستی از هم جدا شده اند. از یکسولازم است که به قوانین کلی حرکت ساختارها» توجه شود و از سوی دیگر «مطالعات مشخص مربوط به مناطق و دوره های معین» مورد نیاز است مطالعاتی که به شرایط «تجربی گوناگون رویداد ها و نهاد های خاص» ارتباط داشته باشند؛ دوم اینکه برای توضیح مواد خالص چگونه باید از مقایسه جوامع و تمدنهای مختلف استفاده کرد و بحث و استدلال کلی را انکشاف و توسعه داد؟ بر این اساس کتابهای گذارها - تبار های وی عمدتاً بر مبنای روششناسی مقایسه ای و تطبیقی بخش مهمی از ره یافت او را تشکیل میدهد. حرف آخر و سومی اینکه تبیین های تکاملی سرانجام از تغییرات اجتماعی بلند مدت در آثار اندرسون، بما واضح میگردد که در صورت وجود چه جایگاهی دارد؟ درین راستا مارکسیسم و کارکردگرایی ساختاری تکاملی تلاش کرده اند تا جوامع خاص را بر اساس این فرض شناسایی کنند که کلیه جوامع از طریق ساز و کار های مشخص از مراحل تغییر اجتماعی گذر میکنند خود اندرسون در برابر این دیدگاه غالباً موضعی منفی دارد. [168]

درک و فهم فرآیند تاریخ (ای. پی. تامپسون)

تامپسون به گونه بنیادی پوزیتیویسم و تجربه گرایی را که بجامعه انگلیسی-آمریکایی شکل داده، به چالش کشیده است. بحث اصلی این عنوان با شرح زندگی نامه سیاسی فکری تامپسون آغاز میشود و پس از آن به بررسی این موضوع پرداخته میشود که او نظریه و روش خود در تشکیل طبقه کارگر انگلستان را چگونه ارائه میکند، تامپسون از شروع کار فکری خود تا اخیر تلاش کرده است تا درون سنت مارکسیستی کار کند. اما علی رغم این مسأله او با تأکید فرآیند تاریخی و عامل انسانی، با ماهیت ایستا و جبرگرایی مارکسیسم ساختارگرا قطع رابطه میکند، تامپسون با نفی مدل پایه روبنا از جامعه، عامل فرهنگ و آگاهی را با حیات مادی تلفیق میکند.

در بخش دیگر این کتاب، چارلز تیلی به بحث و بررسی دیدگاه های جامعه شناسی و تاریخی پرداخته است. تیلی در حوزه های گوناگونی همچون تاریخ خانواده در آمریکا، انقلاب فرانسه، جامعه شناسی دورکیم و ظهور ملت-دولت به تالیف پرداخته و بر محققان دیگر تأثیر گذاشته است. لین هانت برای نشان دادن این گستره علایق و اندیشه های تیلی، را به پنج بخش تقسیم کرده است. در بخش اول آنچه را که بنظر او دغدغه (تشویش) های اصلی در کار تیلی است، توصیف کرده است که مربوط به دستور کار تیلی می شود این دستور کار همواره جرح و تعدیل شده (جرح و تعدیل - علمی است که از جرح و تعدیل روایان با الفاظ مخصوصی و از مراتب آن الفاظ در آن بحث میشود. و این علم از فروع علم رجال احادیث است و با آنکه از رشته های مهم این علم است هیچکس آنرا ذکر نکرده است.) و از موضوع شهری شدن در منطقه و تشویش فرانسه؛ اعتصابات فرانسه، صنعتی شدن و سازمان ملی تا اینکه چگونه میتوان کش جمعی را درک کرد؟ را شامل میشود. بخش دوم در باره جهت گیریهای نظری تیلی است که دستور کار او را در حوزه جامعه شناسی تاریخی قرار میدهد. در اینجا او به مفهوم کش جمعی تیلی نظر دارد. بخش سوم در باره راهبرد های پژوهشی و متمرکز بر روش تاریخی خاص و غالباً مناقشه برانگیز تیلی است. در این قسمت و در راهبرد پژوهشی، زمان به عنوان متغیر اهمیت زیادی دارد. چهارمین بخش مربوط به تبیین (بیان کردن، آشکار ساختن، توضیح و تفسیر کردن) هاست که مربوط به نتیجه گیریهای اساسی میشود. او در جامعه شناسی تاریخی تأثیر بسزایی دارد.

نظام جهانی جامعه شناسی و سیاست (ایمانویل والرشتاین)

این قسمت کتاب به کشاورزی سرمایه داری و ریشه های جهان اقتصاد کشور های اروپایی در قرن شانزدهم اختصاص دارد که کوششی است برای ایجاد ترکیب کلان و جدید از تاریخ اجتماعی و اقتصادی بسط و گسترش اروپا از قرن شانزدهم تا اوایل قرن هفدهم پایه و اساس ترکیب و سنتز والرشتاین این اندیشه بود که مزیت هر چند اندک تکنولوژیک و سازمانی اروپای غربی به ویژه اروپای شمال غربی، که احتمالاً در پایان قرن پانزدهم بدان دستیافته بود از طریق استثمار سرزمین های پیرامونی غیر غربی توسط غرب به برتری بسیار بزرگتری تبدیل شد و مناطق پیرامونی، مناطق صدور محصولات اولیه بودند که اقتصاد و جوامع آنها به وابستگی و انقیاد ارتش ها و بازار های دولت های غربی یا (مرکز) درآمد استخراج منابع پیرامون، مرکز سرمایه داری را ثروتمند ساخت و به آن امکان داد تا حوزه کنترل خود را در سراسر جهان افزایش و گسترش بخشد. این امر در عین حال پیرامون را ضعیف و فقیر ساخت و بنیه مالی آن را به تحلیل برد. از این رو والرشتاین به این نتیجه رسید که توسعه سرمایه داری در حقیقت دزدی در مقیاس جهانی است. از این اصل اولیه، والرشتاین سلسله نتایج منطقی و تفسیر هایی را در باره ی موضوعات تاریخی و معاصر استنباط کرد که مباحث مطرح شده در این فصل تفسیر و بیان آنها است.

اکتشاف واقعیت ها یا جامعه شناسی تاریخی برینگتون مور

دینی اسمیت اذعان میدارد که برینگتون مور آخرین متفکری است که در این مجموعه، علایق و اندیشه هایش بیان گردیده است. کوشش مور در اکثر آثارش مانند اتحاد جماهیر شوروی، ترور و پیشرفت (1954)؛ ریشه های اجتماعی دیکتاتوری و دیموکراسی (1966)؛ قدرت سیاسی و نظریه اجتماعی (1958) و تأملاتی در باب علل فلاکت و بد بختی بشر (1942)؛ برای درک و فهم امور انسانی بر عرصه سیاسی مخصوصاً رابطه ی بین اقتدار حاکم و شهروندان در درون جوامعی ویژه متمرکز بوده است. علاوه بر این توجه

به مسائل اخلاقی شالوده‌کلیه آثار مور را تشکیل می‌دهد . از این رو موضوع اصلی مورد توجه دنیس اسمیت روش شناسی مورد در مقام یک جامعه شناس و مورخ و نیز عمل کرد وی به عنوان یک نظریه پرداز سیاسی و تحلیلگر اخلاقی است . [169]

169 اسکاچپول تدا، ببنش و روش در جامعه شناسی تاریخی، ترجمه سید هاشم آقاجری، تهران: انتشارات مروارید ، صص 65 تا 69.

بخش یکصد و هفدهم
بحث ششم
آسیب شناسی اجتماعی

117-6-1. آسیب شناسی افغانستان

جامعه افغانستان با گذشتادن 35 سال شورش جنگ و ناامنی از رهگذر آسیب های اجتماعی ایکه به افراد لطمه های جانسوز و طاقت فرسای وارد نموده است جا دارد تا این آسیب ها شناسایی و دسته بندی شود. تا ما قادر گردیم با شناخت ریشه های اصلی این آسیب ها راههای بیرون رفت از آن جستجو گردد.

در این بحث میکوشیم با نگاهی جامعه شناختی، چهار دسته از آسیب های اجتماعی ریشه ای جامعه ای افغانستان را که ریشه در ساختار های کشور های همسوماند ایران، آذربایجان، ازبکستان، تاجکستان و سایر همسایه های آن نیز دارد مورد تحلیل قرار دهیم. که عبارتند از:

آشفتگی های فرهنگی - آسیب های مربوط به خانواده و روابط جنسی، - افسردگی اجتماعی و خشونت های ساختاری اجتماعی. کوشش میشود تا آسیب های جدی و عمده در وضعیت موجود شناسایی و نقاط ضعف، قوت، تهدیدها شناسایی گردیده و از فرصت های که پیش روی جامعه افغانستان، برای کنترل و مقابله با آسیب های اجتماعی و همچنان ارزیابی عملکرد نهادهای کشوری

جامعه که مسئولیت آسیب‌زدایی اجتماعی را دارند استفاده بموقع البته با در نظر داشت عقاید و اعتقادات و فرهنگ مستولی در جامعه در این زمینه کار هایی صورت بگیرد تا باعث آسیب‌زدایی گردد .

لازم است تا پیش از ورود به بحث اصلی چهارچوب مفهومی برای بیان و تحلیل آسیب‌های اجتماعی در جامعه افغانستان ارایه گردد . چهار چوب و شاخصه هایی که هم زمان دارای جاذبه های ایستایی و پویایی در جامعه ارائه میگردد به دو عنصر اصلی ای که حیات ساختار های اجتماعی را به چالش های جدی مواجه ساخته است که اولی بی سواد و کم سواد و نا آشنایی مردم از پیکره ها و ساختمانهای نظام های قانونی ای که در کشور بخاطر رفاہ آنها استیلا دارد؛ و دوم عنصر جنگ است که باعث بی امنی جامعه و بی ثباتی کار و بار روزمره مردم میگردد .

117-6-2. جاذبه های آسیب‌شناختی افغانستان در سده گذشته

افغانستان کشوری است که از فرهنگ مردم بالاتر اعتقادات مذهبی در آن نقش اساسی و تعیین کننده داشته است . روی همین اعتقادات بود که مردم در دهه پنجاه (1357) تمام دار و ندار شان را رها نموده آماده جهاد در راه خدا شدند ، چرا که قشون سرخ روسیه شوروی به این کشور مسلمان هجوم آورده بود و می بایست هر فرد مسلمان مطابق به دستورات و آموزه های دین مبین اسلام از دین ، خاک و ناموس این کشور دفاع نمایند . این مردمان که برنده جهاد در برابر اشغالگران شوروی بودند شور مجتانه خود در دام اداره جاسوسی پاکستان آی اس آی که از طرف سازمان سیاہ امریکا (cia) تقویت میشد گرفتار آمد که از این طریق آسیب ها و درد های فراوان دید که بصورت موجز در زیر به آن اشاره میکنیم:

1. حکومت ظاهر شاه و وضعیت مردم افغانستان پیش از گيرودار در بازیهای سیاسی منطوقی که

منجر به کودتا های خونین در افغانستان گردید ، مردم زندگی آرام و بصورت نسبی دور از آسیب هایی که حیات روزمره را تهدید

نماید به زندگی ساده‌شان بصورت عادی ادامه میدادند. یگانه چیزی که در آن زمان، جامعه را رنج میداد بی سواد بودن و نبودن مکاتب اساسی کافی در کشور بود و این در حالی بود که مردم از این فقر اساسی یعنی فقر دانش خبر نداشتند، احیاناً اگر در محیطی مکتبی ایجاد میشد مردم می‌کوشیدند به لطایف الحیل و پرداخت رشوه پسران خود را از مکتب بکشند زیرا آنها به این عقیده بودند که همین مکاتب سرانجام فرزندان‌شان را از دین دور و گمراه و بیراه خواهد ساخت؛ زندگی مردم بر مبنای رسم و رواجهای روستایی در یک جامعه بسته کشاورزی میعان داشت. رابطه مردم با حکومت همان رابطه سلطان رعیتی بود. یعنی که مردم این طور تلقین شده بودند که شاه سایه خدا در روی زمین است و از همین حیث می‌کوشیدند تا به فرامین شاهی که گاه‌گاه در اعیاد از طرف حکمرانان محلی بمردم ابلاغ میشد احترام گذاریده و مطابق به آن عمل نمایند. مردم میانه خوبی با حکومت داشتند زیرا از حکومت ترس و هراس داشتند، در سابق زمین‌هایشان را تصاحب و به اقوام دیگری که از سایر جاها کوچانده شده بودند داده بود، از همین ترس که با مامورین حکومتی طرف نشوند، مالیه و عواید مالیاتی خویش را از تقدینه و محصولات پیش از آنکه شکم خود و فرزندان‌شان را سیر نمایند، بدولت می‌پرداختند و همه ساله تعدادی از جوانانیکه سن‌شان بین بیست و بیست و دو میبود بطور داوطلبانه و یا از طریق جلب حکومتی برای دو سال بخدمت نظام عسکری و پولیس شامل می‌ساختند و فرار از وظیفه عسکری که هم در نزد مردم و هم در نزد حکومت ناگوار و عملی ناجوانمردانه تلقی میشد که جزای سنگینی داشت چرا که دو سال خدمت زیر بیرق در نظام از آرزوهای هر خانواده و نزد هر کس محبوب و مقدس بود. رویهم‌رفته در زمان پادشاهی محمد ظاهر شاه کدام سانحه‌ای که منجر به جنگ شود به وقوع نپیوست از این سبب خدمت زیر نظام عسکری را مردم در حقیقت یک موهبت خداوندی میدانستند که فرزندان‌شان در خلال دو سال اجرای خدمت عسکری به شهرهای مختلف و پایتخت در پادگانهای نظامی و پولیس خدمت میکردند و اسلوب و طریقه‌های زندگی شهری را آموخته به زندگی شهری بلد میشدند بسمیکه وقتی ترخیص میشدند و بجان و کاشانه بر میگشتند دیگر مردی بودند حسابی که هم خانواده و هم اطرافیان‌شان به او ارج و احترام قابل میشدند و در دم او را خاندانار میساختند و پدر خانواده او را در هستی و امور زندگی و زمینداری و یا دوکانداری و هر کسب و پیشه‌ای که داشت جانشین خود میساخت. در آن سالها، فرق بین دارا و نادار کمتر محسوس میشد و مردم از عواید از طریق محصولات کشاورزی زندگی‌شان را پیش میبردند و یارانه‌هایی که از طریق دولت و شرکت‌های سهامی تازه ایجاد شده

بمردم به منظور رشد زراعت تخصیص می‌یافت به همه یکسان البته با در نظر دست اندازه زمینداری و برداشت حاصل شان، تقسیم می‌گردید و فساد و رشوه‌ستانی اصلاً موجود نبود و اگر هم می‌بود از پول یک چای پولی تجاوز نمی‌کرد.

در بعضی جاها (مناطقیکه از مراکز واحد های اداری دور تر قرار داشتند) خانواده ها توسط اربابان و بزرگان قوم اداره میشد و تصمیمات توسط همان اربابان گرفته میشد که اگر کدام ملک یا اربابی و یا خان قریه ای بحق مردم ستم میکرد و یا دختر او را به زور میخواست شوهر دهد و یا به زمین و مال و یا خانه و حق آبه کسی تجاوزی صورت میگرفت حکومت توسط نفری های مخصوص که ظاهراً معاش و امتیازی نداشتند و داوطلبانه بدون اینکه شناخته شوند فعل و انفعالات غیر اصولی را به حکومت خبر میدادند و حکومت نیز بموقع از اعمال خلاف قانون در اسرع وقت با خبر میشد و این مردمان مخفی در یک شبکه نامرئی منظم که بنام ضبط احوالات که مرکز آن در صدارت افغانستان در کابل موقعیت داشت تنظیم میگرددند و همه روزه توسط شعبات مخصوص در شهرستانها و مراکز ولایات این نوع گزارشات جمع آوری و همه روزه از طریق تلفون با استعمال حروف رمزدار به ریاست ضبط احوالات این گزارشات جمع و توحید و آنآ مورد اجراء قرار میگرفت که معمولاً حکومت به این نوع گزارشها بیشتر توجه میکرد. از آنجائیکه این شبکه خیلی سری و مخوف بود از این سبب کمتر واقع میشد که کسی مورد تعدی، قتل و کشتار قرار بگیرد. کسانی که از طریق شعبه مخصوص شناسایی میشد جرم آن توسط محکمه تثبیت و توسط شعبه جزا مورد تطبیق قرار میگرفت. البته این شعباتی که از آن نام بردیم در مورد جرم های مشهود سیاسی هیچ نوع فروگذاشتی را نمی پذیرفتند و عاملین جرم های سیاسی دفعتاً کشف و شناسائی و به زندانهای دارالحکومگی ها و یا کابل، انتقال میگرددند از همین سبب محابس در آن زمان همیشه مملو بود و گاه میشد که محبوسین سیاسی از حد محبوسین جرمی تعداد شان زیاد تر می بود که آنها اغلباً بدون حکم محکمه ساها در سلول های علیحده نگهداری میشدند. اگر جرایم سیاسی و جنایی محبوسین زیاد میبود و محکمه مجازاتهای بلند مدتی را برایشان تثبیت کرده بود در آن صورت این بندیان به محابس عمومی استانها و بالاتر از آنها در محابس کابل که بنام محبس دهمزنگ و موتی یاد میشد و گاه بعضی از بندی های خطرناک سیاسی در سیاه چالهای آرگ شاهی زیر نظر زندان بانان بی رحم و خطرناک نگهداری میشدند که البته تعداد این نوع زندانی ها به موازات سایر زندانیان کمتر بود و

صرف اشخاص نامدار و با نفوذ سیاسی و قومی که برای نظام پادشاهی خطرناک بود در آنجا محبوس میشدند که این محبوسین، اکثراً در زندانها ها می پوسیدند که این نوع زندان بانی از رهگذر آسیب شناسی خیلی خطرناک و کشنده بود. بعضاً در محابس شعباتی نیز وجود داشت که در آن افراد غیر خطرناک و عادی نگهداری می شدند در این شعبه از زندانها روی هم رفته خوب بود. مردم در شعبات صناعتی این محابس داخل کار و حرفه میگردیدند و وقتی محبوسان بعد از سپری کردن موعده حبس، از زندان رهایی می یافتند در یکی از این مشاغل استاد و ماهر میگردیدند، از قبیل زرگری، آهنگری، بوت دوری، خیاطی، نجاری و امثالهم. این رژیم ظاهراً آرام ولی در درون نظام اینطور به مردم ضرب شصت نشان میداند تا اولاد اولاد آنها، در خیال بازی های سیاسی ای از قبیل آزادی افکار و دیموکراسی نیفتند. آنها بندی های سیاسی را که خطرناک قلمداد می شد در حبس افرادی که کوتاه قلفی گفته میشد نگهداشتنند، گاه میشد که محبوس را از روشنی آفتاب برای سالیان محروم میداشتند، زیر پای محبوسین آب می پاشیدند، و در پا هایشان بند و زولانه و در گلپوشان قلاده های آهنین که زنجیر آن به وزنه فولادی کروی شکل که یک نفر آنرا به آسانی برداشته نمیتوانست وصل می ساختند. در این حالت بندی نه مجال نفس کشیدن را داشت و نه هم فکر فرار. این وضعیت بندیانی بود که در درون ارگ و محبس موتی و سایر محابس مخصوص سیاسیون نگهداری میگردید وضع سایر محبوسین سیاسی چه در شهر ستانها و چه در ولایات و مرکز کابل بسیار بد بود به قسمیکه وقتی بعد از سالها اگر اقبال و بخت با این بندیها یار می بود و زنده از زندان می برآمدند به مرض های لاعلاج و فلج اعضا و یا ناراحتی های لاعلاج روحی و کوری دائمی مبتلا میشدند. پس محابس افغانستان در آن وقت نقطه عطفی در دایره آسیب ها قرار داشت که بخشی از آسیب شناسی اجتماعی دوره سلطنت آرام محمد ظاهر شاه را تمثیل میکند.

بعضی آسیب های اجتماعی دیگر نیز در بین انبوه مردم رواج داشت، گاه میشد که خانواده ای فئودال سالهای سال مردمانی را با سیری شکم و در بدل لباس عادی در کار های اجباری نگاه میداشت و آنقدر اطراف او را با دیوار های نامرئی احاطه میکردند که تا عمر داشت از آنجا به بیرون فکر فرار در سرش راه نمی یافت. گاه میشد که زمین داران بزرگ زمینی را به اجاره دهقان میداد اما در هنگام رفع حاصل از گاو غدود هم به دهقان و خانواده اش که در زمین کار کرده بود و با مالک زمین پیمان کار بود به او نمی رسید. یکی

دیگر از مسایلی که میشود در طیف آسیب‌شناسی اجتماعی تحت مطالعه قرارداد و آن ساختمانهای نامنظم و غیر عادی خانواده های ملاکین بزرگ یا زمینداران ذینفوذ، اربابان زور و سرمایداران بازاری، گاه میشود که تعداد زیادی از دختران را یا به زور و یا به پول در حباله نکاح خود می‌درآوردند. این زن‌ها بجز در یک هفته‌ای از زفاف شان سپری میشد فراموش میشدند و توسط مادر شوهر و یا خانم ارشد خان همه آنها به کارهای شاقه از قبیل گاوداری، پاک‌کاری اسطبل‌ها و طولیه‌ها، بافتن گلیم و جوال و قالین نان پختن برای ده‌قینیکه در زمینهای خان مصروف کار بودند که منفعتی برای این زنان نداشت و با نان پزی یکنواخت روزانه کمرشان خم میشد و به امراض عفوتی از قبیل تویر کوز و، دفتری تیفایت، روماتیزم، فلج‌های آنی (ناگهانی) و غیره مبتلا میشدند که این زن‌ها از حقوق خانواده بکلی محروم و گاه بیگانه توسط شوهران و سایر اعضای خانواده، لت و کوب و شکنجه نیز میشدند و یا این که در مشاجرات خانوادگی و جنگ‌های مغلوبه‌ای که در قلعه که در آن چندین خانواده یکجا زیست میکردند جانهای خود را از دست میدادند. دختران این خانواده‌های فئودال زمانیکه به سن بلوغ میرسیدند بخاطریکه از خانواده میراث نبرند به شوهر داده نمیشد و گاه میشد که این دختران در خانواده پدر بدون گرفتن شوهر پیر میشدند بعضاً چنین میشد که این دختران با زانی که در بالا ذکر آن رفت، اکثراً چنین میشد که این زنان متعدد که بی‌مهری‌متمد و مستمر را از شوهر میدیدند بخاطر رضای خواست‌های جنسی، با نوکران خانواده که در بالا از آن یاد کردیم و مردمان بی‌مزد نیز بودند سر و سوری یعنی روابط نامشروع پیدا میکردند که در صورت کشف ارتباطات نامشروع آنها هم زنان و هم مزدوران، بقسم نامعلومی کشته میشدند و جنازه‌هایشان نیز از نظر پنهان‌دفع میشد. اعضای خانواده بخاطر آبروی‌شان چون مسأله ناموسی میشد تا اخیر این موضوعات را گمان میکردند.

معمولاً در مورد غصب زمین از سوی زورمندان و استعمال چندین مراتبه بیشتر آب از حق آبه معین باعث جنگ‌های مغلوبه میان زمینداران میشد که گاه باعث زخمی‌شدن و کشته‌شدن هر دو طرف درگیر قضیه میشد و آنهایی که از بلیه جان به سلامت میبردند در گیرمدعی العموم (سارنوال)، پولیس و مامورین حکومتی گرفتار و راهی محبس میگرددند که همه این تشدد‌ها از اثر عوامل و جذب

های آسیب پذیری اجتماعی میباشد که اگر همه آنها بر شماریم مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. [170] این نشان دهنده حالات و رفتاری هنجاری مردم و حکومت در در قسمت های شمالی کشور بود.

2. آسیب شناسی مناطق شرقی و جنوبی

اما در جنوب و شرق کشور مردم زندگی بهتری ای نداشتند در آن جا خوانین و بزرگان عشایر افغانی (پشتون) ده و یا قریه را بصورت ملت رعیتی اداره میکردند و این در حالی بود که مناطق شان کوچک و زمین زراعتی در آن کمتر بود. در این مناطق حکومت ظاهراً نفوذ چندانی نداشتند و مردم بصورت خود سر زندگی داشتند مامورینی که در آنجا از سوی حکومت تعیین میشد مردمان اقوام و قبیله بودند که به رتبه های اعزازی تعیین میشدند. کلان های قوام و بزرگان عشایر حق داشتند دختر کسی را در بدل بدبه ازدواج خانواده دشمن که با هم دعوی داشته اند بدهد و یا کسی را از حق زندگی در بین عشیره محروم سازند در چنین حالاتی تصمیم ملک و خان و فیصله جرگه قومی معتبر بود. در این جوامع عشیره ای حیف و میل و غصب داری های مردم امر حتمی بود و گاه میشد که فردی در محکمه قریه که آنرا دیره یا حجره نیز میگفتند محکوم به جلاوطنی میشد و او را با خانواده اش کوچ اجباری میدادند و گاه میشد که حکومت مرکزی از فعل و انفعالات آنها به ستوه آمده عده را از جای و منطقه اش فرار مرز ها میداند که ما نمونه های آنرا میتوانیم از ناقلین و بیجا شدگان فراری ارزگانی ها که از خلیج و ارزگان به بلخ فراری داده بودند که اینها کوچهای اجباری ای بودند که از اثر تصمیمات امیر عبدالرحمن خان صورت گرفته بود. و عده ای هم از قندهار و جلال آباد، وردک پکتیا و غزنی به قندز، خان آباد تالقان، دشت ارچی، بالا مرغاب و میمنه و سایر جا ها کوچ اجباری و یا بخاطر تقویه بنیه اقتصادی شان از اقوام افغان (پشتون) داده شده بودند که این را میشود يك نوع آسیبی بحساب آورد که از طرف دستگاہهای شاهی بالای مردم تعمیل میگردد و همچنان افراط گرایی های قبیله برتری مقابل اقوام زیر ستم افغانستان. چنانچه در مدت چهل سال از دوره پادشاهی محمد ظاهر شاه مردمان ولایات شرقی و جنوبی افغانستان از خدمت زیر بیرق افغانستان معاف بودند و فرزندان این قبایل از تیرا و مهمند وزیرستان و خوست و غیره مناطق همجوار در لیسه های شبانه

رحمان بابا و خوشحال خان تعلیم، جامه . لباس دریافت کرده و اعاشه شده و وقتی از این لیسه ها فارغ میشدند برای تحصیلات عالی به دانشگاه کابل و از طریق بورسیه های دولتی بطور فوق العاده به روسیه و کشور های سوسیالیستی اعزام میشدند . (مؤلف)

3. آسیب شناسی افغانستان در مسیر سده بیستم

(به قربانیانیکه عمرها در محرومیت و حلقه های متداوم فقر، بیماری و بی سوادی نگهداری شده اند)

غلام حضرت کوشان

آنچه که در زیر آورده میشود خلاصی از مجموعه کتابیست که بنام سرگذشت ملت مظلوم توسط شادروان غلام حضرت کوشان تألیف شده است .

اقوام کثیر ملت ما مکلفیت های ملی خود را مثل پُشک (خدمت عسکری زیر بیرق) مالیه و عوارض کشت و زراعت ، محصول مال التجاره و محصول مواشی و نیز خدمات تحمیلی اجباری را صابرا نه بدون اینکه در ظرف یکصد سال آسیب شناسی شده باشند ، بدوش کشیده اند . در پرورش گوسفندان قره قل ، کشت پنبه ، لبلبو ، حبوبات از قبیل گندم جو ، جوار ، برنج ، زغر کنجد و بافتن الیاف و مفروشات از قبیل قالین گلیم ، شال و سایر تولیدات با مشقت به دشت و صحرا برده اند . ولی حاصل رنج و زحمت و محنت شان را یک خانواده مسلط و عمداً یک قوم مسلح حاضر باش آن خانواده و اربابان قدرت مفت و رایگان برده و خورده اند و زمین زراعتی پدری و مایملک زر خرید آبا و اجداد شان بدیگران داده شده و خود شان را دهقان زمین خودشان و سرایبان سرا و خانه خود شان ساخته اند . در چنین عهدی اطفال اقوام کثیر در ولایات دور دست کشور روی مکب و معلم را ندیده و پنسل و ویرس دندان را نمی شناختند . پدران و مادران شان در روشنایی دود آلوده چراغ چوب با حیوانات شان در یک مغاره بسر می بردند و در تمام عمر جز دو یا سه لباس کرباس خود

بافت و چین کهنه میراث پدر پوشیدنی دیگری میسرشان نبود. این خانوارها در صحراها از آب های استاده باران و برف که آوده به انواع مکروب های واگیر و همه جاگیر بود با حیوانات شان استفاده میکردند.

اما در تمام مملکت يك خانواده كثیر الاعصابر همه نفوس کشور چنان مسلط بود که قسمت اعظم خوراک، پوشاک و بوت و کلاه و نیکبایی و کفو کالر و دریشی و عطرشان توسط سفارتخانه های وطن در خارج خریداری و به طیاره بکابل می آمد. گذشته از آن اقوام جنوبی که محمد نادرشاه را در استقرار سلطنت و بر انداختن امیر حبیب الله خان کلکانی البته به رهبری دولت انگلیس یاری رسانده بودند، این اقوام از تمام عوارضاتیکه بالای سایر ملت از قبیل پشک عسکری و خدمت زیر بیرق، خدمات اجباری (بیگاری) پرداخت مالیه زمین و عواید تجاری معاف بوده و به آن تمکین نمیکردند این اقوام که خودشان را همیشه فخر افغان خوانده اند حتی، تذکره تابعیت، نمیگرفتند و مالکان اصلی زمین ها و خانه هایی را که غصب کرده بودند به حکم خود می کشند.

باوجود این آسیب های کشنده و بی عدالتی های مستمر سایر مردمان کشور هرگز شرف و عزت ملی خود را به معامله و فروش قرار ندادند. باوجود داشتن محاکم متعبر و وزارت های عدلیه و قوه قضائیه و مدعی العموم (سارنوالی)، مگر آنچه برای عامه مردم میسر نمیشد عدالت بود. ولی این ملت غیور و صبور که همه این آسیب ها را با شکیبایی ژرفی تحمل میکردند هرگز به کشور و مردم شان غدر و خیانت نکردند.

یکی از بلاهایی اساسی ایکه مردم عام به آن رو برو بود، علاوه از بلای بیسوادی که ارباب قدرت چنان میخواستند انحصار طبع و نشر به دولت بود. مطابع همه به دولت تعلق داشت. و از این سبب حقایق که مثل کارد کند بر گلوی خلق میگذاشت ثبت و اظهار شده نمیتوانست. به عنوان مثال فقط يك ورق کتابچه یادداشت مرحوم «عبدالرحمن لودین کبریت»، سبب شد که وی کشته شود. و کتاب افغانستان در مسیر تاریخ تالیف مرحوم میر غلام محمد غبار تا آخر سلطنت و جمهوریت محبوس ماند. اولی در زمان شاه محمد نادر صورت گرفت و دومی تا آخر سلطنت شاه محمد ظاهر و جمهوریت سردار محمد داود. نتیجه و آخر کار هر دو دستگاه یکسان بود. در زوال سلطنت و سرنوشتی جمهوری قلابی خانواده بر سر اقتدار هر دو به سرنوشت محتوم خود مبتلا گردید. نتیجه و آخر کار هر دو

دستگاه یکسان بود. در زوال سلطنت و سرنگونی جمهوریت حتی يك فرد ملت و حتی قوم و قبیله خودشان به طرفداری برخاست. هر دو مقام بدست کسانی واژگون گردید که پرورده دامان خود سلطان و رئیس جمهور بودند - شاگردان مکتب رحمن بابا و خوشحال خان خټک و منصب داران تحصیل کرده (این دو مکتب) در اتحاد شوروی. همه دوستان سلطنت و جمهوریت سوگند وفاداری به تولواک و رهبر یاد کرده بودند. خواب غفلت و عشرت چنان بر خانواده سلطنتی طاری بود که فقط در يك شب همه اعضا بدام سقوط غلطیدند و به چنگال اهریمن بی خدایان اسیر شدند. [171]

4. آسیب شناسی دوره محمدنادر شاه و شروع صدارت سردار محمد هاشم خان در ابتدای سلطنت محمد ظاهر شاه

5. آسیب های فرهنگی حکومت نادر شاه

در زمان نادر شاه يك دوره تکفیر و تعزیر بر روشنفکران در کشور شروع شده و جریده رسمی اصلاح که بعوض روزنامه پرتیراژ و پرتعداد انیس جا باز کرده بود در یکی از شماره های خود نوشت: «يك حکومت صحیح میتواند طبایع مردم را تغییر دهد...» در چنین محیط اداری طبیعتاً حکومت افغانستان تمام مدارس و انجمن و جریده زنان را معدوم نمود، و محصلات افغانی را از ترکیه به افغانستان احضار کرد. (چنانچه در زمان شاه امان الله طبق قانون اساسی ۱۹۲۸م تحصیل دختران نیز مانند پسران تا درجه ابتدایی اجباری شد. با وجود محدود بودن تعداد مکاتب چند صد دانش آموز جهت تحصیل به کشورهای روسیه، آلمان، فرانسه، ایتالیا، ترکیه اعزام شدند، و تعداد از دختران نیز جهت تحصیل به کشور ترکیه فرستاده شدند. اولین گروه دخترانی که برای ادامه تحصیل در رشته پرستاری به خارج کشور

171 کوشان غلام حضرت، «افغانستان در مسیر سده بیست و یکم یا سرگذشت ملت مظلوم»، (مقالات مولف و گفتار های شادروان دکتور عبدالمجید وزیر سابق و نوشته های از یک تعداد از نویسندگان برجسته کشور، چاپ امریکن ایسوسیوشن، سال 1999، پیشگفتار مولف از ص 1 تا 9.

اعزام شدند آنها پانزده نفر بودند که به استانبول سفر کردند. وزارت معارف عصر امانی، برنامه‌ای برای ایجاد و گسترش مدارس دختران و تغییرات در سیستم و اصول آموزش قدیم با یک حرکت جدید در کشور هماهنگ نمود. جریده هفتگی به نام ارشاد النسوان در سال ۱۳۰۰ هـ ش ۱۹۲۱م به نشرات هفتگی اش آغاز نمود. [172] نادر شاه، امر نمود که آینده در مطبوعات افغانی عکس هیچ افغانی‌ای سر برهنه چاپ نشود. حتی عکس های سر برهنه قبلی به همکاری عبدالغفور برشنا (رسام دولتی) آن عکس ها با کلاه مرسومه پوشانیده شود» و ها کذا تمام مراسم اجتماعی و خرافاتی زنده گردیده و تشویق شد.

6. ترور شخصیت های سیاسی توسط نادر شاه

در تاریخ 16 عقرب 1311 (1933) نادر شاه غلام نبی خان چرخ‌یکی از شخصیت های ذینفوذ ملی را در ارگ شاهی به فجیع ترین وجه کشت یعنی که چنواری کرد (توسط قنداق تفنگ و سر بازان متعدد آقدر به سر و دست و پایش کوبیدند تا جان داد). یک روز بعد این فاجعه را جریده رسمی اصلاح در شماره 82 تاریخی 17 عقرب به اطلاع مردم افغانستان رساند: «**این مرد قاتل و عیاش و فاسد و قاچاق بر و دزد بود.**» یک روز بعد تر در شماره 83 مورخ 18 عقرب اصلاح باز نوشت: «**اعلیحضرت بعد از کشتن غلام نبی، مجلس در صدارت از وزرا، معین ها، مجلس شورا و اعیان و جمعیت العلماء تشکیل و سبب کشتن غلام نبی چرخ‌یکی را طرح فرمود. مجلس تصدیق و عریضه تقدیم کرد و نوشت که از اوراق ملحوظه مجلس خیانت‌های سابقه و لاحق‌اش به ثبوت پیوست. مجازاتیکه اعلیحضرت به او داده اند موجبات مزید تشکرات عموم اهالی را فراهم ساخته، ما هم (از صمیمانه ترین جامعه خواهی اعلیحضرت تشکر میکنیم.**» یعنی که کابینه افغانستان تمام فجایعی را که نادر خان انجام میداد بعد از اجرای عمل تصویب مینمود و مسؤلیت تاریخی را به عهده میگرفت. [173]

172 حبیب اسد الله، کاندیدای اکادمیسین، دوره امانی، ۱۳۶۸، کابل ص مقدمه؛ همان، دوره امانی، ص ۱۰.

173 غبار میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد: دوم، تاریخ تحریر 1352 (1973) شهر: کابل، تاریخ طبع: جون (1999)، 1378 هج ویرجینیا، ایالات متحده امریکا، ناشر حشمت خلیل غبار، ص 63.

در رابطه به قتل غلام نبی خان چرخى از قول دگر وال سراج الدین خان غوربندی که در آن زمان در ارگ از جمله درجه دار های امنیتی بوده که خود ناظر بر کشته شدن غلام نبی خان بوده است نقل میکند که غلام نبی خان چرخى را نادر خان طلب کرد و در صحن ارگ رو بروی حیاط کاخ دلکشها هر دو خیلی باهم به زبان خارجی صحبت کردند بعد نادر خان با برافروختگی به فارسی خطاب به غلام نبی خان گفت خائن! غلام نبی خان بسته از اسناد را از جیب لباس عسکری اش کشید و بر روی نادر خان زد و گفت: خائن تو هستی یا من به این اسناد نگاه کن بعد معلوم خواهد شد که کدام ما خائن هستیم! بعد نادر شاه به فرمانده امنیتی ارگ امر کرد که بزیندش تا بمیرد و دفعه‌اُورا با قنداق و برچه زیر حملات و ضربات کشنده گرفتند تا جان داد.

در 22 سنبله 1312 (1923) در ذیل يك كشتار دسته جمعی حکومت يك نفر میرزا مهدیخان نام نیز کشته شد. خویشاوند نزدیک مقتول محمد ایوب خان وزیر مالیه وقت بود که از ترس هاشم خان صدر اعظم کشته شدن او را در مجلس وزرا امضا نمود، ولی همین که وزیر در مراسم فاتحه خوانی این خویشاوند خود اشتراك نمود مورد عتاب صدر اعظم قرار گرفته و از خدمات دولتی طرد شد تا بمرد. در حقیقت مظهر قدرت کابینه صدر اعظم هاشم خان و دو برادرش شاه محمود خان و شاه ولی خان بود که روشنفکران آن عصر آنها را بکتابه اقا نیم ثلاثه میخواندند. بنا بر معروف سید شریف خان سریا و نادر شاه و از افسران تحصیل کرده مکتب حرّی کابل بود که از مادر چترالی زایده شده بود و کاکای مادرش الله نواز خان مولتانی بود. سید شریف خان از دشمنان جدی رژیم امانیه و جوانان افغانستان بوده و در دربار نادر خان، وظیفه جلادی را نیز پیش می برد و همان روز غلام نبی خان چرخى توسط همین شخص و یارانش در زیر قنداق تفنگ جان داد و همین سید شریف خان کسی بود که به اشاره نادر خان ریسمان دار را در گلوی محمد ولی خان انداخت و در شکجه عبدالحالق خان یکی از رجال معروف سهم گرفت. نادر خان در 23 سنبله 1312 سال (1933) به این مرد امر کرد تا محمد ولی خان را با چند نفر دیگر (غلام جیلانی خان چرخى، جنرال شیر محمد خان چرخى، فقیر محمد خان و میرزا محمد مهدی خان) را در کنار دهمزنگ بدار اویختند. محمد ولی خان در حینیکه حلقه دار را محمد شریف سابق الذکر به گردنش انداخت گفت که: «به نادر خان بگوئید که اگر توهزار آدم مثل مرا بکشی، باز هم روزی رسیدنی است که ملت افغانستان ماهیت اصلی ترا خواهد شناخت، و حساب خود را

خواهد گرفت. « بعداً فقیر احمد خان رئیس جنگلات را که جوان تحصیل کرده و جزء حلقه سیاسی میرسید قاسم خان بود. سایر اعضای خانواده مقتولین را در زندانهای کوتوالی و ارگ افگندند که اکثرشان در آن جا جان دادند. [174]

شادروان غبار میگوید: «من بچشم خویش در محابس کابل جوانانی را دیدم که در خانواده های اشراف خدمت کرده بودند و به گناه اینکه خانم برایشان متغیر گردیده و به قوماندانی کوتوالی آنان را متهم معرفی کرده که سالها و بدون محاکمه و تحقیق در حبس بودند. یکی از این دژخیمان طره باز خان قوماندان امنیه کابل و عبدال وزیر آبادی، مامور امنیه کابل، سراج الدین گردیزی زندان بان ارگ سلطنتی، عبدالقادر لهورگری کوتوال قندهار، یوسف هراتی کوتوال فراه، نثار احمد لوگری زندان بان سرای موتی، عبدالغنی خان قلعه بیگی ارگ و امثال ایشان در سرتاسر افغانستان، در برابر محبوسین سیاسی و جزائی، گنهکار و بیگناه مرتکب اعمالی شدند که هیتلرها در برابر یهودیها انجام نداده بودند.

نادرشاه در همان ورود بکابل در خزان (1929) جنرال پیشین، بیک خان، میرزا محمد اکبر خان، امرالدین خان، عبدالطیف خان کوهاتی، عیسی خان قلعه سفیدی، تازه گلخان لوگری، سلطان محمد خان مرادخانی، محمد حکیم خان چهاردهی، والله احمد خان کندک مشر احتیاط، دوست محمد خان غند مشر پغمانی و سید محمد خان کندک مشر قندهاری را بدون محاکمه گلوله باران کرد. در شماره 8 مورخ 23 قوس 1308 جریده اصلاح این خبرها را دو ماه بعد از جلوس نادرشاه به نشر سپارید. [175]

174 غبار، همان اثر پیشین، صص 68 و 60.

175 غبار، ماخذ پیشین، ص 61.

7. آسیب پذیری مردم پروان از حکومت نادرشاه

نادرشاه اراده داشت تا هیچ قومی را در افغانستان اعم از سلحشوران و روشنفکران مجال ضدیت با اراده مطلق العنان خودش و با مخالفت با سیاست استعماری انگلیس ندهد. او برای برآورده شدن منظورش از ایجاد نفاق بین اقوامی افغانستان و تولید دشمنی با مردم کشور قرارداد (چیزی که در سده بیست و یکم دولت های افغانستان در سی و اند سال اخیر در بین مردم این نفاق را جامع و گسترده ساخته است به حدی که یکی خون دیگری را حاضر شدند در راه این نفاق و یا برتری های قومی بریزاند.) نادرشاه این سیاست را مورد عمل قرارداد، چنانکه در حمله بکابل يك تعداد از خوانین پکتیائی را به اغنام و تاراج داخلی کابل و داشت و از صعوبت زندگی این مردم سوء استفاده سیاسی نمود. این ها نیز بعد از استیلا بکابل، خزاین ارك سلطنتی را به یغما بردند و در حالیکه (امیر حبیب الله کلکانی) تنها یکنفر سپاهی او به دوکانی دستبرد نمود، ولی سید حسین یکی از فرماندهان او گوش او را بدیوار دکان میخکوب نمود. از آن پس داریی هیچکس به تاراج نرفت مگر آنکه رسماً صادره میشد.

شاه با دادن مراتب نظامی به عده از خوانین پکتیا و هم مستثنی شمردن مردم پکتیا از قرعه عسکری و خدمت زیر پرچم سیاست تفرقه افگنی و تبعیض خود را آغاز کرد. چون تا آن زمان اردویی افزان نشده بود شاه مجبور بود به ملیشه های قومی پکتیا میدان دهد و یا اینکه طبیعتاً چنین چیزی را میخواست و از همین سبب امتیازات زیادی را به این قوم دریغ نکرد.

وقتی که نادرشاه به تکیه قوتهای ملیشه اقوام پکتیا کابل را اشغال کرد حبیب الله کلکانی فرار کرد بعضی رفقای مشکوک معیت او، امیر حبیب الله را به تسلیم واداشتند و امیر حبیب الله کلکانی در اثر يك غدر فاحش در کابل از جانب نادرشاه اعدام شد که از آن تاریخ به بعد بنام نادر غدار مسمی شد. حکومت ظاهراً عفو عمومی اعلان کرد و با مردم کاپیسا و پروان راه مدارا پیش گرفت اما همینکه نادر شاه خود را استقرار بخشید يك نقشه خطرناکی جهت سرکوبی مردم کاپیسا و پروان طرح کرد تا به آن بهانه حکومت بتواند سرکوب خود را آغاز نماید. هنوز سال 1308 تمام نشده بود که يك نقشه خطرناک برای عملی ساختن سرکوبی مردم کوه دامن طرح شد. دولت نادر هیئتی را به ریاست میرزا محمد یعقوب خان والی کابل و قوماندانی عبدالوکیل خان نایب سالار نورستانی به کوه دامن فرستاد. این شخص فشار

سختی بالای مردم کوه‌دامن وارد و به جمع کردن اسلحه و پول شروع کردند و به مردم پروان فهماند که عفو عمومی که از جانب نادر شاه اعلان شده بود بازی کودکانه‌ای بیش نبوده است. در همین وقت حکومت از طرف 125 نفر بشمول ارکان حکومت بچه سقاوی (امیر حبیب الله کلکانی که متأسفانه تاریخ‌نویس شهیر نیز با استعمال کلمه بچه سقاو خواسته است شأن او را با نشان دادن کنیتش یعنی (پسر سقاو) پیشه سقاوی را پست نشان می‌دهد که از شأن یک تاریخ‌نویس روشنفکر بعید است، غافل از اینکه سقاوی یک پیشه شریف بوده و خانواده عبدالمطلب یا بنی هاشم که پیامبر بزرگ اسلام جزء همین خانواده است، وظیفه داشتند تا حجاج را در حین مراسم تشریق و مناسک حج، از آب، چاه زمزم سیر آب نمایند (مؤلف)) از قبیل عطا محمد خان کوهستانی والی سقوی بلخ، میربا با صاحب چارکاری والی سقوی قطغن و بدخشان، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی و امثالهم را به دسیسه عریضه‌ای گرفت که گویا محمد ولی خان وکیل شاه امان الله در اغتشاش سقوی دست داشته است، حکومت نادر شاهی، او را محبوس و محاکمه و بالاخره اعدام نمود.

در تابستان 1309 هـ (1930) مردم کلکان در برابر فشار حکومت نظامی قیام و تقریباً 600 نفر مسلح بالای عسکر محافظ و حکومت محلی کوه‌دامن حمله کردند. . از کابل سید عبدالله شاجی و عبدالوکیل خان نایب سالار با یکدسته عسکر سوق گردید و در جنگی که واقع شد، نایب سالار کشته و شاجی فراری گردید. به امر نادر شاه مناره یادگاری بنام عبدالوکیل خان در دهمزنگ ساخته شد. و آنطور نشان داده شد، گویا اینکه در یک جهاد با خارجیان شهید شده باشد. متعاقباً جنرال محمد غوث خان با قوای تازه رسید. در عرض راه ها قلعه های مردم را آتش زد و اسرا را از برجهای بلند به زمین پرتاب کرد. تا این وقت محمد گلخان مهمند وزیر داخله به عنوان رئیس تنظیمیه شمالی رسیده بود اسد 1309. او به سنت امیر عبدالرحمان خانی لشکر های عشیری (چور) مخصوصاً از ولایت پکتیا که از طرف شاه‌جی تنظیم و بطرف شمال سوق گردید طوری که جریده اصلاح در شماره های اسد 1309 خویش نوشت: تعداد لشکر های حشری از اقوام احمد زایی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی خیل وزیری، وردک، میدان و تگا و که بر بیست و پنج هزار تفنگدار بالغ میشد و این غیر از قوای منظم دولتی بود.

در اینجا مورخ شهیر شاد روان غبار می‌پرسد: آیا وظیفه محمد گل خان مهمند و این قوای بزرگ نظامی و حشری در ولایت کاپیسا و پروان چه بود؟ و آیا الله نواز خان هندوستانی یا اور شاه و فیض محمد خان زکریا وزیر امور خارجه که شخصاً از کابل به قلعه مراد بیک مرکز محمد گل خان مهمند رفته و بر میگشتند چه هدایات سرّی و شفاهی به محمد گل خان میدادند؟ جواب این سوال را محمد گل خان مهمند درین ولایت بوضوح میدهد و آن اینک:

قیام کلکانی ها و داود زائیه‌های کوه‌دامن در سرطان 1309 (1931) بعمل آمد، محمد گل خان در 2 اسد سال مذکور بریاست آن ولایت گماشته شد او به اتکا به قوای بیست هزار نفری حشری و یک فرقه منظم عسکری و توپخانه دولتی در پروان و کاپیسا دست به عملیاتی زد که در یک کشور فتح شده خارجی هم مجاز نیست؟ محمد گل خان در این ولایت قیامت یک مارشال فاتحی بخود گرفته در کمال تکبر و بیگانگی مردم با پیش آمد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تاراج خانه‌ها، انهدام دیوار باغها، احراق قلعه‌ها بگماشته و خود از شکجه و لت و کوب و اهانت مردم (امم از قیام کنندگان و مطیع دولت) فروگذار نکرد. او از قیام کننده جان و از مطیع مال، انکار کننده را چوب میزد و دشنام میداد و حتی تهدید به احضار زنش در مجلس عام مینمود. در خانه‌های که تلاشی میشد و اسلحه و پول بدست نمی‌آمد زنان خانواده تهدید به فروردن سوزن در پستان شان میشد. با این روش تا زمستان 1309 (1931) (طبق اطلاع شماره 51 مورخ دلو روزنامه دولتی اصلاح) محمد گل خان مهمند از مردم کاپیسا و پروان 337 تنگ 170 تنگچه و 39380 دانه طلا و 149201 سکه نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد، البته آنچه را که قوای حشر و نظامی برای خود گرفته بودند داخل این حساب نیست. این تنها نبود. محمد گل خان (طبق خبر شماره سابق الذکر اصلاح) پانزده نفر را در هر ولایت بچکم شخص خود اعدام نمود و 617 نفر را زنجیر پیچ بکابل فرستاد 3600 نفر را محکوم به اعمال شاقه نموده سرکهای ولایت حتی راه پنجشیر را تا کوتل خاواک بالای ایشان ساخت و هفت کدک عسکر از ایشان استخدام و در خارج از محل اعزام نمود. . . . طبق خبر همین شماره اصلاح قسمتی از شهر چهار بیکار که مرکز تجارتي و اداری آن ولایت بود به آتش کشید و همچنین او سرای خواجه مرکز کوه‌دامن را تماماً محرق و ویران ساخت این در حالی بوقوع پیوسته بود که قبلاً ششصد گروگان از این مردم گرفته و بکابل فرستاده بود. او در هر قسمتی از ولایت

پروان و کاپیسا چند چند خانواده پکتیایی را بالای خانه وزمین های مردمان محلی جبراً اسکان دادند (تا مناطق رفته رفته افغانستانه شود) در این جا بجائی جدید بهترین اراضی مردم را بایشان عطا نمود ، تا آشتی را بین این دو ولایت ممتنع سازد .

روش ها ایکه در بالا ذکر شد مخصوص حالت صلح ، محمد گلخان ، بود واما در حالت جنگ طوریکه شماره های دولتی جریده دولتی اصلاح مورخ سال 1309 (1931) منتشر میساخت ، محمد گلخان نه تنها خانه های قیام کنندگان و مغلوب شدگان فراری را آتش میزد ، بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت چنانکه چهار قریه کلکان را آتش زد و قلعه ها را بگلوله توپ بست . جراید اخیر هندی (مثلاً جریده همت) با رضایت خاطر از آتش زدن قریه های چهار گانه کلکان تذکر میدادند . جریده اصلاح نوشت یکمفر باغی بنام عمر اخان در مقاله کوه خواجه سیاران چهار یکار کشته شده ملک سلطان محمد خان " در نامه " مرده مقتول را در خاک دفن نمود . سلطان محمد مذکور به جرم اینکه مرده یکمفر باغی حکومت را دفن کرده بود ، تعقیب و خانه او آتش زده شده و مرده عمر اخان را نیز از قبر کشیدند و بحضور رئیس تنظیمیه (محمد گلخان) آوردند محمد گل خان امر نمود که سر های کشته شدگان را از تن جدا و بدر بار کابل بفرستند . [176]

محمد گلخان با این اعمال دور از کرامت انسانی و حقوق هموطنی در حالیکه ادعای وحدت ملی را نیز در کله می پرورانید به عنف کارهایی را کرد که دشمنان خراسان در سال 600 هجری توسط چنگیز در بلاد بلخ و بامیان و مرو و سایر نقاط خراسان بزرگ تحت استیلای سلطان محمد خوارزمشاه انجام شد . از بیانات فوق که کار کرد های دولت نادر غدار و بیرحم را با تبانی مزدوران سرشپرده اش محمد گلخان مهمند و سایر ایادیهای او به این نتیجه میرسیم که اگر هر ورق از تاریخ آغشته بخون این سرزمن گردانده شود جنایات این تشنه به خون های مردم شریف ما که توسط اقوام پکتیایی در آن وقت صورت گرفته بود و تا هنوز که یکصد سال از همان تاریخ گذشته است با وجود انقلابات و پیشرفت های جامعه افغانستان ، شور بختانه هنوز هم بی رحمی و قساوت این اقوام بیرحم در شمال

کشور از نشانی همان اقوام اما با کسوت پاکستانی و طالبانی و داعشی، در ولایات شمال، بدخشان، قندز، بغلان، سمنگان، سرپل و میمنه همان کارهایی را می‌کنند که سلفشان محمد گل خان مهمند در یکصد سال قبل در برابر این ملت غیور انجام داده بود.

غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ علاوه می‌کند: رویهمرفته روش محمد گلخان در کوه‌دامن و کوهستان همان تاجی را (که نادر شاه میخواست) داد. یعنی اول مردم دلیر پروان و کوهستان را که در تاریخ قرن نهم (به رهبری میر مسجدی خان و سایر مجاهدان سر بکف در راه دفاع از استقلال کشور بمقابل امپراطوری بریتانیا کانون بزرگ و با افتخاری محسوب بود سرکوب گردید. دوم نفاق و خصومت بین مردم افغانستان را که هدف یگانه دشمن بود در این حادثه عملاً بیان آمد. یعنی مردمان کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت بخود را از حشریهای مردم پکتیا دانستند، و نسبت به آنان کینه سختی در دل گرفتند (که ما حاصل کنش های وزیر محمد گلخان، که اراده فاشیستی شاه نادر، را که از طریق پکتیا و مردمان پکتیایی زمام کشور را به ناحق و به عنف بدست آورده بود، مانند آتش پنبه در سراسر کشور به زبانه در آورد که در آن ملت غیور و مردم افغانستان تر و خشک یکجا در این آتش سوختند. (مولف)) خصوصاً که محمد گل خان خودش را (بحق) و یا ناحق نماینده (افغانان) = پشتوزبانان کشور جلوه میداد؛ سوم: دولت نو ایجاد نادر شاه با دشمنی عمدی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها و لهذا مجبور به سازش بیشتر با استعمارگرید. غبار اذعان میدارد که باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مد نظر خود ابداً خواستار موجودیت يك دولت صادق و قوی و دانشمند ملی نیستند زیرا چنین دولتی برفع کشور خودش کار نمیکند نه به نفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود يك دولت ضعیف و جاهل و یا خاین (نظیر دولت نادر خان و حکومت سردار محمد هاشم خان و پسران محمد یوسف مصاحب دیردونی الاصل (مولف))، به نحو سهل تر میتوانست سوء استفاده نمایند. به قول غبار يك دولت استعماری (از قبیل انگلیس و سایر کشورهای استعماری) چگونه میتواند بيك «دولت دوست» اعتماد ابدی نماید مگر آنکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد و از ضعف و ترس او برفع خویش استفاده بیشتری نماید. بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید در کشورهای شرق قوتهای ملی را می‌کوبند مگر در موقع استثنائی و آنهم در مقابل رقیب استعماری دیگری آنها را تقویه مینمایند.

در مورد توانایی ها و شخصیت محمد گل خان مهمند شادروان غبار اینطور اذعان میدارد که: «در هر حال آیا محمد گلخان مهمند در این نقشی که (برای تباہی ابنای وطن در اکثر قسمت های وطن بازی کرد) و ولایاتی را بر انداخت، مستشعر بود که مورد استعمال دیگری قرار گرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بشمار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست جز اینکه میدانیم محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نویسنده و در عین حال یک مرد متعصب قبیله وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بکمال داشت. در سیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت. محمد گل خان در شجاعت حتی تهور تظاهر مینمود. اما ترحم و اغماض را که مردان شجاع میداشته باشند هرگز نداشت چرا که نسل شجاعان در برابر اقویای متجاوز دفاع و مقاومت مینمایند، و در مقابل ضعف مجشندگی و کرامت داشتند. و همچنان در برابر ضعف و زبردستان از ظلم و قساوت اجتناب میکردند. زمانیکه (این مرد شاید تبهکارها و قتل و کشتار و ویرانگری خود را در وادی پروان و کاپیسا خاتمه یافته دانست در نزد محمد نادر شاه به کابل عودت کرد که جریده رسمی اصلاح آن را چنین روایت و انتشار داده است): جریده دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گلخان را به شاه چنین نقل میکند «... به عموم نقاط شمالی اعم از مناطق اغتشاشی کوهدامن، امن و سکوت کامل روداده است... اهالی سمت شمالی از این عملیات مسالمت کارانه حکومت و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت یقین و قناعت کلی حاصل نمودند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمدار عادل افغانستان هستند، بلکه سمت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبة ملت عزیز خود دارند...». این بیانیه در زمانی ایراد شده که صدها نفریرغمل و محبوس کوهدامن و کوهستان در کابل (در حبس) نفس می شمردند و ده نفر از این مردم یکی پی دیگری به امر شاه اعدام میشدند. که جریده اصلاح از تعداد اعدام شدگان وقتاً فوقتاً گزارش های را به نشر میرسانید (در شماره حوت 1308 پنجاه و یک نفر از مردم شمالی در یک روز در کابل اعدام شدند؛ در سرطان 1309 هفده نفر از مردم شمالی در چمن کابل اعدام شدند الی خبر اعدامهای مکرر).

دولت نادر شاهی ارمغانهای منفوری را با خود آورد که از آنجمله کلمه «رعایا و برایای شاهانه» است در جای کلمه مردم و ملت. [177]

8. دولت نادر شاه و مردم ولایات شمال

حکومت نادر شاه در صدد ایجاد تفرقه و خصومت بین مردم ولایات کشور بود، به زودی بهانه‌ای بدست آورد تا ولایات شمالی و جنوبی مملکت را بگردن هم اندازند. این بهانه را ماجراجویی یک نفر مهاجر بدست داد. و آن اینکه ابراهیم بیک لقی که از مهاجرین ترکمن های ماورای آمو دریا، از همکاران پادشاه بخارا و جزء مخالفین شوروی بعد از زوال امارت بخارا به افغانستان هجرت نمود. در هنگام جلوس نادر شاه در سال 1920، نامبرده بنام استحصال بیعت مردمان ترکمان در ولایت قطن فرستاده شد. ابراهیم در قطن به شکل مرموزی داخل فعالیت شد و باز به ولایت میمنه رفت و با ((خلیفه قزل ایاق)) پیشوای روحانی ترکمانان مشغول مفاهمه گردید. تفاهم ایندو نفر در سرحدات شمالی کشور مخصوصاً چاول های ابراهیم که یک ((باسمه چی)) معروف بود از جون 1930 ببعده شوروی را متغیر ساخت تا جایکه به علاوه پروتست ها عساکر شوروی به عبور جیحون به مقابله با ابراهیم بیک پیشامدند این وقت تیرگی مناسبات دولتین باوج خود رسید در همین سال بود که میرهاشمخان جنرال قونسل افغانی در تاشکند هنگامیکه از مشهد بتاشکند بر میگشت 20 میل از سرحد شوروی گذشته بود که توسط راننده روسی خود با چکش آهنین کشته شد (شب 14 نوامبر).

ابراهیم تقریباً هفتصد سواره مسلح با تفنگ های پنج تیر و یازده تیر داشت خودش یک مرد قوی پیکر میانه قامت گندم گون خوش سیما بود و تازه تارهای تقریباً بیست نفر از مامورین حبیب الله کلکانی را که بعد از جلوس نادر شاه در میمنه محبوس شده بودند با قوت از افغانستان ظاهراً برای جلوگیری از سوء تفاهم با شوروی در صدد خاموش کردن ماجرا جوئی ابراهیم بیک برآمد حکومت افغانستان نیز بیرق مخالفت بلند نمود او تقریباً بیست نفر از مامورین حبیب الله کلکانی را که بعد از جلوس نادر شاه در میمنه محبوس شده بودند با قوت از محبس رها کرد از قبیل محمد عمر خان محمد سرور خان پاینده محمد خان قوماندان و غیره حاکم محلی میمنه محمد عمر خان چرخچی با محمد محسن خان و چند نفر دیگر مقاومت توانسته به شهر مزار شریف، فرار کردند.

رئیس تنظیمیه ولایت بلخ (میرزا محمد یعقوبخان والی کابل) به عجله توسط میرزا محمد قاسم خان مزاری راه مذاکره و مفاهمه با خلیفه قزل ایاق که از مخالفین جدی رژیم امانیه بود باز کرده و موفق شد که ابراهیم بیک حاضر شدن بشهر مزارشریف را به غرض مذاکره با رئیس تنظیمیه قبول نماید^۱ اینست که نامبرده با هفت صد سوار مسلح خود در شب اول حمل وارد بلخ گردید^۱ حکومت در موضع تخته پل ازو حفاظت مینمود افسران حکومت در عقب او اسب میراندند و ششصد و پنجاه سوار دیگر عقب و جناحین ابراهیم بیک را از فاصله دوری نگهبانی میکردند قوماندان عمومی اتم بیک بود ابراهیم بیک در این ملاقات و حرکت یک کلمه بر زبان نراند جز آنکه از آب و هوا مختصر صحبتی بمیان آمد در نزدیکی شهر مزارشریف، بیک بدون آنکه داخل شهر شود از جبهه شمال روی شرق شهر نهاد زیرا باغ وسیع عطا محمد خان فرقه مشر واقع دروازه تاشقرغان برای بود و باش معین شده بود این باغ مشجر بزرگ در وسط خود صغه فراخی داشت که از پنجه چنار های کهنسالی محاط شده بود روی صغه سایه بان وسیعی برای مجلس و در گوشه صغه خیمه خوابی برای ابراهیم بیک تهیه شده بود و سایر خیمه ها در اطراف صغه فرار داشت این باغ را پر نمودند و قتیکه نماز جماعت شروع شد^۱ اتم بیک بدون ادای نماز از ابراهیم بیک تمام جهات اربعه باغ را از پاسبانان پر نمودند و از او پاسداری میشد و ابراهیم بیک شخصاً وظیفه امامت را در نماز به عهده گرفته بود .

این وقت فرقه مشر محمد کاظم خان از جانب رئیس تنظیمیه پیام خوشامدی آورد^۱، و عده ملاقات را به فردا داد ابراهیم بیک تشکر کرد و گفت ((بین دوستان و برادران هم بعضاً نزاع و اشتباهی رخ میدهد اما در نتیجه دوستی را محکتر مینماید .)) متعاقباً طعام مکلفی چیده و چراغهای گیسی گذاشته شد هنوز اینها تازه به خوردن آغاز کرده بودند که ناگهان آواز آتشبازی شدید میمانند مثل میدان جنگ برخاست و مقابلاً صدای غریب سواران ترکمنی فضای باغ را استیلا نمود که مجلسیان ظنین شدند و بین ابراهیم بیک و اتم بیک نگاه معنیداری مبادله گردید عطا محمد خان فرقه مشر بایستاد و گفت ((امشب نوروز مراسم افراشتن بیرق روضه شریف با فیر های آتشبازی به عمل میاید و صدای آن تا اینجا میرسد کاشکی خسته نبودیم و درین جشن اشتراک میکردیم)) ابراهیم بیک گفت ((این شمار نزد ما نبود خیر فردا ما و شما این جشن را تماشا خواهیم نمود انگاه افسران حکومت را مرخص کرد و دروازه باغ بسته شد در حالیکه ابراهیم بیک اعتماد خودش را بر حکومت از دست داده بود .

سحرگاهان که هنوز مردم و سپاه شهر مزارسراز خواب دوشین برن داشته بودند دهاره سواره ابراهیم بیگ که برسم دیرینه سلجوقیان هزار سال پیش همه مجرد و مسلح و عاری از بار وینه بودند دفعاً نه تنها از دروازه منحصر به فرد باغ بلکه از پستی های دیوار باغ هم با جهانندن اسپان گذشته و مثل باد راه فرار در پیش گرفتند رئیس تنظیمه مزار غفلتاً صدای زنگ تیفون شنید و برداشت ظاهراً این صدا از تیفون خانه سیاه گرد و گوینده آن ابراهیم بیگ بود ابراهیم بیگ مختصراً تذکر داد که ((من نمیتوانم به شما اعتماد و ملاقات و مذاکره نمایم لهذا خدا حافظ میرزا محمد یعقوب خان سخت متأسف شد که چنین صیدی را برایگان از نزدیک دام رمانده است در هر حال ازین بعد بود که ساحه وسیعی از میمنه تا قطغن برای گشت و گزار ابراهیم و سوارانش گسترده ماند ابراهیم مکرراً از میمنه به قطغن و از قطغن به میمنه کشید ولی مرکز نقلش همان ولایت قطغن بود ابراهیم بیگ از 1929 تا سال 1930 به زندگی متمرده دوام داد و مثل مرغی بین دام و قفس محصور ماند مع هذا او به هیچکدام تسلیم نشد گرچه از جنگ مستقیم با دولت عاجز بود ابراهیم با سوران سبکاز خویش ناگهانی در قرا و قصبات ولایت قطغن میریخت و از آبادی های غیر مسلح آذوقه و علوفه میگرفت و باز بجای دیگری میکشید و اگر قشلاقی مقاومت مینمود سرکوب میشد همچنین اگر با قوای دولتی و تعاقب کننده بر میخورد دلیرانه میجنگید و بدر میرفت البته قوای منظم دولتی از دولت از پایتخت، شاه محمود خان وزیر حربیه را با یک هیئت عریض و طولی بغرض خاتمه دادن به این ماجرا سوق (قوس 1309 شمسی) البته قوایی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد طبق اصول قبول شده خاندان حکمران مرکبی بود از دسته جات حشری و آنها مخصوصاً از مردم ولایت پکتیا از قبیل وزیر مسعودی جدرانی و غیره در پهلوی اینها عسکر منظم حرکت میکرد (تا این وقت توانسته بود که یک اردوی مجهز چهار هزار نفری با یک قوه کوچک اما موثر هوایی تشکیل نماید البته بعد ها این تعداد افزونتر و قویتر شد) شاه محمود خان شهر خان آباد را مرکز گرفت و یک دستگاه شدید نظامی و مطلق العنان بر پا ساخت این دستگاه تمام ولایت بزرگ قطغن را به حیث دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بی سابقه ای ایجاد نمود در حالیکه متمرده ابراهیم بیگ و قوه کوچک هفت صد نفری او بود و بس .

در هر حال شاه محمود خان که از قوس 1309 تا اسد 1310 مدت هشت ماه درین ولایت اقامت داشت به حیث برادر شاه و سپه سالار اردوی مسلح (در حالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولی خان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبور نکرده بود) چنان

دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت این دستگاه بدون محاکمه و محکمه‌ئی زندان‌های جدید الاحداث خان‌آباد را از صد ها نفر مردم با گناه و بی‌گناه ولایت به شمول زنان و مردان مالا مال نمود شکبجه‌خانه پر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدام‌های دسته‌جمعی به عمل آمد تمام مصارف حشری و سپاه و دربار بالای مردم حواله گردید در عرایض استغاثه‌کنندگان عنوان ((فدایت شووم . . .)) معمول شده زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفت! زنجیر و زولانه که در عصر امانیه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قاتل آنهم از یک پای زولانه میشد و بس) مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف این همه زجر و شکبجه مردم قطفن یعنی اتباع دولت بود که بیگناه ابراهیم بیگ عاصی گرفته شده بودند نه بیگناهی که خود کرده باشند زیرا ابراهیم بیگ مثل صاعقه در دل شب به قشلاقی فرومی افتاد و با زور آذوقه و علوفه حاصل میکرد و بعد از مختصر استراحتی بجای دیگر میکشید مردم یک‌ده قادر نبودند که از چنین دستبندی با دست خالی جلوگیری کنند و اینخود در نزد شاه محمود خان گناه قابل بخشایش بود. در حالیکه در ابتدا حتی سپاه حشری و فوج منظم شاه محمود خان خود نیز از جلوگیری چنین حملات چریکی عاجز و ناتوان بودند برای آنکه قوای حشری در جنگ‌های پیاده کوه و دره شب خونها و آنهم با دشمن ثابت و پا برجا سرآمد و ممتاز بودند نه در جنگ‌های ساده چریکی و آنهم در دشت‌های فراخ با دشمن متحرك همچین پیاده نظام و سواره نظام دولت در چنین جنگی به گرد سواران سریع الحركت کوه و دشت پیمان متمردين نمیرسیدند پس شاه محمود خان این عجز قوای خویش را در بستن و کشتن و شکبجه و تعذیب مردم غیر مسلح و بیگناه تلافی مینمود.

ابراهیم بیگ در طی ماها حمله و گریز عملاً درک کرد که در جنگ مستقیم قادر به مقاومت نیست و از جنگ‌های چریکی نتیجه دلخوا نمیتوان بدست آورد خصوصاً که از تعداد سواران او روز بروز کاسته میشود پس مجبور بود که از محلی به محلی عقب نشینی کند. بالاخره ساحه قطفن بروتنگی کرد. و به امید تجدید قوا تا میمنه فرار نمود البته پیش بینی دولت و مردم میمنه را دامی تبدیل کرد بود که ابراهیم بیگ و باقی سواران او را میتوانست در قفس اندازد ابراهیم به ناچار در آغاز تابستان 1930 به سرحدات قطفن برگشت و عاقبت در 1931 به عبور جیحون داخل قلمرو جماهیر شوروی گردید در حالیکه شوروی از قبل او را مراقبت و تعقیب میکرد متعاقباً آژانس خبررسانی تاس

خبر داد که دسته ابراهیم بیگ در 22 جون الحما و معاونینش اسیر و خودش در 23 جون محبوساً به تاشکند فرستاده شد باینصورت اغتشاش ابراهیم بیگ که از جون 1930 آغاز شده بود در جولائی 1931 بعد از چهارده ماه خاتمه یافت و شاه محمود خان در خان آباد جشنی بنام فتوحات برپا کرد.

اما قضیه باین ساده گی ختم نشد و تترد ابراهیم بیگ سبب سرکوبی مردمان ولایات شمالی و تولید کینه و نفرت بین ولایات شمالی و جنوب هند و کش گردید شاه محمود خان تمام فعالیت های تخریبی خودش را درین ولایات بدست قوای حشری پشتوزبانان ولایت پکتیا و بنام (افغان و غیر افغان) انجام داد و این خطر ناگزین هسته نفاق و تجزیه ملت بود که در صفحات شمالی کشور بدست او کاشته و بعد ها بدست محمد گل خان مهمند آبیاری شد .

شاه محمود خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قین و فانه قرار میداد تا مجبور باعتراف گردند زنان مستور را در بندیکانه سرای جمشید خان «خان آباد» تحت نظر محافظین بیگانه نگه میداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد . اسرار را بمجرد رسیدن به نزدش گلوله باران مینمود حتی روزیکه در فضای آزاد روی سجاده برای اداری نماز نشسته بود و سی و یک نفر اسیر را آوردند با انگشت اشاره کرد که اسرا را به برند (در مقتل) و آنها را ببردند (و آن محلی پشه خاکی ای بود در شرق شهر خان آباد که اکثر اسرا را در آنجا به تویی که تا سالهای اخیر دوره محمد ظاهر شان نیز در آنجا بنام توپ چاشت تعبیه شده بود به توپ می بستند و محلی هندو سوزان نیز بود (مولف)) بود و علی الفور گلوله باران نمودند میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در معیت او بود گفت که تعداد اعدام شونده گان در خان آباد از هفت صد نفر متجاوز بود .

شاه محمود خان یک هزار خانوار ترکمنی زبان را به شمول زنان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلویک قطعه سواران محافظ و قوه حشری جدرانی از خان آباد به کابل گسیل نمود و امر کرد که هر روز دو منزل طی نمایند چون هوا گرم و فاصله منزل گاه تا ده میل بود محبوسین پیرو علیل در روز اول سفر فقط توانستند که یک منزل به پیمایند . افسر محافظ از منزل نخستین (شوراب) شبانه توسط سواری به شاه محمود خان را پور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز

حمیت و گر محبوسی از پای بماند کشته شود روز دیگر افسر محافظ این امر را به عموم محبوسین گوشزد نمود و امر حرکت داد هنوز در منزل دو آق چشمه نرسیده بودند که سه نفر محبوس پیرو علیل از رفتار بماندند و سواران محافظ قضیه را به افسر محافظ گزارش دادند افسر بناچار امر شاه محمود خان را تکرار کرد و سواران هر سه نفر را با به گلوله تفنگ از زحمت زندگی نجات بخشیدند البته شاه محمود خان در اصدار چنین امری آدم منحصر بفرد تاریخ نیست قرنهای بیشتر چنگیز خان که به سمرقند مارش مینمود چنین امر به قشون خویش صادر و گفته بود که حشریهای بومی بغرض کشتن هموطنان سمرقندی خویش پیاده در جلو سپاه مغول حرکت کنند و گر به پای سواره مغل نرسند کشته شوند تفاوتی اگر بین این دو امر است اینست که چنگیز خان در قرن سیزده (ششم) چنین امری صادر کرده بود و آنهم در مورد يك ملت مفتوحه و بیگانه در حالیکه شاه محمود خان در قرن بیست سنت مرده چنگیز خان را احیا نمود اما در مورد مردمی که خودش را هموطن آنان وانمود میکرد.

در هر حال این گروه بد بخت با چنین وضعی از خان آباد به کابل کشیده شده و در ناحیه بت خاك اسکان شدند از آن بعد ایشان در کار های زراعتی اراضی ملاکین بزرگ به شمول املاک شاه محمود خان تحت برده گی و استثمار گرفته شدند تا نام و نشان شان بر افتاد در برابر تمام این وقایع محزن جریده دولتی اصلاح در شماره 72 ثور 1310 خویش آن قدر نوشت که در خان آباد به کابل برگشتند نادر شاه شخصاً آنها را در قصر سلطنتی دلگشا پذیرفت و برای آنکه حشریها در آینده بانجام چنین عملیاتی تشویق شده باشند به هر يك از مجروحین جنگ انعام تقدی و امر تداوی بخشید برای عایله کشته شده گان حشری معاش مستمر مقرر نمود . و برای دیگران پول سفر خرج و سوقاتی عطا کرد¹ همچنان بعد از عودت شاه محمود خان در اسد 1310 به کابل در سیمبله سال مذکور به تمام عساکر معیتی او يك ماهه معاش بخشش داده شده و به علاوه مدالهای «سرکوبی اشرار قطن» و با افراد سپاه و افسران نظامی اعطا گردید¹ تمام این هیاهو فقط به بهانه ترمذ يك دسته هفت صد نفری ابراهیم بیگ براه انداخته شده بود .

و اما مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند و بزودی محمد گل خان مهمند در اوایل سال 1311 شمسی به حیث رئیس تنظیمه ولایات شمال معین و اعزام شد. این شخص که در ولایات ننگرهار کاپیسا پروان و قندهار علناً و رسماً تبعیض و ترجیح را از نظر زبان و نژاد بین مردم بمنصه عمل گذاشته بود اینک در تمام ولایات قطفن و بدخشان و مزار (بلخ) و میمنه در تطبیق این مشی شوم جد و جهد ورزید و تخم کینه و خصومت و تبعیض را در اذهان کاشت و کشور را معنا به پرتگاه تجزیه و تقسیم و انفلاق و انفجار کشاند. در اثر این سیاست تبعیضی قضیه اقلیت و اکثریت و تفرقه های زبانی نژادی و مذهبی در کشور پدیدار و تشدید گردید و زمینه رضایت و استقاده سیاست استعمار اجانب را فراهم کرد البته دولت نادری چون منفور مردم بود شمار تفرقه انداز و حکومت کن را سرمشق قرار داده و وسیله دوام خود مینداشت.

در هر حال اینک واقعیت است که این فجایع تجزیه کننده در کشور قرن بیستم هرگز از طبع مردم نشات نکرده بود و این مردم اعم از پشتو زبان و دری زبان و ترکی زبان و غیره عملاً در مقدرات کشور و غم و شادی شریک همدیگر بودند که نمونه بارز آنرا در تاریخ دفاع کشور از تجاوز اجانب میتوان دید. به علاوه مردم کشور مسایانه زیر بار دولت مستبد از فقر و مرض و جهل میخمدند توده های مردم پشتو زبان در ولایت پکتیا و ننگرهار و قندهار از توده های مردم دری زبان و ترکی زبان کشور کمتر نیک کشیدند.

مردم پکتیا آرد جواری را تلخ کرده میخوردند تا صرفه به عمل آید مردم ننگرهار حتی زنان آنها پای برهنه کوه و دشت ها را می پیمائید تا لقمه نانی بدست آرند در دهکده های فراه) نگارنده دوسه سالی در میان آنان بودم (نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند چراغ و قند را نیز نمی شناختند در دهات قندهار مردم جز از کلبه گلین و کوسی مالک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می نشستند این چهره واقعی زندگانی ملیون ها نفوس کشور بود که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمه کوفته میشوند دولت از آنها مالیات تاجر پول دلالی میخواهد دفاع از استقلال کشور کار برای عمران مملکت و بیگار برای ملاک هم ذمت اوست معهدا طفلش وسایل تحصیل بیمارش تداوی بیکارش

وسایل تحصیل کار ندارد در عوض طبقه حاکمه در شهرها و کافه‌ها تنعم میکنند و سیاست مداران شان در مجامع بین المللی جام خود را بافتخار و بنام این ملت بلند مینمایند بورکراسی فاسد دولت حتی این توده عظیم ملت را هنوز بر سمیت نمیشناسند و ایشان به جز خدام طبقه حاکمه چیز دیگری نمیدانند در حالیکه فی المثل اگر این اشخاص را که خود را (ملت می‌شمارند از سرحد کشور بیرون پرتاب و دارائی ملت را ایشان مسترد نمایند اغلب ایشان در تمام کره زمین جز آنکه در طعام خانه‌ئی بشقاب شوئی کنند قادر به تحصیل قوت لایموت و نان شبانه روز خود نیستند

پس امر طبیعی است که طبقات حاکمه طفیلی و مفتخوار برای حفظ خود در سر اینخوان یغما بدون آنکه قرار دادی امضا کرده باشند با همدیگر متحد بوده و برای استثمار توده‌های عظیم و بیگناه ملت در خطوط متوازی آزادانه و شانه بشانه حرکت میکنند اشراف زمامدار که نسبت خود را به ارباب انواع میرسانند نقاب تزویر و عوام فریبی بر روی میزنند دیگر این‌ها مسیح رعیتند و جامع العقول و المنقول در مجامع نماز میخوانند و افتخار مینمایند اما چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند این‌ها هم ملاک هستند و هم تاجر و قاچاقبر سود خوار ایشان با ملاک برادرند و با تاجر دلال غمخوار و ملانماها را هم به منزلت پدر تعمیدی خویش میشناسند ملاکین بزرگ که در استثمار مردم شریک بلا فصل قوه حاکمه اند ترقی اجتماعی مردم را مرادف زوال خود میدانند چنانکه عده ملانماهای مرتجع نیز بیداری مردم را باعث کساد بازار خویش می‌شمارد پس همه اینان به شکل دسته جمعی خواهان جهالت و نادانی و دشمن وحدت و قوت توده‌ها هستند. [178]

117-6-3. به قاعده آوردن آسیب های اجتماعی در حکومت «سیر

«الملوک»

این گزارشات نحوه پیشگیری آسیب های اجتماعی را در زمان باستان بازگو میکند که ما منابعی مثل چند تالی آنرا در اینجا ذکر میکنیم:

1. جلوگیری از آسیب سوء مدیریت در دوران بهرام گور

بهرام گور را دشمنی پدید آمد و «خواست که لشکر خود را بیاراید و مستعد به نبرد با دشمن نماید و خواست که لشکر خویش را بخششی دهد و آبادان کند و پیش دشمن فرستد . در خزانه شد و چیزی ندید . و از معروفان و رؤیسان شهر و رستاق پرسید . گفتند: چندین سال است که فلان و فلان خان و مان بگذاشته اند و به فلان ولایت رفته اند؛ گفت چرا؟ گفتند ندانیم؛ و هیچ کس از بیم وزیر با بهرام گور نمی یارست گفت . بهرام گور آن روز و آن شب در آن اندیشه همی بود . هیچ معلوم او نگشت که این خلل از کجاست؟ . روز دیگر از دلمشغولی تنها نشست و روی بر بیابان نهاد و در راه با خود اندیشه میکرد تا بلند شدن روز شش هفت فرسنگ راه پیموده بود . گرمای آفتاب شدت گرفت و تشنگی بر او غلبه یافت . در آن صحرا از آب نشانی دیده نمیشد اما از دور دودی دید که به او نزدیک میشد . گفت بهمه حال آنجا مردم باشد . روی بدان دود نهاد . چون نزدیک رسید رمه گوسفندی دید خوابانیده و خیمه ای زده و سگی را بردار کرده . شگفت بماند . رفت تا نزدیک خیمه . مردی از خیمه بیرون آمد و سلام کرد و او را فرود آورد و به درون خیمه ما حضری چیزی که داشت پیش آورد و شناخت که او بهرام است . بهرام گفت: «نخست مرا از احوال این سگ آگاه کن پیش از آنکه نان خورم تا این حال بدانم .» جوانرد گفت این سگ امینی بود از آن من با رمه گوسفند و از هنر او بدانسته بودم که با ده مرد در آویختی و هیچ گرگی از بیم او گردگوسفندان من نیارستی گشت . و بسیار وقت من بشهر رفته بشغلی ، دیگر روز باز آمدمی . او گوسفندان را بچراه بردی و به سلامت باز آوردی . بر این روزگار بر آمد . روزی گوسفندان را بشمردم . چند

گوسفند کم آمد و همچنین هر چند روز نگاه کردمی چندین گوسفند کم بودی . و ایجا کسی هرگز دزد بیاد ندارد و هیچگونه نمیتوانستم دانستن که این گوسفندان من از چه سبب هر روز کمتر میشود . حال گوسفند من اندکی بجایی رسید که چون عامل صدقات بیامد و از من بر عادت گذشته صدقات خواست تمامی آن رمه را آن یقینی که مانده بود از رمه من در کار صدقات شد و من اکنون چوپان آن عامل میکنم .

مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود و جفت گشته و من غافل و بی خبر از کار او . و قضا را روزی بدشت رفته بودم بطلب هیزم . چون باز گشتم از پس بالایی برآمدم و رمه را دیدم که می چریدند و گرگی را دیدم روی سوی رمه آورده می پویید . من در پس خار بنان بنشستم و از پنهان نگاه میکردم . چون سگ گرگ را دید پیش او باز آمدم و جنابانیدن گرفت . و گرگ خاموش باستاد . سگ بر پشت او شد و باو گرد آمد و به گوشه رفت و بخت . و گرگ در میان رمه تاخت ، یکی را از گوسفندان بگیرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ آواز نداد . و من چون معاملات سگ با گرگ دیدم آگاه شدم و بدانستم که تباهی کار من از بی راهی سگ بوده است . پس این سگ را بگیرم و از بهر خیانتی که از وی پدید آمده بود بردار کردم .»

بهرام گور را این حدیث عجب آمد . چون از آنجا بازگشت ، همه راه ، در این حال تفکر میکرد تا بر اندیشه او بگذشت که «رعیت ما رمه ما اند و وزیر ما امین ما ، و احوال مملکت و رعیت سخت آشفته و باطل می بینم و از هر که می پرسم با من به راستی نمی گویند و پوشیده میدارند . تدبیر من آنست که از حال رعیت راست و روشن برسم .»

بهرام گور چون بجای خویش آمد نخست روزنامه بازداشت شدگان را بخواست . سر تا سر روزنامه ها همه شناعت و زشتی راست و روشن بود ، بدانست که او با مردمان نه نیک رفته است و بیدادی کرده است . بهرام گفت: این نه راست روشن است که دروغ و تاریک است .؛ پس مثل زد که «راست گفته اند دانایان که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که نهان خیانت کند بجامه اندر ماند . و من این وزیر را قوی دست کرده ام تا مردمان او را به این جاه و حشمت می بینند از ترس او سخن خویش با من نمی یارند گفت . چاره من آن است که فردا چون وزیر بدرگاه آید حشمت او پیش بزرگان ببرم و او را باز دارم و بفرمایم تا بندی گران بر پای نهند و آنگاه

زندانیان را پیش خود خوانم و از احوال ایشان پرسم و نیز بفرمایم تا منادیان، منادی که ما راست روشن را از وزارت معزول کردیم و باز داشتیم و نیز او را شغل نخواهیم فرمود. هر که را از اورنجی رسیده است و دعوی دارد بیاید و حال خویش ما را معلوم کند تا انصاف شما از او بدهیم؛ لابد چون مردمان این بشنوند و چنان که باشد معلوم ما گردانند. اگر با مردمان نیکو رفته باشد و مال ناحق نسته باشد و از او شکر گویند و او را بنوازم و باز بر سر شغل برم و اگر بخلاف این رفته باشد او را سیاست فرمایم.»

پس دیگر روز ملک بهرام گور بار داد، بزرگان پیش رفتند و وزیر و وزیر اندر آمد و اندر جای خود نشست، بهرام گور روی سوی او کرد، گفت: «این چه اضطراب و آشفتگی است که در مملکت ما افکنده ای؟ و لشکر ما را بی برگ میداری و رعیت ما را زیر وزیر کرده ای. ترا فرمودیم که ارزاق مردمان بوقت خویش می رسان و از عمارت و ولایت فارغ مباش و از رعیت جز خراج حق چیزی مستان و خزانه را به ذخیره آبادان دار. اکنون نه در خزانه چیزی می بینم و نه لشکر برگی دارد و نه رعیت بر جای مانده است. تو پنداری بدانکه من بشراب و شکار خود را مشغول کرده ام و از کار مملکت و حال رعیت غافل ام.» بفرمود تا او را بی حشمتی از جای برداشتند و در خانه ای بردند و بندی گران بر پای او نهادند و بر در سرای منادی کردند که: «ملک راست روشن را از وزارت معزول کرد و بر او خشم گرفت و نیز او را شغل نخواهد فرمود. هر که را از اورنجی رسیده است و تظلمی دارد بی هیچ بیمی و ترسی بدرگاه آید و حال خویش باز نمایند تا ملک داد شما بدهد.» و پس هم در وقت فرمود تا در زندان باز کردند و زندانیان را پیش آوردند و یک یک را می پرسید که: «ترا به چه جرم باز داشتند؟»

یکی گفت من برادری داشتم توانگر و مال و نعمت بسیار داشت. راست روشن او را بگرفت و همه مال از او بستد و در زیر شکنجه بکشت. و گفتند که این مرد را چرا کشتی؟» گفت: «با مخالفان ملک مکاتبه دارد.» و مرا به زندان کرد تا تظلم نکم و این حال پوشیده بماند.»

دیگری گفت: «من باغی داشتم سخت نیکو و از پدر مرا میراث مانده بود. و راست روشن در پهلوی آن ضیعی (زمین زراعتی) ساخت. روزی در باغ من آمد. او را بدل خوش آمد. خریداری کرد و من نفروختم. مرا بگرفت و در زندان کرد. که: «تو دختر

فلان کس را دوست میداری و جنایت بر تو واجب شده است. این باغ را دست بازدار و قباله ای باقرار خویش بکن که: «من از این باغ بیزارم و هیچ دعوی ندارم و حق و ملک راست روشن است.» من این اقرار نمی کنم و امروز پنج سال است تا در زندان مانده ام.»

دیگری گفت: «من مرد بازرگانم و کار من آن است که به تو و خشکک میگردم، و اندک مایه سرمایه دارم و ظرافتی که به شهری پیام مجرم و دیگری شهر برم و بفروشم و باندکی سود قناعت کنم. مگر عقدی مرواری داشتم. چون بدین شهر آمدم ببها برداشتم. خبر به وزیر ملک شد. کس فرستاد و مرا بخواند و آن طویله (رشته گردن بند) مروارید از من بخرید. بی آنکه بها بداد بخزانة خویش فرستاد. چند روز بسلام اورفتم. خود بدان راه نشد که مرا بهای عقدی مروارید می باید داد. طاقم برسید و بر سر راه بودم. روزی پیش وی شدم. گفتم: «اگر آن عقد شایسته است فرما تا بهاش بدهند و اگر شایسته نیست باز رسانند. که من رفتی ام.» خود جواب من باز نداد و چون من بوثاق (اطاق و خانه) باز آمدم سرهنگی را دیدم با چهار پپاده که در وثاق من آمدند، گفتند خیز که ترا وزیر میخواند.» شاد گشتم، گفتم: «بهای مروارید خواهد داد.» برخاستم و با آن اعوانان بر فتم. مرا بردند تا زندان دزدان. زندان بان را گفتند «فرمان چنان است که این مرد را در زندان کنی و بندی گران بر پایش نهی.» و اکنون سالی و نیم است که من در زندان مانده ام.»

دیگری گفت من رئیس فلان ناحیت هستم و همیشه در خانه من بر مهمانان و غربا و اهل علم کشاده بودی و مراعات مردمان و در ماندگان کردمی و صدقه و خیرات به مستحقان پیوسته بودی و از پدران چنین یافته بودم و هر چه مرا از ملک و ضیاع (زمین غله خیز) موروث در آمدی همه در اخراجات و مودت مهمانان صرف کردمی. وزیر مرا بگرفت که تو گنجی یافته ای و مرا به شکجه و مطالبت گرفت و به زندان باز داشت و من هر ملکی و و ضیاعی که داشتم در مگانه از ضرورت به نیم درم میفروختم و بدو میدادم و امروز چهار سال است که در زندان و بند گرفتارم و بربیک درم قادری ندارم.

دیگری گفت: «من پسر فلان زعیم. وزیر ملک پدرم را مصادره کرد و در زیر چوب و مطالبت بکشت و مرا به زندان کرد و هفت سال است که رنج زندان می کشم.»

... زیادت از هفتصد مرد زندانی بودند. کم از بیست مرد خونی و مجرم آمد. دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را بطمع محال و ظلم و بنا واجب زندان کرده بود. و چون خبر منادی فرمودن پادشاه مردمان شهر و ناهیت بشنودند دیگر روز چندان متظلم (ستم‌دیده و داد خواه) بدرگاه آمدند که آنرا حد و منتهی نبود.

چس چون بهرام گور حال خلق و بی رسمی ها و ستم وزیر بر آن جمله دید با خویشان گفت: «فساد این مرد بیش از آن می بینم در مملکت که بتوان گفت. این دلیری که او با خدای و خلق خدای عزوجل بر من کرده است بیش از آنست که در آن رسد اندیشه. من در کار این ژرفتر از این نگاه باید کرد. بفرمود تا بسرای راست روشن روند و خریطه های کاغذ او همه بیارند و همه در خانه های او را مهر بر نهند. معتمدان برفتند و همچنین کردند. چون خریطه های کاغذ او بیارند فرو می نگیرستند. در آن میان خریطه ها یافتند پراز ملطفه ها (نامه های کوچک که بطریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد) که آن پادشاه به راست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد بهرام گور کرده و بخط راست روشن ملطفه یافتند که بدو نوشته بود که: «این چه آهن گیسست که ملک میکند؟ که دانایان گفته اند که غفلت دولت را ببرد و من در هوا خواهی و بندگی هر چه ممکن گردد بجای آورده ام. چندین کس را چون فلان و فلانرا که سران لشکر اند سر برگردانیده ام و در بیعت آورده ام و بیشتر لشکر را بی ساز و برگ کرده ام و بعضی را بجالی (جا های جلوه) نام زد کرده ام و به بیگاری فرستاده و رعیت را بی توش و ضعیف حال و آواره کرده ام هر چه در همه روزگار بدست آورده ام به سوی تو و خزینة تو ساخته ام که امروز هیچ ملکی را چنین خزینة ای نیست و تاج و کمر و مجلس زرین مرصع (جواهر نشان) ساخته ام که مثل آن کس ندیده است و من از این مرد بجان نایبم و میدان خالی است و خصم غافل. هر چه زود تر شتابد پیش از آنکه مرد از خواب عقلت بیدار شود.»

چون بهرام گور این نبشته ها بدید گفت «زه این خصم را او بر من آورده است و بغرور او می آید و مراد در بد گوهری و مخالفی او هیچ شك نماند.» بفرمود تا هر چه او را از خواسته بود به خزانه آوردند و بندگان و چارپایان او بدست آوردند و هر چه او از مردمان برشوت و ظلم و بناحق سته بود بفرمود تا ملک ها و ضیاع های او بفروختند و بمردمان و مدعیان باز میدادند و سرای و خان و مان او را به زمین راست کردند. و آنگاه بفرمود تا بر در سرای او داری بلند بزدند و سی دار دیگر در پیش آن دار بزدند. اول او را بردار کردند همچنان

که آن کرد مرآن سگ را بردار کرده بود. پس موافقان او را و کسانی را که در بیعت او بودند همه را بردار کردند که این جزای آن کسی است که با ملک بد اندیشد و با موافقان او موافقت کند و بر خدای و خدایگان دلیری کند.»

چون این بکرد همه مفسدان از ملک بهرام گور بترسیدند. و هر که را راست روشن شغل فرموده بود همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند و هر که را از شغل باز کرده بود و معزول کرده عمل فرمود و همه دبیران و متصرفان را بدل کرد. چون این خبر به آن پادشاه رسید که قصد بهرام گور کرده بود هم آنجا که رسیده بود باز گشت و از آن کرده پشیمان شد و فراوان مال و ظرایف بخدمت فرستاد و عذر ها خواست و بندگیها نمود. و گفت «هرگز در اندیشه من عصیان ملک نگذشته است. مرا وزیر ملک بر این راه داشت از بس که می نوشت و کس می فرستاد. و ظن بنده گواهی میداد که او گناهکار است و پناهی میجوید.» ملک بهرام عذر او پذیرفت و از سر آن در گذشت. و مرد نیکو اعتقاد و خدای ترس را وزیر داد و کار های لشکر و رعایا همه نظام گرفت و شغلها روان شد و جهان روی به آبادی نهاد و خلق از جور و بیداد برست. و ملک بهرام آن مرد را که سگ بردار کرده بود بوقت آنکه از خیمه بیرون آمد و باز خواست گشت تیری از ترکش بر کشید و پیش آن مرد انداخت و گفت: «نان و نمک تو خوردم ورنجها و زیانها که ترا رسیده است معلوم گشت. حقی ترا بر من واجب شد. بدان که من حاجبی ام از حاجبان ملک بهرام گور و همه بزرگان و حاجبان درگاه او با من دوستی دارند و مرا نیک شناسند. باید که بر خیزی و با این تیر بدرگاه ملک بهرام آیی. هر که ترا با این تیر بیند پیش من آرد تا من ترا حقی گزارم که بعضی زیانهای ترا تلافی باشد.» و پس باز گشت.

پس بچند روز زن آن مرد مرد را گفت «برخیز و تا به شهر برو و این تیر با خود ببر که آن سوار بان زینت بی گمان مردی توانگر و محترم بود. اگر چه اندک مایه نیکویی با تو کند ما را امروز بسیار باشد و هیچ کاهلی ممکن سخن چنان کس بر مجاز نباشد.» مرد برخاست و به شهر آمد و آن شب بخت و دیگر روز بدرگاه ملک بهرام شد. و بهرام گور حاجبان و اهل درگاه را گفته بود که چون مردی چنین و چنان بدرگاه آید و تیر من در دست او بیند او را پیش من آورید.»

چون حاجبان او را بدیدند بان تیر او را بخواندند، گفتند، «ای آزاد مرد کجایی؟ که ما چند روز است تا ترا چشم همی داریم. اینجا بنشین تا ترا پیش خداوند آن تیر بریم.» زمانی بود بهرام گور بیرون آمد و بر تخت نشست و بار داد. حاجبان دست این مرد گرفتند و به بارگاه بردند. چشم مرد بر ملک افتاد. بشناخت. گفت «اوخ، آن سوار ملک بهرام بوده است و من خدمت او چنانکه واجب کردی توانستم کرد و گستاخوار با و سخن ها گفته ام، نباید که از من کراهیت بدل آمده است.»

چون حاجبان او را پیش تخت آوردند ملک را نماز برد. ملک بهرام رو سوی بزرگان کرد و گفت «سبب بیدار شدن من در احوال مملکت این مرد بود،» و قصه سگ و گرگ با بزرگان بگفت «و من دیگر این مرد را بفال نیک گرفتم.» پس بفرمود تا او را خلعت پوشانند و هفصد گوسفند از رمه ها چنانکه او پسندد از میش و بخته بدو دهند بخشیده و تا زندگانی بهرام گور باشد صدقات از او نخواهند.»¹⁷⁹

179 حسین ابوعلی طوسی خواجه نظام الملک، سیر الملوک، احوال وزیران و معتمدان، به اهتمام هیوبرت دارک بنگاه نشراتی طبع و نشر کتب، تهران 1347، ص 31 تا 41.

116-6-4. به داد خواهی نشستن پادشاهان و سیرت نیکو ورزیدن

پادشاهان داد گر

پادشاهان در هر هفته دو روز به مظالم می نشستند تا داد از بیداد گر می بستانند و انصاف بدهند و سخن رعیت بشنوند بی واسطه ای و چند گزارش که مهمتر بود باید که عرضه کنند و هر یکی را مثالی دهد، که چون این خبر (داد خواهی پادشاه) در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان (پادشاه) مظلومان و داد خواهان را در هفته دو روز پیش خویش میخواند و سخن ایشان می شنود همه ظالمان به شکوهند و دست کوتا دارند و کس نیارد بیدادی کردن و دست درازی کردن از بیم عقوبت.

و چنان خوانیم در کئی پیشینیان که بیشتر از ملکان (پادشاهان) عجم دوکان بلند بساختندی و بر پشت اسب بر آنجا با ستاندنی تا مظلومان که در صحرا گرد شده بودند همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی. و این به سببی بود که پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه رادرو درگاه و در بند و دهلیز و پرده دار باشد صاحب غرضان و ستمکاران آن کس را باز دارند و پیش پادشاه نگذارند.

(اما پادشاهان پیشین که عدل و انصاف پیشه میکردند گاه میشد که به طریقه ای خودش را به مظلومان می رسانید و داد از بیداد گر می ستانید) چنانچه روایت میکنند که یکی از ملوک به گوش گرانتر بوده است. چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی میکنند و حاجبان سخن مظلومان با و راست نگویند و او چون حال نداند چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که مظلومان جامه سرخ پوشند و هیچ کس دیگر سرخ نپوشد «تا من ایشان بشناسم». و این ملک بر پیلای نشستی و در صحرا با ستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردندی تا به آواز بلند حال خویش می گفتندی و او انصاف ایشان میدادی.

و از جمه پادشاهان سامانی یکی بوده است که او را امیر اسماعیل بن احمد گفتندی، سخت عادل بوده است و او را سیرت های نیکو بسیار است و با خدای عزوجل اعتقادی صافی اشته است و درویش بخشای بوده است که از سیر او باز نموده اند. و این اسماعیل امیری بود ببخارا نشستی و خراسان و عراق و ماوراءالنهر جمله پدران او را بود.

و یعقوب لیث که از سیستان خروج کرده بود و جمله سیستان بگرفت و به خراسان آمد و خراسان بگرفت و به عراق آمد و جمله عراق بگرفت و اعیان را بفریفتند و در سر در بیعت اسمعیلیان آمد و بر خلیفه بغداد ل بد کرد . تا خلیفه را هلاک کند و خانه عباسیان بر اندازد .

خلیفه رسول فرستاد به وی «که تو به بغداد هیچ کاری نداشته باشی، همان صواب که جا هایی را که تا حال گرفته ای بهمان قناعت کنی و موهستان عراق و خراسان را بخود نگهداری .» و فرمان نبرد . . . او عصیان آشکاره کرد و با شیعیان یکی شده و بدان آمده است که خلافت بغداد بردارد . «و خلیفه از مردم خواست که شما با من همدستانی میکنید یا نه؟» گروهی گفتند «ما نان پاره از او یافته ایم و این جاه و نعمت و حشمت از دولت و خدمت او (یعقوب لیث) داریم . هر چه او کرد ما کردیم .» و بیشتر مردم از حال یعقوب خود را بی خبر انداختند ولی در روز ملاقات ما با تو باشیم نه با او و بوقت مصاف سوی تو آییم و ترانصرت کنیم .» و این گروه امرای خراسان بودند . خلیفه با شنیدن سخن سران لشکر یعقوب لیث بر این گونه شنید و خرم گشت . ولی بد دلان (که در هر جامعه ای زیاد است) به یعقوب لیث خبر داد که (گویا خلیفه میگویی) اکنون کفران نعمت پدید کردی و مخالفت ما را موافق شدی و مرا مخالف، میان من و تو شمشیر است و هیچ باک نیست مرا از آنکه لشکر من اندک است و از آن تو بسیار . خدای عزوجل که نصرت کننده حق است با من است و آن لشکر که تو داری لشکر من است .»

چون یعقوب پیام خلیفه بر آن گونه که از آن بد دل) بشنید گفت بکام خویش رسیدم . . . و برابر لشکر خلیفه صف کشیدند . خلیفه توسط منادی بلند آواز ندا در داد که . «ای معشر المسلمین بدانید که یعقوب لیث عاصی شد و بدان آمده است تا خاندان عباس بر کند و مخالف او را بیارد و بجای او بنشانند و منت بگیرد و بدعت آشکارا کند . هر آن کس که خلیفه را خلاف کند رسول خدا عزوجل را خلاف کرده باشد و هر کس که سر از چنبر اطاعت رسول علیه السلام بیرون برد همچنان باشد که سر از طاعت خدای تعالی بیرون بکشد و از دایره مسلمانی بدر آمد و خداوند در کتاب محکم خود فرموده «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم .» اکنون کیست از شما که او بهشت را بر دوزخ بگزیند و حق را نصرت کند و روی از باطل برگرداند؟ با ما باشد نه با مخالف ما .»

چون لشکر یعقوب لیث این سخن بشنوندند امرای خراسان بیک بار بگشتند و سوی خلیفه آمدند و گفتند «ما پنداشتیم که او بحکم و فرمان و اطاعت بخدمت آید. اکنون که او مخالفت و عصیان پدید کرد ما با تو (خلیفه) ایم و تا جان داریم از بهر تو شمشیر زنیم.»

چون خلیفه قوت گرفت لشکر را بفرمود تا جمله جمله بردند و یعقوب لیث به اول حمله شکسته شد و به هزیمت سوی خوزستان رفت و خزینه و بنگاه و لشکر گاه او بغارت بردند و آن لشکر خلیفه از خواسته او توانگر شد.

یعقوب به خوزستان شد و خواست لشکر دوباره بیاراید و خود را مقابل خلیفه مستعد جنگ گرداند. خلیفه توسط قاصد به او پیغام فرستاد «ما را معلوم گشت که تو مردی ساده ولی به سخن مخالفان فریفته شدی و عاقبت کار را نگاه نکردی. دیدی که ایزد تعالی صنع خویش تو بنمود و ترا هم به لشکر تو بشکست و خاندان ما نگاه داشت و این سهوی بود که بر تو رفت. اکنون دانم که بیدار گشته‌ای و بر این کرده پشیمانی. و امارت عراق و خراسان را هیچ کس از تو شایسته تر نیست و بر تو مزیدی و اختیاری نخواهیم کرد و ترا حق های خدمت بسیاری استاده است نزدیک ما. این یک خطای ترا در کار آن خدمت های پسندیده کردیم. چون ما از سر این وحشت در گذشتیم و کرده‌اونا کرده انگاشتیم. باید که او نیز از بر این حدیث در گذرد و بر خیزد و هر چه زود تر عراق و خراسان رود و بمطالعت ولایت مشغول شود که من بر اثر این نامه لوا و خلعت می فرستم تا خللی تولید نکند.»

چون یعقوب نامه را بر خواند هیچگونه دلش نرم نشد و بر آن کرده پشیمانی نخورد، و بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهادند و پیش روی او آوردند. آنگاه فرمود تا رسول خلیفه را در آوردند و بنشانند. رسول قاصد خلیفه کرد، گفت «برو و خلیفه را بگوی که من مردی رویگر (مسگر) زاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردنی من نان جوین و ماهی و پیاز تره بوده است. و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیر مردی بدست آورده‌ام نه از پدر بمیراث دارم و نه از تو یافته‌ام. از پای ننشینم تا سر تو به مهدیه نفرستم و خاندان ترا بیران نکنم. یا آنچه گفتم بکنم و یا هم بر سر نان جوین و ماهی و پیاز خوردن باز شوم. و اینک گنج ها را در باز کردم و لشکر ها را بخواندم و بر اثر این قاصد و پیغام آمدم.» و قاصد خلیفه را گسیل کرد، هر چند خلیفه قاصدان و نامه میفرستاد البته او از سر این حدیث نگذشت. و لشکر ها را گرد کرد و از خوزستان رو سوی بغداد نهاد. چون سه منزل رفته بود

قولنجش بگرفت و حالش بجایی رسید که دانست که از آن درد نرهد. برادر خویش عمرو لیث را ولی عهد کرد و گنج نامه ها بوی داد و فرمان یافت.

... او بخراسان آمد و پادشاهی همی کرد و خلیفه را طاعت داشت و لشکر و رعیت عمرو را دوستر داشت از یعقوب که این عمرو بس بزرگ همت و بزرگ عطا و بیدار و با سیاست بوده است و مروت و همت او تا آنجا بوده است که مطبخ او را چهار صد شتر می کشیدند [180] (قسمیکه قبلاً یعقوب حالت اصلی خود را و خورد و خوراک خود را به رسول خلیفه اظهار داشت و رویگر زادگی خود را نیز آشکارا ساخت و از گنج های فرا هشته یعقوب عمرو و برادرش به سرحدی نظاهر میکند که چهار صد شتر بار و بنه آشپزخانه او را حمل میکند. این روایت تاریخی خیلی وحشت زا است زیرا این مال و این گنج های فراهم شده در حالی از مردم به عنف گرفته شده است که آنها در دسترخوان شان حتی نان گندم را بیک وقت به سیری نداشته اند و حتی گاهی چنان میشد که از فرط بی برگی آرد جواری و یا گندم را با جو و حبوباتی دیگر می آلیانند تا مزه آن بگردد و میل بخوردن آن کم گردد تا آن حبوبات قلیل بتواند تا زمانی به آنها بسنده بگردد و حال دیده می شود که از ما حاصل رنج این رعایای بیچاره پادشاهان در هر وقتی به دهها هزار نفر را نامنوما کول فراهم میکردند که دور از عدالت و یکی از آسیب های بزرگ بملت و رعیت میباشد که سالها در هر عصر و نظامی حتی تا به امروز نیز این جور و رسم ادامه دارد. (مولف))

خلیفه که از یعقوب دل خوش نداشت عمرو را نیز مرد متجاوز و مبارز می شمرد و پیوسته از وی در تشویش بود که مبادا آن کند که برادرش در حق خلافت بغداد کرده بود. از این سبب خلیفه پیوسته کس می فرستاد ببخارا بنزدیک امیر اسماعیل بن احمد (سامانی) که «خروج کن و بر عمرو لیث لشکر کش و ملک از دست او بیرون کن که تو بر حق تری امارت خراسان و عراق را که این ملک سالهای بسیار پدران ترا بوده است و ایشان به تغلب (چیره شدن) پیروز گردیدن، غلبه یافتن) دارند. . . ازد تعالی ترا بر او نصرت دهد. بدان منگر که ترا عدت و لشکر اندک است، بدان نگر که خدای عزوجل می گوید «کم من قسته قليلة غلبت قسته كثيرة باذن الله والله مع الصابرين.»

پس سخن های خلیفه در دل او کار کرد و عزم درست کرد که با عمرولیث مخالفت کند . لشکری که داشت همه را گرد کرد و از جیحون بدین سو بگذشت و بسر تازیانه بشمرد . ده هزار سوار بر آمد چنانکه بیشتر سواران را رکاب چوبین بود و از هر ده تن يك تن سپر نداشت و از هر بیست يك مرد جوشن نداشت و از هر پنجاه مرد يك مرد نیزه نداشت . . . از آموی برداشت و به شهر بلخ آمد .

خبر به عمرو رسید که اسماعیل از آمو گذشته و به بلخ آمد ، شحنة سرخس و مرو بگریخت و طلب مملکت میکند . عمرولیث به نیشابور بود . هفتاد هزار سوار عرض داد همه بر گستون پوش با سلاح و عدت تمام و روی به بلخ نهاد و چون بیکدیگر رسیدند مصاف کردند و اتفاق چنان افتاد که عمرولیث بدر بلخ گرفتار بر افتاد چنانکه يك تن را جراحی نرسید و نه کسی اسیر گشت و هفتاد هزار سوار او به هزیمت بر رفتند الی از میان همه عمرولیث گرفتار شد . و چون او را پیش اسماعیل آوردند فرمود تا او را بروزبانان (پاسبانان ، نگهبانان) سپردند . و این يك فتح از عجایب های دنیا است .

و چون نماز دیگر شد فراشی از عمرولیث بود در لشکرگاه می گردید . چشمش به عمرولیث افتاد . دلش بسوخت . پیش او رفت . عمرو او را گفت «امشبى را با من باش که بس تنها مانده ام .» پس گفت «مردم نازنده باشد و او را از قوت چاره نیست . تدبیر چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است .» فراش يك منى گوشت بدست آورد و تابه آهنین از لشکریان عاریت خواست و بهر جانب بدوید ، لختى سرگین خشك از دشت بر چید و کلوخی دو سه بر هم نهاد و تابه بر سر نهاد تا قلیه (تکه گوشت بریان کرده) . و چون گوشت بر تابه کرد مگر بطلب پاره نمك شد . و روز باخر آمده بود . سگی بیامد و سر در تابه کرد تا استخوان بردارد . دهانش بسوخت . سگ سر بر آورد . حلقه تابه در گردنش افتاد و از سوزش آتش بگ خاست و تابه را برد . عمرو چون چنان دید روی سوی لشکریان و نگهبانان کرد و گفت: «عبرت گیرید که من آن مردم که بامدادان مطبخ من چهار صد شتر می کشید ، شبانگاه سگی برداشته است و می برد .» چنان باشد که بامداد امیری بودم و شبانگاه اسیری ام . و این حال هم یکی از عجایب جهان است .

و چون عمرولیث گرفتار شد امیر اسماعیل رو سوی بزرگان کرد و گفت «این نصرت خدای عز و جل داد و هیچ کس را بدین نعمت بر من منت نیست جز خدای را عز و اسمه .» پس گفت «پس بدانید که این عمرولیث مردی بزرگ همت و بزرگ عطا بود و با

آلت و عدت و رأی و تدبیر، بیدار در کارها و فراخ‌نان و نمک و حشمت‌ناس. مرا رای چنان است که بکوشم تا او را بجان گزندی نباشد و ازین بند خلاص یابد. «بزرگان گفتند «رای امیر صوابتر. هر چه می فرامید.» پس کس فرستاد به عمرو لیث «که هیچ دل مشغول مدار که من در آن تدبیرم که جان ترا از خلیفه بجوهم و اگر همه خزینه من خرج شود روا دارم اندی که ترا بجان گزندی نرسد و باقی عمر سلامت بگذرانی.»

عمرو لیث چون این شنید گفت «دائم که مرا ازین بند هرگز خلاص نخواهد بود و مرا بسی زنگانی نمانده است و خلیفه بجز از مرگ من خشنود نخواهد گشت، ولیکن تو که اسماعیلی، معتمدی را پیش من فرست که سخنی دارم گفتمی. چنانکه از من بشنود بتو رساند.» این کس باز آمد و هر آنچه گفته بود معلوم امیر اسماعیل گردانید. در وقت معتمدی را پیش او فرستاد. عمرو لیث معتمد را گفت «اسماعیل را بگو که مرا نه توشکستی بلکه دیانت و اعتقاد و سیرت و نیکی تو ناخوشنودی امیر المومنین شکست و این مملکت را بتازگی خدای عز و جل از من بستد و بتو داد و توبه این دولت و نیکی ارزانی و سزاوار این نعمتی... و مرا و برادرم را گنجها و دینه هاست و نسخه این همه با من است و من آنهمه بتو ارزانی داشتم تا آنرا استظهاری باشد و قوی حال گردی و حالت و عدت سازی و خزانه آبادان کنی.» پس گنجنامه از بازو بکشاد و بدست این معتمد داد و به امیر اسماعیل فرستاد.

چون معتمد باز گشت و گنجنامه پیش امیر نهاد، امیر اسماعیل روی سوی بزرگان کرد و گفت «این عمرو لیث از بس زیرکی که هست میخواهد که سر از زیر کان بیرون جهد و زیرکان را در دام آورد و گرفتار بلائی جاودان گرداند.» آن گنجنامه را برداشت و پیش همان معتمد انداخت و گفت «این گنجنامه را بدو باز بر و او را بگوی که از بس جلدی (زرنگی) که در تست میخواهی که از سر همه بیرون بجهی. ترا و برادر ترا گنج از کجا آمد که پدر شما مردی رویگر بود و شما رویگری آموختید و از اتفاق آسمانی ملک به تغلب فرو گرفتید و به تهور کار شما برآمد و این گنجها از درم و دینار همه آن از آن مردمانی است که بظلم و به ناحق بسته اید و از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه زنان است و از توشه غریبان و مسافران است و از مال یتیمان و ضعیفان است و جواب هر حبه فردا پیش خدای عز و جل شما را باید دادن و بادافره (جزا و مکافات) ایزد و پاداش آن بچشیدن. اکنون توبه جلدی میخواهی که این مظالم در گردن من کنی

تا فردا قیامت چون خصمان شما را بگیرند که «این مال به ناحق از ما استدهاید، باز دهید.» شما گوید «هر چه از شما سته ایم به اسماعیل سپردیم. . از او طلب کنید.» و من طاقت جواب خصمان و خشم و سؤال خدای هز و جل را ندارم. «از خدای ترسی و دیانت که در وی بود آن گنجنامه پذیرفت و بدو باز فرستاد. و بدینا غره نشد.

و روایات تاریخ نقل میکنند که همین امیر اسماعیل بن احمد سامانی را عادت چنان بود که آن روز که سرما سخت بودی و برف بیشتر آمدی تنها بر نشستی و بمیدان آمدی، تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی. گفتی «باشد که متظلمی بدرگاه آید و حاجتی دارد و او را نقصان و مسکنی نبود و چون بعد از برف و سرما ما را نبیند مقام کردن تا بما رسیدن بروی دشوار گردد، و چون بداند که ما اینجا ایستاده ایم بیاید و کار خویش بگذارد و سلامت برود.» [181]

همچنان پادشاه را واجب باشد که دارای دین درست باشد زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند. هر گه که در مملکت اضطرابی (پریشان حالی) پدید آید در دین نیز خلل آید، بد دینان و مفسدان پدید آیند. و هر گه که کار دین با خلل باشد مملکت شور بده بود و مفسدان قوت گیرند و پادشاه را بی شکوه ورنجه دل دارند و بدعت اشکارا شود و خوارج زور آورند. از قول سفیان ثوری آورده اند که گفته است «بهترین سلطان آنست که با اهل علم نشست و خاست کند و بدترین علما آن است که با سلطان نشست و خاص کند.

از اردشیر نقل قول است که گوید هر سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصگیان خویش را به اصلاح باز آورد می باید دانست که هر گز او عامه و رعیت را بصلاح تواند آورد.» و امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه گوید: «هیچ چیز ضایع کننده تر مملکت را و تباه کننده تر رعیت را از درازی حجاب پادشاه نیست و هیچ چیز سود مند تر و با هیبت تر اندر دل خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست هیچ کس بر رعیت ستم تواند کرد و جز مال حق تواند ستدن.»

و آورده اند چنانکه در روزگار عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه قحط افتاد و مردم در رنج افتادند. قومی از عرب نزد وی آمدند و بنا لیدند و گفتند «یا امیر المومنین ما گوشتها و خونهای خویش خوردیم اندر قحط، یعنی که لاغر شدیم و گونه ها زرد کردیم از نایافتن طعام و

واجب ما اندر بیت المال تو است . این مال یا از آن تست یا از آن خدای ویا از آن بندگان خدای است . اگر از آن بندگان خدای است از آن ماست و اگر از آن خدای است خدای را بدان حاجت نیست و اگر از آن تو است فتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین . «یعنی بر ما صدقه کن که خدای تعالی صدقه کندگان را مکافات می دهد . . . عمر بن عبدالعزیز را دل بر آنها بسوخت و آب چشم اندر آورد . گفت «همچنین کم که شما گفتید .» هم در ساعت بفرمود تا کار ایشان بساختند و مقصود ایشان حاصل کردند و چون خواستند که برخیزند و بروند عمر بن عبدالعزیز گفت «ای مردمان کجا می روید ؟ چنانکه سخن خود و از آن بندگان خدای با من بگفتید سخن من نیز به خدای تعالی بگویند . یعنی مرا به نیکی یاد آورید . پس اعرابیان روی سوی آسمان کردند و گفتند «یارب بعزت تو که با عمر بن عبدالعزیز آن کنی که او با بندگان تو کرد .

چون دعا تمام کردند ابری سخت برآمد و بارانی سخت اندر گرفت و آن اماتی بود که برای فراخ حالی بندگان خود خدای آن خطه را سبز گردانید و قحطی رفع گردید . [182]

بخش یکصد و هژدهم
بحث اول
ریشه های تمدن در تاریخ

118- تمدن چیست؟

تمدن به فرانسه (civilization) از ریشه مدن گرفته شده و بمعنی شهر نشینی میباشد که مشتق از مدینه (civil) است، یعنی جایی که انسانها در کنار هم در يك محیطی که با هم ربط دارد زندگی خود را با همدیگر وفق داده و به روتق میرسانند. بنا بر این مدینه بمعنای انتساب، استناد، و همبستگی، به آن معنایی است که در این باب آمده است. تمدن بمعنی احساس وابستگی به شهر و نمایش آن میباشد و (civilization) در فرانسوی و انگلیسی و لاتین بصورت مشترك همین معنی را میدهد. و کلمه (civil) یعنی شهری و کشوری و سیولایزیشن اسم مصدر است که از (civiliser) یعنی متمدن کردن آمده است. معنی سیولایزیشن و یا تمدن هم در لاتین و هم در بین کشور های شرقی عین مفهوم را افاده میکند. [183]

118-1-1 سیر تاریخی تمدن

بینش انسان در دو مرحله از زندگی او صورت گرفته، یکی مرحله غار نشینی و دیگری پدیده ای که بنام شهر در تاریخ ایجاد میشود که لغت تمدن از آن بوجود آمده است. شهر نشینی معنی زندگی کردن در يك مجموعه بزرگ در شهر که در برابر صحرا نشین یا چادر نشین است.

اما کلمه ی سیولایزیشن یا تمدن در عین حال که خودش بمعنای واقعی تمدن نیست (مقصود از تمدن شهر نشینی نیست) اما واقعیت نشان میدهد که مفهوم شهر در تاریخ با مفهوم تمدن در تاریخ گرچه متجانس نیستند ولی همزاد و هم اصل هستند و بهم نزدیکند. تمدن شهر نشینی نیست اما انسان متمدن وارد مرحله ی شهر نشینی شده و در معانی بیان آن این را تسمیه ی شی نه به خودش بلکه به لازمه ی آن میگویند

183 شریعتی دکتر علی، تاریخ تمدن، جلد اول، مجموعه آثار، تاریخ چاپ و نشر دیماه 1354، نشر دفتر هدوین آثار شریعتی، ص 4 به بعد.

مثل اینکه به نویسندۀ بگویم صاحب قلم در صورتیکه نویسنده و صاحب قلم هر دو مفهوم جدا گانه است. بیک سخن تمدن و انسان دو عنصری از هم متفاوتی هستند که در یک محل با هم لازم و ملزوم میگردند. [184]

بین لغت تمدن و خود تمدن چه رابطه‌ی وجود دارد؟

از آنجاییکه تعالی، تجارب و اندوخته‌ها و دانش انسان در شهر بوجود می‌آید و از آنجاییکه این تجارب مربوط به تعالی انسان در شهر بوجود آمده یعنی ظرف را بجای مظروف گاشته‌اند. پس شهر پدیده‌ایست که انسان وحشی فاقد آنست، انسان باید بیک مرحله‌ی از تمدن رسیده باشد که بتواند شهر را بسازد و وقتی شهر را ساخت یک تکه از تمدن را ساخته‌است، پس شهر و تمدن رابطه‌ی جزء و کل است و رابطه ظرف و مظروف نیست.

خانواده در میان خانه‌است اما خانه غیر از خانواده‌است ولی رابطه‌ی جزء و کل ندارد و رابطه ظرف به مظروف دارد ولی شهر جزء تمدن است یعنی خانه‌ایست که جزء خانواده‌است.

تمدن بمعنای کلی عبارت‌است از مجموعه‌ی ساخته‌ها و اندوخته‌های معنوی و مادی جامعه‌ی انسانی، وقتی می‌گوییم ساخته‌های انسانی، مقصود آن چیز است که در طبیعت در حالت عادی وجود ندارد و انسان آنرا می‌سازد، بنا بر این ساخته‌ی انسانی در برابر ساخته طبیعت قرار می‌گیرد. ساخته‌ی انسان چیزی است که در دنیا وجود ندارد و ساخته‌ی طبیعت نیست. مقصود از اندوخته عبارت‌است از انباری از تجربه‌ها، داده‌ها و دانشها و قراردادها و اختراع‌های گذشته یا دیگران که بجامعه میراث مانده‌است. اینها را جامعه از چند طریق به میراث می‌گیرد:

1. از گذشته‌های تاریخی خودش

2. ویا از دیگران

3. طریقه‌ای که خود مان نمیسازیم

مثلاً ما تصوف یا عرفان را از گذشته می‌گیریم اگرستانسیالیزم را از دیگران و سومی ساخته اکنون خود ماست مثلاً رادیو، تلویزیون، خود رو و کامپیوتر و امثال آن این مجموعه‌های که به صدها بلکه هزاران گونه میرسد محصول تفکر و تعقل و تجربیات خود ماست که تمدن ما مشحون از آن است.

خود اندوخته‌ها به اعتبار دیگر ساخته‌های انسانی هستند که در گذشته یا در جای دیگر اند که ما می‌گیریم و ریشه‌های اینها یکی است. مثلاً اول که ماشین ساخته شد ماشین بخار بود که قوه‌ی محرك آن آب و حرارت بود. پس‌انترها الکتریسه کشف و ضمن آن گردید و این فرآورده‌ها را مکمل و مرغوب ساخت تا اینکه از اثر اندوخته‌های دانش به هزاران نوع ماشین ایجاد گردید که منشاء اولی آن همان اندوخته‌های انسانی می‌باشد. انسان‌ها دو قسم چیز می‌سازد: مادی و معنوی، یکی صندلی می‌سازد که مادی است و یکی شعر می‌سراید که معنوی است. قابل ذکر میدانم که مجموعه‌ی علوم ساخته‌های معنوی انسان است.

موضوعات علم ساخته طبیعت است ولی اگر انسان وجود نداشته باشد، علمی وجود نخواهد داشت. خداوند زمانیکه اراده کرده بود انسان را خلق کند اول ساختمان هیولایی او را از خاک خلق کرد بعد دانش خود را (علم اسماء) را در نهاد او انتقال داد (سوره بقره / آیه 30 تا 33) و ماشین و جامعه و معماری ساخته‌ی مادی انسان است.

موضوعات علم ساخته طبیعت است ولی اگر انسان وجود نداشته باشد، علم وجود ندارد. ماشین و جامعه و معماری ساخته مادی انسانی اند و ساخته‌های هستند که قابل تفکیک نیستند که بیک اعتبار مادی و به اعتبار دیگر معنوی هستند مانند معماری. بعضی از پدیده‌ها مایه‌ی انسانی و طبیعی دارد مثل کشاورزی، که انسان بوسیله علم و تخنیک خودش فرآورده‌های از قبیل گندم، برنج، جواری، پنبه و اقسام میوجات را می‌رویانند و باعث بوجود آوردن آن میشوند که دخالت انسانها در کشاورزی است. محصولات کشاورزی با خار‌های بیابانی و جنگلاتی که بصورت طبیعی در زمین روپیده‌اند و کسی آنرا نکاشته فرق دارد. و چیزهای را که در ساختن و تولید آن دست انسان می‌باشد بهمان میزان آن چیزها و محصولات جزء تمدن محسوب میشود.

گاو ساخته طبیعت است یعنی که پیش از اینکه بحث تمدن بمیان آمده باشد وجود داشته است. اما پرورش و بدست آوردن شیر روزانه دو یا سه نوبت دلیل تمدن انسان است اما اینکه گاو شیر تولید میکند هم دست طبیعت است و هم دست تمدن. دست طبیعت بخاطری است که شیر از گاو که محصول طبیعت است حاصل می شود اما اینکه چه طور تولید و کیفیت شیر گاو بلند برده شود و عاری از امراض باشد مربوط به علم دام پزشکی است که در نتیجه تمدن بوجود می آید. بنا بر این به این نتیجه میرسیم که مجموعه تمدن بشری از میراث بشری عبارت از میراث گذشته، تقلید از دیگران و ساخته تجربیات حال خود اوست که وجه مادی و معنوی دارد. وجه معنوی تمدن را فرهنگ میگویند.

118-1-2. وجه معنوی فرهنگ با تمدن

شعر و مذهب و صد ها خصلت انسانی جزء فرهنگ است و ساخته ی معنوی انسان میباشد، خط و ادبیات، تمام رشته های علوم انسانی و هنر مربوط به آن جزء ساخته های معنوی انسان، و بنا بر آن جزء فرهنگ است. وجوه مادی تمدن از فرهنگ جدا میشود. **حالا چطور تشخیص بدهیم که چه تمدنی مادی و چه تمدنی معنوی است؟** برخی مشخص اند و برخی جدا شدنی نیستند. مثلاً تندیس يك ساخته مادی و معنوی است که در ساختن آن علاوه بر مادیت، ذهنیت هنرمند نیز دخالت داشته مانند تندیس عیسی مسیح ساخته دست مکلائز.

هرمزه: هنر نیز یکی از عناصری است که وجوه در فرهنگ مادی و میتواند معنوی داشته باشد مانند ساختمان يك تعمیر زیبا و یا سرودن يك قطعه شعر و یا نوشتن يك کتاب پر محتوی. هنر هم تقلیدی و هم آفرینشی میتواند باشد که بنام هنر بدلی و آفرینشی میباشد که هر دو نوع معنوی هستند، مثلاً مکلائز بار اول تابلوی لبخند ژوکوند را ساخت و کسانی دیگری که از روی آن نسخه برداری کردند، درست بهمان زیبایی و مهارت و هنرمندی. مثلاً کتاب فروشی يك کار معنوی و نانوایی، يك کار مادی است، این گسترش مادی دارد و آن گسترش معنوی. مادیت پدیده ایست و یا محصول کاری است که نیاز غریزی و طبیعی آدمی را بر آورده میسازد، و آنچه نهاد های غیر طبیعی و غیر غریزی و

غیر مادی انسان را برآورده میسازد معنوی است. به عبارت دیگر پدیده های مادی پدیده هایی هستند که نیازهایی را برآورده میسازد که حیاتی است و اگر برآورده نشوند شخص میمیرد، پدیده های معنوی پدیده هایی هستند که نیازهای غیر حیاتی آدم را برآورده میکنند لذا تمام مسایل مثل لباس پوشیدن مادی است، ولی انتخاب مد و رنگ لباس پدیده های معنوی هستند، زیرا وجود و عدمش به حیات انسان بستگی ندارد. ساختمان بعد نشیمن آن جزء پدیده مادی احتیاج به زندگی است ولی تفنن به استایل و هنر جزء فرهنگ ماست. يك ساختمان مثلاً در بیست طبقه در شهر کابل هفتاد درصد نیاز مادی را برآورده میکند و سی درصد نیازهای معنوی را که ارزش فرهنگی دارد ولی خانه ی قدیمی چهار دیواری که از چهار هزار سال مانند دیوارهای «بلخ» بوده است، حالا نیاز حیاتی را برطرف نمیکند. در زمان خودش هفتاد درصد نیازهای مادی و سی درصد نیازهای معنوی را برآورده میکرد ولی حالا صد درصد نیازهای معنوی را برآورده میکند، یعنی فقط ارزش معنوی دارد. چرا این طور ارزشها از حالات مادی به معنوی مثلاً در دیوار بلخ تبدیل گردیده؟

1. بعثت تاریخی بودن و سندی بودن که زمان به آن اضافه کرده یعنی زمان به آن عامل تازه ی تاریخی بودن و سندی بودن داده که عامل شناسایی زمان گذشته ای هست که میخواهیم با ما حرف بزند ولی نمیزنند و این گویای آن زمان است که در زمان خودش این ارزش را نداشته، بلکه این زمان و تاریخ است که به آن ارزش داده است. زمان این سی فیصد ارزش معنوی را به صد فیصد تبدیل کرده است. ، زیرا زمان مستقلاً ارزش می آفریند یا ارزش را به ارزش دیگر تبدیل میکند. مسیر ارزش زمان ارزش مادی است به ارزش معنوی در فرهنگ، مجموعه های ارزش های مادی و معنوی در فرهنگ، مجموعه ی ساخته ها و اندوخته های مادی و معنوی ما، اندوخته های مادی و معنوی تاریخ است.

2. اتساب - نفس اتساب ارزش مادی را به ارزش معنوی بدل میکند مثل خانه ی کعبه که بواسطه ی اتساب به ابراهیم (ع) ارزش معنوی یافته است. بسیاری از پدیده های فرهنگی زاینده اتساب است

در مورد جامعه وقتی چیزی اتساب پیدا میکند که وابسته به ملتی باشد، مثلاً يك تکه پارچه وقتی پرچم میشود چنان ارزش می یابد که برایش جان میدهند. بسیاری از پدیده ای فرهنگی زاینده عامل اتساب است.

3. اعتقاد و ایمان ارزش مادی را تبدیل به ارزش معنوی میکند مسجد ارزش اعتقادی دارد و قبله ارزش اتساب دارد. نفس تسبیح ارزش اعتقادی دارد. زبان عربی بواسطه قرآن ارزش اعتقادی دارد. از آنجائیکه تجربیات علمی و کار و کوشش در حیات مادی و معنوی از اندوخته های فراهم آمده از گذشته یا از دیگران (مادی و معنوی) که جامعه بشری میسازد، اما جامعه است که اینها را ساخته لذا مایه و اساس را فرد از جامعه گرفته است، بنا بر این نایبغه نیز محصول جامعه است، پس جامعه تمدن و فرهنگ میسازد، نه افراد. خیام حافظ مولانا جلال الدین محمد مولوی و ابوعلی سینا و فخر رازی و غزالی و... ساخته ی معنوی جامعه اند، ارزش جامعه به آدم هایش است. آنچه معنوی است، فرهنگ، و آنچه مادی است تمدن میگوییم. پدیده های اجتماعی و انسانی بطور بسیط و صد در صد وجود ندارند، بلکه هر پدیده ی که انسان میسازد، هم از معنویت و هم از مادی در آن هست، هر آنچه را که جنبه مادی اش غالب بود، مادی و اگر مایه ی معنوی اش غالب باشد معنوی است. لذا هیچ پدیده ای مادی و معنوی وجود ندارد که طبیعت در آن دخل نداشته باشد.

آیا مکانین هر ت که جامعه وجود داشته باشد و تمدن و فرهنگ وجود داشته باشد؟ آیا این عوامل که ما کما کما در این جملاتن سهم اند؟

- محیط جغرافیایی
- عوامل نژادی يك نژاد در تاریخ نشان داده شده است که تمدن ساز است یا نه، در بعضی از نقاط تمدن پست وجود داشته و یا اصلاً نبوده، مثلاً بزرگترین تمدنهای قدیم و جدید دور مدیترانه است ولی در نقاط استوایی تمدن زیادی نیست. اول نژاد سفید، بعد زرد ولی سرخ و سیاه، تمدنی به آنها معروف نیست.
- غریزه ی نسل انسان که موجودی است (حرفی که اروپائیان از جمله ولتر زده است) طبعاً و بطور غریزی تمدن ساز و شهر نشین. در این صورت عامل نژاد و جغرافیا نیست، اراده و آگاهی و علم نیست، مثل زنبور عسل که اصلاً نمیتواند طرز دیگری زندگی کند و تصمیم و فکر آن مطرح نیست.
- چهارم عوامل اندیشه، اراده و آفرینندگی انسان، که موجودی است که غیر از وجه اشتراکش با حیوان و نبات، آنچه «من» انسانی، او را میسازد سه خصوصیت است: علم، اراده و ایدآل آفرینی و آفرینندگی (آنچه که ایدآلش هست می تواند

بیافریند) مثل صنایع پیشرفته مانند تلفون ها به اقسام، انترتیت و فناوری های رایانه ای و کامپیوتری (مایکروسافت) اینها همه بار اول توسط بشر فکر و بعد کشف و سرانجام راه ارتقا پیمودند و در جنب تمدن موجوده هزاران شیء نورا کشف و اختراع و ساختند که همه ی آن مرهون اندیشه و اراده آفرینندگان یعنی انسان اند. ایدال انسان فطراً تقسیمی است که به آنچه بدست آورده قانع نیست و اگر ایده آلت نبود، دست به آفرینندگی نمی زد، دست به آفرینش چیزی میزند که میخواهد، ولی در طبیعت وجود ندارد.

118-1-3. تمدن معلول چهار عامل است:

1. قوانین جبری موجود در متن زندگی اجتماعی - یعنی پس از تشکیل جامعه، خود بخود بدون خواسته افراد جامعه بطرف تکامل نظامهای اجتماعی پیش میرود. قوانین موجود در متن جامعه، جامعه را بطرف تکامل میگذرانند.
2. قرارداد اجتماعی، یعنی انسانها باهم قرارداد بسته اند که اجتماعی زندگی کنند و بر اساس آن زندگی اجتماعی خود را آگاهانه ادامه میدهند و تمدن معلول آنست. (روسو)
3. عشق و گرسنگی، به معنی اعم یعنی نیازهای مادی و معنوی آدمی (احتیاج) و این نیازها او را به حرکت و امیداشته اند، که دو وجهی تمدن ناشی از این دو عامل است، یعنی آثار فقط زاینده عشق و بعضی رفع نیاز مندی است (افسون و فریبندگی و خانه) (تز شیلر)^[185] شیلر معتقد است «عشق و گرسنگی عامل حرکت تاریخ اند» اقتصاددانان (اکنونومست ها) - اقتصاد پرستان - در مسایل انسانی و فلسفه ی تاریخ، به اصالت اقتصاد معتقد اند

4. تدافع و تهاجم - آدمی در زندگی یا در حال تدافع است یا تهاجم. در حال تدافع در برابر حمله‌ی طبیعت و دشمن (خواه رقیب انسان باشد یا حیوان) برای جلوگیری دست‌بکاری می‌زد که او را به کشف و خلق و ابداع و امید داشته و یا حالت تهاجم نسبت به هردو، برای استثمار و نابود کردن آنها داشت. مجموعه‌ی کشمکش و تناقض درون جامعه بشریت، تمدن را بوجود آورده (تاین بی) [186]

(تاین بی اصل تهاجم را موتور و عامل تاریخ میدانند، و جغرافی مآبان، جغرافی و خشونت نسبی طبیعت را، و این خلدون - بنیان گذار فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی - بر مبنای اصالت جغرافیا اقلیم میدانند و تضاد اقلیمی دو منطقه‌ی شهری و ایلی را عامل حرکت تاریخ و تشکیل دورانها و فلسفه تاریخ خودش - که بر اساس دور مبتنی است - تلقی کرده است. و راسیست‌ها و تمام فاشیست‌ها - بمعنای اخصش، همه‌ی کسانی که به اصالت نژادی و اصالت خون معتقد اند - نژاد را - نفساً و اسالماً - عامل حرکت تاریخ میدانند. چنانچه در تمدن می‌گویند: نژاد تمدن ساز است.). تاین بی بیک نوع دیالکتیک اجتماعی معتقد است: تهاجم، تز، تدافع، انتی تز؛ تدافع انتی تز و تمدن سنتیز.

در دو جامعه تمدن بوجود نیامده:

جاییکه زمین خشک و غیر قابل زیست بوده و نمی‌توانسته‌اند آن حمله کنند.

در جاییکه طبیعت برکت فراوان داشته، بنا بر این نه باهم می‌جنگیدند و نا با طبیعت در تزداد. در امریکای شمالی و اروپا تمدن بوجود نیامده، در ایران بوجود آمده. در بین‌النهرین و سومر که زمین‌های باحلاقی بوده و کار و کوشش آنها را مجبور به اختراع و کوشش و اندیشیدن میکرده و در یونان که شامل جزایر بسیار است و باید در دریا مسلط شوند، تمدن بوجود آمده است.

186 دکتر علی شریعتی، درس یازدهم، تاریخ تحریر 1351 هـ ش، [تز تاین بی]، موتور تاریخ در اعتقاد های مختلف. «تاین بی» اصل تهاجم و تدافع را موتور و عامل تاریخ میدانند، ص 4.

جنگ با طبیعت نا مساعد ، تمدن را بوجود می آورد (تاین بی). یکی دیالکتیک طبیعت و انسان و یکی انسان و انسان، محیط جغرافیایی، عوامل نژادی، گزینه نوع انسان که موجودیست مدنی بالطبع، عامل اندیشه، ادراده، آفرینندگی انسان، قوانین جبری موجود در متن زندگی اجتماعی، قرارداد اجتماعی، عشق و گرسنگی، تدافع و تهاجم، مجموعه‌ی این تیرها در باره عامل بوجود آورنده‌ی تمدن مطرح است. "امه سزر" یکی از منتقدان سیاه پوست افریقا میگوید فرهنگ عبارت است از وجوه خاص قومی، ملی و نژادی در صورتیکه تمدن عبارت است از نماینده‌ی وجوه عام بشریت، پس تعریفی از تمدن به این صورت نیز آمده است: تمدن عبارت از مجموعه‌ی اندوخته‌ها و ساخته‌های مادی و معنوی یک قوم یا نژاد یا ملیت خاص در طول تاریخ، بنا بر این نمیتوانیم بگوییم تمدن اسلام یا مسیحیت یا شرقی و غربی، بلکه باید گفت تمدن قرن هفده، پانزده و بیج چون تمدن اتسایش بیک قوم خاص نیست، بلکه مربوط به بشریت است، فقط ممکن است بیک منطقه‌ای خاص بیشتر توجه کند ولی این ناحیه نمیتواند خود به تنهایی محل تمدن و پیشرفت و فرهنگ باشد. پس تمدن منسوب به بشریت است ولی فرهنگ خاص یک قوم است: فرهنگ سیاه پوستان، زرد و شرق و غرب.

آپولو، مال امریکا و سفید و سیاه نیست، مال بشریت است مربوط به تمدن بشر است، حتی کسی که در هفت هزار سال پیش باد بادی را ساخته در ساختن آپولو و در کلیه برنامه‌های فضایی ناسا و روس شامل است، بنا بر این همه اختراعات و اکتشافات که در عصر فضا در سده بیست و یکم به کامیابی نشسته است مربوط همه‌ی اقوام است.

ولی در شعر خصوصیت قومی وجود دارد، خصوصیت یک قوم را فرهنگ در خودش متبلور میکند مثل زبان فارسی بربر و ترک و عرب نیز دخالت داشته اند. هنر خصوصیت قومی دارد، افسانه‌ها خصوصیت قومی دارند بنا بر این جزء فرهنگ هستند ف، تمدن خصوصیت قومی را متبلور نمیکند. در همین زبان فارسی خصوصیتی است که خاص فارسی زبان است.

زبان: تنها کلمات نیست، بلکه دارای یک نوع برداشت و تلقی است که خصوصیت قومی را میرساند و لو همه کلمات را از خارج گرفته باشد.

نظریه‌ی «امه سزر» میگوید درست است که ما اصولاً يك فرهنگ بشری داریم و هم يك فرهنگ قومی مانند اخلاق، نیمی از اخلاق جنبه‌ی بشری دارد نیمی قومی. اشعار مولانا و خیام جنبه‌ی جهانی دارد، همینطور اشعار بابا طاهر راهر اروپایی بخواند متأثر میشود، چنانچه خیام میگوید: «این کوزه چو من عاشق زاری بودست» که مربوط به فرهنگ قومی نیست، در سطح فرهنگ جهانی است و بعد از اینها اشعار مولوی خداوندگار بلخ است مثلاً پیر چنگی مولوی، مولوی چون وابسته به مذهب خاصی است جنبه‌ی جهانی اش کمتر است یا مثلاً شاهنامه فردوسی جنبه‌ی فرهنگ قومی دارد و جنبه‌ی جهانی اش ضعیف است، در شاهنامه ایرانی در برابر ترك است و رستم در برابر اسفندیار است. اخلاق، جنبه‌ی قومی دارد که بشرايط اقتصادی و اجتماعی يك قوم بستگی دارد. اگر اینها عوض شود اخلاق عوض میشود.

نیمه‌ی اول اخلاق که اخلاق انسانی و ماورای طبقاتی و ماورای تاریخی است، اخلاق جهانی است. اختلاف کلی اخلاق طبقاتی، جنگ ارزشهای طبقاتی است (خدمه‌های از جنس زن و بانوان خانه، اختلاف طبقاتی).

نیمه‌ی دوم، اخلاق ابدی و مطلق است، به وضع حکومتی و طبقه‌ی اشراف و بورژواها و سیستم اجتماعی و اقتصادی مربوط نیست، بلکه اخلاق مطلق است و انسان ستایشگر این فضیلت است. مثل اصل فدا کردن منافع خود برای دیگران که در تمام جوامع با ارزش است.

در تمام حکومت‌ها و سیستمها قهرمانان شبیه هم هستند. آرش جانش را برای ملتش داده است و ما می بینیم هر روز تعدادی از سپاهیان قهرمان ما جان‌های شیرین‌شان را در جنگها در برابر تروریستان طالب از دست میدهند چیزی مشابه به جنگ‌اوران کوبالی و عراق در برابر داعش، در تمام دنیا و در هر سیستمی از حکومت‌داری‌ها همه اینچنین قهرمانی را می‌پرستند.

در طول تاریخ همه‌ی اقوام، ارزشهای اخلاقی‌شان تغییر میکنند (در ظرف پازده سال و یا بیشتر از آن در ظرف شصت سال اخیر دختران در جامعه خود ما) ولی این اصل هرگز تغییر نمیکند که در همه‌ی قرون، مذهب‌ها و در همه‌ی سیستم‌های اجتماعی، اقتصادی قهرمان ملتها شبه هم‌اند. يك قهرمان ملی هم در سیستم‌های فیودالی و هم در سوسیالیسم و سرمایه‌داری هم همین را می

پسندند . ممکن است ملت ها برای وطن شان ارزش قابل نباشند ولی برای قهرمانانیکه در راه وطن شان از بین رفته اند ارزش قابل خواهند بود . فداکردن منافع دیگران بخاطر منافع خود شرط مطلق است .

واما خیر و شر چیست ؟ در دوره های مختلف تغییر میکند . اگر کسی نیاز های معنوی را ترجیح بدهد به نیاز های

مادی ، همه ستایشگرش هستند . اما نیاز های معنوی کدام است ، مادی کدام ؟ در جوامع مختلف تغییر میکند .

در مسایل اخلاقی ، فضایل قومی و نسبی داریم و همچنین فضایل مطلق که مربوط به فرهنگ بشریت است . فضایل نسبی مربوط به فرهنگ قومی است . شخصیت های مثنوی از تعالی روحی در برابر محط دفاع میکنند که اخلاق بشری است جاز فریاد سیاه پوست است ولی نوای نی عالی ترین حالات بسیار نفیس عرفانی را وقتی که با شعر مولوی همراه گردد علاوه بر اینکه دل های عارفان را بر تب و تاب می آورد پیام جهانی دارد ، همچنان شعر حافظ ، زمانیکه شهنامه خوانده می شود ترك از اسفندیار پشتیبانی میکند و ایرانی طرفدار رستم که در برابر هم قرار می گیرند ، ولی در برابر مثنوی و یا غزلیات دیوان شمس همه بی تفاوت اند ، از فردوسی قومی تر اشعار محلی است که روی سنت های هر منطقه ای بصورت جداگانه ساخته شده است که برای غیر مفهومی ندارند .

پس به این نتیجه میرسیم که تمدن مجموعه ای از ساختها و اندوخته های مادی و معنوی جامعه ی انسانی است ، اما این تمدن و فرهنگ ها گاه جنبه ی نسبی و قومی و منطقه ای دارد و گاه تمدن و فرهنگ جنبه ی بشری و جهانی و ابدی . فرق فرهنگ قومی و بشری این است که رشد فرهنگ قومی انسعابی و رشد فرهنگ جهانی تسلسلی است . گادی و بخاری و ماشین و هواپیما دنبال هم رشد میکنند که تسلسلی است ، ولی قومی ، مسیر قوم و جامعه ی خودش را طی میکند و با ضعف و انحطاط قوم تمدنش هم قوس نزولی

را طی میکند . اما در فرهنگ جهانی اگر فرهنگ مال يك قوم باشد به قوم ها و ملت های مختلف میرسد .

118-1-4. اشکال و قواعد تاریخ

در اینجا است که می بینیم تاریخ، نه مجموعه‌ی بی شکل و بی عاقدی از حوادث گذشته بلکه مسیر پیوسته و متحول و متکامل است. که انسان تا کنون طی کرده است و بگفته‌ی فریدریک شلگل، مورخ، این غیبگویی که از گذشته خبر میدهد، اگر در تاریخ عمومی انسان دقیق شود، خواهد دانست که جامعه‌ها در همان حال که تکامل مینمایند و از هم ارث می‌برند، مراحل مشخصی را طی میکنند و با آنکه از نظر شرایط و خصوصیات خود با هم مختلف اند در کلیات مشترک میباشند.

گذشته از آن تاریخ گرچه موضوعش در گذشته قرار دارد، اما هدفش در حال و آینده است. موضوعش از میان رفته ولی هدفش که انسان میباشند، همواره خواهد بود.

بنا بر این تاریخ بگذشته می‌رود تا از انسان خبر آورد، چه نیمی از انسان در گذشته است و نیمی دیگرش در آینده. از آینده اش نمیتوان با خبر شد مگر آنکه بدانیم در گذشته چه میکرده است و چگونه بوده است. انسان حال درختی که امروز روپیده باشد، نیست، ریشه‌هایش در اعماق قرون از یاد رفته است و اگر زمان حال را ملاک قرار دهیم و شناخت انسان امروز را اساس قضاوت علمی خویش در باره انسان بگیریم بقول تورنو: "بیهوده کوشیده‌ایم تا کتاب را به صفحه‌ی آخرش ترتیب دهیم".

اما از نظر یک جامعه‌شناس مورخ اسناد تاریخی و کرونولوژی مثل تاریخ طبری، چندان ارزشی ندارد، این در حالیست که کتابهای عامیانه برای او ارزش پیدا میکند. چرا که جامعه‌شناس را بوضع زندگی، افکار و عقاید، حساسیت‌های مردم زمان خود آشنا میکند و روح واقعی و حالات صمیمی یک دوره یا یک جامعه را بیشتر نشان میدهد.

بی شک نقل حوادث گذشته بی فایده است و آنچه اهمیت دارد شناخت حوادث است، اما با تلقی جامعه‌شناسان از تاریخ، ما دیگر نمیتوانیم به تاریخ به عنوان مستقل و زنده دست یابیم، اگر تاریخ را عبارت از جامعه‌های مجزی بدانیم، شک نیست که شناخت اجتماعی مان بی نهایت عمیق خواهد شد ولی هرگز تاریخ را بعنوان یک «کل» هرگز نخواهیم شناخت که تاریخ را بعنوان

تنها عاملی که مسیر مشخصی در زمان دارد و بعنوان يك واقعیت مستقل که خودش زندگی و هدف دارد و جامعه ها و فرهنگ ها و مدنیت های مختلف اجزای آنند نخواهیم شناخت. اگر تاریخ همچون بدن انسان قطع قطع شود، خواهد مرد. که در این صورت تکه تکه کردن و جزء جزء کردن مطالعه ما را در مورد شناخت اجزای انسان کامل میسازد ولی ما از موجود زنده ای بنام تاریخ، اندام کامل تاریخ اطلاعی نخواهیم داشت.

اگرستانسیالست ها که در صفحات قبل آن را شرح دادیم مدعی اند: «متد شناخت تاریخ پیدا کردن قوانین و مجهولاتی است که فقط در خود تاریخ نهفته است و پیدا کردن آن قوانین و مجهولات جز با بررسی تاریخی ممکن نیست».^[187]

مفاهیمی که از این کتاب باز مانده است در يك جای دیگر و در فرصتی دیگری فراهم خواهد. سلسله پژوهش ها در این کتاب (باز شناسی افغانستان ادامه دارد).

6-1-118. حقیقت گریزی و پنهان کاری تاریخ

(این بحث در سری مقالاتی بنام «قفس در آتش» در سال 2013 از خامه نگارنده انتشار یافت)

در بخش های قبلی هر چه گفته آمد از جور روزگار و بی محاباتی اغیار و کسانیکه هر آنچه میتوانند بالای ما به تعمیل آوردن پرداختم. ولی نوشته حاضر حاصل پردایش خود شکوه گریهای است که خودی ما را بیاد نقد می کشاند و آنچه بوده ایم و آنچه هستیم و از تاریخ گمان کرده ایم آنرا بما می نماید.

در چندین صد سال و یابیش از چند هزار سال تاریخ و تمدنی داشتیم که هر چند در آن هم دست برد های صورت گرفته و تحریقاتی ساختگی جای گزین شده است که بد بختانه تا به امروز به آن نیز می بالیم بطور مثال زمانیکه توسط يك قوای قاهر مورد هجوم قرار گرفته ایم و همه چیز ما مستهلک گردیده است آنرا مزج شدن در يك تمدن جدید نامیدیم و شکست خود را بروی خود نیاوردیم.

ای کاش ملت گمنامی می بودیم ولی در سگالش های زندگی نقطه تمسخر دیگران واقع نمی شدیم . در مورد نشانه های ما
فردوسی استاد سخن از همان آغاز شهنامه اینطور ما را بما شناسه داده بود:

ز ایران و از ترك و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان ، نه ترك و نه تازی بود

سخنها بکردار بازی بود

همه گنج ها زیر دامن نهند

بکوشند و کوشش به دشمن دهند

به گیتی نماند کسی را وفا

روان زبانها شود پر جفا

بریزند خون از پی خواسته

شود روزگار بد آراسته

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش

اگر شرمساری و بی نظری ام را در باره آنچه که ابراز میدارم جرئت بنامم و توستوی و ار از گفتمنی هایی بگویم که همه آنرا میدانند ولی
جرئت ابراز آنرا حتی برای خود نیز ندارند . قصد نهایی این نگارش مفصلی است در باره آنچه هم من میدانم و هم به اغلب گمان شما و

همه کس آنرا میدانند؛ حرفهای خواهیم داشت در باره جامعه افغانستان و میخواهم در مقابل هم وطنان عزیزم خاضعانه قرار گرفته و این درد ها را که تمام وجود ما را و پیکر جامعه ما را مانند تیز آبی شارانده و مفلوک گردانیده است سخنی باز نمانیم. و در این مجمل تلاش و تعهدم این خواهد بود که آنچه از تجربه پنجاه شصت سال از عمرم آموخته ام آنرا آنچنان ارائه کنم که اگر در جلوت با گفته هایم همراه نباشید در خلوت خود تان با تأملی گفته هایم را پذیرید .

برادر عزیز! سرزمینی که من و شما در آن زندگی میکنیم بعد از گذشتادن تمدنی که سامانیان بجا گذاشتند که رایحه بوی جوی مولیان آن از سمرقند تا هرات را در نودیده بود ولی با تأسف که حالانده دل و دماغ آن شاد زیستن بما مانده است و نه هم تفکری از ما بجا مانده است که به آن پایه برسد . از شهکاریهای پدران برومند ما که بوی کاروان حله آن مشام جان را از بخارا تا هرات و از بلخ تا نسا پور تازه میکرد ، بعد از سوختن غزنین زیبا و فرود آمدن صاعقه چنگیزی و هلاکویی و تیمور لنگ که ما از نفهمی آن راجهانکشایی کورگانی و صاحب قران میخوانیم با آن بیهوشی و سهل انگاری خوارزمشاهی که بساط ما را در زیر لگام ستوران مغل خورد کرد و خود دل به دریا زد تا خواب بردگی و جمودی ای که بعد از آنهمه قتل و کشتار ما را به زاویه راند و چندین نسل احفاد چنگیز و تیمور به علاوه خاندان صفی الدین اردبیلی امام خانواده صفوی جهان ما را پرازد اجساد از بیک های شیبانی و سایر ایلات تا هرات و ایلات هزاره تا بلخ اجساد کله مناره تیار کرد و ما را در سده های می آمده در تاریکی ژرفی فروکشاند ؛

دور هوتکی و احمدی آمد که اولی دمار از روزگار ایرانیان تا اصفهان کشیدند و دومی بخاطر مسلمان سازی آنچه که کافران هند و خوانده میشود به هند راند و می بینیم اینبار ، پدران ما آن کارهایی را که دگران در حق شان انجام داده بود در حق اهالی سند و پنجاب و پشاور و پانی پت انجام دادند تا خواسته باشند که بتواند آنان را بهتر از ما مسلمان سازند و آنچه در بساط داشتند را دزدانه بیغما بردارند و بیاورند که بالاخره از شوری بخت دست سرنوشت هم آنان را و هم ما را زیر سلطه نگین پادشاهی انگلیس بنام کامپانی هند شرقی قرار داد و

آنها نه تنها اقوام هندوستانی را بخاطر انبانیهای پراز جواهراتش به اسارت افگند و زبون ساخت بلکه پدران ما را نیز که در باد و بروت بسر می بردند و تازه پس از آن همه فتوحات نسبت نالایقی و نفهمی در بین خود مستهک شده بودند در انهامک با رقابت های ناسالم در منظومه آنها قرار داد و نام شان را نیز از خراسان به افغانستان بنام قوم زور باور تغییر داد که با این نامگذاری جدید ، نام و نشان و شوکت دیر تاب و همه چیز شان از خراسان به افغانستان تغییر یافت و پدران ما دشمنانی شدند بین هم و نیز ، دستمالی شدند برای زدودن و افشاندن گرد و غبار خارجیانی که به وطن شان به عنف آمده بودند .

در این بازی حقارت بر انگیز از همه بیشتر سرداران و نام آورانی از تبار سدوزایی و محمد زایی با هم بر رقابت برخاستند که تا امروز ما به آن ها بنام فخر افغان تفاخر میکنیم منعم گردیدند و توسط آنها همه مردم ملعبه دست انگلیسی ها و یادی شان و در همسایگی غربی ما (فارس) که قبل از پدید آمدن این قوم جدید در 1312 با ما برادر و خویش و همزبان و یک وطن بودند گردید . آنها که بزرگان ما بودند بخاطر گرفتن قدرت و چا پیدن مقام در سردا بجانها ها همدگر شان را برای خلع قدرت و دور ساختن از پادشاهی کور کردند و عزیز ترین کسان خود را در سیاه چالهای هولناک بخاطر خلع از قدرت و دور نگهداشتن عزیزان خانواده شان از نفوذ حاکمیت تا واپسین نفس های زندگی آن عزیزان را در بند و غل و زنجیر افگندند تا نشانه ای از شجاعت برای خود و درسی از تنبه برای ما باشند . نسل های بعدی ما در سایه روشن و تاریک چنین فضای اسف ناک و هول بر انگیز که هر روز زندان های موتی ، کوتوالی و زندان دهمزنگ که هر کدام به سلاخخانه های دائمی تبدیل شده بود برای انسانیت که کوچکترین برگ و بهره ای نگذاشت ؛ نسل های ما بالیدند و بزرگ شدند و به همان راه ها و کار های که برزگان ما از سر عنف مرتکب میشدند ما آنرا جزء از اخلاقیات و ملکه زندگی و مفاخر خود گردانیدیم و به آن راه صد ها سال رقتیم تا بوضع اسف بار فعلی همدگر را تلاقی کردیم و از همین سبب است که همدگر خود را بیپوده کور کردیم کشتیم و مال و دارایی و اسباب منزل و حتی خانمان هایشان را نیز منحیث غنیمت به تاراج کشیدیم و بعد از آنکه در قوم خود همه را همزنگ خود ساختیم با همین فکر مسخ شده به اقوام و خاندانهای مجاور خود تاخت آوردیم و آنها را نه تنها مورد هجوم و غارت قرار دادیم بلکه بخاطر

اینکه نام و نشانی شان را نیز محو و از غرور تهی کرده باشیم آنها را با عزیزان شان از ماوا و مالوف شان کوچ های اجباری دادیم و فرار شان ساختیم و به اصطلاح عامه فرار مرغاب شان نمودیم که در آن زمانه نسبت بعد مسافت پر هنگامه بود . و نام آن اعمال را ضبط و ترتیب و تنظیم ، اداره کشور و پادشاهی گذاشتیم تا کسی نتواند به ریش ما بالا نگاه نماید و بخندد . بصد ها خانوار از يك قوم را توسط اقوام نا شناس که از جا های دور آمده بودند سرکوب کردیم و مال و جا و زمین شان را بتازه واردان فقیر از قوم حاکم دادیم و صدای مردمان بومی تسخیر شده را بخاطری که وحدت ملی را خدشه نرسانند در گلو خفه ساختیم و حتی به سرزمین های شان نام جدید پشتو گذاشتیم که قبل بر آن ، آن نامها نه در کتابی و نه در خوابی بملاحظه رسیده بود از قبیل کا کا کوت ، وچه ونه شولگره ، شین کوت ، شین دند ، پشتون کوت ، پشتون زرغون زوزان ، شین دند شین کوت و غیره . وطن ما زیر این نام جدید از قرن هجده به اینطرف عمر بسر برد و مردم برای آن جان خود را قربان کردند و خون ریختند تا حاکمان شان بتوانند گردن فرازی نمایند . به این ترتیب نسل بعد نسل مرده وار و زنده وار زندگی کردیم . برای یکی نان جوین محیا نبود ولی به دیگری حتی به اطفال کوچک و پیر مردهايشان مقرری و مواجب حکومتی چون مائده آسمانی با رتب اعزازی فراهم شده بود . این حالات نتایج ناگواری را در عروق و خلوص مردم بجا گذاشت که این ناگواری را بخاطر زجر زندان و ترس و عنف هرگز بر ملا نمیساختند و با صبوری زجر می کشیدند که در يك مبحث دیگر دنبال خواهد شد .

پینوشتها :

- [1] مقصد نژادی پدید آید اندر میان همانا نژاد پشتون (افغان) میباشد
- [2] دهقان عموماً به اقوام خراسانی گفته میشود که در شهرها زندگی ساکن داشتند و به لفظ فارسی دری تکلم میکردند
- [3] تازی نژاد عرب را گویند
- [4] - شاهنامه ابوالقاسم فردوسی طوسی

[5]- بخاطر وضوح موضوعات و اشارات متن به کتابهای افغانستان در مسیر تاریخ تالیف میر غلام محمد غبار و افغانستان در پنج قرن

اخیر، مولف میر محمد صدیق فرهنگ، سراج التواریخ و سایر کتب و مأخذ تاریخی مراجعه گردد

